

جهان در سایه‌ی عقب ماندگی مسلمانان

ترجمه:

«ماذا خسر العالم بانحطاط المسلمين»

تأليف:

ابوالحسن على الحسنی الندوی

ترجمه:

عبدالحکیم عثمانی

عنوان کتاب:	جهان در سایه‌ی عقب ماندگی مسلمانان
عنوان اصلی:	ماذا خسر العالم بانحطاط المسلمين
نویسنده:	ابوالحسن علی الحسنی الندوی
مترجم:	عبدالحکیم عثمانی
موضوع:	اسلام و علوم و عقاید جدید، تجدید حیات فکری
نوبت انتشار:	اول (دیجیتال)
تاریخ انتشار:	آبان (عقرب) ۱۳۹۴ شمسی، ۱۴۳۶ هجری
منبع:	



این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

ایمیل:

سایت‌های مجموعه موحدین

www.aqeedeh.com

www.mowahedin.com

www.islamtxt.com

www.videofarsi.com

www.shabnam.cc

www.zekr.tv

www.sadaislam.com

www.mowahed.com



contact@mowahedin.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فهرست مطالب

- پیشگفتار مترجم ۱۳
- سخنی در معرفی کتاب به قلم سید عبدالماجد غوری ۱۵
- گوشه‌هایی از مطالب شگرف کتاب، گره بزرگ باز شد (گره شرک و کفر): ۲۱
- شگرف‌ترین انقلابی که در تاریخ بشریت پدید آمد ۲۲
- جامعه‌ی اسلامی ۲۳
- اسلام و رهبری جهان ۲۶
- به نظر شما راه حل این بحران چیست؟ ۲۷
- سرگذشت کتاب به قلم نویسنده ۳۱
- پیشگفتار چاپ چهارم ۴۳
- پیشگفتار چاپ هشتم ۴۵
- پیشگفتار به قلم پژوهشگر اسلامی، استاد سید قطب رحمته ۴۷
- پیش در آمد به قلم استاد دکتر محمد یوسف موسی ۵۳
- تصویری توصیفی برادرم ابوالحسن ۶۱
- با انحطاط مسلمانان، جهان متحمل چه زیان‌هایی شد؟ ۷۱
- با انحطاط مسلمانان، جهان متحمل چه زیان‌هایی شد؟ ۸۱
- باب اول: دوران جاهلی ۸۵
- فصل اول: بشریت در آستانه مرگ ۸۷
- نگاهی به ادیان و ملت‌های دنیا ۸۷

- ۸۸..... مسیحیت در قرن ششم میلادی
- ۸۹..... جنگ‌های داخلی دینی در دولت‌های رومی
- ۹۱..... اوضاع نابسامان اجتماعی و مشکلات اقتصادی
- ۹۲..... اوضاع دینی و اقتصادی مصر در دوران حکومت روم
- ۹۴..... حبشه
- ۹۵..... ملت‌های شمال و غرب اروپا
- ۹۶..... یهود
- ۹۷..... تنش‌های یهودیان و مسیحیان
- ۹۹..... ایران و جنبش‌های آن
- ۱۰۱..... تقدیس کسراها
- ۱۰۲..... تفاوت‌های نژادی و طبقاتی
- ۱۰۴..... تمجید از ملی‌گرایی پارسی
- ۱۰۴..... آتش‌پرستی و آثار آن در زندگی
- ۱۰۵..... چین: آیین‌ها و نظام‌های آن
- ۱۰۶..... آیین بودا و تحولات آن
- ۱۰۸..... ملت‌های آسیای میانه
- ۱۰۹..... وضعیت هند از نظر دینی، اجتماعی و اخلاقی
- ۱۰۹..... افراط در بت‌پرستی
- ۱۱۱..... شهوت بی‌مهار جنسی
- ۱۱۲..... نظام ظالمانه‌ی طبقاتی
- ۱۱۴..... امتیازات طبقه‌ی برهمنان
- ۱۱۵..... نجس‌های بدبخت
- ۱۱۶..... جایگاه زن در جامعه‌ی هندی

عرب‌ها: خصوصیات و استعدادهایشان	۱۱۶
بت‌پرستی در جاهلیت	۱۱۷
بت‌های عرب‌ها در جاهلیت	۱۱۸
خدایان عرب‌ها	۱۱۹
یهودیت و مسیحیت در سرزمین عرب	۱۲۰
رسالت و ایمان به رستاخیز	۱۲۰
ناهنجاری‌های اجتماعی و اخلاقی	۱۲۱
زن در جامعه‌ی جاهلی	۱۲۵
تعصبات خونین قبیله‌ای در بین عرب‌ها	۱۲۸
همه‌گیر شدن فساد	۱۳۰
فروغی در تاریکی	۱۳۰
فصل دوم: نظام سیاسی و مالی در دوران جاهلیت	۱۳۵
سلطنت مطلق	۱۳۵
حکومت روم در مصر و شام	۱۳۶
نظام مالیات و خراج در ایران	۱۳۸
گنجینه‌ها و خزانه‌های پادشاهان	۱۳۸
فاصله‌ی عمیق طبقاتی در جامعه‌ی ایران	۱۳۹
وضعیت کشاورزان در ایران	۱۴۰
ظلم و استبداد سیاسی	۱۴۰
تمدن جعلی و زندگی تجملی	۱۴۱
افزایش سرسام‌آور مالیات‌ها	۱۴۴
توده‌ی بدبخت	۱۴۵
دارایی طغیانگر و فقر خطرناک	۱۴۶

- تصویری از جاهلیت ۱۴۶
- باب دوم: از جاهلیت به اسلام** ۱۴۹
- فصل اول: شیوه‌ی انبیاء علیهم‌السلام در اصلاح و دگرگونی** ۱۵۱
- جهانی که محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با آن مواجه شد ۱۵۱
- جنبه‌های فاسد زندگی ۱۵۲
- پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فردی منطقه‌ای یا رهبری ملی نبود ۱۵۴
- پیامبر مبعوث نشد تا باطل را با باطل بزاید ۱۵۵
- قفل و کلید طبیعت بشری ۱۵۶
- فصل دوم: سفر مسلمان از جاهلیت به اسلام** ۱۵۹
- جاهلیت به دفاع از خویش می‌پردازد ۱۵۹
- در راه دین جدید ۱۶۰
- تربیت دینی ۱۶۲
- در شهر پیامبر ۱۶۳
- گره کور گشوده شد ۱۶۴
- شگفت‌ترین انقلاب رخ داده در تاریخ جهان ۱۶۵
- تأثیر ایمان صحیح در اخلاق و خواسته‌ها ۱۶۶
- تلنگر وجدان ۱۶۸
- ثبات در برابر شهوات و خواسته‌ها ۱۷۰
- بزرگ‌منشی و به خود بالیدن ۱۷۱
- بی‌اعتنایی به تجملات و مظاهر توخالی ۱۷۱
- بی‌اعتنایی به زندگی و شجاعت بی‌نظیر ۱۷۲
- از خودپرستی تا خداپرستی ۱۷۵
- محکّمات و دلایل روشن در باب الهیات ۱۷۷

۱۷۹	فصل سوم: جامعه‌ی اسلامی
۱۷۹	یک دسته گل
۱۸۰	کسی که دیگران را به عصیت فرا خواند، از ما نیست
۱۸۱	همگی تان مسؤولید و هر کدام پاسخگوی مسؤولیت تان
۱۸۲	در معصیت خالق از هیچ مخلوقی فرمانبرداری جایز نیست
۱۸۳	پیامبر به مثابه‌ی روح و روان جامعه
۱۸۴	نادره‌های عشق و فداکاری
۱۸۷	شگفتی‌هایی از اطاعت و فرمانبرداری
	فصل چهارم: پیامبر ﷺ چگونه مواد خام جاهلیت را تبدیل به اعجوبه‌های انسانی کرد
۱۹۳	تشکلی هماهنگ از بشریت
۱۹۶	تشکلی هماهنگ از بشریت
۱۹۹	باب سوم: دوران اسلامی
۲۰۱	فصل اول: دوران زمامداری اسلامی
۲۰۱	زمام‌داران مسلمان و خصوصیات‌شان
۲۰۸	دوران خلافت راشده، نمونه‌ی یک تمدن صالح
۲۱۰	تأثیرات رهبری اسلام در زندگی عمومی
۲۱۴	تمدن اسلام و تأثیر آن در جهت‌گیری بشر
۲۲۳	فصل دوم: انحطاط در زندگی اسلامی
۲۲۳	حد فاصل دو عصر
۲۲۳	نگاهی به عوامل خیزش اسلام
۲۲۴	شرایط رهبری اسلامی
۲۲۴	جهاد
۲۲۷	اجتهاد

- انتقال امامت از گروهی به گروهی دیگر ۲۲۷
- پدید آمدن انحرافات در زندگی اسلامی ۲۲۸
- جدایی دین از سیاست ۲۲۸
- گرایش‌های سیاسی زمامداران حکومتی ۲۲۹
- نمایندگی نادرست‌شان از اسلام ۲۳۱
- نپرداختن به دانش‌های مفید و عملی (دانش تجربی) ۲۳۱
- بدعت‌ها و خرافات ۲۳۳
- از آزمایش پیروز بیرون آمدن جهان اسلام در قرن ششم ۲۳۵
- فقر رهبری در جهان اسلام بعد از صلاح الدین ۲۳۹
- دستاوردهای سده‌های از هم گسستگی ۲۴۰
- فروریزی بنای شکوهمند قدرت اسلامی ۲۴۰
- فصل سوم: نقش رهبری عثمانیان** ۲۴۱
- عثمانیان در عرصه‌ی تاریخ ۲۴۱
- برتری محمد فاتح در فنون نظامی ۲۴۱
- ویژگی‌ها و خصوصیات ملت ترک ۲۴۲
- انحطاط ترک‌ها در اخلاق و ایستایی آنان در علم و فنون نظامی ۲۴۴
- رکود علمی در ترکیه ۲۴۵
- انحطاط گسترده‌ی علمی و فکری ۲۴۸
- معاصران عثمانیان در شرق ۲۴۹
- نوزایی اروپا و حرکت شتابان آن در صنعت و علوم طبیعی ۲۵۰
- واپس‌ماندگی مسلمانان در امور زندگی ۲۵۲
- واپس‌ماندگی مسلمانان در فنون نظامی ۲۵۳
- خلایی که امپراتوری عثمانی بر جای گذاشت ۲۵۴

۲۵۷ باب چهارم: عصر اروپا
۲۵۹ فصل اول: اروپای مادی
۲۵۹ طبیعت و تاریخ تمدن اروپا
۲۶۰ ویژگی‌های تمدن یونان
۲۶۶ ویژگی‌های تمدن روم
۲۷۰ انحطاط اخلاقی در جمهوری روم
۲۷۱ مسیحی شدن روم
۲۷۲ زیان‌های مسیحیت از حکومت‌داری
۲۷۳ رهبانیت ویرانگر
۲۷۴ شگفتی‌های راهبان
۲۷۵ تأثیر رهبانیت در اخلاق اروپاییان
۲۷۶ ناتوانی رهبانیت از کنترل مادیت افسار گسیخته
۲۷۸ رهبانیت تند و مادیت سرکش
۲۷۹ فساد در مراکز دینی
۲۸۰ رقابت بین پاپیسم و امپراتوری
۲۸۱ بدبختی اروپا از رهبران دینی
۲۸۱ جنایت روحانیت بر کتاب‌های دینی
۲۸۲ ستم کلیسا نسبت به علم
۲۸۳ انقلاب نوگرایان
۲۸۴ اشتباه انقلابیون و عدم تحقیق‌شان
۲۸۵ جهت‌گیری غرب به سوی مادی‌گری
۲۸۶ رسوایی مادی‌گری در واپسین مرحله
۲۸۶ سپاهیان مادی‌گری و دعوت‌گران آن

- ۲۸۸..... نسخه‌ای راستین از تمدن یونانی
- ۲۸۹..... دیانت اروپای امروز مادی‌گری است نه مسیحیت
- ۲۹۳..... مظاهر طبیعت مادی در اروپا
- ۲۹۸..... هدف‌های مادی برای حرکات معنوی و علمی
- ۳۰۰..... تصوف مادی غرب و وحدة الوجود اقتصادی
- ۳۰۲..... نظریه‌ای داروین و تأثیر آن بر افکار و تمدن
- ۳۰۴..... روی آوردن توده‌ی مردم به نظریه‌ی تکامل
- ۳۰۵..... جنایت‌های مادی‌گری
- ۳۰۷..... فصل دوم: ملی‌گرایی و میهن‌پرستی در اروپا**
- ۳۰۷..... فروپاشی و شکست کلیسای غرب، عامل تقویت عنصر ملی‌گرایی و میهن‌پرستی
- ۳۰۸..... گونه‌هایی از تعصب ملی در اروپا
- ۳۱۰..... سرایت ملی‌گرایی به سرزمین‌های اسلامی
- ۳۱۴..... اندیشه‌ی ملی‌گرایی در جنگ
- ۳۱۹..... دینداری ملی اروپا و ارکان آن
- ۳۲۱..... راه حل اسلامی برای مشکل جنگ و درگیری مردمی
- ۳۲۵..... تبلیغات ملی‌گرایان و زیان‌هایشان بر ملت‌های کوچک
- ۳۲۶..... جاه‌طلبی‌های دولت‌های بزرگ
- ۳۲۷..... رقابت استعمارگران بر سر مستعمرات و بازارها
- ۳۳۰..... حکومت باجگیر یا حکومت رهگشا
- ۳۳۵..... فصل سوم: اروپا به سوی خودکشی**
- ۳۳۵..... دوره‌ی کشف و نوآوری
- ۳۳۵..... غایت صنایع و نوآوری‌ها و موضع اسلام در این زمینه
- ۳۳۹..... از شماس‌ت که بر شماس‌ت

۳۴۰ به هم آمیختگی وسایل و اهداف
۳۴۲ نابرابری قدرت و اخلاق در اروپا
۳۴۳ قدرت خدایان و خرد کودکان
۳۴۴ آنچه را زیان آور است می آموزند
۳۴۷ اروپا در آستانه‌ی خودکشی
۳۴۸ بمب اتم و پیامدهای وحشتناک آن
۳۵۰ از کوزه همان تراود که در اوست
۳۵۵ فصل چهارم: مصیبت‌های معنوی انسانیت در دوران استعمار اروپا
۳۵۶ از بین رفتن شعور دینی
۳۵۷ مرده از زخم وارده بر آن هرگز متأثر نمی شود
۳۶۱ از بین رفتن عاطفه‌ی دینی
۳۷۰ فَوْران ماده و شکم
۳۷۴ فرو ریختن اخلاق و جامعه
۳۸۹ باب پنجم: اسلام و رهبری جهان
۳۹۱ فصل اول: خیزش جهان اسلام
۳۹۱ رویکرد تمام جهان به سوی جاهلیت
۳۹۲ تسلط فلسفه‌ی مادی اروپا بر جهان
۳۹۳ ملت‌ها و کشورهای آسیایی
۳۹۵ تنها راه حل بحران‌های جهان
۳۹۶ حرکت جهان اسلام به دنبال اروپا
۳۹۷ مسلمانان با تمام کاستی‌هایشان، پناهگاه بشریت و آرزوی آینده هستند
۴۰۰ رسالت جهان اسلام
۴۰۳ آمادگی روحی

- ۴۰۷..... آمادگی نظامی و تکنیکی
- ۴۰۸..... رهبری در علم و تحقیق
- ۴۱۰..... سامان‌دهی علوم جدید
- ۴۱۲..... نقش رهبری جدید
- فصل دوم: رهبری جهان عرب** ۴۱۵
- ۴۱۵..... اهمیت جهان عرب
- ۴۱۵..... محمد، رسول الله ﷺ روح جهان عرب
- ۴۱۷..... ایمان، تنها نیروی جهان عرب
- ۴۱۸..... فداکاری جوانان عرب پلی است فراسوی شادکامی بشر
- ۴۲۵..... توجه به سوارکاری و زندگی نظامی
- ۴۲۷..... مبارزه با اسراف و تفاوت عمیق بین دارا و نادار
- ۴۲۸..... رهایی از انواع تبعیضات
- ۴۳۲..... گسترش بیداری و آگاهی در امت
- ۴۳۴..... استقلال مالی و بازرگانی کشورهای عربی
- ۴۳۴..... امید جهان اسلام به جهان عرب
- ۴۳۵..... رهبری بی‌نظیر جهان
- منابع عربی** ۴۴۱
- منابع غیر عربی** ۴۴۳

پیشگفتار مترجم

الحمد لله وكفى والصلاة والسلام على عباده الذين اصطفى. أما بعد:

قال الله تعالى: ﴿وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِّمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحًا وَقَالَ إِنَّنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾ (۳۳).

با توجه به مقدمه‌هایی که به قلم دانشمندان و اندیشه‌وران و دعوت‌گران مشهور جهان اسلام بر کتاب «ما ذا خسر العالم بانحطاط المسلمین» نوشته شده است، بنده نیازی نمی‌بینم بیش از این بر حجم کتاب بیفزایم؛ زیرا کتاب، نویسنده، انگیزه‌ی تألیف، استقبال از کتاب، آثار آن در جوامع اسلامی و حتی گوشه‌هایی از مطالب آن در این مقدمه‌ها بیان شده است. آنچه از نظر مترجم بایسته‌ی گفتن است، انگیزه‌ی ترجمه است.

چندین سال پیش زمانی که داشتم کتاب‌های ادبیات عرب را نزد استاد بزرگوارم مولانا محمد قاسم قاسمی حفظه الله می‌خواندم، ایشان بر فراز متون عربی را معرفی و توصیه می‌کردند، اگر متنی به فارسی برگردانده شده است، شما آن را با اصل عربی تطبیق دهید تا از این طریق با شیوه‌ی ترجمه آشنا شوید.

یکی از متن‌های مورد نظر گوشه‌های از کتاب «ما ذا خسر العالم...» بود، اما ترجمه‌ی کتاب در زاهدان پیدا نمی‌شد، سرانجام با انتشارات پیام اسلام در قم تماس گرفتم و بعد از چند روزی، کتاب **حدود خسارت جهان و انحطاط مسلمین** ترجمه‌ی مصطفی زمانی به دستم رسید.

هنگامی که به تطبیق ترجمه با اصل کتاب پرداختم، از نارسایی‌های ترجمه و بعضاً تغییرات و کاستی‌های موجود در ترجمه متأسف شدم، از آن روز همواره آرزو داشتم این کتاب باری دیگر با قلمی توانا، توسط کسی که با نویسنده همسو و در صدد ادای حق کتاب باشد و در هردو زبان عربی و فارسی توانایی لازم را داشته باشد - چنانچه حضرت استاد

ندوی رحمته خود در پاسخ نامه‌ی آقای زمانی به این شرط اشاره کرده است - به فارسی برگردانده شود. از طرفی وجود برخی از مقدمه‌ها و بازنگری‌هایی که خود در آخرین چاپ‌ها انجام داده است، مستلزم آن بود تا آخرین چاپ کتاب ترجمه شود، به ویژه در شرایط فعلی جهان اسلام فارسی‌زبانان همانند سایر امت اسلام نیاز دارند با دیدگان استاد ندوی رحمته در مورد شایستگی و لیاقت اسلام در رهبری بشر آشنا شوند و از بی‌کفایتی و ناتوانی غرب در رهبری بشر آگاهی یابند و بر این حقیقت اذعان کنند که طبق پیش‌بینی استاد ندوی رحمته سعادت انسانیت منوط به از خودگذشتگی و فداکاری امت به ویژه جوانان عرب می‌باشد.

بنابراین، با در نظر داشتن تازگی مطالب کتاب و آثار آن در شرایط کنونی بنده با اقدامی متهورانه و جسورانه ترجمه‌اش را آغاز کردم و از بیم که کسی پیشنهاد منفی دهد و مأیوسم گرداند، با افراد محدودی تبادل نظر کردم و این اقدام را به فال نیک گرفتم، زیرا اصل کتاب نیز با چنین اقدامی به رشته‌ی تحریر درآمده است.

هرچند به ضعف‌ها و کاستی‌های زیادی در قلم خویش معترفم، اما سعی کردم حق کتاب و حق نویسنده که سرمایه‌ی امت اسلام هستند و شیفتگان و عاشقان زیادی در سراسر جهان اسلام دارند، ادا شود. در پایان از برادر عزیزم جناب آقای داود نارویی که در ادبیات عربی و فارسی تسلط کامل دارند و در ویرایش ترجمه سنگ تمام نهادند، کمال تشکر دارم و امیدوارم که خدای منان ایشان را مشمول الطاف و احسانات خویش گرداند.

از خوانندگان محترم نیز درخواست دعای خیر و خاتمه‌ی نیک برای مترجم دارم.

ما توفیقی إلا بالله علیه توکلت وإلیه أنیب

عبدالحکیم عثمانی مقیم زاهدان

۸ رجب ۱۴۲۴ هـ. ق.

سخنی در معرفی کتاب به قلم سید عبدالماجد غوری

کتاب حاضر یکی از مشهورترین کتاب‌ها و تألیفات استاد سید ابوالحسن ندوی است که از نظر دامنه‌ی انتشار در جهان اسلام گسترده‌ترین، از نظر ترجمه به زبان‌های شرقی و غربی بیشترین و از نظر چاپ و نظر بالاترین کتابی است که تاکنون از چاپخانه‌های جهان اسلام درآمده و تاکنون بیش از ۵۰ نوبت به صورت رسمی و غیر رسمی چاپ شده است.

حکایت این کتاب، چنانچه استاد ندوی خود در صفحات آینده باز می‌گوید، حکایت وجدان و ضمیر است، در تاریخ بشری اواخر سده‌ی نوزدهم مقطعی حساس بود؛ اروپا بر جهان تسلط یافته بود؛ قدرت‌های اسلامی که مدت‌های طولانی در برابر تهاجم نیروهای اروپایی سد محکمی ایجاد و آرزوهای‌شان را برای نفوذ به قلمرو اسلام به یأس تبدیل کرده بودند، رو به فروپاشی گذارده بودند، سقوط خلافت اسلامی عثمان که به سان شکاف در سد مآرب بود، در این برهه اتفاق افتاد، در پی آن نیز مسلمانان متفرق شدند و آخرین قلعه‌هایشان سقوط کرد.

اروپا بهره‌گیری از فروپاشی قدرتی که داشت از بقایای قدرت اسلام دفاع می‌کرد، توانست خود را به مصر، شام، عراق و مناطقی که قبلاً اردوگاه‌های اعزام سپاهیان پیروزمند اسلام بود، برساند و در شبه جزیره‌ی عرب که خروج گروه‌های دعوتگر و مؤسسان حکومت‌های اسلامی بود، جای پای جهت تأثیر و نفوذ سیاسی خویش پیدا کند.

فاجعه‌ی مزبور که دژهای مسلمانان را تکان داده و در اثر آن حکومت‌های اسلامی چون دانه‌های تسبیح یکی پس از دیگری فرو افتادند و در پی آن دشمنان اسلام گستاخ شدند، فاجعه‌ای بود که تمام معادلات در آن تغییر یافت، دل‌ها مضطرب و آشفته شد، ذوق شاعران به هیجان درآمد و بر مجد از دست رفته‌ی اسلام و مسلمانان به مرثیه سرایی پرداختند و همگان را از خطر غافلگیرانه‌ی تهاجمات فکری و نظامی اروپاییان و تخریب بنای تمدن موزون جهانی و بشری که اسلام به منصفی ظهور رسانده بود، هشدار دادند.

تصوری که از اینگونه تغییرات یعنی فروپاشی قدرت مسلمانان و غلبه‌ی دشمنان، در ذهن پدید می‌آمد، باور پذیرفتن به عظمت فاتحان و پیشرفت‌شان در علم و تمدن بود، کتاب‌هایی که در آن برهه از تاریخ نگاشته می‌شد و نویسندگانشان مسلمانان را به واپس‌ماندگی و دیگران را به پیشرفت وصف می‌کردند، همین ذهنیت را تقویت می‌کردند و راه حلی که اغلب پیشنهاد می‌کردند، پیروی مسلمانان از دیگران و اتخاذ وسایل و ابزارهایی بود که دیگران جهت پیشرفت‌شان انتخاب کرده بودند، این راه حل اگرچه طبیعی به نظر می‌آمد، اما راه حلی نبود که با روح اسلام و مسلمانان سنخیت داشته باشد، مؤلف این کتاب در چنین اوضاع نابسامانی به سر می‌برد؛ یعنی اوضاع غلبه‌ی اروپا و شکست قدرت مسلمانان. وی دقیقاً از راه حل‌ها و راه‌کارهایی که اندیشه‌ی معاصر عرضه می‌داشت اطلاع داشت، فشرده‌ای اینگونه راهکارها این بود که مسلمانان به دلیل امتناع از ابزارهایی که دیگران به کار بسته‌اند از کاروان زندگی واپس مانده‌اند؛ جایگاه‌شان را در جهان از دست داده‌اند و جهان در اختیار دیگران قرار گرفته است و تا زمانی که مسلمانان ابزار جدید را مورد استفاده قرار ندهند، ممکن نیست که دوباره به مجد و عظمت خویش دست یابند.

از آنجایی که این نویسندگان و اندیشه‌وران در دوران غلبه و تسلط تمدن اروپا قلم به دست گرفته بودند، همواره این تمدن را بزرگداشت، و دستاوردهایش را تمجید می‌کردند. اما مؤلف کتاب با توجه به تربیت ویژه، روحیه‌ی خاص و تحقیقاتش از زاویه‌ای متفاوت، به دور از تأثیرات اندیشه‌ی غربی، پی برد که نتیجه‌گیری مزبور در شرایط کنونی مورد قبول نیست، وی با تحقیقات آزاد خویش در مورد تمدن اروپایی، اعم از اهداف، روکردها، ابهامات و جهت‌گیری‌هایش، به این نتیجه رسیده است که تمدن مزبور شایستگی آن را ندارد که مورد تقلید قرار گیرد؛ زیرا تمدنی سازنده و سعادت‌آور برای بشر نیست.

جهان باری نخستین بار به شکل جنگ جهانی اول در بین سال‌های (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ م) که نقشه‌ی جهان را تغییر داد، ثمره‌ی تلخ این تمدن را چشید، آتش برافروخته شده‌ی آن هنوز خاموش نشده بود و همچنان سرنوشت بشری را تهدید می‌کرد که چند دهه بعد در سال‌های

(۱۹۴۱ - ۱۹۴۵ م) برای بار دوم فاجعه‌ی انسانی دیگری رخ داد، اگر سال‌های رشد فکری و عاطفی مؤلف را در تألیف این موضوع ملاحظه کنیم پی خواهیم برد که مربوط به دهه‌های بیست و چهل بوده است^(۱).

دید بسیاری از مؤلفان و نویسندگان در این موضوع، چنین بود که جهان اسلام در سایه‌ی این تمدن مادی و عنان گسیخته که با کنارزدن تمدن اسلامی و بشری انسانیت را به دام انداخته است، چه رنج‌هایی را متحمل می‌شود، اما آنان از زرق و برق تمدن غربی شدیداً حیرت زده شده بودند، در برابر قدرت‌های استبدادی و طاغوتی مغلوب بودند و احدی جرأت نداشت این چنین اظهار نظر کند که جهان با تسلط این عناصر که رهبری اسلام را کنار زدند، دچار زیان گردید و انسانیت برای نخستین بار در سایه‌ی اسلام به سعادت دست یافت و جز با بازگشت به اسلام هرگز به سعادت نخواهد رسید.

این احساس دوگانه که زیان پدید آمده تنها منوط به مسلمانان نیست و تمدن غربی تمدنی نیست که شایسته‌ی تمجید و تقلید باشد، بلکه تمدنی است بی‌دوام، و راه حل اساسی نه تقلید از این تمدن است، بلکه راه حل اساسی در بازگشت مسلمانان به خود و حقیقت‌شان نهفته است و حقیقتی است که موضوع و محور این کتاب است و مؤلف آن را کشف نموده است و این اکتشاف سبب شکفتی خیلی از خوانندگان گردید، عنوان کتاب همچنان برای تعدادی زیادی، به خصوص کسانی که از غرب متأثر بودند و به اروپا و تمدنش باور داشتند و این تمدن را مریی و مرشد انسانیت جهت دست‌یافتن به رفاه و سعادت معرفی می‌کردند، سؤال برانگیز بود، زمانی که کتاب در اوایل دهه‌ی شصت، زمان اوج قدرت و عظمت اروپا انتشار یافت، آثار این اکتشاف مؤلف بسیار عمیق و ریشه‌دار بود و بسیاری از مردم با عنوان و موضوع کتاب غافلگیر شدند.

با این عنوان غیر منتظره هر کس کتاب مزبور را می‌خواند، ناگزیر به حقیقت موجود اعتراف می‌کند، زیرا مؤلف در شیوه‌ی نگارش خویش روحیه‌ی علمی و روحیه‌ی یک

(۱) - مؤلف، متولد سال ۱۹۱۴ میلادی است و تألیف کتاب در سال ۱۹۴۴ میلادی انجام پذیرفته است.

دعوتگر توانا را یکجا جمع می‌کند و در یک آن، هم ادیب است و هم مؤرخ، هم پژوهشگر است و هم معلم واقع بین و بدین طریق در دل طبقات مختلف و افکار گوناگون تأثیرش را بر جای می‌گذارد، محقق توانای جهان اسلام، شهید **سید قطب** رحمته در مقدمه‌اش بر این کتاب، به این وحدت بی‌نظیر بین توانایی‌های متعدد در ساختار وجودی مؤلف، اشاره می‌کند و می‌گوید:

«مؤلف صرفاً به تحریک وجدان دینی اکتفا نمی‌کند، بلکه حقایق عینی را انتخاب و آن‌ها را بر نظر و حس، عقل و وجدان همزمان عرضه می‌نماید و عادلانه و روشنگرانه به بررسی رخدادهای تاریخی و ابهامات حاضر می‌پردازد و در قضیه‌ی مورد بحث خویش، حق و واقعیت، منطق و ضمیر را حاکم قرار می‌دهد، چنین به نظر می‌آید که بدون هر نوع توجیه و تأویل و زور یا تزویر در مقدمات یا نتایج، تمام شواهد از وی و قضیه‌ی نظرش جانبداری می‌کند، و این است مزیت و ویژگی این کتاب».

این کتاب ضمن این که نخستین تألیف مؤلف بوده و تا آن زمان جهان از وی شناخت نداشته است، بعد از نخسین چاپش توسط انجمن نشر و ترجمه در قاهره، بزرگترین نویسندگان و ادیبان جهان غرب به تمجید کتاب و معرفی مؤلف پرداختند، و این خود بزرگ‌ترین دلیل بر تأثیر عمیق موضوع کتاب و شایستگی آن است، سپس چاپ‌های قانونی و غیر قانونی چنان افزایش می‌یابد که از مرز پنجاه نوبت هم می‌گذرد و به تمام زبان‌های پیشرفته و زنده‌ی دنیا ترجمه می‌شود، اساتید دانشگاه‌ها در جهان عرب و غرب کتاب را مورد توجه قرار می‌دهند، و در باره‌ی آن اظهار نظر می‌کنند.

استاد دکتر **محمد یوسف موسی** استاد دانشکده‌ی اصول دین در دانشگاه الأزهر در مقدمه‌اش بر کتاب می‌گوید:

«زمانی که اولین چاپ کتاب به باز آمد، در کمتر از یک روز آن را به پایان رساندم و چنان شیفته‌ی آن شدم که در صفحه‌ی پایانی آن بعد از این که از خواندنش فارغ شدم چنین

نوشتم: خواندن این کتاب بر هر مسلمانی که در راستای بازگشت عظمت اسلام تلاش می کند، فرض است».

دکتر **بنگهام** رییس بخش خاورمیانه در دانشگاه لندن می گوید:

«این کتاب برای نسل جدید مسلمانان بهترین نمونه و سند تاریخی است».

پروفسور **سارجنت** از دانشگاه کمبریج در بیک از مجله های انگلیسی می نویسد:

«اگر در بریتانیا جهت ممانعت از چاپ کتاب ها می بود، پیشنهاد می کردم جلوی چاپ این

کتاب گرفته شود، زیرا این کتاب تمدن غرب را زیر سؤال می برد».

با وجود این که سالهاست از چاپ کتاب می گذرد، هرکس آن را می خواند احساس

حسرت می کند و دردمند می شود، و در عین حال احساس نیاز می کند که چندین مرتبه

کتاب را بخواند، علت این شیفتگی توأم با درد و حسرت این است که مؤلف بر نکته های

حساس انگشت گذاشته و برای آن مرحله ای که جهان اسلام با گذشت تاریخ در سایه ی

تمدن های مختلف گذرانده، تمدن هایی که سالیانی طول کشیدند و سپس فرو پاشیدند و

مجدداً تمدن های دیگری روی کار آمدند و دوباره سقوط نمودند، ضمن برملانمودن

بدبختی ای که این تمدن ها برای انسانیت به ارمغان آورده بودند، و شدیداً به اخلاق و

ارزش های انسانی نیاز داشتند، درد و راه علاج را بیان می کند، زیرا در پرتو اینگونه تمدن ها

مشاهده می شود که انسان شدیداً مورد ستم قرار گرفته، حقوقش پایمال گردیده و آزادی اش

سلب شده است و بسا اوقات به اسم دین، یا خدایان و یا قدرت آتش و آهن، به سان برده ای

در خدمت آقایان درآمده و از کوچک ترین جایگاه انسانی محروم گردیده است، زیرا انسان

در برخی از مراحل تاریخ چنان دچار غرور و سرکشی گردیده است که خودش را به مثابه ی

خدایی قرار داده که جهت مصلحت فردی یا افرادی به تشریح قوانین می پردازد.

سال های متمادی گذشت و انسان زیر سلطه ی هموعش دست و پا می زد و او هر وقت و

به هر شکل که می خواست از وی کار می گرفت، اینجا بود که این نوع تمدن ها و سیستم ها به

سبب وجود مشکلات و ناهنجاری هایی که در ساختارشان بود و به سبب ظلمی که انسان بر

برادر خویش می‌کرد و از قوانین حریف‌شده‌ی آسمانی فاصله گرفته بود، یکی بعد از دیگری سقوط کردند.

سرانجام اسلام با فرامین انسانی و قوانین آسمانی و ارزش‌ها و اصول اخلاقی‌اش توسط رسول خدا ﷺ، نجات‌دهنده‌ی بشریت از لجنزاری که در آن سقوط کرده بود، آمد. محمد ﷺ به نشر پیامش پرداخت، او را جوانانی مؤمن، مجاهد و غیور همراهی می‌کردند، کسانی که مرگ را در راه حق دوست داشتند و در راه نشر رسالتی که به آن ایمان آورده بودند و در راه نشر تعالیم، سنن و مبادی که اینگونه پیام می‌داد: انسان هر کجا باشد انسان است، این و آن در حقوق و تکالیف هیچ تفاوتی ندارد، خون، رنگ و جنس هیچ امتیازی را در بر ندارد، همگی فرزندان آدم هستیم و آدم از خاک هست، جان و مال‌شان را فدا کردند.

اینجا بود که انسان به ارزشش پی برد و جهت گسترش عدالت و از بین رفتن ظلم و این که انسان اقای خودش باشد، رسالتی را آغاز کرد که انجام آن بر عهده‌اش واجب بود. دعوت اسلامی به رهبری جوانانی با ایمان انتشار یافت، شرق و غرب را در نوردید، اسلام با انتشار عدل در گوشه و کنار جهان به حرکت درآمد و ملت‌هایی که مغلوب جاهلیت محض گردیده بودند، به سوی اسلام دویدند و با پذیرفتن دین خدا گروه گروه به صف مسلمانان پیوستند. تمدن اسلامی به پیشرفت قابل توجهی دست یافت و جهان را با اصول پسندیده‌ی خویش قرن‌های متوالی تحت پوشش قرار داد، آسایش و امنیت، عدالت و انصاف، برابری و برادری به خاطر رضای خدا همه جا را فرا گرفت و همه در راستای یک هدف واضح و روشن که به اهتزاز در آوردن پرچم اسلام بود، انجام وظیفه می‌کردند. سپس مؤلف در این کتاب به بیان کیفیت شکست مسلمانان می‌پردازد که بر اثر سستی و سهل‌انگاری و فاصله گرفتن از دین و منهج درست اسلامی و تقلید از دیگران و کنار گذاشتن اصول و مبادی اسلامی، چگونه تسلط‌شان را بر جهان از دست دادند و قلمرو حکومت‌شان به مرور زمان رو به کاهش رفت.

بعد از آن مؤلف با سوز و گداز به بیان خسارتی می‌پردازد که با سکوت مسلمانان دچار آن شد، با این توضیح که اصل سقوط و حرکت در زندگی طبیعی است، هرگاه امتی از صحنه کنار رفت، امتی دیگر جای آن را می‌گیرد و اگر فرمانروایی سقوط کرد، کسی دیگر جایش را پر می‌کند و همینطور اگر تمدنی فرو پاشید تمدنی دیگر به جایش قد علم می‌کند، اما فروپاشی تمدن اسلامی مصیبتی است که هرگز قابل جبران نیست و دقیقاً از آن روز است که جهان غرب سرگردان شد و بشریت همچنان در بدبختی به سر می‌برد، بعید نیست که به سبب تعصب اروپایی و به سبب انحطاط اخلاقی و فقدان الگوهای بشری که در اسلام وجود داشت، بشریت همچنان در بدبختی و فلاکت باقی ماند، اکنون ما شاهد تمدن اروپایی و مادی محض هستیم که چشم انسان را با درخشش خود خیره گردانیده است، اما چون فاقد اخلاقیات و روحيات است، تهی از روح است. مؤلف می‌افزاید: مسلمانان اگر اراده‌ی حرکت داشته باشند، مشروط به بازگشت به منابع اصیل، بازگشت به دین خدا، اعتماد به نفس، بازگشت به سیرت پیشگامان نخستین تحت رهبری محمد ﷺ، بازگشت به سیرت مؤمنان مجاهد بعد از یاران رسول الله، کسانی که به دین، میراث فرهنگی و به خویشتن خویش افتخار می‌کردند، مسلمانان با چنین بازگشتی توانایی دارند از عهده‌ی در آن می‌روید، منبعی که در آن عزت، جهاد و عمل وجود دارد، منبعی که همواره انگیزه‌های جهادی، حب عمل، فن‌آوری، پیشرفت، اعتماد به خود و میراث فرهنگی، سیرت مردان بزرگ اسلامی، فرماندهان، حاکمان و مجاهدان برحق، از آن تراوش می‌کند.

مؤلف به بیان گوشه‌های زیبایی از آثار اسلام حقیقی در وجود اصحاب، مسلمانان و تمام جهان می‌پردازد، همینطور مؤلف از جاهلیت که در برابر تربیت دینی و نبوی به دفاع از خویش پرداخت می‌نویسد.

گوشه‌هایی از مطالب شگرف کتاب، گره بزرگ باز شد (گره شرک و کفر):

«در پی آن تمام گروه‌ها گشوده شد، پیامبر نخستین جهادش را با آن‌ها انجام داد و بعد از آن برای هر امر و نهی نیاز به جهاد جدیدی نبود، در اولین معرکه اسلام بر جاهلیت پیروز

گردید و بعد از آن در تمام صحنه‌ها پیروزی از آن اسلام بود، آن‌ها همگی با تمام وجود با ظاهر و باطن، دل و جان به اسلام گرویدند، با روشن شدن هدایت، هیچگاه به مخالفت پیامبر نپرداختند، هرگاه پیامبر امر و نهی را صادر می‌کرد، آنان از خود اختیار نداشتند و از قضاوت رسول خدا در تنگنا قرار نمی‌گرفتند، خیانت‌هایی را که احیاناً مرتکب شده بودند، به پیامبر بازگو می‌کردند، اگر مرتکب لغزشی می‌شدند که موجب حدی گردیده بود، بدن‌هایشان را جهت اجرای حد خدمت پیامبر عرضه می‌نمودند، آیات تحریم شراب نازل گردید، جام‌های لبریز از شراب در کف‌شان بود، دستور خدا بین جام‌های لبریز از شراب و لبه‌های مشتاق و جگرهای افروخته، حایل گردید، خم‌های شراب شکسته شد و در کوچه‌های مدینه شراب جاری گردید.

هنگامی که از وجودشان برای شیطان و حتی برای نفس‌شان بهره‌ای نماند و چنان از خود داد کشیدند که با دیگران چنین می‌کردند و در دنیا مردان آخرت و در این روز مردان فردا گردیدند، نه مصیبتی آنان را سراسیمه می‌کرد و نه نعمتی آنان را به غرور وامی‌داشت، نه فقر آنان را مشغول می‌گردانید و نه توانگری آنان را سرکش می‌نمود، نه تجارت آنان را غافل می‌گردانید و نه قدرت آنان را سبک می‌نمود، و در زمین اراده‌ی فساد و غرور نداشتند و برای مردمان معیار درست سنجش قرار گرفتند، برپاکنندگان عدل و شهادت دهندگان حق بودند، اگرچه علیه خودشان و علیه پدران و مادران یا بستگان‌شان تمام می‌شد، آنگاه بود که پهنای زمین را زیر گام‌های آنان مسخر گردانید و آنان مایه‌ی عصمت بشریت و حفاظت جهان و دعوتگران به سوی دین خدا گردیدند و پیامبر خدا آنان را جهت انجام وظیفه‌اش جانشین خود گردانید و خود با چشمی روشن از جانب امت و رسالتش، به رفیق اعلیٰ پیوست.»

شگرف‌ترین انقلابی که در تاریخ بشریت پدید آمد

استاد ندوی از وجود انقلابی که رسول خدا ﷺ در آن جامعه پدید آورد، چنین

می‌گوید:

«این انقلاب در تمام ابعادش شگفت‌انگیز بود، در سرعتش، عمقش، فراگیری و وسعتش، همینطور در وضوح و روشنی اش».

سپس استاد تأثیرات ایمان صحیح را در اخلاق و گرایش‌ها توضیح می‌دهد و به این منظور نمونه‌هایی از نکوهش وجدان را که به شهادت علم اخلاق و روانشناسی قوی‌ترین عامل در بازآمدن از لغزش‌ها و خطاهای انسانی است، بیان می‌نماید.

زن غامدیه خدمت رسول خدا ﷺ آمد و همینطور ماعز اسلمی، هر دو به گناهی که مرتکب شده بودند اعتراف داشتند و هریکی جهت پاک‌شدن از لوث گناه خواستار اجرای حد الهی بود، سپس مؤلف به بیان استقامت در برابر شهوات و امیال نفسانی، بزرگ منشی، بی‌توجهی به مظاهر پوچ دنیا، شجاعت بی‌نظیر و حقیرداشتن زندگی، و این که چگونه این جامعه توانست از خودخواهی به بندگی متحول گردد، می‌پردازد.

جامعه‌ی اسلامی

استاد ندوی از چنان جامعه‌ای اسلامی سخن می‌گوید که رسول خدا ﷺ آن را با تربیت حیکانه‌اش پدید آورده و انحرافات زندگی را در این جامعه چنان از بین برده است که مردم همه اعضای یک خانواده گردیدند، پدرشان آدم و آدم از خاک است، نه عربی بر عجمی و نه عجمی بر عربی برتری دارد، جز با تقوا. از اصول مشهور در این جامعه‌ی نوپای اسلامی است که «لَيْسَ مِنَّا مَنْ مَاتَ عَلَىٰ عَصَبِيَّةٍ»؛ «کسی که به خاطر عصبیت قومی بمیرد از ما نیست». هر فرد در جامعه‌ی اسلامی مسؤول است و در برابر مسؤولیتش پاسخگوست. در جهت معصیت خالف از هیچ مخلوقی هرچند حاکم و سلطان باشد اطاعت جایز نیست، اموال و دارایی‌هایی که تاکنون لقمه‌ی گوارای ملوک و امرا بود و در بین سرمایه‌داران در حال چرخش بود، مال خدا گردید که جز در جهت مشروع جای‌یدگر هزینه نمی‌شوند، در این جامعه جایگاه پیامبر در جان و دل قرار گرفت. همینطور مؤلف نمونه‌هایی نادر از محبت و از خودگذشتگی و شگفتی‌هایی از اطاعت و فرمانبرداری و این که پیامبر چگونه مواد خام جاهلی را به عجایب انسانی تبدیل کرد، بیان می‌کند.

مؤلف از دوران زعامت اسلامی و از ویژگی‌های حکام مسلمانان سخن می‌گوید که آن‌ها دارای کتابی آسمانی و شریعتی الهی بودند، آن‌ها به هیچ وجه خدمتگزاران نژاد، ملت و منطقه‌ای خاص نبودند که صرفاً جهت مصلحت و آسایش آن نژاد و ملت و منطقه تلاش کنند، در سایه‌ی چنین حکامی بود که ملت‌ها توانستند از دین، علم، فرهنگ و حکومت بهره‌مند شوند، مؤلف می‌افزاید: انسان دارای جسم و روح، عل و قلب، عواطف و جوارح است، هرگز موزون و هماهنگ به رشد و تعالی نمی‌رسد، مگر این که تمام این نیروها به رشد درخور خودشان دست یابند و زمانی تحقق تمدنی صالح ممکن خواهد بود که محیطی دینی، اخلاقی، عقلی و جسمانی پدید آید که انسان با سهولت تمام بتواند به کمال انسانی خویش برسد، سپس نویسنده به بیان دوران خلافت راشد و تأثیر زعامت اسلامی در زندگی و همین‌طور به بیان تمدن اسلامی و تأثیر عمیق آن در تمایلات بشری می‌پردازد و می‌افزاید: عقل و سرشت مردمان آگاهانه و غیر آگاهانه متحول و از اسلام متأثر می‌شد، مبادی و حقایق اسلام به اعماق دل‌ها و درون انسان‌ها نفوذ می‌نمود و ارزش اشیا در نظر مردم متغیر می‌گشت و معیارهای قدیمی جای‌شان را به معیارهای جدید می‌داد.

سپس مؤلف از وقوع انحطاط در حیات اسلامی بحث می‌کند و به تشریح تحریفاتی می‌پردازد که در زندگی اسلامی پدید آمد؛ از آن جمله جدایی دین از سیاست، انگیزه‌های سیاسی در وجود حکمرانان، نمایندگی نادرست حکام از اسلام، عدم توجه به علو تجربی مفید، گمراهی‌ها، بدعت‌ها، خرافات شایع در جامعه، و سپس به بیان نپذیرفتن مسلمانان این وضعیت نابسامان را و بهبودیافتن اوضاع جهان اسلام در قرن ششم و بعد از آن عدم رهبری صحیح در جهان اسلام بعد از صلاح الدین ایوبی و فروپاشی کاخ قدرت اسلامی، می‌پردازد. سپس استاد ندوی نقش حکومت عثمانی در زندگی اسلامی را مورد بحث قرار می‌دهد، اینجاست که ملاحظه می‌کنیم استعمار جهت از بین بردن شاخص‌ها و آثار حکومت عثمانی، چگونه کمر می‌بندد و این حکومت را برای مسلمانان به خصوص عرب‌ها حکومتی استعماری شبیه استعمار انگلیس، فرانسه و ایتالیا معرفی می‌نماید، استعمار به این منظور دست

به شایعه پراکنی زد و هرجا از ظلم عثمانی‌ها علیه عرب‌ها تبلیغات کرد، این در حالی بود که عثمانی‌ها پرچمدار خلافت اسلامی بودند و در مقاطع طولانی از اسلام دفاع کردند، البته در اواخر برخی از حکام عثمانی به ظلم روی آورد بودند، اما بدیهی بود که نه تنها عرب‌ها تحت ظلم بودند، بلکه بر ترک‌ها هم ظلم می‌شد. استاد ندوی هنگامی که از دوران حکومت عثمانی و نقش‌شان در زندگی اسلامی به خصوص از پیشرفت چشمگیر محمد فاتح در فنون نظامی و ویژگی‌های ملت ترک که ذیلاً بیان می‌شود، بحث می‌نماید، نهایت انصاف را در حق‌شان ادا می‌کند.

استاد ندوی در مورد ترک‌ها می‌گوید: آن‌ها ملتی بودند پر جنب و جوش و حماسی، دارای روح جهادی، سالم از هر نوع بیماری اخلاقی و اجتماعی که معمولاً امت‌های اسلامی در شرق و غرب به آن مبتلا شدند، آن‌ها از چنان قدرت نظامی برخوردار بودند که یقیناً توان تمکین سلطه‌ی مادی و روحی اسلام را بر جهان داشتند و بهترین مرکز رهبری اسلامی را در اختیار داشتند و بر آسیا و اروپا کاملاً اشراف داشتند، استاد ندوی در مورد آن‌ها حق انصاف را ادا کرده و جایگاه حقیق آن‌ها را نسبت به جهان الام دقیقاً روشن نموده است، استاد ندوی در پی آن به توضیح مرحله‌ی انحطاط ترک‌ها در اخلاق، علم، صنعت و اساساً واپس ماندگی مسلمانان در امور زندگی و فنون نظامی می‌پردازد.

سپس استاد ندوی به تشریح طبیعت تمدن غربی و تاریخش، شاخص‌های تمدن یونانی و رومی، انحطاط اخلاقی در روم، پیروزی رومی‌ها و خسارت مسیحیت در حکومتش، رهبانیت لگام گسیخته و عجایب راهب‌ها، تأثیر رهبانیت در اخلاق اروپایی‌ها، ناتوانایی رهبانیت از ایجاد اصلاحات در مادیت بی‌بند و بار، فساد در مراکز دینی، رقابت پاپ‌ها و امپراتورها، بدبختی اروپا توسط علمای دینی، خیانت علمای دین بر کتاب‌های دینی، ستم کلیسا بر علم و دانشمندان، تمایل غرب به مادیت محض و رسوایی مادیت در دوران اخیر، مظاهر طبیعت مادی در اروپا، اهداف مادی حرکات‌های روحی و علمی، نظریه‌ی داروین و آثار آن در

فرهنگ و افکار و تعصبات نژادی و ملی در اروپا می‌پردازد و می‌گوید: شکست کلیسا سبب تقویت تعصبات نژادی و ملی در اروپا شد.

سپس از سرایت ملی‌گرایی به کشورهای اسلامی بحث به میان می‌آورد و به توضیح راه حل اسلامی جهت برطرف کردن مشکل جنگ و تنش‌های نژادی می‌پردازد و از چشمداشت‌های غرب در کشورهای اسلامی بحث می‌کند و می‌گوید: اروپا به سوی خودکشی در حرکت است.

آری، اروپا اختراعات و اکتشافات را یاد گرفت، اما وسایل و اهداف را باهم درآمیخت و قطعاً قدرت و اخلاق در اروپا هماهنگ نیستند، اروپاییان دارای قدرت‌هایی خداگونه و عقل‌هایی کودکانه هستند و دارند اموری را فرا می‌گیرند که برایشان خسارت بار است نه سودمند، و سپس پیامدهای سوء بمب‌های هسته‌ای را توضیح می‌دهد و می‌گوید: آنچه اصالتاً خبیث باشد ثمره‌اش نیز همانگونه خواهد بود: «إِنَّ الَّذِي خَبَثَ لَا يُخْرُجُ إِلَّا نَكِدًا».

استاد ندوی از مصیبت‌هایی که استعمار اروپایی به انسانیت و معنویت وارد کرده و در پی آن احساسات و عواطف دینی مسلمانان از بین رفته و جایش را طغیان ماده و معده و بی‌بند و باری در اخلاق گرفته است، بحث می‌کند و می‌گوید: جامعه‌ی کنونی خودش را از ارتباطات خانوادگی و قرابت‌های خونی و اصول اخلاقی با جایگزین کردن تنظیمات اجتماعی و ملی که بر خطوط سیاسی، صنعتی و اقتصادی استوار است، بی‌نیاز گردانیده است و تا زمانی که افراد در دایره‌ی مدنی که توسط جامعه افراد را محصور کرده است، قرار داشته باشند در چنین جامعه‌ای چگونگی برخورد فرزند با پدر یا زن با شوهر هیچ اهمیتی ندارد.

اسلام و رهبری جهان

در عصر فعلی، جهان بنابر عواملی قهری به سوی جاهلیت در حرکت است؛ نخست این که اروپای مسیحی تبدیل به جاهلیت مادی محض شده و از هر نوع تعلیمات روحبخش، فضایل اخلاقی و اصول انسانی درآمده است و جز به ذلت و منفعت مادی، در زندگی سیاسی به زور و غلبه، در زندگی اجتماعی به نژادپرستی بیش از حد و قومیت‌ظالمانه به چیزی دیگر

نمی‌اندیشد و تنها به سبب قدرت مادی‌اش به فیلی خشمگین تبدیل گردیده است که ضعیفان را پایمال و انسان‌ها و محصولات را نابود می‌گرداند، از طرفی با کنار رفتن مسلمانان از صحنه‌ی زندگی و با فروگذار کردن‌شان از رهبری جهان و امامت ملت‌ها و همین‌طور با کوتاهی‌شان در امر دین و دنیا، اروپا مهار ملت‌ها را به دست گرفته و در رهبری جهان جانشین مسلمانان گردیده و بدین طریق جهان به صورت قطاری سریع‌السير درآمده است که لوکوموتیو جاهلیتِ مادی آن را به سوی مقصدی نامعلوم به حرکت درآورده است و مسلمانان همانند ملت‌های دیگر سوار بر این قطارند و از خود هیچ‌اختیاری ندارند، و به این شکل فلسفه‌ی اروپایی بر کل جهان حاکم گردیده است.

به نظر شما راه حل این بحران چیست؟

پرسشی است که حضرت استاد ندوی پاسخش را اینگونه می‌دهد:

تنها راه حلی که جهت بیرون‌امدن از این بحران وجود دارد، تحول رهبری جهانی و منتقل کردن زمام زندگی است، از دست ناتوان و گنهکار، دستی که شدیداً وظیفه‌اش را بد انجام داده است، به دستی توانا و بی‌گناه. شکی نیست که مسلمانان با تمام کمبودهایی که دارند بازهم پناهگاه بشریت و امت آینده هستند، امتی که دینش او را واداشته است تا بر حرکت جهان نظارت کند و ملت‌ها را بر اخلاق، اعمال و تمایلات‌شان محاسبه کند و آن‌ها را به طرف فضیلت، تقوا، سعادت دنیا و آخرت رهنمون شود و بین آن‌ها و جهنمی که ناگزیر به سوی او درحرکتند، حایل گردد.

جهان اسلام هرگز به نخواهد خاست، مگر با رسالتی که مؤسس آن رسول خدا ﷺ به وی سپرده است و با ایمان به آن رسالت و فداکاری در راه آن. و آن رسالتی است توانا، روشن و درخشان، جهان تاکنون رسالتی عادل‌تر، بهتر و امنیت بخش‌تر از آن برای جهانیان ندیده است، آن رسالت، دعوت به سوی خدا و رسول و ایمان به روز آخرت است و در این مسیر آمادگی کامل روحی، حتمی و الزامی است، نباید فراموش کنیم که رمز قدرت مؤمن،

کمک گرفتن از ایمان، نادیده گرفتن دنیا، اجتناب از شهوات، شوق به شهادت و عشق به بهشت است.

قرآنکریم و سیرت رسول خدا ﷺ دو نیروی بزرگ هستند که می‌توانند شعله‌ی حماسه و ایمان را در جهان اسلام برافروزند و علیه عصر جاهلی انقلابی بس بزرگ پدید آورند و از امت شکست خورده‌ی مسلمان، امتی نوپا، سراسر حماسه و غیرت و خشمگین بر جاهلیت و نظام‌های ستمگر، به وجود آورند.

بر جهان اسلام است که در آمادگی رزمی و صنعتی، برتری‌های لازم را جهت به دست گرفتن رهبری جهان و تحقق بخشیدن رسالت خویش در این جهان سرگردان کسب کند. بنابراین، وجود برنامه‌ی تازه و علمی، سازگار با رسالت اسلام و استقلال آموزشی، از مهمات می‌باشد و قابل ملاحظه است که مسلمانان غیر عرب همواره عرب‌ها را جهت ادای نقش‌شان در زندگی مسلمانان و راهنمایی‌شان به راه راست فرا می‌خوانند. استاد در این مورد می‌فرماید:

جهان عرب از آنجایی که موطن امت‌هایی است که بزرگترین نقش را در تاریخ بشر داشتند، از اهمیتی بزرگ در نقشه‌ی سیاسی جهان برخوردار است، از طرفی محمد ﷺ روح جهان عرب، ایمان قدرت جهان عرب و فداکاری جوانان عرب، پلی است که بشریت را به سعادت می‌رساند. مبارزه با اسراف و تفاوت عمیق بین غنی و فقیر، درآمدن از انواع تبعیضات، ایجاد بیداری و آگاهی در تمام افراد امت مسلمان، از مواردی است که ناگزیر باید تحقق یابند.

جهان عرب با توجه به استعدادها و شاخص‌ها، موقعیت مهم جغرافیایی و اهمیت سیاسی‌اش توان آن را دارد که رهبری جهان اسلام را به عهده گیرد.

در پایان این کتاب استاد ندوی می‌فرماید: این است رهبری جهان که با بعثت محمد ﷺ فراهم گردید و عرب‌ها باید شدیداً از آن محافظت کنند و در هیچ شرایطی از آن فاصله نگیرند، سلطه‌ی این رهبری بیشتر بر قلب‌ها و ارواح است نه بر اجسام و این خود نیازمند

اخلاص در دعوت اسلامی، به آغوش گرفتن و مبنا قرار دادن آن و از خود گذشتگی در راه آن است و همینطور ترجیح منهج اسلامی بر تمام مناهج زندگی، توأم با یقین کامل که این منهج، منهج الهی است و با پیشرفت زمان و تحولات علمی هرگز قابل تغییر و تبدیل نیست و به هیچ وجه ضعف و فروپاشی در آن راه ندارد.

آنچه گذشت جملاتی بود نارسا، جهت معرفی این کتاب ارزشمند که بعد از کسب اجازه از استاد و مربی‌ام، مؤلف این کتاب حضرت استاد سید ابوالحسن علی الحسنی الندوی برای چاپ در سرزمین شام نوشتم؛ سرزمینی که همواره مورد محبت استاد بوده و بهترین و شیرین‌ترین روزها از ایام عمرش را در آن سرزمین گذرانده است و همیشه از آن ایام ذکر خیر می‌کرد، خداوند، بنده و تمام مسلمانان را از کوشش‌های استاد بزرگ و مربی جلیل‌القدر بهره‌مند گرداند. و چاپ‌کننده، ناشر و مصحح را در راه خدمت به اسلام و مسلمانان موفق گرداند و بر طول عمر مؤلف جهت بهره‌مند شدن اسلام و مسلمانان از فضایل، کمالات و آثارش بیفزاید: والله الحمد والمنة و صلی الله علی سیدنا محمد خاتم النبیین و علی آله و أصحابه أجمعین.

عبدالماجد غوری فارغ التحصیل دارالعلوم ندوة العلماء

۵ ذیقعدہ ۱۴۱۹ هـ

۱۲ فوریه ۱۹۹۹ م.

سرگذشت کتاب به قلم نویسنده

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على رسوله الأمين وعلى آله وصحبه أجمعين ومن تبعهم بإحسان إلى يوم الدين

باری، شاید تعداد زیادی از خوانندگان اطلاع نداشته باشند که این کتاب نخستین تألیف و نقطه‌ی آغاز آثار قلمی من بوده است، زمانی دست به نگارش این کتاب زدم که تازه سن سی‌سالگی را پشت سر گذاشته بودم^(۱).

یقیناً کتاب به مراتب مهم‌تر از آن بود که فردی چون من در چنین سنی، در کشوری دور از مرکز ادبیات و فرهنگ زبان عربی، به تألیف آن اقدام نماید؛ زیرا من در هند به دنیا آمده بودم، در هند بزرگ شده بودم و در هند تحصیلاتم را سپری نموده بودم و تا آن وقت به هیچ سفری خارج از هند موفق نشده بودم. نخستین سفر مبارکی که خداوند به من توفیقش را عنایت فرمود، سفر ادای فریضه‌ی حج بود که سه سال بعد از تألیف کتاب در سال ۱۳۶۶ هـ (۱۹۴۷ م) انجام گرفت. در حقیقت تألیف این کتاب یک تهور علمی بود که من نه نامزد آن بودم و نه هم آمادگی قبلی‌اش را داشتم، پرداختن من به چنین موضوعی نوعی جسارت بود و شایسته بود این موضوع با قلمی رساتر از قلم من و با اندیشه و تجربه‌ای وسیع‌تر و طولانی‌تر از اندیشه و تجربه‌ی من بررسی شود، اما آنچه را خداوند متعال بخواهد، ناگزیر همان می‌شود.

در درونم رغبتی مبهم و سمج احساس می‌کردم و نمی‌توانستم بر آن چیره شوم، گویی فردی داشت برای تألیف این موضوع وادارم می‌کرد. اگر از خردم نظرخواهی می‌کردم و بر تجارب، توانایی‌ها و کیفیت‌هایی که نویسندگان دارند اعتماد می‌کردم، حتماً از اقدام به چنین عملی خودداری می‌کردم و به کلی از چنین اندیشه‌ای منصرف می‌شدم، شاید اگر

(۱) - کتاب حدود سال‌های ۱۳۶۴ - ۱۳۶۳ هـ (۱۹۴۵ - ۱۹۴۴ م) به نگارش درآمده است.

موضوع را با یکی از علمای اندیشمند و نویسندگان بزرگوار در میان می‌گذاشتم، قطعاً پیشنهاد می‌کرد که از فرورفتن در چنین کارزاری علمی و فکری خودداری کنم، اما خیر این بود که با کسی تبادل نظر نکردم. علامه اقبال رحمته‌الله می‌گوید:

«خیر در این نیست که همواره با عقلت مشورت کنی، در بعضی از موارد عقل را کنار بگذار؛ زیرا عقل در صحنه‌های خطرناک، ترس و خوف را مجسم می‌گرداند و در تجارب تلخ، مشورت اجتناب می‌دهد.»

منابع عربی که در این موضوع باید مورد توجه قرار می‌گرفتند، بسیار نادر و اندک بودند، زیرا آن برهه از تاریخ، تقریباً با جنگ جهانی دوم نزدیک بود و روابط هند با کشورهای عربی تا حدودی از هم گسسته بود، واردات هند از منابع علمی، تاریخی و فرهنگی موجود در کشورهای عربی به ویژه مصر، بسیار اندک بود، البته مانع علمی به زبان‌های انگلیسی و اردو فراوان وجود داشت و در اختیارم بود. لکهنو، شهر علم و فرهنگ، کتابخانه‌هایی غنی داشت، در این کتابخانه‌ها جدیدترین فراورده‌های چاپی انگلیسی و دایرة‌المعارف‌های علمی فراهم بود، من همواره با این کتابخانه‌ها در ارتباط بودم و از آن‌ها کتاب عاریه می‌گرفتم، از تعداد زیادی از کتابخانه‌های شخصی نیز استفاده می‌کردم. از عنایات و توفیقات خداوند متعال در تألیف این کتاب، این بود که به تازگی تاریخ سیاسی، اجتماعی، دینی، اخلاق، فرهنگی و تمدنی اروپا را با دقت فراوان و به طور گسترده و عمیق مطالعه کرده بودم و موضوع تنش علم و دین، کلیسا و دربار و همچنین تاریخ اخلاق و تحولات آن در اروپا و عواملی که اروپا را به شکلی خاص درآورد و به این سرنوشت مادی دچارش کرد، سرنوشتی که در جهت‌گیری و رویکرد کشورهای شرقی و غربی آثاری گسترده و عمیق بر جای گذاشته است، به طور تخصصی مورد تحقیق و بررسی قرار داده بودم.

این اطلاعات علاوه بر معلومات وسیعی بود که پیرامون کشورهای اسلامی در شرق و در باب ادیان، جنبش‌ها، فلسفه‌های حاکم بر این مناطق و همین‌طور تاریخ اسلام و مسلمانان، تاریخ عرب در جاهلیت، از خلال کتاب‌های مخصوص این موضوع و از خلال اشعار و

ادبیات، داشتم و به ویژه در اثر تحصیلات دینی، ادبی و تاریخی خودم و فراهم بودن منابع آن در کتابخانه‌ی بزرگ ندوة العلماء و دیگر کتابخانه‌های شخصی و با توجه به ارتباط پیوسته‌ی که با جنبش ترجمه و نشر در شبه قاره‌ی هند داشتم و مطالعاتی که حاصل ارتباط با مجلات و نشریات پژوهشی و علمی روز بود، نسبتاً این کار برایم آسان شده بود.

همینطور ساختار فکری و روحی متمایز، ایمان به جاودانه بودن رسالت اسلام و قیادت و پیشوایی محمد ﷺ در تمام نسل‌های بشری در طول تاریخ و اعتقاد به نارسایی جدایی ناپذیر در ساخت تمدن غرب و طبیعت جوامع غربی به ویژه تجسم این نارسایی در رهبری غرب، افزون بر معلومات فوق بود، تمام این امتیازات نتیجه‌ی تربیت و زحمات برادر بزرگوارم، دکتر «سید عبدالعلی حسن»، مدیر ندوة العلماء بود، کسی که ر تحصیل هم‌زمان علوم اسلامی و علوم غربی روز، فهم عمیق اسلام و توازن و اعتدال فکری و دوری از هر نوع افراط و تفریط، الگوی بی‌نظیری بود.

تمام این عوامل باعث شد تا بتوانم از معلومات متنوع و گاه متناقض خویش که برای بسیاری از کتاب‌خوانان که در دوران راهقه‌ی فکری به سر می‌برند موجب تشویش ذهنی می‌شود، بهره‌مند شوم و به نتایج مثبت و مشخصی دست یابم:

﴿مِنْ بَيْنِ بَيْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ لَبْنَا خَالِصًا سَائِبًا لِّلشَّرِبِينَ﴾ [النحل: 66].

«شیر خالص و گوارایی به شما می‌نوشانیم که از میان تفاله و خون بیرون می‌تراود و نوشندگان را خوش می‌آید».

از سوی دیگر این عوامل سبب شد تا اعتمادم به صلاحیت اسلام در پیشوایی و رهبری در همه‌ی زمان‌ها افزایش یابد و ایمانم به این که محمد ﷺ خاتم النبیین، پیشوای همگان و روشنگر راه است، استوار گردد.

جای تردید نیست که من اهمیت و خطیر بودن موضوع، بضاعت علمی اندک، جوانی و عدم تجربه‌ی کافی، نادر بودن دوستان و هم‌اندیشان و ظرافت و تازگی موضوع کتاب را

عمیقاً احساس می‌کردم؛ اما در حقیقت من نه تنها آزاد نبودم، بلکه مجبور بودم، گویی نجواگری همواره زمزمه می‌کرد و می‌گفت: باید در این موضوع کتابی تدوین شود.

یکی از علل جلب توجه تعداد زیادی از خوانندگان به این کتاب و شگفت‌انگیز بودن آن برای بسیاری از آنان، موضوع تازه و ابتکاری آن بود: **جهان با انحطاط مسلمانان**

متحمل چه زیان‌هایی شد؟

مگر مسلمانان دارای چنان ارتباطی عمیق با سرنوشت بشر و اوضاع جهانی هستند که بتوان گفت: **جهان با انحطاط مسلمانان دچار چه زیان‌ها و ضایعاتی شد؟** یا این که با

پیشرفت مسلمانان و به دست گرفتن رهبری بشر چه سودی عاید جهانیان خواهد شد؟

مردم قبل از زمان تألیف این کتاب عادت داشتند، مسلمانان را از حلال تاریخ جهان بنگرند، یا این که مسلمانان را به عنوان یک ملت معمولی و امتی چون امت‌های دیگر ارزیابی کنند؛ اما نویسنده‌ی کتاب به خود جرأت داد تا از خط و خطوط ترسیم‌شده‌ی پیشین فراتر رود و از دایره‌ی سنتی تحمیل شده بر اغلب نویسندگان و مؤلفان عرب و عجم درآید و بر آن شود تا جهان را از خلال تاریخ مسلمانان بررسی کند، باید توجه داشت که تفاوت این دو نگرش با یکدیگر بی‌نهایت عمیق و ژرف است، یک نگرش، مسلمانان را از خلال تاریخ جهان، از خلال حوادثی که در جهان روی داده و از خلال تحولاتی که در تاریخ پدید آمده است بررسی می‌کند، در این نگرش مسلمانان ملتی بسان ملت‌های دیگر به شمار می‌آیند که در چارچوبی گسترده، تابع جریانات جهانی هستند. معمولاً فرایند عام فکری و روشن‌همیشگی تحقیق در گذشته به این شکل بوده که مثلاً مسلمانان به سبب فلان حادثه یا انقراض فلان حکومت متحمل چه ضررهایی شدند؟ یا این که مسلمانان به سبب خیزش نوین عرب چه قدر متضرر گردیدند؟ با انقلاب صنعتی بزرگ در غرب، مسلمانان چقدر زیان دیدند؟ با فروشی خلافت عثمانی مسلمانان چقدر متضرر شدند؟ با چیره شدن غرب بر اکثر دژها، اسلام و مسلمانان چقدر متضرر گشتند، و اساساً مسلمانان با فقر اقتصادی، سیاسی و نظامی خویش چقدر زیان دیدند؟

شیوه‌ی مرسوم و تقلیدی که اغلب به آن عادت داشتند، اینگونه بود؛ اما خداوند متعال الهام گرم شد و شرح صدرم داد تا پیرامون خسارت‌هایی که جهان به سبب انحطاط مسلمانان دیده است بنویسم، انگار مسلمانان نه در یک منطقه‌ی محدود جغرافیایی و نه در یک منطقه‌ی سیاسی خاص، بلکه در سطح جهان، تنها عامل مؤثر و بین‌المللی در رویدادهای تمام جهان هستند.

اما این نکته که آیا واقعاً می‌توان گفت که با انحطاط مسلمانان، در جهان زیان‌ها و تلفاتی پدید آمد و آیا مسلمانان واقعاً در چنین سطحی هستند که با عقب‌گرد و بازماندن‌شان از صحنه‌ی رهبری جهان، خسارتی متوجه جهان شود؟ من بیم دارم و می‌ترسم که بسیاری از نویسندگان مسلمان و دارای مواضع مهم و پیشینه‌های گوناگون، چنین نیندیشیده باشند. جای تردید نیست که تحریف تاریخ اسلام و بررسی آن از زاویه‌ای تنگ و به ویژه خود باختگی حاکم بر نسل جدید، مانع از آن شده تا بسیاری از پژوهشگران، قضیه‌ی مسلمانان را با مسایل جهان و کل بشر پیوند دهند و در نتیجه چنین گفتند که چگونه امکان دارد مسلمانان توانایی رهبری جهان را داشته باشد؟ مسلمانان فقیراند، ضعیف‌اند، در برابر غرب محکوم‌اند و در برابر انقلابات جدید به زانو درآمده‌اند، آیا با چنین وضعیتی درست است که سرنوشت جهان و انجام بشر، با سرنوشت و وضعیت مسلمانان گره خورده باشد؟ نه، چنین نیست.

در آن زمان اکثر مردم باور نداشتند که مسلمانان دارای اهمیت و مقامی متناسب با چنین بحث و پژوهشی هستند و یا نویسنده‌ای به خود اجازه دهد تا در چنین موضوعی کتابی بنویسد و طی آن میزان خسارت جهان بشری و جهان معاصر را به سبب انحطاط مسلمانان ارزیابی کند. یقیناً موضوع از اهمیت و حساسیت خاصی برخوردار بود و کاوش در باب آن نوعی ماجراجویی و تهور علمی بود، اما خداوند متعال نصرتش را دریغ نفرمود.

یا بیم و دلهره دست به تألیف این کتاب زد؛ چرا که در زمینه‌ی تألیف به خصوص در زبان عربی تازه کار بودم^(۱) و ارتباطم با این زبان ارتباط دانش‌آموزی دور افتاده بود که با فاصله‌ی زیاد از مرکز تمدن عربی و علوم اصیل اسلامی به دنیا آمده بود. گاهی این بیم و تردید به من دست می‌داد که آیا این کتاب در محافل دور دست جهان مسلمان عرب مورد قبول واقع خواهد شد یا نه؟

فهرست مندرجات کتاب را برای **دکتر احمد امین** رئیس انجمن ترجمه و تألیف در **مصر** و نیز رئیس اداره‌ی فرهنگی اتحادیه‌ی کشورهای عربی فرستادم، کتاب‌های وی به ویژه سلسله‌ی **فجر الإسلام و ضحی الإسلام** توجه اغلب خوانندگان و پژوهشگران را به خود جلب نموده بود و در محافل علمی انعکاس به سزایی یافته بود. من نیز از کتاب‌های متأثر و عمیقاً آن‌ها را مطالعه کرده بودم، در کنار اختلاف نظر و نقد پاره‌ای از دیدگاه‌های وی، با اغلب آن‌ها اظهار توافق نموده بودم و به ویژه سبک متمرکز روان و همساز آن با طبیعت، سخت‌مراحت تحت تأثیر قرار داده بود. بدین جهت ترجیح دادم کتابم از چنین مؤسسه‌ای علمی که آثار منتشره از آن در خاورمیانه ارزش فراوان علمی داشت، انتشار یابد و بدین جهت جوانان تحصیل کرده و کسانی که به مباحث علمی و تحقیقات موضوعی علاقمند هستند، کتاب را مورد توجه قرار دهند، این در حالی بود که من از سرانجام این چند صفحه که بیانگر صورت اجمالی کتاب آن هم از نویسنده‌ای ناشناخته بود که نه پیش از این از وی اثری منتشر شده بود و نه کسی سفارش وی را کرده بود، بی‌خبر بودم.

روزی ناگهان نامه‌ای به دستم رسید. **دکتر احمد امین** در این نامه نمونه‌ای از کتاب را خواسته بود، من نیز بلافاصله بخشی از آن را فرستادم. موضوعات کتاب و عناوین جانبی آن که بیانگر محتویات مباحث و مواد کتاب بود، توجه دکتر را به خود جلب نموده بود، اما از

(۱) - البته پیش از این نویسنده سلسله‌ی «قصص النبیین للأطفال ۲ - ۱»، «القراءه الراشده» ۱، ۲، ۳ و «مختارات من الأدب العربی ۱ و ۲» را نگاشته بود، اما تمام این‌ها کتاب‌هایی درسی بودند که برای فرزندان مسلمان در مدارس دینی هند جهت فراگرفتن زبان عربی، به نگارش درآمده بودند.

آنجایی که کتاب از قلم عالمی دینی تراوش کرده بود که به دور از جهان غرب رشد و ترقی نموده بود، دکتر احتمال داده بود که شاید بر نویسنده رنگ دینی و لغوی غالب شده باشد؛ درست مثل وضعیت علمای **الازهر** و دیگر مراکز دینی سنی. به این منظور وی پرسید که آیا مؤلف از منابع خارجی هم استفاده کرده است یا خیر؟ چون پاسخ مثبت بود و مؤلف نیز فهرست منابع را فرستاد، دکتر اطمینان قلبی حاصل کرد و ضمن اظهار علاقه‌ی خویش نسبت به کتاب، چه از جنبه‌ی ادبی و چه از جنبه‌ی معنوی، اعلام نمود که انجمن چاپ کتاب را تصویب کرده است.

روزی که مؤلف این نامه‌ی دکتر را دریافت کرد، یکی از شادترین و مسرت‌بخش‌ترین روزهای عمرش بود که تا امروز آن را فراموش نکرده است.

چند ماهی از این موضوع گذشت و من از انجام کتاب اطلاعی نداشتم، در اثنای این مدت در سال ۱۳۶۹ ه. ق. (۱۹۵۰ م) برای بار دوم به حجاز مسافرت نمودم، آنجا نزد استاد **جواد مرابط** سفیر سوریه و عضو **فرهنگستان علمی دمشق**، با نسخه‌ای چاپی از کتاب مواجه شدم، سفیر کتاب را از **قاهره** به همراه خود آورده بود، وی با استاد به کتاب که طی مسافرتی تازه از **مصر** به دستش افتاده بود، علاقه‌اش را به عمق و اصالت اندیشه‌ی علمای هند ابراز می‌داشت، بدون این که متوجه باشد که دارد با مؤلف کتاب سخن می‌گوید، عمق مسرت و خوشحالی نویسنده‌ی جوان و غیر معروف را که ناگهان با نخستین اثر علمی و تألیفی خویش مواجه می‌شود که از بزرگترین مؤسسه‌ی چاپ و نشر انتشار یافته، به خوبی می‌توان درک کرد.

نویسنده، کتاب را برای مطالعه به طور عاریتی از سفیر گرفت تا دوباره به وی برگرداند، اما به ناگاه مقدمه‌ی کوتاه دکتر **احمد امین** بر کتاب بار دیگری وی را غافلگیر کرد، چرا که در آن روح و قدرتی را که مؤلف از نویسنده‌ی اسلامی در سطح **احمد امین** انتظار داشت، نمی‌دید؛ زیرا وی در اظهار نظرش نسبت به کتاب و نویسنده‌اش به شدت احتیاط و خویش‌داری نموده بود.

اگرچه بر مؤلف سنگین بود، اما مسئله‌ی بسیار مهمی نبود؛ آخر چنان نیست که هر کس کتابی را معرفی کند، لزوماً با موضوع مندرجاتش هم‌آوا و هم‌احساس خواهد بود، مگر کسی که با اندیشه‌ی مؤلف همسو و همنظر باشد و از طرفی هر محقق علمی و نویسنده‌ای بزرگ، اگرچه در سطح دکتر **احمد امین** هم باشد، لزوماً بر این باور نیست که با انحطاط مسلمانان و کنار رفتن‌شان از صحنه‌ی قیادت و ارشاد جهانی جهان بشریت با مصیبتی بزرگ دچار شده باشد، بلکه این یک برداشت خاص و تحلیل ویژه از تاریخ است و لازم نیست تمام نویسندگان و پژوهشگران در این نظریه اتفاق نظر داشته باشند، اما خدمت بزرگ دکتر **احمد امین** در نشر کتاب از چنین مؤسسه‌ای بزرگ، نباید ندیده گرفته شود. باید توجه داشت که در مورد مقدمه‌ای کتاب، دکتر چندان مقصر نیست و این مؤلف کتاب است که نباید از وی چنین انتظاری می‌داشت و نباید چیزی را که وی از نظر فکری و علمی آماجگ آن را نداشت و شرایط تربیتی و تحصیلی خاصش وی را بر اتخاذ این تفکر کمک نموده بود، بر وی تحمیل می‌کرد. شاید هم دکتر که از استادان و پیشکسوتان نسل جدید و از بزرگترین ادیبان و نویسندگان محسوب می‌شود، به خود اجازه نداده بود که برای نویسنده‌ای که وی را نمی‌شناسد و سطح علمی‌اش هنوز کاملاً مشخص نیست، جایگاهی برتر از آنچه نزد هم‌میهنان و دانشمندان کشور خویش دارد، قایل شود و بدین‌سان فردا مورد انتقاد قرار گیرد و بگویند که دکتر جامه‌ای بلندتر و ارزشمندتر از قد و قامتش، بر وی پوشانده است.

خداوند از وی بگذرد و از جانب مؤلف و خوانندگان به وی بهترین پاداش را عنایت فرماید، چون او سبب شد که کتاب به آن دسته از محافل علمی، فرهنگی و روشنفکری برسد که اصولاً به کتاب‌های منتشر شده از مؤسسات دینی چندان توجه نمی‌کنند.

در ژانویه‌ی ۱۹۵۱ م. دو ماه یا بیشتر از چاپ کتاب نگذشته بود که برای مؤلف سفری به مصر اتفاق افتاد، مؤلف در آنجا پی برد که کتاب مسیرش را در محافل علمی و دینی گشوده و چنان مورد قبول قرار گرفته که نویسنده هرگز انتظارش را نداشت و فکر هم نمی‌کرد که در سطح وسیعی اینگونه بین تحصیل‌کردگان و کسانی که قضایای اسلام و نهضت اسلامی

را مورد توجه قرار می‌دهند، خواننده شود و بررسی گردد. در آن زمان حرکت **اخوان المسلمین** داشت دوباره جان می‌گرفت و تا حدودی از فشارها کاسته شده بود، انتشار کتاب در چنین شرایطی، حسن اتفاق جالبی بود، گویا کتاب درست به موقع به بازار آمده بود و هم‌نوا با عواطف، احساسات و دعوت اخوان، راهش را گشوده بود. انحلال حرکت **اخوان** و شهادت **امام حسن البنا** رحمته زخمی عمیق و خونین بود و این کتاب نه تنها باعث تسکین خاطر و تقویت روحیه‌ی شان گردید، بلکه برای آنان به مثابه‌ی سلاحی علمی بود که با آن از افکار خویش دفاع می‌نمودند و برای منبع انرژی شان نیرویی جدید و باری تازه بود، بدین جهت بود که آنان کتاب را در بازداشتگاه‌ها می‌خواندند و گذشته از این در برنامه‌های تربیتی و مطالعاتی خویش گنجانده‌اند، در دادگاه‌ها می‌خواندند و گذشته از این در برنامه‌های تربیتی و مطالعاتی خویش گنجانده‌اند، در دادگاه‌ها نیز به عباراتش استناد می‌کردند، طبیعی بود که از نویسنده‌ی کتاب نیز با علاقه‌ی شدید و محبت زیاد استقبال نمودند، کتاب برای نویسنده‌ی مهمان، بهترین معرف بود و زمینه‌ی اعتماد و تبادل نظر با وی را کاملاً فراهم ساخته بود.

نویسنده‌ی بزرگ جهان اسلام، استاد **سید قطب** رحمته در پیشاپیش کسانی بود که از کتاب استقبال نمودند و آن را مورد توجه قرار دادند. **سید قطب** به دوستان و شاگردانش توصیه می‌کرد که کتاب را بخوانند، روزی ^(۱) نویسنده دعوت‌نامه‌ای از استاد **سید قطب** دریافت نمود که طی آن وی را برای شرکت در جلسه‌ای که هر جمعه در منزلش در «**حلوان**» برگزار می‌شد فرا خوانده بود، در این جلسه اغلب مباحث اسلامی مورد بحث و بررسی قرار می‌گرفت و یا این که به تلخیص کتابی به قلم یکی از شرکت‌کنندگان، گوش فرا می‌دادند، آن روز موضوع مورد بحث، کتاب «**ما ذا خسر**» بود که یکی از فارغ التحصیلان دانشگاه **فؤاد اول** خلاصه‌اش کرده بود.

(۱) - آن روز ۳ ژوئن ۱۹۵۱ م بود.

نویسنده این دعوت عزیز و دوست‌داشتنی را که نمادی از گرمی‌داشت تلاش ناچیز علمی‌اش بود، پذیرفت و در این جلسه شرکت کرد و به پرسش‌هایی که از وی به عمل آمد به عنوان نویسنده‌ی کتاب مورد بحث پاسخ گفت.

اینجا بود که این اندیشه در قلب نویسنه جرقه زد که از استاد **سید قطب** بخواهد با قلم قوی و ایمانی خویش و سبک علمی و هدف‌مندش، مقدمه‌ای بر کتاب بنویسد. استاد نیز با کمال میل و اشتیاق این دعوت را پذیرفت و آن مقدمه‌ی قوی را که به ارزش و قدرت کتاب افزود، به رشته‌ی تحریر درآورد.

در همان زمان استاد بزرگوار و عالم مؤمن، دکتر **محمد یوسف موسی** استاد دانشکده‌ی اصول دین در الأزهر و رئیس انجمن نشر و تألیف و از علاقه‌مندان و شیفتگان کتاب درخواست کرد که چاپ دوم و اصلاح شده‌ی کتاب از انجمن **الأزهر** انتشار یابد، مؤلف با کمال سپاس و مسرت با درخواستش موافقت کرد، وی در ضمن موافقت دکتر **احمد امین** را نیز جلب نمود و در همان حال مقدمه‌ای بر کتاب نوشت که حاکی از اخلاص، محبت و همفکری با مؤلف بود.

روزی نویسنده ناگهان با دوستش دکتر **احمد شرباصی** یکی از علما و استادان **الأزهر** مواجه شد. **شرباصی** معلوماتی در مورد خاندان، محیط، تربیت، تحصیل و زندگی نویسنده از وی گرفت. در این میان نویسنده نمی‌دانست که وی با آن اطلاعات چه خواهد کرد، اما وی از آن معلومات مقاله‌ای در باره‌ی نویسنده ترتیب داد که تحت عنوان: «**برادرم ابوالحسن**» - **تصویری توصیفی** - با کتاب همراه ساخت. مؤلف زمانی از موضوع اطلاع یافت که چاپ دوم کتاب در سال ۱۹۵۱ م انتشار یافت. بعد از این چاپ، چاپ‌های متعدد و ترجمه‌هایی به زبان‌های شرقی و غربی انجام گرفت و اکنون این چاپ، سیزدهمین چاپ قانونی کتاب است که فراروی خوانندگان قرار می‌گیرد.

این سرگذشت صادقانه و خالصانه‌ی کتاب است که با شفافیت و اختصار کامل بیان شد. فضل و احسان در ابتدا و انتها از آن خداست.

ابوالحسن علی الحسنی الندوی

ندوه العلماء، لکھنؤ

۲۰ رجب ۱۴۰۱ هـ ق.

۲۵ می ۱۹۸۱ م.

پیشگفتار چاپ چهارم

الحمد لله والسلام على عباده الذين اصطفى.

باری، چاپ اول کتاب «ما ذا خسر العالم بانحطاط المسلمين» در سال ۱۳۶۹ هـ (۱۹۵۰ م) انجام گرفت و چنان مورد استقبال گرم خوانندگان واقع شد که هرگز نویسنده انتظارش را نداشت، صرفاً موضوع تازه‌ی کتاب و مطالب مندرج در آن بود که توجه خوانندگان را جلب کرده بود، نه شهرت و شخصیت نویسنده، زیرا آن زمان از وی هیچ اثری در جهان عرب انتشار نیافته بود و مردم این سرزمین وی را نمی‌شناختند.

صرفاً کتاب و موضوع آن بود که توجه خالصانه و صادقانه‌ی مردم را بدان جلب کرده بود و در این میان شخصیت و آوازه‌ی نویسنده در آن هیچ سهمی نداشت، جز لطف و فضل الهی چیزی دیگر نبود که کتاب با این استقبال بی‌نظیر مواجه شد و درست در زمان لازم در دسترس عموم قرار گرفت. کتاب با اشتیاقی گنگ و گرایشی مبهم که در دل‌ها موج می‌زد، همساز بود و گذشته از این با احساس بسیاری از متفکران و تحصیل‌کردگان جهان عرب همسو بود و با اندیشه‌ها، نظرگاه‌ها و مطالعات‌شان تلاقی حاصل می‌کرد.

به هر ترتیب دامنه‌ی انتشار کتاب در مراکز عربی و محافل علمی بسیار گسترده بود و طیف‌های مختلف امت و برخی از رهبران فکری به مطالعه و بررسی آن روی آوردند و مریبان و آموزگاران، جوانان را به مطالعه‌ی کتاب توصیه کردند و سپاس خدای عزوجل را که به عزت و جلال او کارهای نیک انجام می‌گیرد.

انجمن تألیف و ترجمه در قاهره چاپ اول کتاب را انجام داد و یقیناً در چاپ، زیبایی کتاب و نفوذ آن در محافل علمی و ادبی نقش به‌سزایی ایفا کرد.

انجمن نشر و تألیف الأزهر نیز که دوستان نویسنده در آن وجود داشتند، علاقمند به تجدید چاپ کتاب بود که من نیز موافقت کردم. استاد بزرگوار، محترم **دکتر احمد امین**

هم موافقتش را اعلام کرد و چاپ دوم در سال ۱۳۷۰ هـ (۱۹۵۱ م) با پیشگفتارهایی از دکتر **محمد یوسف موسی** و دوست نویسنده **شیخ احمد شرباصی** انتشار یافت که بر ارزش کتاب افزود.

چاپ دوم در حالی انتشار یافت که من هنوز در سفر خاورمیانه بودم و نتوانستم اضافاتی را که اندیشه‌ام را به خود مشغول کرده بود و بدان‌ها احساس نیاز می‌کردم، با این چاپ همراه کنم.

سرانجام خداوند متعال اسباب چاپ سوم را فراهم ساخت و منابع جدیدی به دستم رسید و به نظرگاه‌ها و مطالب تازه‌ای دست یافتم که آن‌ها را به کتاب افزودم، این چاپ بنابر عواملی تا سال ۱۳۷۹ هـ (۱۹۵۹ م) به تعویق افتاد که باز هم در مدت کوتاهی بعد از چاپ تمام شد و اکنون چاپ چهارم با اضافات و ویرایش جدید انجام می‌گیرد.

از خداوند مسألت دارم، این چاپ را نیز همانند چاپ‌های گذشته مفید گرداند و وسیله‌ی بیداری جدید و ایمان تازه‌ای که جهان اسلام شدیداً بدان نیازمند است، قرار دهد! همانا خداوند بر هر چیز تواناست.

ابوالحسن علی حسنی ندوی

لکهنؤ - هند

پیشگفتار چاپ هشتم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيد المرسلين وخاتم النبيين محمد وعلى آله وصحبه أجمعين ومن تبعهم بإحسان إلى يوم الدين.

من نیز مثل هر نویسنده و دعوتگری که در صدد گسترش اندیشه‌ی خویش است، شاد و خرسندم از این که دارم مقدمه‌ی چاپ هشتم این کتاب را می‌نویسم، بعد از چاپ نخست کتاب امید این همه چاپ مکرر بعدی را نداشتم و فکر نمی‌کردم تا این حد مورد استقبال جهان اسلام و جهان عرب واقع شود و بدین سرعت دست به دست گردد، انتظار نداشتم که مؤسسه‌های متعددی در چاپ و نشر کتاب با یکدیگر به رقابت پردازند و به زبان‌های متعدد ترجمه شود و چاپ‌های پی در پی از آن انتشار یابد و این خود دلیلی است بر نصرت و تأیید الهی و مقبولیت کتاب و همخوانی روحی با اندیشه و هدفی که کتاب حامل آن است.

جالب توجه است که برخلاف بقیه‌ی کتاب‌های نویسنده و با وجود این که نخستین اثر وی به زبان عربی است، علی‌رغم چاپ‌های پی در پی جز اضافات اندکی که در چاپ سوم انجام گرفت، آنطور که باید و شاید بازبینی نشد و در آن اصلاحات و اضافات لازم انجام نپذیرفت، کتاب به صورت متوالی بدون هر نوع تعدیل و اضافاتی تجدید چاپ و با سرعت تمام می‌شد، نه برای نویسنده فرصت تجدید نظر به دست می‌آمد که نظرگاه‌ها و معلومات تازه‌اش را در آن بگنجانند و نه مؤسسه‌های چاپ به علت کثرت متقاضیان و سرعت اتمام نسخه‌های کتاب، منتظر تجدید نظر نویسنده می‌ماندند. بدین جهت تمام چاپ‌های کتاب تصویری واحد و نسخه‌ای برابر با چاپ سوم بود.

سرانجام خداوند متعال در محرم سال ۱۳۸۰ هـ (مارس - آوریل ۱۹۶۹ م) زمانی که **دارالقلم کویت** قصد تجدید کتاب را داشت، فرصتی را فراهم آورد و نویسنده جهت بازخوانی و بررسی نصوص و منابع، مدتی روی کتاب کار کرد، برخی از اشتباهات را

تصحیح کرد، به تخریح آیات و احادیث موجود در کتاب پرداخت و اضافاتی نه چندان زیاد در آن گنجانده، این اضافات هرچند زیاد نبود، اما به ارزش و قدرت کتاب افزود و خلأیی را که نویسنده احساس می‌نمود پر کرد. بهاین ترتیب چاپ کنونی با دقتی بیشتر و ویرایشی زیباتر و از نظر مواد غنی‌تر عرضه می‌شود.

ولله الأمر من قبل ومن بعد وله الحمد في الأولى والآخرة.

چهارشنبه ۲۸ محرم الحرام ۱۳۸۹ هـ ۱۶ / ۴ / ۱۹۶۹ م.

ابوالحسن علی حسنی ندوی

ندوه العلماء - لکهنؤ

پیشگفتار به قلم پژوهشگر اسلامی، استاد سید قطب رحمته

به راستی که امروز مسلمانان چقدر نیازمند کسی هستند که باورشان را به خویشتن، اعتمادشان را به گذشته و امیدشان را به آینه باز گرداند... و چقدر نیازمند کسی هستند که ایمان‌شان را به دینی که تنها نامی از آن دارند و از حقیقتش چیزی نمی‌دانند و به جای شناخت و تحقیق از طریق ارثی بدان گرویده‌اند، به آنان باز گرداند.

کتابی که اکنون پیش رویم قرار دارد «ما ذا خسر العالم بانحطاط المسلمین» اثر علامه سید ابوالحسن علی الحسنی الندوی از بهترین کتاب‌هایی است که در گذشته و حال در این موضوع خوانده‌ام.

یقیناً اسلام عقیده‌ی تفوق و برتری است، یکی از ویژگی‌های خاص آن این است که در روح مؤمن، احساس عزت‌عاری از تکبر، اعتماد بدون غرور و اطمینان بدون غفلت را می‌دمد و مسلمانان را وادار می‌دارد تا نسبت به وظیفه‌ای که در قبال بشریت دارند، احساس مسؤولیت کنند، این وظیفه عبارت است از کفالت و قیومت انسان‌های مشرق زمین و مغرب زمین، رهبری توده‌های ره‌گم کرده در زمین رهنمون‌شدن آدمیان به سوی دین استوار و راه راست و بیرون آوردن آنان از تاریکی‌ها به سوی نور هدایت و فرقان:

﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ﴾ [آل عمران: 110].

«شما (ای پیروان محمد) بهترین امتی هستید که برای مردم پدید آورده شده است که به کار شایسته فرمان می‌دهید و از کار ناشایست باز می‌دارید و به خدا ایمان دارید».

﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا﴾ [البقرة: 143].

«و بدین گونه شما را امتی میانه گرداندیم تا گواهانی بر مردم باشید، و پیغمبر [نیز] بر شما گواه باشد».

کتابی که اینک پیش رویم قرار دارد، تمام این مفاهیم را در ضمیر خواننده‌اش ایجاد می‌کند و در دلش تمام این خصوصیات را می‌دمد. البته صرفاً به برانگیختن احساسات درونی و عصبیت دینی اکتفا نمی‌کند، بلکه حقایق عینی را به عنوان ابزار برمی‌گیرد و بر حس، مشاهده، عقل و وجدان عرضه می‌کند و همینطور با کمال روشنگری و عدالت به بررسی وقایع تاریخی و شرایط کنونی می‌پردازد و موضوع مورد بحث را در معرض حقیقت، واقعیت، منطقی و وجدان می‌گذارد و سرانجام بدون هر نوع توحیه و بی‌انصافی، در مقدمات و نتایج چنین به نظر می‌آید که تمام دلایل در کنار وی و در کنار قضیه‌ی مورد بحث وی قرار دارند و این نخستین ویژگی کتاب است.

مؤلف، کتاب را با رسم تصویری هرچند کوچک و شتابان، اما روشن و تابان از جهان قبل از درخشش اسلام آغاز می‌کند. او تصویر این جهان را از شرق تا غرب، شمال تا جنوب و از **هند و چین تا فارس و روم**، تصویر جامعه و ودان را در این دنیای پهناور در قالب جماعت‌هایی که ادیان آسمانی مانند **یهودیت و مسیحیت** و یا ادیان شرکی مانند **بودیسم، زرتشتی، هندویسم** و غیره بر آن‌ها حاکم بودند، ترسیم می‌کند.

تصویر نویسنده از جهان قدیم تصویری است جامع و کاملاً گویا که مؤلف در عین پرهیز از بی‌انصافی بر نظر شخصی خویش نیز پای نمی‌فشارد، بلکه پژوهشگران و تاریخ‌نگاران گذشته و حال و حتی غیر مسلمان را نیز با خود همگام می‌سازد، پس جای شبهه‌ای باقی نمی‌ماند که آن‌ها هم با وی در تصویر جهان قدیم همسو و هم‌نظر هستند.

او جهانی را وصف می‌کند که روح جاهلیت بر آن مسلط است، ضمیرش متعفن و روحش بدبوست، ارزش‌ها و معیارهای آن به هم ریخته و ظلم و بردگی بر آن حاکم است و امواج تند خوشگذرانی و محرومیت مرگبار دارد او را ریشه‌کن می‌کند، با وجود ادیان

آسمانی تحریف شده و زبون و فاقد تسلط بر جان‌ها که اینک تبدیل به موجودی خشک و بی‌روح شده بودند، به ویژه مسیحیت، پرده‌های کفر، گمراهی و تاریکی آن را پوشانده است. هنگامی که نویسنده از به تصویر کشیدن جهان با چنین جاهلیتی فارغ می‌شود، به بیان نقش اسلام در زندگی آدمیان نقش اسلام در نجات روح بشر از اوهام، خرافات، بردگی، بندگی، فساد، تعفن، پستی و فرومایگی می‌پردازد.

همینطور نقش اسلام را در نجات جامعه‌ی بشری از ظلم و طغیان، تجزیه و فروپاشی، تبعیضات طبقاتی و استبداد حکام و ساختن جهان بر پایه‌های عفت و نظافت، سازندگی و مثبت‌اندیشی، آزادی و تجدد، شناخت و یقین، ایمان و اعتماد، عدالت و کرامت و عمل پیوسته جهت رشد و ترقی زندگی و رسیدن حق به حق دار، تبیین می‌کند.

تمام این موارد در دوره‌ای بود که رهبری از آن اسلام فعالیت داشت. بدیهی است که اسلام زمانی در زندگی عملی پدید می‌آید که زمام رهبری در دست او باشد؛ زیرا اسلام طبعاً عقیده‌ای است برتر، روشی است برای رهبری و آیینی است نوآور نه دنباله رو.

سپس مرحله‌ای فرا می‌رسد که به سب انحطاط مسلمانان و کناره‌گیری‌شان از رهبری و قیومت بشیت که از لحاظ دینی بدان مکلف شده بودند و نادیده گرفتن وظایف متعددی که در زندگی به آنان مربوط می‌شود، اسلام زمام امور را از دست می‌دهد.

اینجاست که نویسنده به بررسی عوامل این انحطاط روحی و مادی می‌پردازد، نویسنده شرح می‌دهد که چون مسلمانان مبانی دین خود را نادیده گرفتند و از وظایف خود دست‌شستند بر آنان چه گذشت و جهان با از دست‌دادن این رهبری رشید و برگشتن آن به جاهلیت اولیه، با چه مسایلی روبرو شد، وی خط خوفناک تنزل انسانیت را که همزمان با آن افق‌های شگفت‌انگیز علم نمایان گردید، به تصویر می‌کشد. نویسنده این خط را نه با جملاتی آتشین و تعبیراتی غرض‌آلود، بلکه با اندیشه‌ای ژرف و عمیق ترسیم می‌کند.

در خلال این بررسی، خواننده به میزان نیاز شدید آدمیان به تغییر رهبری بشر و بازگرداندن آن به منبع هدایتی که بر جهیده تا مردمان را از تاریکی‌ها به نور و از جاهلیت به

معرفت برسانند، پی می‌برد و اینجاست که ارزش کلی وجود این رهبری را در زمین و میزان زیان و آسیبی را که نه تنها مسلمانان بلکه تمام انسان‌ها در گذشته و حال و در آینده‌ی نزدیک و دور با آن دچار شده‌اند، درک می‌کند.

با مرور این بخش، در دل مسلمان روحیه‌ی ندامت بر آنچه از دست داده و روحیه‌ی افتخار به آنچه به وی موهبت شده است و آزمندانه خیره‌شدن به رهبری از دست رفته، ایجاد می‌شود.

شاید یکی از موارد جالب توجه این باشد که نویسنده از مصیبتی که در زمان درماندگی مسلمانان از رهبری جهانی بر تمام انسان‌ها گذشته است، همواره با واژه‌ی «جاهلیت» تعبیر می‌کند. این تعبیر برداشت نویسنده را از تفاوت ریشه‌ای روح اسلام و روح مادی حاکم بر جهان پیش از اسلام و نیز روح کنونی حاکم بر جهان پس از کنار رفتن اسلام از رهبری، با دقت و ظرافت بیان می‌کند.

آری، جاهلیت در سرشت اصلی‌اش ظهور نموده است، جاهلیت مقطع زمانی مشخصی نیست، بلکه رنگ و قالب روحی و فکری خاصی است که به محض فروریختن ارزش‌های اساسی زندگی بشری و مورد خواست خداوند بروز می‌کند و به جای آن‌ها ارزش‌های ساختگی متکی بر شهوت‌های عارضی می‌نشیند، آنچه امروز آدمیزاد در وضعیت نهایی پیشرفت از آن رنج می‌برد، همین است و آنچه دیروز در وضعیت اولیه جاهلی از آن رنج می‌برد، نیز همین بود.

رسالت جهان اسلام دعوت به سوی خدا و رسول و ایمان به روز بازپسین است، پاداشش نیز بیرون آمدن از تاریکی‌ها به سوی نور، از عبادت مردمان به عبادت خدای یکتا، از تنگنای دنیا به فراخنای آن، از جور ادیان به عدالت اسلام می‌باشد.

چنانچه نویسنده‌ی بزرگوار در پایان کتاب می‌گوید: برتری این رسالت اکنون نمایان شده است و درک آن در این زمان بیش از هر زمان دیگر آسان‌تر شده است، جاهلیت افتضاح و رسوایی بار آورده است، عیب‌ها و کاستی‌هایش بر همگان عیان شده است و اکنون مردم به

سختی از آن گله و شکوه دارند، اینک جهان در آستانه‌ی گذار از رهبری جاهلیت به رهبری اسلام قرار گرفته است، البته مشروط بر این که جهان اسلام به پا خیزد و به یگانه رسالتی که می‌تواند جهان را از نابودی و فروپاشی نجات دهد سر تسلیم فرود آورد.

در پایان ویژگی بارز در کتاب این است: درک عمیق کلیات روح اسلامی در دایره‌ی کامل آن، این شیوه نه تنها در حیطه‌ی مباحث دینی و اجتماعی نمونه محسوب می‌شود، بلکه در بازنگاری تاریخ از زاویه‌ی اسلامی نیز الگوست.

اروپاییان با متأثر شدن از فرهنگ و فلسفه‌ی مادی خویش و با تعصب غربی و دینی خود آگاهانه یا ناآگاهانه از زاویه‌ی دید غربی به نوشتن تاریخ جهان می‌پردازد، بدین جهت به علت نادیده گرفتن بسیاری از رزش‌های زندگی که تاریخ و تفسیر رخدادهای زندگی بدون در نظر داشتن آن‌ها نادرست خواهد بود و نیز علت تعصب خاصی که بر اروپا محوری دارند و همه‌ی جهان را بر مدار اروپا می‌بینند و نیز به سبب فراموش کردن دیگر عواملی که در تاریخ بشر مؤثر بوده است و یا حد اقل به خاطر دست کم گرفتن آن عوامل مرتکب اشتباهات و انحرافات می‌شوند.

متأسفانه ما مسلمانان همانگونه که هر چیز دیگر را با تمام اشتباهاتش بی‌درنگ از دست اروپاییان می‌قاییم، به فراگرفتن تاریخ از آنان روی آوردیم، باید دقت داشت که این اشتباهات به علت بی‌توجهی به ارزش‌ها و عوامل متعدد، اشتباهاتی است ساختاری و روش شناختی، به علت نگرستن از یک زاویه به زندگی بشر، اشتباهات پدید آمده اشتباهاتی است در ترسیم و به نمایش گذاردن، و نهایتاً به خاطر وجود اشتباهات روش شناختی و ترسیمی، اشتباهاتی است پدید آمده در نتیجه‌گیری.

کتاب مورد بحث نمونه‌ای است تاریخی که تمام امور عوامل و ارزش‌های متفاوت را مورد توجه قرار داده است.

شاید خواننده از یک مسلمان قاطع، مطمئن به قدرت روح اسلام و شیفته‌ی بازگشت رهبری جهان به اسلام انتظار نداشته باشد که هنگام بحث از قابلیت‌های رهبری، ضمن

خاطر نشان نمودن آمادگی روحی، بر آمادگی صنعتی و نظامی استقلال تجاری و مالی و سازماندهی نوین علمی تأکید ورزد.

این خود احساسی است منسجم با تمام مؤلفه‌های بشری و نویسنده همواره با این احساس هماهنگ در ارزیابی تاریخی خویش و توجیه امت اسلام، حرکت نموده است. بدین جهت است که این کتاب در بررسی تاریخ الگو محسوب می‌شود، و سخت ضروری است که مسلمانان این کتاب را به دست گیرند و استقلال و عدم تأثر خویش را از روشهای اروپایی فاقد هماهنگی عدلت و پژوهش موجود در روش کتاب ابراز دارند.

شاد و خرسندم از این که دارم با همان احساس از این کتاب سخن می‌گویم و این واقعیت را ثبت می‌کنم، خرسندم از فرصتی که فراهم گردید تا کتاب را به زبان عربی بیابم، زبانی که نویسنده برای تألیف کتابش برگزیده و برای بار دوم آن را در مصر به چاپ می‌رساند.

﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ﴾ [ق: 37].

[شهید] سید قطب رحمته

پیش درآمد به قلم استاد دکتر محمد یوسف موسی

ارتباط آسمان با زمین جهت ادای رسالتی از جانب خدای یکتا در عظمت و مقامش به بندگان نیازمند به هدایت و ارشاد، رویدادی است از رویدادهای بزرگ و نقضی است در قوانین طبیعت که هیچگاه از مدار تعیین شده‌اش منحرف نمی‌شود، مگر هنگام نیاز شدید و در راستای هدفی که خداوند وقار مقدر کرده باشد.

در این جهان هیچ حادثه‌ای رخ نمی‌دهد، مگر این که تحقق و وجودش را سببی اقتضا کرده باشد و یا هدفی در پی آن دنبال شده باشد. ظهور اسلام یکی از بزرگترین حوادثی است که جهان شاهد آن بوده است و ناگزیر مستلزم اسباب و مقدماتی است از قبل آماده و دارای هدفی است که از آن انتظار می‌رود.

اکنون در صدد آن نیستیم که - هر چند به اختصار - از خاستگاه‌ها و مقدماتی سخن بگوییم که پس از تهی شدن جهان شناخته شده‌ی آن روزگار از جامعه‌ی نیک و آیین درست زمینه را برای پیدایی اسلام فراهم کرد، همینطور در صدد بیان هدفی که اسلام به خاطر آن آمد و پیامبر و مردان نخست این امت با جهاد و مبارزه جهت رسیدن به آن هدف قد علم نمودند و جهان را مدت‌ها سعادتمند کردند، نیستیم؛ زیرا این مطالب روشن است و سخن گفتن در این باب تکراری و در این مقدمه بنا به درخواست نویسنده‌ی کتاب، دوست گرامی مان استاد بزرگوار **سید ابوالحسن علی حسنی ندوی** یکی از دعوتگران جهان اسلام و از علمای طراز اول عصر کنونی، افتخار تحریر آن را دارم، جایی برای مباحث فوق وجود ندارد.

حقیقت این است که این کتاب نیاز به مقدمه‌ی هیچکس ندارد، زیرا خوانندگان چنان از این کتاب استقبال و تجلیل به عمل آوردند که در این ایام کتابی در باب اسلام‌شناسی به چنین مقبولیتی دست نیافته است، یقیناً این حالی از فروتنی و بزرگواری نویسنده‌ی با ایمان است که این درخواست را از من می‌کند، من شهادت می‌دهم هنگامی که چاپ اول کتاب به

بازار آمد، در مدت کمتر از یک روز کتاب را خواندم و شدیداً شیفته‌ی آن شدم، تا آنجا که پس از مطالعه‌ی کتاب در پایان نسخه‌ای که در پیش رویم بود نوشتم: «خواندن این کتاب بر هر مسلمانی که جهت بازگشت عظمت اسلام فعالیت می‌کند، فرض است».

تا آن زمان هنوز با نویسنده آشنا نشده بودم، هنگامی که از نزدیک موفق به دیدارش شدم و چندین بار با وی به گفتگو پرداختم، فهمیدم که چرا و چگونه به کتابش علاقمند شده‌ام. دریافتم که علاوه بر فراگیرندگی مباحث کتاب و جستجوی حق علت چیزی دیگر است و آن شناخت واقعی نویسنده از اسلام، تطبیق اسلام در زندگی خویش و اخلاص در دعوت صحیح به اسلام است.

آنچه را ما همه با حسرت عمیق و درد و اندوه فراوان احساس می‌کنیم، دوست دانشمندان استاد ندوی نیز بدان پی برده است، و آن این که دولت‌های اسلامی پذیرفته‌اند که باید همیشه در آخر کاروان حرکت کنند و دنباله‌رو غرب باشند، جهت‌گیری‌شان در راستای جهت‌گیری غرب باشد و ارزش‌ها و معیارهای خاصی را که غربیان تأیید می‌کنند، بپذیرند.

نتیجه‌ی این حرکت بود که عرب و مسلمانان عموماً اعتمادش را به خویشان، نژاد، دین، معیارها و ارزش‌های والایی که اجداد و پدران‌ش مورد توجه قرار می‌دادند و دارای جایگاه خاصی در نظر آن‌ها بود، از دست بدهد و در واقع این است دردی که باید درمانش کنیم و تمام مشکلات مان که باید از ژرفنای دین تاریخ و میراث روحی و عقلی ابدی‌مان دنبال راه حل مناسب آن باشیم، اینجا نهفته است. نویسنده‌ی کتاب «ما ذا خسر العالم بانحطاط المسلمین» این نکته را مورد توجه قرار داده و از هیچ کوششی دریغ نورزیده است.

یقیناً امروز مشکل جهان اسلام نبودِ دعوته‌گران اسلامی در جوامع غیر مسلمان و یا نبودِ تازه‌مسلمانان نیست، بلکه مشکل اساسی انصراف مسلمانان از اسلام و به جای شرف پرداختن به غرب و پذیرفتن فرهنگ، اصول و معیارهایی که غربی‌ها در سنجش امور خویش آن‌ها را مورد توجه قرار می‌دهند، می‌باشد. بدین جهت است که ما صرفاً از لحاظ نام، ولادت و

موقعیت جغرافیایی مسلمان هستیم و عملاً از اسلام روی برتافته‌ایم، به گونه‌ای که در قوانین و آداب و رسوم مان که خود را بدان‌ها پایبند می‌دانیم، از اسلام خبری نیست. در این مورد نیازی نیست به ذکر نمونه‌هایی که همیشه در زندگی مان به خصوص در بین دولتمردان و نمایندگان کشورهای اسلامی در شرق و غرب و کسانی که با توجه به مقام‌های دینی خود در **مصر** و دیگر کشورها باید الگو باشند، پردازیم.

خداوند متعال با اسلام پیام‌های خود را به جهانیان به پایان رساند. بنابراین، نباید منتظر بود تا با ارتباط جدیدی از آسمان به زمین، آلودگی‌های فراگیر زمین اعم از شرک و گمراهی فساد و بی‌بند و باری زدوده شود و یا این که بعد از رسول اسلام پیامبری دیگر با پیامی جدید جهت درآوردن جهان از تاریکی‌ها به سوی نور مبعوث شود و یا قرآنی جدید به خاطر هدایت انسانیت سرگردان، به سوی سعادت و هدایت نازل شود؛ اما خداوند متعال بخشنده و مهربان به برکت اسلام کتابی در بین ما گذاشت که هر کس از آن پیروی کند هرگز گمراه نمی‌شود و شریعتی در اختیار ما گذاشت که هر کس بدان عمل کند، هیچگاه نگون‌بخت نمی‌شود.

آنچه ما باید انجامش دهیم تا هم خودمان و هم تمام جهان را از جاهلیتی که از همه جوانب ما را به کام خود فرو برده است بیرون آوریم، بازگشت اعتماد و باور به دین مان است، به گونه‌ای که در شالوده‌ی زندگی مان دین اساس باشد، تا زمانی که ما خود نخست به این دین کاملاً اعتقاد پیدا نکرده‌ایم، جایز نیست که دیگران را به پذیرفتن آن فرا خوانیم و این اعتقاد جز با ارائه‌ی الگوی پاک و مصالح به مردم تحقق نخواهد یافت.

نکته‌ای که از طریق ارتباط با اروپا لمس کرده‌ایم، این است که جهان شکست مسلمانان را در عرصه‌های سیاسی و اقتصادی بزرگترین دلیل بر عدم شایستگی اسلام جهت رهبری مسلمانان و کل جهان می‌داند، اما آنان کور خوانده‌اند، زیرا همین جهان **مسیحیت** زمانی که مسلمانان از نظر عقیده و عمل به معنای واقعی مسلمان بودند و با دیدن پیروزی‌های چشمگیر و بی‌نظیر مسلمانان بنیان **مسیحیت** به لرزه درآمد، آن وقت صادقانه اظهار داشتند که اگر

خدا جز بندگان برگزیده‌اش را یاری نمی‌کند، پیروزی مسلمانان دلیلی است قطعی بر صداقت و حقانیت‌شان^(۱).

این که ما می‌گوییم: نیروهای پاک و نیک‌سیرت در تبلیغ و ترویج اسلام چه تأثیر ژرفی دارند، سخنی نیست که مستند به دلایل و شواهد درست تاریخی نباشد، بلکه نویسنده‌ی کتاب *الدعوة إلى الإسلام* می‌گوید:

«چنین به نظر می‌آید که اخلاق **صلاح الدین** و زندگی سراسر حماسه و قهرمانی وی، در اذهان مسیحیانِ زمانش آثار سحرآمیزی بر جای گذاشته است، تا آنجا که شماری از دلاوران و جنگجویان مسیحی به قدری شیفته‌ی وی شدند که از آیین **مسیحیت** دست کشیدند، قوم‌شان را ترک کردند و به مسلمانان پیوستند، همین وضعیت بود زمانی که یکی از نظامیان انگلیسی به نام «**روبرت اف سانت البانس**» Robert of st Albans در سال ۱۱۸۵ م **مسیحیت** را رها کرد و به اسلام پیوست و سپس با یکی از نوه‌های **صلاح الدین** ازدواج کرد، دوس ال بعد **صلاح الدین** به **فلسطین** حمله کرد و سپاه مسیحیت را به فجیع‌ترین شکل در واقعه‌ی **حطین** شکست داد، پادشاه بیت المقدس «**جوی**» gvy در بین اسیران بود، در شب نبرد شش تن از گارد پادشاه، وی را رها کردند و با اراده‌ی خویش به سوی سپاه **صلاح الدین** گریختند»^(۲).

این یکی از شواهد بی‌شمار و فراوانی است که کتاب‌های قدیم و جدید از آن آکنده است، از این رویدادهاست که به تأثیر الگوهای پاک در دل‌ها و حتی در دل‌های غیر مسلمانانی که ما آنان را دشمن و خصم خویش می‌دانیم، پی می‌بریم و یکی از عوامل مهم و مؤثر در فتوحات اسلامی را که سبب موفقیت‌های چشمگیر در مبارزات مسلمانان بود، درک می‌کنیم.

(۱) - در این باب رک: ارنولد، توماس، *الدعوة إلى الإسلام*، ترجمه (به عربی) حسن ابراهیم و دیگران، ص ۷.

(۲) - منبع پیشین، صص ۸۲ - ۸۳.

امروز اسلام تنها با آن چیزی سامان می‌گیرد که دیروز سبب اصلاح وی شد: نخست ایمان ایمانی که در ریشه‌های قلب مؤمن جای گیرد، سپس لذت فداکاری در راه اسلام با عزیزترین دارایی‌ها اعم از جان و مال افتخار به اصول و مبانی و آداب مناسب جهت بیداری و سعادت جهان دعوت مستمر با عمل صالح و الگوهای نستوه، پذیرفتن دستوری جز دستور اسلام و نهایتاً تحکیم اسلام در تمام جوانب زندگی.

اگر می‌خواهیم دوباره جایگاه خویش را در رهبری بشریت به دست آوریم، بر ماست که اعتقادمان را چنان تعمیق و ریشه‌دار کنیم که تأثیرش در گفتار و کردار ما روشن گردد، چنانچه شاعر اسلام **دکتر محمد اقبال** اعتقاد دارد که مسلمان آفریده نشده است تا هماهنگ با جریان اب‌شنا کند، و با کاروان بشری همگام باشد، به هر سویی که کاروان روی آورد او نیز در همان جهت حرکت کند، بلکه مسلمان آفریده شده تا جهان جامعه و تمدن را جهت دهد، نظر خویش را بر بشریت تحمیل و اراده‌اش را به وی دیکته کند، زیرا مسلمان دارای رسالت، علم و یقین است و نسبت به جهان و حرکت و جهت‌گیری آن مسؤولیت دارد. بنابراین، مسلمان در مقام تقلید و پیروی نیست، بلکه مقام امامت و رهبری ارشاد و راهنمایی و امر و نهی از آن اوست. هرگاه زمان با وی بستیزد و یا جامعه از وی روی برتابد و به انحراف گراید، برای مسلمان شایسته نیست که تسلیم شود و دست روی دست بگذارد و با زمان از در مسالمت درآید، بلکه باید بر جامعه بشورد و به مبارزه به پا خیزد^(۱) و چنان به پیکار و ستیزش ادامه دهد، تا خداوند یکتا خودش داوری کند. تسلیم‌شدن، سستی به خود راه‌دادن در برابر اوضاع و شرایط سخت و دشوار و تقدیر و سرنوشت را بهانه قرار دادن، درخور انسانی ضعیف و فرومایه است، نه مؤمن نیرومند که خود قضا و قدر غالب و برگشت‌ناپذیر خدای یکتاست^(۲).

(۱) -

حدیث کم‌نظران است تو با زمانه بساز زمانه با تو نسازد تو با زمانه ستیز

(۲) - برگرفته از: ندوی، شاعر اسلام دکتر محمد اقبال، صص ۶۶ - ۶۸.

در آغاز گفتیم که این کتاب و نویسنده‌ی آن از هر گونه معرفی بی‌نیاز هستند؛ امام پس از این همه سخن که حس می‌کنم مقدمه‌ی کتاب مقداری به درازا کشید، چه می‌خواهم بگویم؟! خدا می‌داند که من کتابی متعلق به گذشته و حال سراغ ندارم که مثل این کتاب حاوی خیر باشد و اینگونه ما را به امراض و دردهای مان آشنا گرداند - کاری که این کتاب از عهده‌اش برآمده است - و نه هم نویسنده‌ای که اینگونه به روح اسلام دست یافته باشد و در دعوت به اسلام این چنین خالص و مخلص باشد و تمام تلاشش را در این مسیر به کار گیرد، مانند نویسنده‌ی این کتاب ندیده‌ام.

بنابراین، بر ماست که از این کتاب و ابزارهایی که نویسنده جهت رسیدن به نهضت مورد نظر و کرامت و عزت در دنیا و آخرت پیشنهاد می‌کند، بهره‌ی کامل بگیریم. این مهم نیز تحقق نمی‌یابد، مگر این که شرایط، روش‌ها و اهداف تربیتی‌مان را تغییر دهیم و تربیت نسل جدید را بر اصول صحیح اسلامی دنبال کنیم و نهضت جهان اسلام را جهت رسیدن به جایگاه شایسته‌ی آن در جهان و دست‌یافتن به تجهیزات لازم در این مسیر از اهداف تعلیم و تربیت قرار دهیم.

اگر خواست الهی باشد و امت اسلام از خواب غفلت بیدار شود، و به خود آید و این مهم عملی شود، شاگردان امروز بر مردان آینده خواهند شد؛ افرادی که اگر امر امت به آنان واگذار شود، به بهترین شیوه انجام وظیفه خواهند کرد و افرادی شجاع و امانت‌دار نسبت به دین و امت‌شان خواهند بود که جز بازگشت عظمت اسلام و مسلمانان اندیشه‌ای دیگر ندارند. ساز و کارها و ابزارهای مفید جهت رسیدن به اهداف والای تعلیم و تربیت زیاد و مشهورند. بهتر است این مطلب را با گوشه‌ای از سخنان خود استاد **ندوی** به پایان رسانیم که می‌گوید: قرآن و سیرت محمد رسول الله ﷺ دو نیروی بزرگ هستند که می‌توانند در جهان اسلام آتش حماسه و ایمان را برافروزند و در هر زمان انقلابی بزرگ علیه جاهلیت پدید آورند و از امت سازشکار و خوابیده، امتی جوان، برافروخته از حماسه و غیرت، خشمگین از جاهلیت و غضبناک از نظام‌های پوшالی به وجود آورد.

امروز در اساسی جهان اسلام دل بستن به زندگی دنیا، آرمیدن در سایه‌ی اوضاع فاسد و اسراف بیش از حد در زندگی است، نه فسادی وی را پریشان می‌کند و نه انحرافی او را به حرکت درمی‌آورد و نه منکری برانگیخته‌اش می‌کند. جز مسئله‌ی خوراک و پوشاک چیزی دیگر برایش اهمیت ندارد.

بدیهی است که تأثیر قرآن و سیرت نبوی اگر به دل راه یابند، نبردی بین ایمان و نفاق، یقین و شک، منافع زودگذر دنیا و آخرت، و بین آسایش جسم و تن و زندگی قهرمانانه و مرگ با شهادت، آغاز می‌شود. این نبرد را هر پیامبری در زمان خویش به وجود آورده است، و یقیناً جهان نیز به شیوه‌ای دیگر اصلاح نخواهد شد، اگر چنین شود، در هر گوشه‌ای از کرانه‌های جهان اسلام و در هر خانواده‌ای مسلمان افرادی این چنین به پا خواهند خاست:

﴿فَتِيَّةٌ ءَامَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَهُمْ هُدًى ﴿۱۳﴾ وَرَبَّطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَن نَّدْعُوهُ مِن دُونِهِ ۗ إِلَٰهًا لَّقَدْ قُلْنَا إِذًا شَطَطًا ﴿۱۴﴾﴾ [الکھف: 13-14].

«جوانانی بودند که به پوردگارشان ایمان داشتند و ما بر [یقین و] هدایت‌شان افزودیم، ما دل‌هایشان را استوار ساختیم، آنگاه که به پا خاستند و گفتند: پروردگار ما، پروردگار آسمان‌ها و زمین است، ما هرگز غیر از او معبودی را نخواهیم پرستید. [اگر چنین بگوییم و کسی را جز او معبود بدانیم] در این صورت سخنی [گزاف و] دور از حق گفته‌ایم».

آن وقت است که بوی عطر آگین بهشت به مشام خواهد رسید و نسیم‌های قرن اول، وزیدن خواهد گرفت و در دامن اسلام جهانی تازیه که با جهان قدیم هیچ شباهتی ندارد زاده خواهد شد.

با جملات فوق که از کتاب مورد بحث‌مان بر گرفته‌ایم، پی می‌بریم چه روح بزرگی این کتاب را بر مؤلف دیکته نموده است. خداوند متعال با آثار وی همه را بهره‌مند گرداند.

جزاه الله عن الإسلام وأمتة خير الجزاء.

تصویری توصیفی برادر م ابوالحسن

برادر م ابوالحسن را نخستین بار در زمستان ۱۹۵۱ میلادی در انجمن الشبان المسلمین در قاهره بعد از پایان یکی از سخنرانی‌های شب‌های سه‌شنبه، ملاقات نمودم. وی مؤدبانه و فروتنانه درخواست نمود تا در یکی از جلسات، بحثی پیرامون «جهان بر سر دوراهی» ارائه دهد. ایشان را فردی لاغر اندام و ضعیف دیدم، دارای محاسنی گندمگون، با لباس‌های ساده و ارزان قیمت، نگاه‌هایی عمیق و ژرف و سخنانی دقیق و گیرا بود، اما همراه با گرفتگی صدا. بعداً متوجه شدم به علت تلاش مستمر و خستگی زیاد، این ناراحتی همیشه با وی همراه است. پس از نخستین ملاقات گذارار رشته‌ی اخوت و دوستی در بین ما استحکام یافت. بنابراین، مطالب ذیل را بر مبنای آگاهی و اطلاعات می‌نویسم.

دانشمند مؤمن، دعوتگر و انسان مخلص، سید ابوالحسن علی حسنی ندوی از سلاله‌ی حسن بن علی رضی الله عنه می‌باشد. پدر بزرگوارش علامه عبدالحی بن فخرالدین بن عبدالعلی است که نسبش به عبدالله اشتر بن محمد ذی النفس الزکیه بن عبدالله بن المحض بن حسن المثنی بن حسن السبط بن علی بن ابی طالب می‌رسد. وی دارای کتاب‌های متعددی است که برخی خطی‌اند و برخی به زیور طبع اراسته شده‌اند. مشهورترین کتابش نزهة الخواطر^(۱) در هشت جلد است، ایشان در سال ۱۳۴۱ هـ چشم از جهان فرو بستند.

استاد ابوالحسن در **رای بریلی** قریه‌ی تکیه واقع در ۷۰ کیلومتری لکهنؤ در محرم ۱۳۳۲ هجری قمری چشم به جهان گشود، خداوند عمرش را طولانی کند و اسلام و مسلمانان را از وجودش بهره‌مند گرداند!

(۱) - هفت جلد این کتاب از دایرة المعارف حیدرآباد هند انتشار یافته و جلد هشتم در آستانه‌ی چاپ است، این کتاب حاوی شرح حال پنج هزار تن از بزرگان هند می‌باشد. کتاب دیگری از نویسنده تحت عنوان الثقافة الإسلامية فی الهند چاپ المجمع العلمی العربی در دمشق، نیز انتشار یافته است.

خانواده‌ی استاد ندوی اصالتاً عربی است و تا امروز رشته‌ی نسبی خویش را حفظ نموده است. این خانواده اگرچه قرن‌هاست که در هند زندگی می‌کند و به زبان هندی سخن می‌گوید، اما پیوندش را با اصل و تبار خود حفظ نموده است، مواظبت بر توحید و سنت، اجتناب از بدعت‌ها، دعوت به سوی خدا و جهاد در راه خداوند از امتیازات این خانواده است.

استاد **ابوالحسن** برادری بزرگتر از خود به نام دکتر **سید عبدالعلی**^(۱) دارد. وی علاوه بر این که پزشک است از دارالعلوم ندوۃ العلماء و دارالعلوم دیوبند با رتبه و امتیاز بالا فارغ التحصیل شده است. وی برخوردار از دو فرهنگ دینی و عصری است و در تربیت و آموزش استاد **ندوی** نقش مهمی داشته و ضمن این که ندوۃ العلماء را به جانشینی پدر فقیدش اداره می‌کند، برادر یتیمش را که در نه سالگی پدرش را از دست داده است، چون پدری مهربان و دلسوز مورد توجه قرار می‌دهد.

استاد ندوی فراگیری قرآنکریم را در منزل به کمک مادر بزرگوارش آغاز کرد. (مادرش یکی از زنان فاضل و نیک‌سیرت است که قرآن را حفظ نموده و علاوه بر این که می‌نویسد و تألیف می‌کند، شعر هم می‌گوید)^(۲) استاد در دوازده‌سالگی همزمان به فراگیری زبان انگلیسی و عربی پرداخت، آموزش زبان عربی را نزد شیخ **خلیل بن محمد یمانی**^(۳) آغاز کرد، دو سال کامل فقط در تحصیل ادبیات عربی گذراندند و بسیاری از کتاب‌های ادبی را خواندند و برخلاف معمول آن روزگار که در هند نسبت به ادبیات عرب رغبتی نشان

(۱) - وی در ۲۱ ذیقعد ۱۳۸۰ هجری برابر با ۱۹۶۱ میلادی وفات نمود.

(۲) - از او چند کتاب و دو مجموعه شعر که همه مناجات، دعا و مدح پیامبر است، انتشار یافته و مورد استقبال خوانندگان واقع شده است، وی در ششم جمادی الثانی ۱۳۸۸ هجری برابر با ۳۱ آگست ۱۹۶۸ میلادی درگذشت.

(۳) - ایشان نوه‌ی محدث جلیل القدر، شیخ حسین بن محسن انصاری یمانی مقیم بهوفال هند می‌باشد. این خاندان اصالتاً از یمن هستند، وی دارای مکه‌ی راسخی در تعلیم زبان و ادبیات عربی بود و از ذوق عربی اصیل برخوردار بود. در نهم جمادی الثانی ۱۳۸۶ هـ. ق در کراچی وفات نمود.

نمی‌دادند، ایشان شدیداً علاقمند ادبیات شدند و کتاب‌های زیادی از ادیبان دارای سبک‌های مختلف و نواخ قدیم و جدید را مطالعه نمودند و با منابع کهن ادبیات عرب آشنا شدند و چهار کتاب را شدیداً مورد توجه قرار دادند: ۱- **کلیه و دمنه**، اثر ابن مقفع، ۲- **نهیج البلاغه** از شریف رضی، ۳- **دلایل الاعجاز**، ایر جرجانی، ۴- **حماسه**، اثر ابی تمام. سپس به دانشگاه لکهنؤ پیوست، در این دانشگاه علوم جدید به زبان انگلیسی تدریس می‌شد و در آن بخشی مخصوص ادبیات عربی بود، استاد ندوی در آن روز از نظر سنی کوچکترین دانشجو بود، نخست دروس قواعد برایش سنگین بود و این چیز سبب شد تا از بقیه مقداری عقب افتد، اما سپس با تفوق و امتیاز تحصیلش را ادامه داد، نهایتاً تحصیلات خویش را در رشته‌ای ادبیات نزد **شیخ تقی الدین هالالی مراکشی**^(۱) رئیس بخش ادبیات عربی در ندوة العلماء به پایان رساند.

(۱)- وی طلایه‌دار نهضت ادبیات عرب در هند است که خواستار تعدیلاتی در روش‌های آموزش زبان عربی بود، در مغرب (مراکش) متولد شد، دروس ابتدایی را در آنجا فرا گرفت. به مصر، عراق و سعودی مسافرت نمود و زمان ملک عبدالعزیز مدتی در سعودی به تدریس مشغول شد. سپس بنا بر مشکلاتی که بین ایشان و مقامات سعودی پیش آمد، به هند عزیمت نمود و در مبارکپور اقامت گزید و حدیث را از علامه عبدالرحمن مبارکپوری صاحب کتاب تحفة الاخذی شرح سنن ترمذی فرا گرفت و شدیداً مورد محبت وی قرار گرفت. در سال ۱۹۳۰ م در یکی از سفرهایش به شهر بنارس شیخ خلیل بن محمد یمانی با وی آشنا شد و به مقام و مهارت وی در علوم و ادبیات پی برد. بدین جهت شیخ خلیل از ایشان خواست تا در ندوة العلماء به عنوان استاد ادبیات مشغول خدمت باشند، شیخ تقی الدین این دعوت را پذیرفت و چهار سال در ندوة العلماء ماند و چنان خدماتی بر جای گذاشت که افراد متعدد در سالیان دراز از آن عاجزند. با حضور ایشان گروهی از ادیبان فارغ التحصیل شدند که در رأس شان استاد مسعود ندوی، استاد محمد ناظم ندوی و استاد ابوالحسن ندوی می‌باشند.

استاد ندوی سپس به ندوة العلماء پیوست و دو سال در آنجا ماند و علوم حدیث را فرا گرفت، در این مدت از شیخ الحدیث، شیخ **حیدر حسن خان**^(۱) کاملاً استفاده نمود و چند ماهی نیز در دارالعلوم دیوبند اقامت گزید و در دروس حدیث علام بزرگوار و مجاهد نستوه، شیخ **حسین احمد مدنی**^(۲) شرکت نمود.

نخستین اقدام ادبی استاد به شکل نگارش مقاله‌ای بود در شرح حال امام **سید احمد بن عرفان شهید** امام دعوت به توحید، سنت و جهاد در راه خدا. استاد این مقاله را به سفارش برادر بزرگش دکتر سید عبدالعلی نوشت و استادش دکتر **تقی الدین هلالی** آن را برای علامه **رشید رضا** صاحب مجله‌ی مشهور **المنار** فرستاد و رشید رضا نیز آن را در مجله‌ی مزبور منتشر کرد.

سپس استاد ندوی این مقاله را به شکل رساله‌ای تحت عنوان ترجمه‌ی **السید الامام احمد بن عرفان الشهدید** در سال ۱۳۵۰ هـ. ق به چاپ رساند، این نخستین کوشش ادبی استاد در زبان عربی بود، در آن زمان عمرش از هفده و هیجده سال تجاوز نمی‌کرد. استاد ندوی سپس به لاهور^(۳) مسافرت نمود و تفسیر را نزد مصلح کبیر و داعی بزرگ شیخ **احمد علی**^(۴)، مفسر مشهور خواند، تحصیلات استاد ندوی اغلب به سبک دانشگاهی و همراه با مدارک تحصیلی نبوده است، بلکه تحصیلاتی آزاد بوده است.

(۱) - جهت اطلاع کامل از شرح حال ایشان مراجعه شود به کتاب الاعلام بمن فی الهند من الاعلام فی القرن العشرين، چاپ دار ابن کثیر، دمشق.

(۲) - رک: منبع پیشین.

(۳) - لاهور قبل از تقسیم هند شهر علم و فرهنگ و مرکز چاپ و نشر بود، استاد ندوی از این فرصت ارزشمند بهره برد و با اکثر مردمان و استادان و مشهورترین ادیبان و شاعران به خصوص شاعر اسلام محمد اقبال ملاقات کرد و در برخی مجالسش شرکت نمود، شاعر بزرگ با وجود جوان بودن استاد و عدم شهرتش از وی خوشش آمد و با او انس گرفت. برای توضیح بیشتر رک: استاد ندوی، **روائع** اقبال، و همینطور ابوالحسن علی الحسنی الإمام المفکر الداعیة الکبیر، چاپ دار ابن کثیر، دمشق.

(۴) - در رمضان ۱۳۸۱ هـ. ق وفات نمود.

استاد بعد از اتمام تحصیلاتش به لکهنؤ برگشت و در آنجا در سمت استادی مدت ده سال مشغول تدریس علوم مختلف بود، در کنار تدریس در مجله‌ی الضیاء به مدیریت استاد مسعود ندوی^(۱) منشره از ندوة العلماء مقاله می‌نوشت. همینطور به تألیف کتاب به زبان اردو نیز مشغول بود، نخستین کتابش سیرت سید احمد شهید در حالی به چاپ رسید که استاد ۲۵ سال بیش نداشت و به قدری مورد استقبال قرار گرفت که در مدت زمان کمی چهار مرتبه تجدید چاپ شد.

استاد ندوی سپس به دهلی عزیمت کرد و با داعی بزرگ شیخ محمد الیاس ملاقات نمود، این ملاقات نقطه‌ی تحولی در زندگی ابوالحسن بود؛ زیرا شیخ محمد الیاس از طریق دعوت رابطه‌ی عمیقی با اغلب مردم داشت و استاد ندوی با توجه به پرداختن به تحقیق و تألیف رابطه‌ی چندانی با اغلب مردم نداشت، از آن به بعد ایشان به برقرار نمودن ارتباط با مردم روستایی پرداخت و به قصد انتشار دعوت در روستاها و شهرهای هند، به مسافرت‌هایی پرداخت که احياناً هر کدام یک ماه طول می‌کشید.

شیخ محمد الیاس در حکمت عمیق دینی و قوت ایمان مثل ابی الحسن، علی بن ابی طالب بود و چنانچه برادر بزرگوارمان استاد ندوی می‌فرماید: وی تصویری صادق از سلف صالح و انسانی غیور و مخلص بود که از وضعیت مسلمانان دچار درد و اندوه می‌شد و تلاش و حرکتش به خاطر امور مسلمانان بود و با روح قوی و تپنده‌ی خویش در راه اسلام می‌سوخت^(۲).

(۱) - در رجب ۱۳۷۳ هـ (۱۶ مارس ۱۹۴۵ م) وفات نمود.

(۲) - جهت اطلاع کامل از شرح حال ایشان، رک: استاد ندوی، الدعوة الإسلامية وتطورها في الهند، الداعية الكبير الشيخ محمد الیاس الکاندهلوي و کتاب الإعلام بمن في الهند من الإعلام في القرن العشرين، ترجمه‌ی فارسی دو کتاب نخست به قلم استاد بزرگوار مولانا محمد قاسم قاسمی در ایران منتشر شده است.

استاد ندوی تربیت روحی خویش را از عارف جلیل القدی و مربی بزرگ شیخ **عبدالقادر رائی پوری**^(۱) فرا گرفت و از صحبت و مجالست وی استفاده نمود.

استاد ندوی سردبیری مجله‌ی الندوه را که به زبان اردو منتشر می‌شد و ارگان ندوه بود، به عهده گرفت. دانشگاه اسلامی **علیگره** نیز از استاد درخواست نمود تا برنامه‌ای در رشته‌ی علوم دینی برای دانشجویان مقطع لیسانس طرح نماید که استاد هم کتابی به نام **اسلامیات** تألیف نمود و مورد قبول دانشگاه نیز قرار گرفت.

دانشگاه ملی اسلامی دهلی در سال ۱۳۶۱ هـ. ق (۱۹۴۲ م) از استاد جهت ایراد سخنرانی دعوت به عمل آورد، استاد در این دانشگاه پیرامون «دین و تمدن» سخنرانی نمود و مورد قبول همه قرار گرفت و در سطح وسیعی انتشار یافت.

در این مدت استاد کتاب‌هایی برای طلاب مدارس عربی هند تألیف نمود، مانند کتاب **مختارات فی الأدب العربی** که دارالعلوم ندوه و برخی از دانشگاه‌های اسلامی کتاب مزبور را در برنامه‌ی درسی‌شان گنجانده و همینطور کتاب **قصص النبیین للاطفال** در سه جلد و کتاب‌های دیگر.

استاد مجله‌ی **التعمیر** را که دو هفته یک بار به زبان اردو منتشر می‌شد، راه انداخت و همینطور انجمنی جهت گسترش اسلام در بین هندوها تأسیس نمود، این انجمن اسلامی چندین رساله و مباحث علمی را به زبان انگلیسی، زبان رایج در هند پیرامون اسلام منتشر نمود. در اواخر سال ۱۳۷۸ هـ (۱۹۵۹ م) انجمن علمی - اسلامی در لکهنؤ تأسیس نمود، این انجمن به زبان‌های انگلیسی، هندی، اردو و عربی دارای فعالیت‌های چشمگیر و نتایج علمی باارزشی است.

(۱) - شرح حال کامل ایشان را در کتاب الإعلام بمن فی الهند من الإعلام فی القرن العشرين، چاپ دار ابن کثیر، دمشق ملاحظه فرمایید.

استاد کتاب ما ذا خسرالعالم بانحطاط مسلمین را در سال ۱۳۶۴ هـ (۱۹۴۵ م) در سن ۳۲ سالگی تألیف نمود؛ اما چاپ آن به علت ویرایش و اضافاتی که در آن در حال انجام بود، تا سال ۱۳۶۹ هـ (۱۹۵۰ م) به تعویق افتاد.

برادر بزرگوار ابوالحسن به نگهداری کتاب و استفاده از آن شدیداً علاقمند است، در بین متاع دنیا تنها چیزی که برایش عزیز و گرانبهاست، کتاب مفید است و بهترین هدیه برای او کتابی است که دوستش دارد و تغذیه اش می کند، وی هرگز کتابها را صرفاً جهت تزیین منزلش جمع آوری نمی کند، بلکه کتاب را چنان مورد مطالعه و نقد و بررسی قرار می دهد که کاملاً آن را هضم می کند و یادداشت ها و نوشته های گوناگون داخل کتاب هایش بهترین دلیل بر این موضوع است.

مطالعات و تحقیقات وسیع همراه با تجربه و موهبت های خاص وی را به سخن گفتن به زبان عربی بدون آمادگی قبلی قادر ساخته است، به گونه ای که در زبان عربی با به کارگیری واژگان فصیح و تعابیر زیبا چون سیلی خروشان سخن می گوید.

استاد ندوی اکثر سخنرانی هایش را از قبل آماده می کند و اغلب آن ها را می نویسند، سبک وی به گونه ای است که عنصر عاطفی شدیداً بر آن غالب است، با وجود این هرگاه باب بحث را می گشاید، شنوندگان را کاملاً مستفید و بهره مند می گرداند، تا جایی که سراغ دارم و بارها برایم گفته است استاد هرگز دوست ندارد در موضوعی بدون آمادگی سخن گوید. البته این آمادگی جهت کمبود بضاعت علمی نیست، بلکه به خاطر دقت و تحقیق است که یک عالم دینی باید داشته باشد.

ذوق نثرگویی بر استاد ندوی غالب است و هیچگاه طبع وی را یاری نکرده که شعر بسراید. استاد ندوی رشته های مختلف ورزش را تمرین نموده است، مانند فوتبال، شنا، شکار و تیس. و نهایتاً از همه ی این ورزش ها دست کشیده است، با وجود این به بیماری های گوناگونی مبتلا شده و مدت ها در بستر بیماری مانده است، به خصوص ناراحتی سینه که اخیراً خداوند متعال وی را از آن شفا عنایت فرمود و فقط احیاناً با سرفه هایی دچار می شود.

استاد تمام انواع عکس را نادرست می‌داند و با دشت قابل ملاحظه‌ای بر خودش تحریم می‌کند، باری به اتفاق وی از یکی از مؤسسه‌های بزرگ چاپ و نشر قاهره دیدن نمودیم، عکاس مؤسسه علاقمند بود که عکسی جهت یادگاری از ما بیندازد؛ اما استاد علی رغم اصرار زیاد درخواستش را رد نمود و خاطر نشان کرد که مسلمانان هند بر حرمت عکس اتفاق نظر دارند.

باری از وی در مورد شخصیت‌های گذشته که از آن‌ها متأثر شده پرسیدم، اینگونه پاسخ داد: امام احمد بن حنبل که موضع‌گیری‌اش در محنت خلق قرآن مشهور است، شیخ الاسلام ابن تیمیه، مجدد بزرگ شیخ امد سرهندی (متوفای سال ۱۳۰۴ هـ. ق) صاحب مکتوبات ماندگار در شریعت و حقیقت و در مبارزه با بدعت‌ها، علامه شاه ولی الله دهلوی (متوفای ۱۱۷۶ هـ. ق)، محقق بزرگ جهان اسلام و صاحب کتاب حجة الله البالغة سید احمد شهید^(۱) نخستین مؤسس دولت دینی و اسلامی در هند در قرن ۱۳ هـ. ق این دولت چند ماهی استمرار یافت اما نهایتاً انگلیسی‌ها با توطئه‌های خود بر وی شوریدند و راه را بر آن بستند. بزرگترین آرزوی ابوالحسن این است که اسلام را در گسترده‌ی یتی حاکم ببیند و دولت‌های تجاوزگر را معذب و مغلوب مشاهده کند، تا از این طریق تسکین یابد و به خویش بشارت دهد. همینطور آرزو دارد که انتقام الهی را از کسانی که با اسلام مبارزه نمودند و مسلمانان را به خاک مذلت کشاندند، با چشم سر مشاهده کند.

وی معتقد است بقای اقلیت مسلمان در هند، مایه‌ی خیر است و وجود آن برای هند مفید است، شاید اسلام در هند آینده‌ی درخشانی داشته باشد.

استاد ندوی دو مرتبه در سال‌های ۱۳۶۷ هـ و ۱۳۶۹ هـ (۱۹۴۷ - ۱۹۵۰ م) به حجاز عزیمت نمود و سپس مسافرت‌های متعددی به این دیار داشته است.

(۱) - وی از خاندان استاد ندوی و از مشهورترین افراد این خاندان و تمام دیار هند است. در سال ۱۲۰۱ هـ در رانی بریلی متولد شد و در منطقه‌ی بالاکوت واقع در پاکستان کنونی در سال ۱۳۴۶ هـ به شهادت رسید.

در سال ۱۳۷۰ [ت (۱۹۵۱ م) به مصر آمد، از اغلب کشورهای جهان اسلام دیدن نموده است. در سال ۱۳۷۵ هـ (۱۹۵۶ م) نیز به ترکیه مسافرت نمود.

از پایتخت‌های بزرگ اروپا و از آن جمله مشهورترین شهرهای اندلس اسلامی، نخستین بار در سال ۱۳۸۲ هـ دیدن نمود و بار دوم در سال ۱۳۸۳ هـ (۱۹۶۲-۱۹۶۳ م) به این کشورها عزیمت نمود، در تمام این زیارت‌ها مراکز دینی را از نزدیک مشاهده نموده و به ایراد سخنرانی و درس پرداخته است، قابل توجه است که در هر سرزمینی قدم گذاشته است در آنجا تلاش‌ها و نتایجی را به جای گذاشته است.

در سال ۱۳۸۰ هـ (۱۹۶۲ م) بعد از درگذشت برادر بزرگش دکتر سید عبدالعلی حسنی رحمته به عنوان مدیر کل ندوة العلماء انتخاب شد، همینطور به عضویت فرهنگستان دمشق در سال ۱۹۵۷ در آمد و به عنوان استاد مهمان در دانشگاه دمشق جهت ایراد سخنرانی و مباحث علمی از وی دعوت به عمل آمد.

در سال ۱۳۸۰ هـ (۱۹۶۱ م) به عنوان یکی از اعضای شورای مؤسس رابطة العالم الاسلامی در مکه‌ی مکرمه انتخاب شد و همچنین به عضویت شورای عالی دانشگاه اسلامی مدینه‌ی منوره در آمد و در سال ۱۹۵۹ م به عنوان رئیس هیأت تعلیمات دینی ولایت شمالی هند، انتخاب شد.

زمانی که استاد در مصر حضور داشت، از خوبی‌ها و محاسن مصر از وی پرسیدم، به اختصار چنین گفت: ایمان به خدا، دین، محبت با مسلمانان به خصوص اگر غریب باشد، نرم دلی، شرح صدر، کثرت کارهای تولیدی. سپس از بدی‌ها و معایب مصر از وی پرسیدم، ابتدا ظفره رفت، سپس پاسخ داد: بی‌حجابی و عدم پوشش درست، عکس‌های مبتذل در روزنامه‌ها و مجلات نادیده گرفتن بعضی از محرمات از سوی علما، عدم محافظت بر نمازهای جماعت در مساجد علی‌رغم مساجد زیاد، پیروی ناآگاهانه از تمدن غرب.

برادر ام ابوالحسن دشمن مظاهر دروغین است، در لباس، خوراک و پوشاک سادگی را رعایت می‌کند، تکلف و تشریفات زیاد را دوست ندارد، در زندگی به مال و دنیا هیچ

ارزشی قایل نیست، اعتمادش بر پروردگار بالاتر از هر چیز است، پایداری‌اش در راه باورها ضرب‌المثل است و در شرایطی که دیگران شکست می‌ورند، اخلاص عمیق رمز پیروزی اوست.

سخن به درازا کشید، اما هنوز از برادرم، ابوالحسن تمام گفتنی‌ها را نگفتم.

احمد شرباصی

استاد الأزهر شریف

با انحطاط مسلمانان، جهان متحمل چه زیان‌هایی شد؟^(۱)

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على رسوله الكريم وعلى آله وصحبه وبارك وسلم،

أما بعد:

در اینجا مناسبت گرامی خوشحال و خرسندم از این که پرسشی را که برادر گرامی مان مطرح نمود، جواب دهم. طبیعی است هنگامی که یک مؤلف مردم را مشاهده می‌کند که از کتاب و از تلاش علمی اش سخن می‌گویند، خدا را سپاس می‌گوید و این امر را به فال نیک می‌گیرد، بنده نیز به عنوان یک مؤلف ناچیز که در فعالیت بزرگ اسلامی سهیم بوده است، از فراهم شدن چنین فرصتی و طرح چنین پرسشی خوشحال می‌شوم، به خصوص عنایت قشر فرهنگی و انسان‌های آگاه به مباحث علمی و گردآمدنشان در یک مؤسسه‌ی علمی آنهم مرکز علمی و فرهنگی بزرگی مانند دانشگاه ملک عبدالعزیز در جده در این سرزمین مقدس، طبیعی است که باعث خرسندی‌ام می‌شود.

شاید بسیاری از حاضران در این جلسه اطلاع نداشته باشند که این کتاب آغاز تاریخ تألیفم بوده و تنها سی سال را پشت سر گذاشته بودم، موضوع خیلی مهم‌تر از آن و بد که فردی چون من در چنین سنی در سرزمینی دور از مرکز اسلام و دور از فرهنگ اسلامی و همینطور دور از زبان عربی به بررسی آن پردازد، من در هند به دنیا آمدم و در آن جا بزرگ شدم، هیچ سفری خارج از هند نداشتم، اولین سفر مبارکی که خداوند متعال توفیق عنایت فرمود، سفر حج در سال ۱۹۴۷ یعنی سه یا چهار سال تقریباً بعد از تألیف کتاب بود. تألیف

(۱) - این سخنرانی مهم را استاندوی در ماه مارس ۱۹۸۷ م در دانشگاه ملک عبدالعزیز در جده حضور

دانشجویان و استادان ایراد نمود، آنان موضوع سخنرانی‌اش را از قبل پیرامون کتاب مشهورش، **ما ذا**

خسر العالم بانحطاط المسلمین تعیین کرده بودند، استاد نیز دعوت‌شان را پذیرفت و این سخنرانی با

ارزش را که از نوار پیاده شده است ایراد نمود.

این کتاب در واقع یک ماجراجویی علمی بود که آمادگی آن را نداشتم و حقیقتاً اگر وقاحت علمی نبود، جسارت علمی حتماً بود؛ زیرا باید چنین موضوعی با قلمی بزرگتر از قلم من و با اندیشه‌ای به مراتب وسیع‌تر از اندیشه‌ی من و با تجربه‌ای طولانی‌تر از تجربه‌ی من نوشته می‌شد، اما خداوند متعال آنچه را خواسته باشد انجام دهد، ناگزیر آن را انجام می‌دهد. همواره فکر می‌کردم کسی ارد مرا بر انجام این مهم جلو می‌راند، احساس پیچیده و مصر داشتم که نتوانستم بر آن غلبه یابم، اگر با عقلم مشورت می‌کردم و تجارب و میزان و جایگاه علمی نویسندگان را در نظر می‌گرفتم، حتماً از این کار باز می‌آمدم و این اندیشه را رها می‌نمودم، حتی اگر موضوع را با علمای بزرگ و نویسندگان صاحب نظر در میان می‌گذاشتم، حتماً مشورت منفی می‌دادند و بنده را از ورود به چنین معرکه‌ی علمی و فکری باز می‌داشتند، اما خیر چنین بود که با کسی مشورت نکردم و چنانچه دکتر محمد اقبال شاعر معروف می‌گوید: «خیر در آن نیست که همیشه با عقلت مشورت نمایی، در بعضی از موارد عقل را کنار گذار؛ زیرا در صحنه‌های خطرناک عقلت ترس را مجسم می‌نماید و در تجارب خطرناک مشورت منفی می‌دهد». فکر می‌کنم صلاح در این بود که پیرامون این موضوع با علما و نویسندگان بزرگ هند تبادل نظر نکردم.

در این موضوع منابع مورد نیاز اندک بود؛ زیرا آن زمان با جنگ جهانی دوم نزدیک بود و ارتباط هند با کشورهای عربی تا حدودی قطع شده بود و به مقدار اندکی از مباحث علمی و منابع تاریخی و فرهنگی که در کشورهای عربی و به خصوص در مصر به وفور وجود داشت، دسترسی داشت، اما با این وصف بنده در اقدام به این مهم اختیاری از خود نداشتم، بلکه وادار بودم و گویا از درون به من گفته می‌شد: باید در این موضوع کتابی نوشته شود.

یکی از عوامل جلب توجه و شگفت‌زدگی بسیاری از مردم نسبت به این کتاب، موضوع تازه و ابتکاری آن بود: «با انحطاط مسلمانان، جهان چه زیان‌هایی دید؟» آیا مسلمانان در سرنوشت و اوضاع جهانی دارای چنان ارتباط عمیقی هستند که بشود چنین گفت: جهان در

انحطاط مسلمانان متحمل چه ضررهایی شده است؟ و یا این که جهان با پیشرفت مسلمانان به چه نتایجی دست می‌یابد؟

در آن زمان و قبل از آن مردم عادت داشتند مسلمانان را صرفاً چون ملتی و امتی مثل دیگر ملت‌ها و امت‌ها بنگرند، آن‌ها هم با پذیرفتن این که آن‌ها دارای رسالت و دعوتی هستند، زیرا شیوه‌ی مؤرخان نویسندگان و محققین بر آن بوده است که مسلمانان را عنصری چون عناصر متعدد بنی نوع بشر بدانند، اما مؤلف این کتاب به خود جرأت داد تا از حدود مرسوم گذشته فرا بگذرد و از چارجوب تقلیدی که بر کتاب و نویسنده در بین عرب و عجم تحمیل شده بود، درآید و جهان را از خلال مسلمانان ارزیابی نماید، این دو نظریه خیلی باهم متفاوتند، یک دید آن است که مسلمانان از خلال جهان، از خلال رویدادها و تحولاتی که در جهان پدید می‌آید، نگریسته شوند، در این دید مسلمانان ملتی هستند، چون ملت‌های دیگر و همواره از آنچه در سطح گسترده‌ای در جهان اتفاق می‌افتد، اثر می‌پذیرند. محققانی که با این دید مسلمانان را ارزیابی می‌نمایند، همواره در جستجوی آن هستند که مسلمانان به سبب فلان حادثه متحمل چه زیانی شدند؟ مثلاً با پدید آمدن فلان تحول، با انقراض فلان حکومت با نهضت جدید غرب مسلمانان متحمل چه زیانی شدند؟ مسلمانان به سبب فقر اقتصادی، سیاسی و نظامی چقدر متضرر شدند؟ شیوه‌ی مرسوم و سنتی که همواره محققان از آن استفاده می‌نمودند، چنین بود، اما خداوند متعال به حقیر الهام نمود و انشراح صدر یافتم بر این که کتابی بنویسم تحت این عنوان «جهان با انحطاط مسلمانان متحمل چه زیانی شده است؟» گویا مسلمانان به عنوان یک عامل جهانی مؤثر در امور تمام جهان هستند نه محدود به منطقه‌ی خاص جغرافیایی و سیاسی. این موضوع کشف جدید بود و به نظر من علتی که توانست توجه بسیاری از مردم را با وجود بی‌بضاعتی و کم‌تجربگی مؤلف جلب نماید، نه به این خاطر بوده است که دست به تألیف تازه‌ای زده است که در مصر و در جاهای دیگر نظیرش نگاشته نشده است، بلکه رمز مقبولیت کتاب و جلب اهتمام خوانندگان به این دلیل است که مولف موضوع را از افق و سطحی بالا و زاویه‌ای دیگر بررسی نموده است؛ از سطح

امت اسلام، امتی که تاریخ را به تغییر مسیر وامی دارد. من با اعتراف به فقر و بضاعت ناچیزم در علم و فرهنگ، خدا را سپاسگزارم که بنده را به تألیف چنین کتابی در چنین سنی و زمانی توفیق داده و لطف نمود تا این موضوع را از ناحیه‌ی جدیدی و با سبک تازه‌ای «جهان در انحطاط مسلمانان متحمل چه ضررهایی شده است؟» مورد بحث قرار دهم.

آیا مسلمانان در وضعیتی هستند که بتوان چنین گفت: جهان با انحطاط آن‌ها چیزی را از دست می‌دهد و آیا مسلمانان در سطحی هستند که بتوان گفت: جهان با عقب‌نشینی، شکست و کناره‌گرفتن‌شان از عرصه‌ی رهبری جهانی متحمل خسارتی شده است؟ من بیم دارم و می‌ترسم که بسیاری از نویسندگان مسلمان کسانی که دارای مواضع مهم و سوابق متعددی بودند، چنین نیاندیشند. در واقع جنگ‌هایی که با شروع تاریخ اسلام بر مسلمانان تحمیل شده و ناخودباوری‌ای که نسل جدید و نسل تحصیلکرده دچار آن گردیده است، بسیاری از محققان را نگذاشته بود، قضیه‌ی مسلمانان را به قضیه‌ی انسانیت مرتبط نمایند، چنین می‌پنداشند که مسلمانان کجا و رهبری جهانی کجا، مسلمانان فقیراند و ضعیف‌اند، همواره محکوم غرب هستند، از انقلاب‌های جدید متأثراند، مگر امکان دارد سرنوشت جهان و یا سرنوشت بشریت به سرنوشت و کیان مسلمانان ارتباط داشته باشد؟

آری، بسیاری از مردم در آن زمان باور نداشتند که مسلمانان دارای این اهمیت، مقام و شایستگی باشند که چنین بحثی پیرامون آنان دنبال شود و یا برای نویسنده‌ای امکان داشته باشد که از میزان خسارت جهان بشریت و جهان معاصر به سبب انحطاط مسلمانان بحث نماید.

موضوع از اهمیت خاصی برخوردار بود و تحقیق در آن نوعی ماجراجویی علمی بود، اما خداوند متعال کمک نمود و کتاب را با خوف و دو دلی تألیف نمودم، زیرا در زمینه‌ی تألیف به خصوص به زبان عربی تجربه‌ی چندانی نداشتم، قبل از تألیف این کتاب به هیچ کشور عربی سفر ننموده بودم، بلکه چهار یا پنج سال بعد از تألیف این کتاب مسافرت نمودم،

رابطه‌ام با زبان عربی رابطه‌ی دانش‌آموز و جوینده‌ای بود که از مرکز علوم اصیل اسلامی و فرهنگ عربی خیلی فاصله داشته و در منطقه‌ای دور دست به دنیا آمده بود.

اما وقتی خداوند، انجام چیزی را اراده نماید، اسبابش را فراهم می‌کند و بر آن قدرت عنایت می‌فرماید. بنابراین، دوردست به دنیا آمده بود.

بعضی وقت‌ها متردد می‌شدم، آیا کتاب مورد قبول خوانندگان واقع می‌شود یا خیر؟ و آیا مورد استقبال محافل عربی علی‌الخصوص و محافل دورست اسلامی قرار خواهد گرفت؟ بخشی از کتاب را جهت معرفی آن خدمت دکتر احمد امین رئیس انجمن نشر و تألیف در مصر فرستادم، شدیداً آرزو داشتم که مورد قبول نویسنده‌ی بزرگ اسلامی، نویسنده‌ی مشهور مصری که کتاب‌هایش به خصوص سلسله‌ی **فجر الإسلام و ضحی الإسلام** در محافل علمی دارای اهمیت خاصی بود، قرار گیرد.

ناگهان روزی نامه‌ای از ایشان دریافت نمودم که در آن ضمن تشویق و ترغیب حقیر نمونه‌ای از کتاب را درخواست نموده بود، نمونه‌ای از کتاب را فرستادم و ایشان نی‌بر محتوای کتاب و چاپ آن توسط انجمن تألیف و ترجمه که انجمنی مهم و مؤثر بود، موافقت نمود و مقدمه‌ای بر کتاب نوشت که متأسفانه دارای چنان قدرتی که بنده از فردی مثل ایشان، در مقام محقق بزرگ اسلامی انتظار داشتم، نبود. اما چاپ و نشر کتاب از انجمن تألیف و ترجمه باعث شد تا کتاب به محافل علمی راه یابد و استقبال از آن چنان بود که هرگز تصور و امید آن را نداشتم.

اکنون جواب این پرسش باقی می‌ماند: جهان با انحطاط مسلمانان متحمل چه ضررهایی گردیده است؟

چنانچه می‌دانید یکی از کارهای مشکل برای یک نویسنده این است که کتابی را تألیف کرده و برای آن شب‌ها بیداری کشیده و وقت مدیدی را روی آن صرف نموده است و منابع بزرگی را مورد توجه قرار داده است، در چند دقیقه خلاصه نماید، بنده در حد توانم می‌کوشم پاسخ پرسش فوق را ارائه دهم و حق هم چنین است که نویسنده‌ی موضوع، به این

پرسش پاسخ دهد. در حقیقت جهان با انحطاط مسلمانان جوهرش را بهترین دارایی‌اش را آنچه که شدیداً به آن نیازمند است و ارزشش را از دست داده است؛ زیرا مسلمانان تنها کسانی هستند که ارزش معنوی لیاقت زندگی بقا و هدف مهمی که جهان به سوی آن در حرکت است، به این جهان عرضه نمودند.

هدف نهایی زندگی چیست؟ این هستی برای چه آفریده شده است؟ این وسایل زیاد و متعدد را خداوند به چه منظوری در فضا منتشر گردانیده و آفریده است؟ چرا خداوند این قدرت بزرگ را در عقل انسانی به ودیعه گذاشته است؟ چرا خداوند این نیروهای مهم بشری را در طبیعت انسان به جای گذاشته است؟ تمام این‌ها پرسش‌هایی است موجه و مسلمانان تنها کسانی هستند که این خصوصیات بشری را می‌وانند تفسیر و تحلیل نمایند. مسلمانان تنها کسانی هستند که حامل رسالت الهی هستند، رسالتی که خاتم الانبیاء ﷺ به مسلمانان ارزانی داشت و یقیناً مسلمانان هستند که می‌توانند این طرح دقیق، وسیع و فراگیر را که خداوند جهان را براساس آن آفریده است و انسان را جهت استفاده از آن خلق کرده و او را در زمین جانشین خود قرار داده است، تفسیر و تجزیه نمایند:

﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ﴾ [الأحزاب: 72].

«ما امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها [و همه‌ی جهان خلقت] عرضه داشتیم، [جملگی آنها] از پذیرش امانت خودداری کردند و از آن ترسیدند و [حال این که] انسان [این اعجوبه‌ی جهان] زیر بار آن رفت.»

چرا انسان حامل این امانت گردید؟ و چرا خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾ [البقرة: 31] و چرا فرشتگان را پاسخ‌دادن به سؤال الهی که از آنان نمود، اعراض نمودند و گفتند:

﴿سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ﴾ ۳۲ قَالَ يَاعَادِمُ أَنْبِيَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ﴾ [البقرة: 32-33].

«منزهی تو! ما چیزی جز آنچه به ما آموخته‌ای نمی‌دانیم، و تو دانا و حکیمی. [خداوند] فرمود: ای آدم! آنان را از نام‌ها [و خواص و اسرار این] پدیده‌ها آگاه کن.»

هدف از خلافت الهی خلافت انسان از جانب خداوند متعال چیست؟ این‌ها همه اسرارند، سؤالاتی هستند ریشه‌ای و خیلی مهم سؤالاتی هستند خطاب به تمام جهانیان.

محققان بزرگ، اندیشمندان، فیلسوفان و مؤرخان، باید به این سؤالات پاسخ دهند، اما هرگز توان پاسخگویی را ندارند، مگر این که رسالت آسمانی را درک کنند و هدف مهمی را که انسان برای آن خلق شده است، بفهمند:

﴿أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ﴾ [المؤمنون: 115].

«آیا گمان برده‌اید ما شما را بیهوده آفریده‌ایم و به سوی ما [برای حساب و کتاب] باز گردانده نمی‌شوید؟!»

گشودن این معمای بشری، معمای هستی، معمایی که دقیق‌تر و بزرگتر از آن وجود ندارد، ممکن نیست، مگر با درک رسالت و قیادتی که مسلمانان برای آن برگزیده شدند، هرگاه هدف از آفرینش مسلمانان را درک کردیم، هدف از خلقت جهان را نیز درک خواهیم کرد، و هرگاه فهمیدیم چرا زمین به آسمان یا آسمان به زمین از طریق وحی مرتبط شده است، رمز خلافت انسانی و هدفی را که نسل‌های بشری در هر زمان و مکان باید به سوی آن روی آورند، خواهیم فهمید.

اری، اگر مسلمانان نمی‌بودند جهان چه وضعیتی داشت؟ این جهان و تمام اسرار طبیعی، این فضای وسیع و هستی پر بار، این حرکت‌ها و تحرکات شگفت‌انگیز و قدرت کیهانی، اگر رسالت اسلامی و انبیا نمی‌بودند، تمام این مظاهر و مسیری که تاکنون نسل‌های بشری پیمودند، سفری بی‌هدف و سخنی پوچ می‌بود. همه حیرت و گمراهی، سرگردانی و فساد، عبث و بیهودگی می‌بود. این اسلام است که هستی را تفسیر می‌نماید، رسالت اسلامی که به مسلمانان ارزانی داشته شده است و وصایت جهانی که مسلمانان برای آن انتخاب شدند، تنها چیزی است که می‌واند این مسیر بشری و هدفی را که جهان به سوی آن در حرکت است،

تفسیر نماید. هنگامی که مسلمانان عقب‌نشینی نمودند و از عرصه‌ی رهبری کناره‌گیری کردند و نقش رهبری و ارشادی خویش را ترک نمودند، جهان تبدیل به جنگلی وحشی گردید که از حیوانات درنده و وحشی، شیران خطرناک و پلنگ‌های کشنده، گرگ‌های زوزه کش و سگ‌های هار، پر است. جنگلی که در آن قانون جنگل حاکم است، امت‌ها در این جهان شبیه به گله‌های گوسفندی هستند که چوپان و راهنما ندارند، هر جا خواسته باشند روی می‌آورند، انسانیت در این جهان با تجهیزاتی که در اختیار دارد، همانند فیلی است خشمگین که هر چه را بخواهد پایمال می‌نماید، با تجهیزات پیشرفته اطفال بی‌گناه را می‌کشد و قریه‌ها را تخریب می‌کند و انسان‌های بی‌شماری را نابود می‌گرداند.

غرب چنین وضعیتی دارد. هنگامی که مسلمانان از رهبری جهان کناره‌گیری نمودند، غرب چون فیلی خشمگین گردید، مانند انسانی مدهوش که شمشیری برنده و یا چاقوی تیزی را در دست دارد و نمی‌داند این سلاح برنده را در جهت نفع انسانیت، آبادانی این هستی و خدمت بشریت، چگونه استعمال نماید؟ تمام این بدبختی بدان جهت است که مسلمانان از نقش رهبری خویش و مسؤولیت مهم‌شان در قبال بشریت فاصله گرفتند:

﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَنَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ﴾ [آل عمران: 115].

«شما [ای محمد] بهترین امتی هستید که برای انسان‌ها آفریده شده اید [مادام که] امر به معروف و نهی از منکر می‌نمایید و به خدا ایمان دارید».

من در سخنرانی خویش که به نیابت از اعضا و نمایندگان حاضر در کنفرانس دعوت در دانشگاه اسلامی مدینه ایراد کردم، گفتم: بعثت پیامبران گذشته بعثتی یک‌جانبه بوده است، اما بعثت رسول خدا ﷺ بعثتی دو‌جانبه و مقرون بوده است: بعثت پیامبر همزمان با بعثت است، پس دو بعثت صورت گرفته است: ۱- بعثت پیامبر به سوی امت، ۲- بعثت امت به سوی امت‌های دیگر.

خداوند متعال نیز به این نکته اشاره می‌نماید:

﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ﴾

این امتی است که درآورده شده از قبل برنامه‌ریزی شده با هدف، هرگز وجودش تصادفی نبوده و نهضت و خروجش به هیچ وجه یک رخداد تاریخی محض نبوده است، بلکه برنامه‌ریزی شده و تقدیری است الهی.

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ﴾ [النساء: 135].

«ای کسانی که ایمان آورده اید! دادگری پیشه سازید و در اقامه‌ی عدل و داد بکوشید.»
 بنابراین، مسلمانان قائمین به عدالت هستند و صریح‌تر آنچه در حدیث صحیح است که رسول خدا ﷺ خطاب به افرادی که آنان را به یمن فرستاد یا به سوی قبیله‌ای از قبایل فرمود: «بُعِثْتُمْ مِيَسَّرِينَ وَلَمْ تُبْعَثُوا مُعَسَّرِينَ» «شما آسان‌گیر فرستاده شده اید نه سخت‌گیر».
 بنابراین، بعثت محمدی تنها بعثت دو جانبه است: بعثت پیامبر و بعثت است. صحابه رضی الله عنهم عمیقاً این حقیقت را درک کرده بودند و بدون تکلف بر زبان‌هایشان جاری بود، چنانچه عربی بن عامر خطاب به رستم فرمانده قشون فارس گفت: «اللَّهُ ابْتَعَثَنَا» خداوند ما را مبعوث نموده است و نگفت ما در آمدیم، یا قیام کردیم، خیر! «اللَّهُ ابْتَعَثَنَا لِنُخْرِجَ مَنْ شَاءَ مِنْ عِبَادَةِ الْعِبَادِ إِلَى عِبَادَةِ اللَّهِ وَحَدَهُ الْخ».

با این وصف چون مسلمانان مبعوث هستند، و امت، امتی است فرستاده شده جهت ارشاد و هدایت بشر، و هدف از بعثت رهبری جهان به سوی خیر است، پس طفره رفتن مسلمانان از مسؤولیت‌شان، این مسؤولیت مهم و بزرگ که از طرف خداوند به آن‌ها ارزانی داشته شده است، فاجعه‌ای است بزرگ، و تراژدی‌ای است جهانی که با مقیاس‌های ساختگی هرگز قابل درک نیست، بدلیل است که جهان در گمراهی، مخصصه‌های سیاسی و عقیدتی، مدنی و برنامه‌ریزی دست و پا می‌زند:

﴿ظَلَمْتُمْ بَعْضَهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدُهُ لَمْ يَكْذِبْ يَرْبَهَا وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ﴾ [النور: 40].

«تاریکی یکی بر فراز دیگری جای گرفته، هرگاه دست خود را به درآورد، ممکن نیست که آن را ببیند، و کسی که خدا نوری برای او قرار نداده باشد، او نوری ندارد.»

برای نور هیچ نیروگاهی و منبعی نیست جز یک منبع، و آن منبع وحی است، منبع هدایت الهی و رسالت‌های آسمانی. مسلمانان تنها کسانی هستند که این منبع به آن‌ها اختصاص دارد، خداوند صرفاً آنان را به این منابع اصیل دینی مشرف گردانده است، اما هنگامی که مسلمانان از وظیفه‌ی شان شانه خالی کردند و سهل‌انگاری نمودند و باهم درگیر شدند و به خود مشغول گردیند (که این خود قصه‌ای است طولانی) مؤرخان آن را حکایت نمودند و بنده نیز در کتاب «ما ذا خسر» در باب دوم «اسباب تأخر المسلمین» مفصلاً بیان نمودم، خداوند رهبری را از آنان ستاند، زیرا زمین از آن بندگان نیک و امین خداست، و اینجا بود که بدبختی بشریت آغاز گردید.

روزی را که مسلمانان از رهبری روی برتافتند، نباید جهان فراموش نماید و باید به عنوان تاریک‌ترین، نحس‌ترین و سیاه‌ترین روز از آن یاد کند.

این بود حکایت خسارت جهان با انحطاط مسلمانان با اختصار و اجمال. من نمی‌خواهم کاملاً کتاب را برایتان خلاصه نمایم؛ چون این خود ظلمی است بر کتاب، تا شما مستقیماً از کتاب استفاده نمایید. هرچند سخنم در این بحث به درازا کشید، بدیهی است که به هیچ وجه نمی‌توانم موضوعی را که حدود چهارصد صفحه است در سخنرانی چند دقیقه و یا یک ساعت خلاصه نمایم. بنابراین، این شما و این هم کتاب.

این بود نهایت سخن، از خسارت جهان با انحطاط مسلمانان شروع نمودیم و با سود جهان در پیشرفت مسلمانان به پایان رساندیم، خداوند متعال قدرت دارد آنچه را بعید و ناممکن می‌نماید و آنچه را مردم از آن دست کشیدند و ناامید شدند، ممکن گرداند.

وَاللَّهُ تَعَالَى يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ

با انحطاط مسلمانان، جهان متحمل چه زیان‌هایی شد؟

انزوا و ناکامی مسلمانان در رهبری و سپس عقب‌نشینی شاناز صحنه‌ی کار و زندگی پدیده‌ای از نوع انحطاط ملت‌ها و امت‌ها انقراض حکومت‌ها و دولت‌ها شکست شاهان و فاتحان، برچیده‌شدن تمدن‌ها و فراز و فرودهای سیاسی، نیست.

در تاریخ هر امتی امثال اینونه تحولات به کثرت اتفاق می‌افتد و در تاریخ جهان بشریت به مراتب بیشتر، اما این حادثه (انحطاط مسلمانان) علی‌رغم نمونه‌های زیادی از این نوع حوادث، حادثه‌ای بی‌نظیر و شگفت‌انگیز بود.

این حادثه‌ی تلخ نه به عرب‌ها اختصاص داشت و نه هم به ملت‌ها و امت‌هایی که اسلام را پذیرفته بودند، اگرچه خاندان‌ها و نسل‌های متعددی، کشورها و سرزمین‌های خویش را از دست دادند، اما این حادثه یک فاجعه‌ی بشری بود که تاکنون ناگوارتر، تلخ‌تر و فراگیرتر از آن هرگز در تاریخ تکرار نشده است.

اگر جهان به حقیقت این فاجعه پی می‌برد، میزان زیان و مصیبت را درک می‌کرد و پرده‌ی تعصب از برابر دیدگانش دور می‌شد، این روز نحس را که این حادثه در آن رخ داد، روز عزا و سوگواری اعلام می‌نمود و نوحه و گریه سر می‌داد و ملت‌های دنیا به یکدیگر تسلیت می‌گفتند و جهان جامه‌ی سوگ بر تن می‌کرد.

البته این حادثه در یک روز اتفاق نیفتاد، بلکه تدریجاً در مدت چندین دهه تحقیق یافت، جهان تاکنون به طور شایسته و بایسته این فاجعه را مورد توجه قرار نداده و دقیقاً آن را ارزیابی نکرده است، جهان همواره از داشتن معیار درستی که با آن بدبختی و محرومیتش را بسنجد، محروم بوده است.

البته این نکته را نباید فراموش کرد که جهان با کنار رفتن حکومتی که زمانی دارای قدرت بوده و سرزمین‌ها و کشورهایایی را فتح کرده و طوایفی از انسان‌ها را به بردگی کشانده، و نهایتاً به بهای محرومیت ضعیفان و تنگدستان به رفاه و آسایش دست یافته است،

چیزی را از دست نمی دهد، انسانیت با انتقال قدرت و حکومت و رفاه و آسایش از فردی به فرد دیگر از همان جنس و یا از جماعتی به جماعت دیگر که در ظلم و استبداد شبیه جماعت پیشین است، به بدبختی کشانده نمی شود، این جهان با انحطاط امتی که به پیری دچار گردیده و سستی در آن رخنه کرده است و یا با فروپاشی دولتی که ریشه هایش خشکیده و بندبندش از هم گسسته است، متالم و مصیبت زده نمی شود، بلکه برعکس، سنت و قاعده مندی هستی خدا مقتضی چنین تحولاتی است، یقیناً اشک های انسانی به مراتب با ارزش تر از آن است که هرروز برای رفتن سلطنتی و فروپاشیدن حکومتی ریخته شود و انسان بی نیاز و بالاتر از آن است، تا برای کسی که روزی در مسیر سعادتش قدم برداشته و لحظه ای به سودش رنج نکشیده، سوگواری کند. زمین و آسمان در برابر چنین حوادثی که هرروز اتفاق می افتد و هزاران بار در تاریخ اتفاق افتاده است، سخت سنگدل شده اند:

﴿كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ ﴿٢٥﴾ وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ ﴿٢٦﴾ وَنَعْمَةً كَانُوا فِيهَا فَكَاهِينَ ﴿٢٧﴾ كَذَلِكَ وَأَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا ءَاخِرِينَ ﴿٢٨﴾ فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَمَا كَانُوا مُنظَرِينَ ﴿٢٩﴾﴾ [الدخان: 25-29].

«چه باغ ها و چشمه سارهای زیادی از خود به جای گذاشتن، و کشتزارها و اقامت گاه های جالب و گرانبهایی را. و نعمت های فراوان [دیگری] که در آن شادان و با ناز و نعمت زندگی می کردند، این چنین بود [ماجرای آنان] و ما همه ی این نعمت ها را به قوم دیگری دادیم [بدون دردسر و خون جگر]. نه آسمان بر آنان گریست و نه زمین، و نه بدیشان مهلتی داده شد [تا چند صباحی بمانند و توبه کنند و به جبران گذشته ها پردازد]».

بسیاری از این حکام و امت ها باری بر دوش زمین، مصیبتی بر بنی نوع بشر، عذابی بر امت های ضعیف و کوچک و منبع فساد و بیماری در کالبد جامعه ی بشری بودند، در اعصاب و رگ های جامعه ی بشری، مواد سمی را تزریق می کردند و از این طریق کالبد های سالم نیز دچار بیماری می شد. اینجا بود که ضرورت یک عمل جراحی، سخت احساس می شد. قطع این عضو قاسد و جدا کردنش از جسم سالم، نمایی از ربوبیت رب العالمین و مقتضی رحمت

وی بود و تمام اعضای خانواده‌ی بشری، بلکه تمام افراد هستی، لزوماً باید از این بابت به سپاس و ستایش می‌پرداختند:

﴿فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ [الأنعام: 45].

«پس ریشه‌ی گروه ستمکاران برکنده شد، و ستایش خدای راست، پروردگار جهانیان». در این میان مسلمانان حاملان رسالت پیامبرانند، و برای تمام جهان به مثابه‌ی عامل تندرستی برای کالبد انسان به شمار می‌روند، این است که انحطاط آنان و زوال قدرت و ایستایی شوکت‌شان همسان با انحطاط ملت، نژاد و ملیتی دیگر نبود، اگر چنین بود موضوعش بسیار آسان و ضربه‌اش بسی سبک بود؛ اما انحطاط مسلمانان به معنای انحطاط رسالتی بود که برای جامعه‌ی بشری به مثابه‌ی روح بود و نابودی پایه‌ای را نشان می‌داد که نظام دین و دنیا بر آن استوار بود.

اکنون با این وصف آیا انحطاط و در واقع بر کناری مسلمانان موضوعی است که باید پس از سپری شدن چندین قرن، مردمان مشرق زمین و مغرب زمین، بر آن تدسف بخورند؟ و آیا واقعاً جهان که آکنده از امت‌ها و ملت‌هاست، با انحطاط این امت چیزی را از دست داده است؟

دنیا اکنون به چه نتیجه‌ای رسیده است؟ ملت‌های دنیا بعد از این که رهبری‌شان به دست اروپاییان افتاد و آن‌ها نیز مسلمانان را از نفوذ جهانی برکنار نمودند و بر ویرانه‌های دولت اسلامی حکومت گسترده‌ی خویش را تأسیس کردند، به چه سرنوشتی دچار شدند؟ این تحول بزرگ در قیادت امت‌ها و رهبری جهان، چه اثری در دین، اخلاق، سیاست، زندگی عمومی و سرنوشت انسانیت داشته است؟

اگر جهان اسلام بار دیگر به پا خیزد و از غفلت درآید و زمام زندگی را به دست گیرد، چه خواهد شد؟

این‌ها پرسش‌ها و مباحثی است که در صفحات آینده کوشش خواهیم کرد، به بررسی و پاسخ‌شان پردازیم.

ابوالحسن علی حسنی ندوی

باب اول: دوران جاهلی

* فصل اول: بشریت در آستانه مرگ
* فصل دوم: نظام سیاسی و مالی در دوران جاهلیت

فصل اول: بشریت در آستانه مرگ

بدون تردید در قرن ششم و هفتم میلادی از پست‌ترین ادوار تاریخ بود، از چندین قرن پیش انسانیت رو به سقوط و تنزل نهاده بود و در روی زمین هیچ نیرویی وجود نداشت که دستش را بگیرد و از فروافتادنش جلوگیری کند، گذشت روزها بر شدت ذلت و حتمی شدن سقوطش افزوده بود. در این قرن انسان خالقش را فراموش نموده بود و در نتیجه‌ی آن از خویش و سرنوشتش نیز غافل شده بود و قدرت تشخیص خیر و شر و خوب و بد را از دست داده بود، مدت‌ها بود که دعوت انبیاء علیهم‌السلام فروکش نموده بود. چراغ‌هایی را که آن‌ها روشن کرده بودند با وزیدن گردبارهای سنگین بعد از آنان خاموش شده بودند و اگر نوری هم باقی مانده بود، آن قدر ضعیف و کم‌سو بود که فقط می‌توانست برخی از قلب‌ها را روشن نماید؛ نه خانه‌ها و شهرها را. دینداران و رجال دین جهت حفاظت خود از فتنه‌ها و سالم ماندن روح‌شان و یا به خاطر رسیدن به آرامش و سکون و فرار از مشکلات زندگی یا به علت ترس از نبردی که بین دین و سیاست و روح و ماده پدید آمده بود، از عرصه‌ی زندگی فرار نموده و به دیرها، کلیساها و خلوتکده‌ها روی آورده بودند.

اگر عده‌ای هم از آن‌ها در بنی امواج سهمگین زندگی باقی مانده بودند، لابد با فرمانروایان و اهل دنیا سازش می‌کردند و آنان را در ارتکاب گناه، تجاوز و خوردن اموال مردم به ناحق یاری می‌کردند.

نگاهی به ادیان و ملت‌های دنیا

آیین‌های بزرگ بازیچه‌ی بی‌بند و باران و دستخوش تحریف‌گران و منافقان شده بودند، تا آنجا که روح و شکلشان را از دست داده بودند و اگر صاحبان نخستین‌شان از قبرها سر بلند می‌کردند، یقیناً از شناخت‌شان عاجز می‌ماندند، مراکز تمدن و فرهنگ و حکومت و سیاست

به صحنه‌ی هرج و مرج، بی‌بند و باری، اختلال، بی‌نظمی و ظلم حکام تبدیل و به خود سرگرم شده بودند، نه پیامی برای جهان داشتند و نه دعوتی برای جهانیان، از لحاظ معنوی به فقر مطلب دچار شده بودند، و چشمه‌سار زندگی‌شان خشکیده بود، نه آبخوری زلال از دین آسمانی داشتند و نه نظامی ثابت از حکومت بشری.

مسیحیت در قرن ششم میلادی

در طول تاریخ هیچگاه مسیحیت دارای چنان وضوح و شفافیتی نبود و در حل مشکلات انسان از چنان قدرتی برخوردار نبود که بتواند مبنای تمدنی قرار گیرد و یا در پرتو آن دولتی شکل گیرد، البته بقایایی از آموزه‌های حضرت مسیح و نشانی از آیین ساده‌ی توحیدی در آن دیده می‌شد، اما بولس^(۱) با آمدن خود نور آن را از بین برد و آن را با خرافات جاهلیتی که از آن درآمده بود و شرکی که در آن به سر برده بود، درهم آمیخت. آنچه هم باقی مانده بود، کنستانتین از بین برد و نهایتاً مسیحیت به صورت معجونی از خرافات یونانی، شرک رومی، افلاطونی مصری و رهبانیت درآمد که تعالیم ساده‌ی حضرت مسیح در کنار آن همانند قطره‌ای در دریا متلاشی شد.

مسیحیت به بافته‌ای خشک از باورها و سنت‌ها تبدیل شد که نه روح را تغذیه می‌کرد و نه عقل و عاطفه را می‌شوراند و نه مشکلات زندگی را حل می‌کرد و نه هم راه‌گشا بود، و علی‌رغم آن به سبب پیرایه‌های تحریف‌گران و تأویلات جاهلان، بین انسان، علم و اندیشه حایل شد، و به مرور زمان تبدیل به آیین شرکی گردید.

(۱) - بولس شاول اصلتاً یهودی بود و از سرسخت‌ترین دشمنان مسیحیان به شمار می‌رفت، بعد از ناپدید شدن حضرت عیسی، وی ناگهان پیوستن خویش را به مسیحیت اعلام نمود و از این طریق عمیق‌ترین تحریفات را در آیین مسیحیت ایجاد نمود. رک: جنکة، حسن، **کواشف زیوف**. (مترجم).

مترجم قرآن به زبان انگلیسی آقای (SALE) در مورد مسیحیان قرن ششم میلادی می‌گوید: مسیحیان در پرستش پاپ‌ها و تصویرهای مسیح چنان مبالغه ورزیدند که در این مورد از کاتولیک‌های امروز نیز جلوتر بودند.^(۱)

جنگ‌های داخلی دینی در دولت‌های رومی

دیری نباید که پیرامون بنیاد آیین مسیحیت مجادلات کلامی و سفسطه‌های عقیم و بی‌سود، اندیشه‌ی امت را چنان به خود مشغول گردانید که ذکاوت و هوشیاری‌اش را از بین برد، قدرت عملش را فرو بلعید و در موارد متعددی تبدیل به جنگ‌های خونی، قتل و کشتار، شکنجه و نابودی و غارت و چپاول شد. مدارس، کلیساها و خانه‌ها و پایگاه‌های نظامی دینی رقیب یکدیگر تغییر شکل دادند و تمام شهرها در جنگ داخلی شدیدی فرو رفتند.

شدیدترین مظاهر این اختلافات دینی را می‌توان در تنش‌های موجود بین مسیحیان شام و دولت روم از یک سو و مسیحیان مصر از سوی دیگر مشاهده نمود، یا به تعبیری صحیح‌تر در بین **ملکانیه و مونوفیزیت‌ها**.

شعار ملکانیه باور به ترکیب طبیعت حضرت مسیح بود، مونوفیزیت‌ها نیز عقیده داشتند که حضرت مسیح دارای یک طبیعت و آن هم طبیعت الهی است که طبیعت بشری حضرت مسیح در آن چون قطره‌ای سرکه که در دریایی بیکران و مواج می‌افتد، از هم پاشیده است.

در قرن‌های ششم و هفتم تنش‌های بین دو گروه، به اوج خود رسید، گویا جنگی تمام عیار بین دو آیین رقیب در گرفته بود، و یا هم چون اختلافات یهودیان و مسیحیان بود که هر گروه دیگری را هیچ می‌انگاشت.

دکتر آلفرد. ج. بتلر می‌گوید:

«این دو قرن، زمان مبارزه‌ی بی‌امان بین مصریان و رومیان بود، آتش این مبارزه را اختلافات نژادی و دینی برمی‌افروخت، اما اختلافات دینی از شدت بیشتری برخوردار بود،

زیرا در آن زمان، عامل اصلی بروز درگیری‌ها، خصومت‌هایی بود که بین ملک‌انیه و مونوفیزیت‌ها وجود داشت. گروه اول، چنانچه از اسمش پیداست، حرب مذهب دولت امپراتوری و پادشاه و تمام ملت بود، این گروه به باور موروثی مبتنی بر ترکیب طبیعت مسیح پایبند بود، در حالی که گروه دوم یعنی قبطی‌های مونوفیزیت (اهل مصر) کاملاً از این عقیده منتفر بودند و با دشت تمام با این عقیده مبارزه می‌کردند، تصور حقیقت این خشونت‌ها و پی بردن به ماهیت آن‌ها، آن هم در مورد مردمانی خردمند و مؤمن به انجیل، برای ما مشکل است»^(۱).

هراکلیوس، امپراتور روم (۶۱۰ - ۶۴۱) بعد از این که در سال ۶۲۸ م بر ایرانیان غلبه یافت، جهت وحدت و یکی کردن مذاهب درگیر دولت تلاش نمود، شکل اولیه‌ی توافقنامه بدینگونه تأیید شد که مردم از بحث‌های مربوط به حضرت مسیح که دارای یک صفت است یا دو صفت، خودداری کنند، اما این که خداوند متعال خودش دارای یک اراده و فیصله است، باید به آن اذعان داشته باشند، در ابتدای سال ۶۳۱ م این موضوع مورد توافق همه قرار گرفت و مذهب مونوتیلی به عنوان مذاهب رسمی دولت و هم پیمانان مسیحی‌اش اعلام شد. هراکلیوس با توسل به ابزارهای مختلف کوشید مذهب جدید را بر اتباع مذاهب دیگر تحمیل کند، اما قبطی‌ها سرسختانه در مقابلش ایستادند و از این بدعت و تحریف اظهار برائت نمودند، و در راه عقیده‌ی دیرینه‌ی خویش با تمام وجود استقامت کردند، امپراتور باری بار دوم جهت وحدت مذاهب و ریشه‌کن کردن اختلافات شانس خویش را آزمود. این بار فقط به اعتراف مردم، مبنی بر این که خداوند متعال دارای اراده‌ی واحدی است بسنده کرد، اما بحث در مورد جنبه‌ی دیگر قضیه را که این اراده، بالفعل نافذ است یا خیر، به تعویق انداخت و مردم را نیز از بحث در این موضوع منع کرد و این قضیه را به عنوان قانونی رسمی به تمام جهان شرق آن روزگار فرستاد، اما این قانون نیز خشونت‌های موجود در مصر را نکاست و توسط قیصر ستم‌های شدیدی به مدت ده سال در مصر اعمال شد که در خلال

(۱) - رک: فتح العرب لمصر، ترجمه به عربی محمد فرید ابوحدید، صص ۳۷ - ۳۸.

آن، فجایع خطرناکی به وقوع پیوست، افرادی را بعد از شکنجه، دست جمعی به دریا می‌ریختند، و برخی را روی شعله‌های آتش می‌گذاشتند که از حرارت آن چربی‌های بدن‌شان آب می‌شد. زندانیان بدبخت را داخل کیسه‌های پر از ریگ قرار می‌دادند و به دریا می‌انداختند، و فجایع بی‌شمار دیگر.

اوضاع نابسامان اجتماعی و مشکلات اقتصادی

در دولت روم شرقی وضعیت نابسامان اجتماعی به اوج خود رسیده بود، علی‌رغم مشکلاتی که توده‌ی مردم با آن دچار بودند، مالیات‌ها و رشوه‌ها نیز چند برابر شده بود، مصادره و ضبط اموال مصیبتی دیگر بود که مردم را شدیداً از حکومت‌ها متنفر و خشمگین کرده بود، به گونه‌ای که پذیرفتن هر حکومت اجنبی را بر آن‌ها ترجیح می‌دادند. برخوردارها و اعتصابات گسترده‌ای به این منظور انجام گرفت، در سال ۵۳۲ م در یک زد و خورد سه هزار نفر در پایتخت کشته شدند^(۱).

با وجود نیاز شدید به صرفه‌جویی در هزینه‌های زندگی، مردم سخت دست به اسراف زده بودند و به آخرین درجه از ولخرجی رسیده بودند، به دست آوردن مال از هر طریق ممکن و خرج کردن آن در راه خوشگذرانی و شهوترانی یگانه آرزوی هر فرد بود. پایه‌های فضیلت و اصول اخلاقی از بین رفته و نابود شده بود، مردم با هدف‌رهایی از قید و بندها در ارضای غرایز جنسی خویش زندگی مجردی را بر زندگی زناشویی، ترجیح می‌دادند^(۲).

چنانچه سیل^(۳) می‌گوید:

(۱) - Encycloepadia Britanica See Justin

(۲) - Edward Gibbon: The History Of Decline And Fall Of The roman Empire,

V.3.P 327

(۳) - Sale's Translation,P. 72 (1896)

«عدالت چون کالایی در بازار خرید و فروش می‌شد و خیانت و رشوه‌خواری از طرف جامعه‌ی آن روز مورد تشویق قرار می‌گرفت».

گیبون می‌گوید:

«در اواخر قرن ششم، دولت ر آخرین نقطه از سقوط رسیده بود»^(۱).

«دولت روم شرقی در واقع چون در ختی بود که روزگارانی مردم از سایه‌ی فراخ آن بهره‌مند می‌شدند و اکنون جز تنه‌ای خشک، چیزی از آن باقی نمانده بود که آن هم روز به روز پژمرده‌تر می‌شد».

نویسندگان **تاریخ العالم للمؤرخین** می‌گویند:

«کشورهای بزرگی که به سرعت رو به ویرانگی رفتند و عظمت و طراوت خویش را هرگز باز نیافتند، شاهد مصیبتی بوده‌اند که دولت روم در دوران فروپاشی خویش به علت تحمیل مالیات‌های سنگین، انحطاط در تجارت، اهمال کشاورزی، کوتاهی در عمران و آبادی شهرها، به آن دچار شد»^(۲).

اوضاع دینی و اقتصادی مصر در دوران حکومت روم

مصر با وجود برخورداری از نیل پربرکت و زمین‌های سرسبز و پهناور، در قرن هفتم در سایه‌ی مسیحیت و دولت روم یکی از بدبخت‌ترین کشورها بود، از مسیحیت جز اختلافات و مناظرات پیرامون طبیعت حضرت عیسی و فلسفه‌ی ماوراء الطبیعه و فلسفه‌ی الهی، بهره‌ای دیگر نداشت. در قرن هفتم این اختلافات به بدترین شکل درآمده بود و تمام توانایی‌های فکری و عملی مردم را از بین برده بود، اما در مورد دولت روم، مردم مصر جز خشونت فبیع دینی و استبداد قبیح سیاسی چیز دیگری ندیدند. ملت مصر طی ده سال آن قدر تلخکامی چشید که اروپا طی چندین دهه، در دوران تفتیش عقاید با آن روبرو شد.

(۱) - The History Of Decline And Fall Of The Roman Empire. V. V. P. 31

(۲) - Historian, s History Of World V. VII p. 175

نهایتاً مصر از تمام خواسته‌های خویش در زندگی و از رسالت دینی و روحی‌اش غافل شد، با وجود این که مستعمره‌ی روم بود، از آزادی سیاسی برخوردار نبود و با وصف این که کیش مسیحی داشت از آزادی دینی و فکری محروم بود. دکتر گوستاولوبون در کتاب حضارة العرب می‌گوید:

«مصر به اجبار تن به مسیحیت داد، با این عمل به نهایی‌ترین درجه‌ی فروپاشی رسید، تنها فتوحات مسلمانان بود که از این فلاکت نجاتش داد، مصر که در آن روزگار صحنه‌ی اختلافات گسترده‌ی دینی بود از بدبختی و بیچارگی شدید رنج می‌برد، به موجب این اختلافات مصریان یکدیگر را می‌کشتند و نفرین می‌کردند، چند دستگی‌های دینی و استبداد زمامداران تمام نیروهای مصر را به تحلیل برده بود، بدین جهت مردم مصر نسبت به زمامداران رومی خویش سخت کینه و نفرت داشتند و منتظر لحظات آزادی خویش از چنگال قیصرهای ظالم قسطنطنیه بود»^(۱).

دکتر آلفرد. ج. بتر در کتاب **فتح العرب لمصر** می‌گوید:

«در قرن هفتم میلادی برای مردم مصر مسایل دینی بیش از مسایل سیاسی از اهمیت و حساسیت برخوردار بود، چرا که احزاب و دسته‌ها و اختلافات موجود میان آن‌ها براساس مسایل حکومتی شکل نگرفته بود، بلکه امور دینی و عقیدتی بود که مبنای تمام اختلافات بود و مردم به دین به عنوان مبدأیی که آن‌ها را به عمل صالح وادارد، نمی‌نگریستند، بلکه دین در نظرشان باور محض به اصولی مشخص بود.

اغلب، اختلافات و مباحث تندشان، براساس خیالاتی ظاهری بود که برآمده از تفاوت‌هایی دقیق و ریز، بین معتقدات‌شان بود، آنان زندگی‌شان را به خاطر اموری بی‌ارزش و تفاوت دیدگاه‌هایی که در اصل دین و فلسفه‌ی ماوراء الطبیعة وجود داشت و فهم و درکش برای عموم خیلی مشکل بود، به خطر می‌انداختند»^(۲).

(۱) - رک: حضارة العرب، فصل چهارم، العرب فی مصر، ترجمه به عربی عادل زعیتیر، ص ۳۳۶.

(۲) - **فتح العرب لمصر**، ص ۴۷.

با این وصف رومیان، مصر را به عنوان گوسفندی شیرده انتخاب کرده بودند که فراورده‌هایش را تماماً می‌بلعیدند و خونس را می‌مکیدند، آلفرد می‌گوید:

«دولت روم جزیه‌ی سنگین و مالیات‌های کلانی را بر مردم مصر تحمیل کرده بود، و شکی نیست که مالیات‌های روم خیلی توان‌فرسا و دور از انصاف اجار می‌شد»^(۱).

نویسندگان کتاب **تاریخ العالم للمؤرخین** می‌گویند:

«مصر از محصولات و فرآورده‌های خویش سهم کلانی به بودجه‌ی دولت روم می‌افزود، طبقات مختلف کشاورزان مصری با وجود محرومیت از هر نوع قدرت سیاسی و نفوذ، جز پرداخت مالیات و کرایه‌ی اراضی مجبور به پرداخت خراج به دولت نیز بودند و در این زمان بود که دارایی و ثورت مصر رو به کاهش و نابودی نهاده بود.

بدین طریق مصر بر اثر ظلم و ستم دینی استبداد سیاسی و بهره‌کشی اقتصادی، کاملاً سرگرم مشکلات خویش بود و صفای زندگی بروی تیره شده بود و از هر نوع ارزشی غافل گشته بود»^(۲).

حبشه

حبشه همسایه‌ی مصر نیز دارای مذهب مونوفیزیت بود، با این وصف بت‌های زاید را که از دوران بربریت و وحشی‌گری به عاریه گرفته بودند مورد پرستش قرار می‌دادند، توحید در نزد آنان نوعی از بت‌پرستی پیشرفته بود که لباس علم و اصطلاحات مسیحی را بر خود پوشانده بود. آنان نه در دین دارای روحیه بودند و نه در دنیا دارای اراده و آرمان. اجلاس نقیه^(۳) در مورد حبشه تصمیم گرفته بود که این کور در امور دینی خویش مستقل نباشد، بلکه باید تابع کرسی اسکندریه باشد.

(۱) - منبع پیشین.

(۲) - Histotians History Of The Word V.VIIP. 173

(۳) - نام شهری باستانی جزء امپراتوری بیزانس که در حدود ۳۱۶ ق. م به دست انتیگونوس بنیاد نهاده شد، اکنون شهر ایستیک به جای آن است، هنگامی که قسطنطنیه پایتخت امپراتوری روم شرق شد، بر اهمیت

ملت‌های شمال و غرب اروپا

ملت‌های اروپایی ساکن شمال و غرب در تاریکی‌های جهل کامل، بی‌سوادی گسترده و جنگ‌های خونین دست و پا می‌زدند، تا آن زمان نور تمدن و علم در جامعه‌ی آنان ندرخشیده بود، هنوز اندلس مسلمانان، جهت ادای رسالت خویش در علم و تمدن به صحنه نیامده بود و این سرزمین تا آن هنگام در کوه‌های حوادث گداخته نشده بود، بدین جهت از کاروان تمدن بشری به دور بود، نه از جهان خبری داشت و نه جهان متمدن - جز به مقدار اندکی - از آن خبر داشت.

اروپا در جریاناتی که در شرق و غرب رخ می‌داد هیچ نقشی نداشت، بلکه در بین مسیحیت تازه تولد و الحاد دیرینه پا به سر می‌برد، نه در دین رسالتی داشت و نه پرچمدار سیاستی خاص بود.

ا.ج.ج. ویلز می‌گوید:

«در اروپای غربی آن دوران نشانه‌هایی از وحدت و انسجام وجود نداشت»^(۱).

(Robert Brif Fault) می‌گوید:

«از قرن پنجم تا قرن دهم شبی تاریک بر اروپا سایه افکنده بود و هر روز بر تاریکی و تیرگی آن افزوده می‌شد، بربریت و وحشی‌گری آن دوران به مراتب شدیدتر و خطرناکتر از بربریت و وحشی‌گری دوران قدیم بود.

لاشه‌ای از یک تمدن بزرگ بود که اینک متعفن شده بود و آثارش رو به زوال نهاده بود، مناطق بزرگی مانند ایتالیا و فرانسه که منبع رشد این تمدن بود و این تمدن در گذشته در دامن آن به اوج رسیده بود، رو به نابودی و فروپاشی نهاده بود»^(۲).

این شهر افزوده شد. نخستین شورای کلیسا، معروف به شورای نیقیه، به سال ۳۲۵ م در این شهر برپا شد. در این شورا بود که بدعت‌گذاری آریان محکوم شد و اعتقادنامه‌ی نیقیه انتشار یافت. (د.ن.)

(۱) - H.G. wells: Ashrt History Of Word p.170

(۲) - Robert Briffault: The Making Of humanity. P.164

اوضاع اروپای غربی به مراتب بدتر از اروپای شمالی بود، پروفیسور تیلی در کتاب **تاریخ فلسفه** می‌گوید:

«به احتمال زیاد قرن هفتم و هشتم تاریک‌ترین دوران تاریخ تمدن اروپای غربی بود، این دوران سرتاسر بربریت و جهالت کامل بود، فجایع و اعمال خرابکارانه تمام دستاورهای ادبی و هنری کلاسیک زمان گذشته را تحت الشعاع قرار داده بود.»

اروپا در آن دوران تاریک‌خانه‌ای از جهالت و عقب‌ماندگی بود. دربر وضعیت نابسامان را اینگونه شرح می‌دهد:

«سخن گفتن از این که ساکنان قدیم اروپا، مرحله‌ی بربریت و وحشی‌گری را پشت سر گذارده‌اند، دشوار است. اجسام‌شان پلید و مغزهای‌شان مملو از خیالات بود، به افسانه‌ها و حکایات بی‌اساس متعلق به کرامات مردگان و آرامگاه‌ها و ادعاهای پوچ قدیسان، عقیده‌ی راسخ داشتند.»

یهود

در اروپا، آفریقا و آسیای ملتی وجود داشت که از لحاظ محتوای دینی و درک مصطلحات و مفاهیم دین، یکی از غنی‌ترین ملت‌ها بود، آن امت، امت یهود بود، البته با این وصف یهودیان از عوامل تأثیرگذار در تمدن، سیاست و دین دیگران نبودند، بکه قرن‌ها بود که دیگران بر آن‌ها تسلط داشتند و همواره در معرض ستم، استبداد، آوارگی، دربدری و بلا و مصیبت بودند، تاریخ ویژه و خصوصیات منحصر به فرد خودشان، مانند بردگی درازمدت، ستم‌های فجیع، تکبر قومی، فخرفروشی به نسب، حرص و شهوت مال، رباخواری و غیره آنان را از نظر روحی و روانی به شکل خاصی درآورده بود که با ملت‌های دیگر کاملاً تفاوت داشتند، یهودیان برخوردار از ویژگی‌هایی بودند که با گذر عصرها و نسل‌ها تبدیل به شعار آن‌ها شده بودند، این ویژگی‌ها عبارتند از: ذلت‌هنگام، ضعف، گرفت قهرآمیز و برخوردار شدید هنگام غلبه، مکاری و نفاق در عموم حالات سنگ‌دلی، خوردن اموال مردم به ناحق، زاداشتن از راه خدا.

قرآنکریم توصیفی دقیق و ژرف از سقوط اخلاقی، انحطاط روحی و فساد اجتماعی آن‌ها در قرن شش و هفت دارد، و بی‌دلیل که آن‌ها همواره از زمامداری و رهبری جهان به دور مانده بودند.

تنش‌های یهودیان و مسیحیان

در اوایل قرن هفتم حوادثی به وقوع پیست که نزد مسیحیان چهره‌ی یهود را سخت نفرت‌انگیز کرد و بالعکس مسیحیان نیز تنفر یهود قرار گرفتند، در آخرین سال فرمانروایی فوکاس (۶۱۰ م) یهود در قتل عام مسیحیان در انطاکیه، شدیداً زیاده‌روی کردند، به دنبال آن امپراتور، فرمانده‌اش، ابنوس را برای کنترل اوضاع فرستاد، فرمانده‌ی مزبور مأموریت خویش را با خشونت بی‌نظیر اجرا کرد و همه را با شمشیر، اعدام، انداختن به دریا، شکنجه و جلو درندگان انداختن، از بین برد.

اینگونه برخوردها بین یهودیان و مسیحیان بارها و بارها به وقوع می‌پیوست.

مقریزی در کتاب **الخطط** می‌گوید:

«در زمان فوقا پادشاه روم، پادشاه ایران سپاهیانش را به شام و مصر فرستاد، آن‌ها کلیساهای قدس، قلسطین و تمام شهرهای شام را تخریب و تمام مسیحیان را قتل عام کردند و در تعقیب‌شان به مصر آمدند و تعداد بی‌شماری را کشتند و اسیر کردند، در این فاجعه یهودیان همدست و همکار ایرانیان بودند، و از طبریه و کوه الجلیل و قریه‌ی الناصریه و شهرهای قدس به سوی سرزمین فارس آمدند، تا آخرین حد به مسیحیان ستم کردند و زخم عمیقی بر پیکره‌ی آنان وارد ساختند. دو کلیسا را در قدس تخریب کردند، منازل‌شان را سوزاندند، صلیب را ربودند و بطرک قدس و تعداد زیادی از یارانش را اسیر کردند»^(۱).

مقریزی ادامه می‌دهد و بعد از ذکر فتح مصر به دست ایرانیان می‌گوید:

(۱) - رک: مقریزی، **الخطط**، ج ۴، ص ۳۹۲.

«در این اثنا یهودیان به شهر صور یورش بردند و جهت حمله‌ی نهایی و نابود کردن مسیحیان، از گوشه و کنار یکجا جمع شدند، جنگی سخت بین یهودیان و مسیحیان در گرفت، تعداد یهودیان به بیست هزار می‌رسید. همه‌ی کلیساهای مسیحیان را در خارج از شهر صور تخریب نمودند، اما دیری نگذشت که مسیحیان تقویت شدند و تعدادشان بر یهودیان افزوده شد، یهودیان متحمل شکست سنگینی شدند و تعداد زیاد از آن‌ها کشته شدند. هراکلیوس در قسطنطنیه به فرمانروایی روم رسیده بود، وی با به کار گرفتن تاکتیک‌هایی توانسته بود بر ایرانیان غلبه یابد و سپس جهت تسخیر سرزمین‌های شام، مصر و بازسازی آنچه ایرانیان تخریب کرده بودند، از قسطنطنیه رهسپار آنجا گردید، یهود با هدایای زیادی از طبریه و مناطق دیگر به استقبالش بیرن آمدند و از وی امان خواستند و سوگندش دادند، هراکلیوس نیز بنا بر درخواست آن‌ها تأمین‌شان را پذیرفت.

هراکلیوس وارد قدس شد و مسیحیان با انجیل‌ها، صلیب‌ها، شمع و بخور به استقبالش آمدند، اما او شهر و کلیساها و قبه‌های تخریب‌شده را دید. این منظره سخت وی را غمگین و ناراحت کرد. مسیحیان وی را از عملکرد یهود و همکاری‌شان با ایرانیان نیز سرسخت‌تر بودند و در کشتار و نابودی‌شان بیشتر نقش داشتند، آنان به روش‌های گوناگون هراکلیوس را به انتقام گرفتن و خونخواهی از یهود تحریک و تشویق کردند، هراکلیوس موضوع سوگندنامه‌ای را که به یهود هیچ ممنوعیتی وجود ندارد؛ زیرا آن‌ها با مکر و حيله از وی امان گرفته‌اند و پادشاه از عملکرد آن‌ها اطلاعی نداشته است، گفتند: ما برای ادای کفاره‌ی قَسَمَت خود و تمام مسیحیان را ملزم می‌کنیم که در طول تاریخ در هر سال یک روز جمعه را روزه گیرند، هراکلیوس پیشنهاد آن‌ها را پذیرفت و ضربه‌ی سختی بر یهود وارد ساخت و همگی را از دم تیغ گذراند، تا آنجا که در قلمرو رومیان در مصر و شام، کسی از یهود باقی نماند، مگر کسی که فرار کرده یا پنهان شده بود...».

از این روایات می‌توان به عمق علاقه‌ی یهودیان و مسیحیان به ریختن خون انسان فرصت‌طلبی جهت انتقام از دشمن و عدم رعایت حدود در این موارد پی برد، مسلم است که

با این اخلاق پست و خوار و بی‌ارزش شمردن زندگی انسان هیچ امت و گروهی نمی‌تواند رسالت حق، عداقت و صلح را ادا کند و بشریت در سایه‌ی حکومت آن سعادت‌مند گردد.

ایران و جنبش‌های آن

ایران که در آن زمان با روم در حکومت بر جهان متمدن شریک بود، یکی از حوزه‌های قدیم فعالیت بزرگترین خرابکارانی بود که تا به آن زمان جهان شناخته بود، از زمانهای قدیم پایه‌های اخلاق در آن متزلزل و مضطرب بود، محارم نسبی که بر حرمت و قباح‌شان تمام طبایع مناطق معتدل جهان اتفاق دارند، در نزد آن‌ها هنوز مورد بحث و تبادل نظر بود، تا آنجا که یزدگرد دوم که در اواسط قرن پنجم میلادی بر مسند قدرت نشسته بود، با دخترش ازدواج کرد و سپس او را به قتل رساند^(۱).

بهرام گور که در قرن ششم بر اریکه‌ی قدرت نشسته بود، با خواهرش ازدواج کرد^(۲).
پروفسور آرتو.ج. کریستین سین، استاد زبان‌های شرقی در دانشگاه کوپنهاگسن دانمارک و کارشناس در تاریخ ایران در کتاب **ایران در عهد ساسانیان** می‌گوید:

«مؤرخان معاصر دوران ساسانیان، مانند جاتهیاس و غیره عادت ایرانیان را در مورد ازدواج با محارم تأیید می‌کنند، در تاریخ این دوران نمونه‌هایی از چنین ازدواج‌هایی یافت می‌شود. بهرام چوبین و گشتاسب قبل از این که به آیین مسیحیت درآید، با محارم^(۳) ازدواج کردند، این نوع ازدواج در نزد آن‌ها نه این که گناهی محسوب نمی‌شد، بلکه آن را علمی صالح جهت تقرب به خدا انجام می‌دادند، شاید جهانگرد چینی «هونن سونگ» به چنین ازدواجی در کلامش اشاره دارد: «ایرانیان بدون استثنا با هر کس ازدواج می‌کنند»^(۴).

(۱) - Historians History of the world v.g p.84

(۲) - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۳۸.

(۳) - ایران در عهد ساسانیان، ترجمه از فرانسه به اردو، دکتر محمد اقبال، ص ۴۲۹.

(۴) - منع پیشین، ص ۴۳۰.

مانی در قرن سوم میلادی ظهور نمود، ظهورش در واقع واکنشی شدید و غیر طبیعی در برابر خوی شهوت پرستی حاکم بر جامعه و نتیجه‌ی رقابت خیالی نور و ظلمت بود، وی جهت ریشه‌کن کردن ماده‌ی فساد و شر از جهان، مردم را به زندگی مجردی فرا خواند و اعلان کرد که اختلاط نور و ظلمت، شری است که باید از آن دوری جست، و به خاطر فنای زودرس و یاری نور بر ظلمت نکاح را تحریم نمود، بهرام در سال ۲۷۹ م به دلیل این که مانی مردم را به تخریب جهان فرا می‌خواند و باید قبل از هر چیز خودش نابود می‌شد، قبل از این که وی به اهدافش برسد، او را به قتل رساند. اما با مرگ وی تعالیمش از بین نرفت، بلکه تا بعد از فتوحات اسلامی نیز باقی ماند.

مدتی بعد روح طبیعت ایرانی بر تعالیم سخت مانی شورید و دعوت مزدک را که در سال ۸۷ م متولد شده بود، پذیرفت، وی اعلان کرد که مردم در دنیا باهم برابرند، هیچ تفاوتی ندارند و در زندگی نیز باید باهم برابر باشند، و چون مال و زن در رأس اموری بود که معمولاً نفوس انسانی بر حفظ و نگهداری‌اش حرص بسیار دارند، در نزد مزدک این دو مهم‌ترین مواردی بود که باید در آن‌ها مساوات اجرا می‌شد.

شهرستانی می‌گوید:^(۱)

«مزدک زنان را حلال و اموال را مباح گردانید. وی مردم را همانطور که در استفاده از آب، آتش و هیزم باهم شریک‌اند، در این دو مورد نیز شریک دانست.»

این فراخوان از طرف جوانان سرمایه‌داران و خوشگذرانان مورد استقبال قرار گرفت و در دلشان جای باز کرد، از طرف دربار نیز مورد حمایت قرار گرفت و قباد به نشر و تأیید آن پرداخت، تا آنجا که ایران در اثر این فراخوان در لجنزاری از بی‌بند و باری اخلاقی و طغیان شهوت فرو رفت. طبری می‌گوید:

«انسان‌های فرومایه، عمل به این دعوت را وظیفه‌ی خویش قرار دادند و از این فرصت استفاده نمودند، مزدک و همراهانش را شدیداً حمایت نمودند، به خانه‌های مردم یورش

(۱) - شهرستانی، الملل والنحل، ج ۱، ص ۸۶۱

می‌بردند و زن و دارایی آن‌ها را به یغما می‌بردند، بدون آن که آنان بتوانند هیچ عکس العملی از خود نشان دهند، آنان قباد را واداشتند که از این موضوع حمایت کند و در غیر این صورت برکنار خواهد شد. مدت کوتاهی نگذشت که پدر فرزندش را نمی‌شناخت و فرزند پدرش را، و هیچکس مالک چیزی نبود».

طبری ادامه می‌دهد:

«قباد یکی از بهترین پادشاهان بود، اما مزدک وی را وادار به امری نمود که در نتیجه‌اش شر و فساد گوشه و کنار مملکت را فرا گرفت»^(۱).

تقدیس کسراها

کسراها، پادشاهان ایران چنین ادعا داشتند که در رگ‌هایشان خون الهی جریان دارد و ایرانیان نیز به آن‌ها مانند خدایان می‌نگریستند و اعتقاد داشتند که در سرشت‌شان ماده‌ای آسمانی و مقدس وجود دارد و به همین دلیل به آنان تعظیم می‌کردند و در برابرشان خم می‌شدند و آن‌ها را مافوق قانون نقد و اساساً بالاتر از جنس بشر می‌داستند، از به زبان آوردن نام‌شان خودداری می‌کردند، در مجلس‌شان نمی‌نشستند و اعتقاد داشتند که آن‌ها بر ذمه‌ی هر انسانی حق دارند و هیچکس بر آنها حق ندارد و اگر تکه نان از سفره‌هایشان یا از دارایی‌شان به کسی دادند، احسان و صدقه‌ای است که هیچکس استحقاق آن را نداشته است، مردم در برابر آن‌ها جز شنیدن و اطاعت کردن وظیفه‌ی دیگری ندارند، خاندانی مشخص را با عنوان کیا تعیین کردند و معتقد بودند که تاج و تخت و گرفتن خراج مخصوص آن‌هاست. این حق نسل اندر نسل باید در بین آنان انتقال یابد و هیچکس حق دخالت ندارد، هر کس هم با آن به کشمکش پردازد، آدمی ستمگر خواهد بود و هر کس با آن به رقابت پردازد، موجودی پست و فرومایه خواهد بود. به انتقال ارثی پادشاهانی در خانواده‌ی سلطنتی شدیداً اعتقاد داشتند و حتی اگر شخص بزرگی از این خاندان را برای پادشاهی نمی‌یافتند، کودک

(۱) - منبع پیشین.

خردسالی را بر خویش می‌گماشتند، اگر از آن خاندان مردی نمی‌یافتند، زنی را به پادشاهی برمی‌گزیدند، بعد از شیرویه فرزند هفت ساله‌اش را پادشاه کردند و همینطور فرخ‌زاد، فرزند خسرو پرویز را. پوران دخت را نیز به پادشاهی برگزیدند و به دنبال او آذر میدخت دختران خسرو^(۱). هرز در فکر این نبودند که پیشوایی بزرگ یا رئیسی از رؤساء مانند رستم و گابان و غیره را انتخاب کنند، چون آن‌ها از خاندان سلطنتی نبودند.

تفاوت‌های نژادی و طبقاتی

آنان در مورد خاندان‌های اشرافی و روحانی نیز چنین باورهایی داشتند، این چنین خاندان‌هایی را از نظر سرشت و طبیعت بالاتر از عموم می‌دانستند و در عقل و ساختار نفس انسانی نیز از سطح مردم دیگر بالاتر می‌پنداشتند و قدرتی نامحدود برای آن‌ها قایل بودند، و در برابرشان از خود فروتنی بیش از حد نشان می‌دادند، پروفوسور آرتورسین، مؤلف **تاریخ ایران در عهد ساسانیان** می‌گوید: جامعه‌ی ایرانی براساس نژاد و حرفه پایه‌گذاری شده بود، فاصله‌ی بین طبقات جامعه خیلی زیاد بود، هیچ وسیله‌ای جهت برقراری ارتباط وجود نداشت^(۲). حکومت عموم مردم را از خریدن زمینی که مربوط به یکی از خاندان‌های بزرگ یا از امرا بود، باز می‌داشت^(۳). این از سیاست‌های کلان ساسانیان بود که هرکس به مرتبه و مقامی که از نظر نژادی دارد، باید اکتفا کند و به بالاتر از آن چشم ندوزد^(۴). هیچکس حق ندارد، غیر از حرفه‌ای که خداوند، وی را برای آن خلق نموده است، حرفه‌ای دیگر انتخاب نماید^(۵). شاهان ایران به هیچ وجه مسؤولیت‌ها را به افراد پست از نظر نژادی نمی‌سپردند^(۶).

(۱) - رک: طبری، ج ۲؛ مکاریوس، تاریخ ایران.

(۲) - ایران در عهد ساسانیان، ص ۵۹۰.

(۳) - مرجع پیشین، ص ۴۰۲.

(۴) - مرجع پیشین، ص ۴۱۸.

(۵) - مرجع پیشین، ص ۴۱۸.

(۶) - مرجع پیشین، ص ۲۳.

عموم مردم نیز دارای طبقاتی متمایز از یکدیگر بودن و هر یکی دارای اختیاراتی محدود در آن جامعه بود^(۱).

این تفاوت فاحش بین طبقات ملت یکی از عوامل خواری و ذلت برای بشریت بود، که نمونه‌ی آن در مجالس امرا و اشراف کاملاً نمایان می‌شود، آنجا که برخی از مردم همانند چوب‌هایی بی‌جان و بی‌حرکت، بالای سر پادشاهان می‌ایستادند، به همین علت بود که پیک مسلمانان این وضعیت را شدیداً نکوهش کرد، از آنچه طبری روایت می‌کند واقعیت ذلت و خواری‌ای که ایرانیان به موجب رسم و عادت خویش در برابر بزرگان‌شان اظهار می‌داشتند، کاملاً روشن می‌شود:

از ابی عثمان روایت است که می‌گوید:

«هنگامی که مغیره جهت ورود به سرزمین فارس از پل گذشت، ایرانیان وی را نشاندهند و از رستم اجازه گرفتند و از تزئینات و رسم و رسوم خویش چیزی را تغییر ندادند، آن‌ها لباس مخصوص، پارچه‌های زربافت و تاج‌های گرانبهایی بر سر و تن داشتند و تا فاصله‌ی تیررس جایگاه امیر زمین را از فرش‌های گرانقیمت فرش کرده بودند، و تا کسی این فاصله را نمی‌پیمود نمی‌توانست به جایگاه برسد، مغیره با چهار گیسوی به هم بافته جلو رفت و در کنار رستم بر تخت و متکای وی نشست. افراد به سرعت به طرف وی برجهیدند و هُلش دادند و زدند، اما بی‌آن که درد بیگردد، مغیره گفت: چه رؤیاهایی از شما به ما می‌رسید، در حالی که قومی نادان‌تر از شما ندیده‌ام، ما عرب‌ها همگی باهم برابریم، کسی از ما دیگری را به بردگی نمی‌کشد، مگر کیس را که با وی سرِ جنگ داشته باشیم، من می‌پنداشتم مثل ما مدد کار و غمخوار قوم‌تان هستید، بهتر بود به من خبر می‌دادید که برخی از شما ارباب برخی دیگر هستند، این کار در میان شما سامان نمی‌گیرد. من خودم نیامده‌ام، شما مرا فرا خوانده

(۱) - مرجع پیشین، ص ۴۲۱.

اید، امروز فهمیدم که کار شما زار است و شما مغلوبید و به هیچ وجه حکومتی بر فراز چنین کردار و چنین عقل‌هایی استوار نخواهد ماند»^(۱).

تمجید از ملی‌گرایی پارسی

آنان در تمجید از قومیت پارسی گزاف‌گویی و زیاده‌روی کردند و آن را مایه‌ی فضل و برتری بر سایر ملت‌ها و نژادها می‌دانستند و چنین می‌پنداشتند که خداوند اختصاصاً موهبت‌ها و الطافی به این قوم ارزانی داشته که دیگر ملت‌ها از آن‌ها محروم‌اند، آنان ملت‌های مجاور خویش را با دیده‌ی تحقیر و خفت می‌نگریستند و اغلب آن‌ها را با عناوین تمسخرآمیز و تحقیرکننده صدا می‌کردند.

آتش‌پرستی و آثار آن در زندگی

ایرانیان در زمان‌های قدیم خدا را پرستش و سجده می‌کردند، اما رفته رفته همانند دیگر جوامع به تمجید و تقدیس خورشید، ماه، ستارگان و سایر اجرام آسمانی روی آوردند. نقل است که زرتشت، بنیان‌گذار آیین ایرانیان، نخست مردم را به سوی توحید فرا می‌خواند، پرستش‌بت‌ها را باطل می‌دانست و می‌گفت: نور خدا در هر چیز درخشنده و نورانی در جهان می‌تابد، به این منظور وی دستور داد که هنگام نماز به طرف خورشید و آتش روی آورند، زیرا نور نماد خداست. در ضمن دستور داد که عناصر چهارگانه (آتش، هوا، خاک و آب) را آلوده نکنند.

پس از زرتشت افرادی آمدند و برای زرتشتیان اصول مختلفی وضع نمودند که به موجب آن‌ها به کارگرفتن موادی را که مستلزم آتش بود، تحریم نمودند، به ایل دلیل دایره‌فعالیت آن‌ها در امر کشاورزی و تجارت محدود شد، به تدریج مردم از تقدیس ظاهری آتش به پرستش عینی آن روی آوردند و به قصد عبادت آتش معبدها و آتشکده‌ها ساختند، سرانجام

(۱) - طبری، ج ۲، ص ۱۰۸.

حقیقت و اصل فلسفه‌ی تقدیس آتش به فراموشی سپرده شد و صرفاً آتش پرستی باقی ماند^(۱).

از آنجا که آتش برای عبادتگران خود هیچ آیین نمی فرستد، هیچ پیامبری بر نمی انگیزد، در امور زندگی دخالت نمی کند و مجرمان و تبهکاران را کیفر نمی دهد، برای مجوسیان دین عبارت از مجموعه سنت‌ها و رسومی شد که مردم در جاهایی خاص و در لحظه‌هایی مشخص بدان می پرداختند، اما در بیرون از معبدها، در خانه‌ها و ادارات حکومتی و در سیاست و جامعه، آزاد بودند و طبق مل و هوا و هوس خود و براساس مصالح و منافع خویش - درست مثل مشرکان هر زمان و هر مکان - حرکت می کردند.

بدین سان جامعه‌ی ایرانی در زندگی خویش از وجود دینی عمیق و ژرف که تربیت نفس و تهذیب اخلاق را عهده‌دار باشد و باعث از بین بردن شهوات و عامل ایجاد تقوا و کارهای خیر باشد، و همینطور از وجود دستورالعملی در زندگی خانوادگی و سیاست مدنی و قانونی که توان سازماندهی جامعه‌ای را داشته باشد و بین مردم و ظلم حکام حایل باشد، و بتواند ظالم را از ظلم باز دارد و مظلوم را به دادرسی وادارد، محروم ماند، نهایتاً ایرانیان به درجه‌ای از انحطاط اخلاقی رسیدند که با ملت‌های ملحد و بی‌دین چندان فرقی در رفتار و کردار نداشتند.

چین: آیین‌ها و نظام‌های آن

در مقطع زمانی فوق سه آیین در چین وجود داشت: ۱- آیین لائتسه^(۲). ۲- آیین کنفوسیوس^(۱). ۳- آیین بودایی.

(۱) - رک: مکاریوس، شاهین، تاریخ ایران، صص ۲۲۱-۲۲۴.

(۲) - دین تائو (تائوئیسم) که عموماً با نام بنیانگذار آن لائوتسه (از ۵۱۲ - ۵۰۴ پیش از میلاد) باز شناخته می‌شود، دین بودن آن از جانب محققان مورد تردید قرار گرفته است، در باره‌ی شرح زندگی لائوتسه مطالب ناچیزی در دست است. وی در ایالت هونان (Honan) در بخش مرکزی چین و در حدود ۵۰ سال پیش از کنفوسیوس متولد شد. ذخیره‌ی ادبی دین تائو سندی است که معمولاً آن را به خود لائوتسه

آیین نخست، گذشته از این زود به بت‌پرستی انجامید، بیشتر تئوریک بود تا عملی. پیروانش زندگی سخت و طاقت‌فرسایی داشتند، به هیچ وجه به زن نگاه نمی‌کردند و رابطه‌ای با وی نداشتند و هیچگاه ازدواج نمی‌کردند، قبل از این که این آیین مبنای حکومت و یا زندگی سالمی قرار گیرد، نسل‌های بعدی به مخالفت با مؤسس نخستین آن برخاستند و از احکام وی سرپیچی نمودند، اما کنفوسیوس برعکس آیین قبل به امور عملی بیشتر اهتمام داشت تا امور نظری. تمام دستوراتش بیشتر در امور دنیا و تدبیر امور مادی، سیاسی و اداری خلاصه می‌شد و در مراحل از تاریخ پیروانش به وجود الهی معین اصلاً اعتقاد نداشتند و طبق تمایل خویش به پرستش درختان و رودخانه‌ها می‌پرداختند، در این آیین نه نوری از یقین و نه شریعتی از آسمان وجود داشت. فقط تجربیات یک کارشناس و دستورات عمل‌های یک دانشمند بود که هر وقت می‌خواستند به آن عمل می‌کردند و هر وقت می‌خواستند از آن سرباز می‌زدند.

آیین بودا و تحولات آن

آیین بودا، قبل از هر چیز سادگی و حماسی بودن را به سرعت از دست داد و بی‌درنگ در کام آیین برهمنی که در این زمان سخت برآشفته و تحریک شده بود، فرو رفت و نهایتاً به

بنیانگذار این مکتب نسبت می‌دهند. عنوان کتاب **تائو - ته - کینگ** است. اکنون مدتی طولانی است که دین تائو رو به افوال گذارده است. برآوردها حاکی از آن است که پیروان آن را در چین رقمی بالای پنجاه میلیون نفر تشکیل می‌دهند. (د.ن.)

(۱) - دین تائو (تائوئیسم) که عموماً با نام بنیانگذار آن لائوتسه (از ۵۱۲ - ۵۰۴ پیش از میلاد) باز شناخته می‌شود، دین بودن آن از جانب محققان مورد تردید قرار گرفته است، در باره‌ی شرح زندگی لائوتسه مطالب ناچیزی در دست است. وی در ایالت هونان (Honan) در بخش مرکزی چین و در حدود ۵۰ سال پیش از کنفوسیوس متولد شد. ذخیره‌ی ادبی دین تائو سندی است که معمولاً آن را به خود لائوتسه بنیانگذار این مکتب نسبت می‌دهند. عنوان کتاب **تائو - ته - کینگ** است. اکنون مدتی طولانی است که دین تائو رو به افوال گذارده است. برآوردها حاکی از آن است که پیروان آن را در چین رقمی بالای پنجاه میلیون نفر تشکیل می‌دهند. (د.ن.)

بت پرستی محض تبدیل شد. هر جا قدم می گذاشت بت‌ها را با خود به همراه داشت و هر جا رحل اقامت می افکند، انواع و اقسام مجسمه‌ها و هیکل‌های بودا^(۱) را نصب می کرد. این تمثال‌ها و بت‌ها زندگی دینی و مدنی دوران شکوفایی آیین بودایی را کاملاً تحت پوشش قرار داده بود.

ایشوارا توبا، استاد تاریخ تمدن هند در یکی از دانشگاه‌های هند می گوید:

«در سایه‌ی آیین بودا حکومتی به وجود آمد که به مظاهر خدایان و پرستش مجسمه‌ها اهمیت می داد و در نتیجه‌ی آن روابط اخوت بودایی دستخوش تغییر گردید و انواع و اقسام بدعت‌ها در آن رواج یافت»^(۲).

یکی از نویسندگان معاصر و سیاستمداران بزرگ هند «نهرو» نیز به این نکته پی برده است، او چنین می گوید:

«آیین برهمنی بودا را مظهر خدایان قرار داد و خود بوداییان نیز از این شیوه تقلید کردند، رابطه‌ی اخوت بودایی مالک سرمایه‌ی هنگفتی شد و مرکز مصالح جماعت‌های خاصی گردید. نظم و انسجام خویش را از دست داد و در روش‌های عبادت آن سحر و امور واهی بسیاری رسوخ نمود و سرانجام آیین که هزارن سال در هند حاکمیت داشت و درخشیده بود، رو به زوال و انحطاط گذارد.

(Mrs. Rhys Davids) رخوت و سستی و بیماری آیین بودا را در آن مقطع یادآور شده و طوری که راها کریشنان در کتاب **فلسفه‌ی هند** از وی نقل کرده، می گوید: افکار نادرست و پوچ تعلیمات اخلاقی بودا را چنان تحت تأثیر قرار داده است که کاملاً در لابلای تخیلات و خرافات ناپدید گردید، و جای آن را آیین دیگر گرفت و مدتی بر دل‌های مردم

(۱) - کسی که از موزه‌ی تکسلا واقع در غرب پنجاب پاکستان دیدن کند، از کثرت مجسمه‌های بودا که از حفاری شهرهای پیرو بودا به دست آمده است، تعجب می کند و پی می برد که این آیین و تمدن تبدیل به بت پرستی محض شده است.

(۲) - رک: ایشواراتوبا، الهند القدیمة، به زبان «اردو».

چیره شد، اما دیری نگذشت که آیین جدید رو به اضمحلال گذارد و جایش را آیینی دیگر گرفت و همچنان با رفتن شکلی و پدید آمدن شکلی دیگر اوهام و خرافات زیاد روی هم انباشته گردید، به گونه‌ای که فضای تاریک و سیاهی بر همه جا گسترده شده و دستورات و فرامین ارزشمند و ساده‌ی مؤسس نخست این آیین به علت موشکافی‌ها و قیل و قال‌های کلامی از بین رفت»^(۱).

«آیین‌های برهمنی و بودایی رو به انحطاط نهادند و رسوم نادرست در آن‌ها سرایت نمود. بازشناختن آیین بودایی از آیین برهمنی بس دشوار بود، چرا که آیین بودایی در آیین برهمنی کاملاً ذوب شده بود»^(۲).

در بودیسم وجود «اله» و ایمان به آن همواره مورد اختلاف مؤرخان و نویسندگان شرح حال مؤسس این آیین بوده است. تا آنجا که بعضی با سردرگمی از خود می‌پرسند: چگونه امکان دارد این آیین بزرگ بر پایه‌ای سست از آدابی پدید آمده که ایمان به خدا در آن‌ها وجود ندارد؟^(۳).

بنابراین، بودیسم جز راه‌هایی جهت ریاضت نفس، سرکوب شهوات، آراسته‌شدن به فضایل، نجات از درد و رنج و حصول علم نیست.

بنابراین، چینی‌ها برای جهان حامل رسالتی و دینی که مشکلات آن را حل نماید نبودند، آن‌ها در دورترین نقطه از شرق جهان متمدن بر میراث دینی و علمی خویش چنگ می‌زدند، نه به ثروت خویش می‌افزودند و نه به ثروت دیگران.

ملت‌های آسیای میانه

ملت‌های دیگر شرق و آسیای میانه مانند مغولان، ترکان و ژاپنی‌ها، دارای آیین مخلوط از بودیسم و تب‌پرستی بودند، نه ثروتی علمی داشتند و نه هم دارای نظام پیشرفته‌ی سیاسی

(۱) - Jawahar lal Nehru: the Discovery of India p.201,202

(۲) - مرجع پیشین.

(۳) - رک: دائرة المعارف بریتانیا، مقاله‌ی بودا.

بودند، بلکه در مرحله‌ی گذار از دوران وحشی‌گری به وران تمدن به سر می‌بردند، برخی از این ملت‌ها هنوز مرحله‌ی ابتدایی و طفولیت عقلی را می‌گذراندند.

وضعیت هند از نظر دینی، اجتماعی و اخلاقی

در مورد تاریخ هند تمام تاریخ‌نگاران، اتفاق نظر دارند که نابسامان‌ترین دورانش از نظر دینی، اخلاقی و اجتماعی دورانی است که از آغاز قرن ششم میلادی شروع می‌شود، هند نیز به نوبه‌ی خویش در فروپاشی اخلاقی و اجتماعی حاکم بر جهان در آن برهه از تاریخ با کشورهای همجوار خویش شریک بود و از این تاریکی فراگیر بهره‌ای نه چندان اندک به خود اختصاص داده بود و افزون بر آن، هند در برخی از مظاهر و رسوم تفاوت‌های خاصی داشت که در سه مورد می‌شود آن‌ها را تلخیص نمود:

- ۱- کثرت فاحش خدایان.
- ۲- شهوت بی‌مهار جنسی.
- ۳- تفاوت‌های طبقاتی و تبعیضات ظالمانه‌ی اجتماعی.

افراط در بت‌پرستی

در قرن ششم بت‌پرستی در هند به اوج خود رسیده بود، شمار خدایان در «ودا»^(۱) ۳۳ تا بود که در همین قرن این رقم به ۳۳۰ میلیون رسید.

هرچند شگفت‌انگیز و جذاب و به طور کلی هرآنچه در مصالح زندگی نقشی داشت، به عنوان خدا مورد پرستش قرار می‌گرفت، به نحوی که تعداد بت‌ها، تمثال‌ها و مجسمه‌ها از

(۱)- ودا نام کتاب‌های مقدس دین هندویی، به معنای «کتاب‌های دانش» است. مکاتب مختلف دین هندویی، ودهای خاص خود را دارند. چهار ودای قدیمی‌تر عبارت‌اند از: ودای مزامیر یا ریگ ودا؛ ودای فرمول‌های مقدس یا یاجورودا (Yajur veda)؛ ودای آوازا یا ساماودا (sama veda)؛ و سرانجام ودای افسون‌ها یا آتارودا. نخستین این چهار کتاب از همه مهم‌تر است. در حقیقت ریگ ودا قیم‌ترین متن دینی در بین ادیان زنده‌ی جهان است. (د.ن.)

شمارش گذشت. برخی از آن‌ها شخصیت‌های تاریخی بودند و برخی دیگر قهرمانانی بودند که به گمان آنان در شرایط و رخدادهایی مشخص خدا خود را در آنان باز نمایانده بود. برخی از این بت‌ها کوه‌هایی بودند که تعدادی از خدایان‌شان در آن‌ها تجلی کرده بودند. برخی یدگر هم معادنی مثل طلا و نقره بودند که خدایی در آن خود را آشکار کرده بود، از جمله رود گنگ که از سر خدایی به نام «مهادیو» برآمده بود، از این بت‌ها به شمار می‌رفت. ابزار آلات جنگی، ابزارهای نوشتن، آلت تناسلی، حیواناتی همچون گاو، اجرام فلکی و... نیز از زمره‌ی بت‌های مردم هند بودند.

بدین ترتیب آیین هندوها معجونی از خرافات، افسانه‌ها، سروده‌ها، باورها و عباداتی بود که فاقد هر نوع مبنا و دلیلی استوار بوده و هیچگاه مورد تأیید عقل سلیم قرار نمی‌گرفت. در ایندوران صنعت بت‌تراشی ترقی نموده و در قرن ششم و هفتم به اوج خود رسیده بود. به گونه‌ای که در طول زمان‌های گذشته هیچگاه به چنین پیشرفتی دست نیافته بود. تمام طبقات کشور از شاه گرفته تا گدا بت‌پرستی را وظیفه‌ی خویش تعیین کرده بودند، نه آیین جایی^(۱) از آن چاره‌ای داشت و نه بودیسم^(۲). و این دو آیین بدین وسیله توانستند زندگی و توسعه‌ی خویش را در کشورها تضمین کنند.

-
- (۱) - Jainism نام آیینی است که در سده‌ی ششم پیش از میلاد به دست مهاویرا (۵۲۷ - ۵۹۹ پیش از میلاد) بنیان‌گذارده شد. این آیین در متن آیین هندویی و با هدف رشد و ارتقای آن پدید آمده است، این آیین از جمله آیین‌های شرقی است که چندان شناخته شده نیست، طی آماری که در سال ۱۹۴۱ م گرفته شده، پیروان این آیین کمتر از نیم درصد جمعیت هند را تشکیل می‌دهند، ناگفته نماند که پیروان این آیین علی‌رغم آموزه‌های بنیانگذار آن پس از مرگ وی به عبادت آتش پرداختند (د.ن).
- (۲) - بودیسم عنوانی است که بر یک نظام اخلاقی و فلسفی اطلاق شده و بر مبنای نگرش بدیانه‌ای از زندگی استوار شده است، بودا (سال‌های ۵۶۰ - ۵۸۰ پیش از میلاد) خود قصد آن نداشت که یک مذهب جدید تأسیس کند، بودیسم مثل جایی از فروع یا انشعابات آیین هندویی است که سمت و سوی اصلاح‌طلبانه در متن آیین مادر داشت. بنا به گزارش آمار سال ۱۹۵۱ م جمعیت پیروان بودیسم نزدیک به نیم میلیون نفر بود. (د.ن).

مطالبی که هون سونگ، جهانگرد معروف چینی بین سال‌های ۶۳۰ و ۶۴۴ م از جشن بزرگ هرش، پادشاه هند (از ۶۰۶ - ۶۴۷ م) نقل می‌کند، بیانگر میزان رشد بت‌پرستی و مجسمه‌پرستی در آن مقطع است. می‌گوید:

«پادشاه در قنوج جشن بزرگی برگزار نمود، تعداد زیادی از علمای آیین‌های موجود در هند، در این جشن شرکت کردند. پادشاه تمثال طلائی بزرگی از بودا را روی گلدسته‌ای ۵۰ متری و تمثالی دیگر کوچکتر از نخستین طی کاروانی باشکوه آورده شد. هرش، پادشاه هند با سایبانی در کنارش ایستاده بود، کامروب، پادشاه هم‌پیمان نیز ایستاده بود و مگس‌ها را از کنار تمثال دور می‌کرد»^(۱).

این جهانگرد در مورد خاندان پادشاه و در بارباریان می‌گوید:

«برخی از آن‌ها «شو» را می‌پرستیدند و برخی پیرو آیین بودایی بودند و برخی خورشید را می‌پرستیدند و برخی هم «وشنو» را. باید هر کدام خدایی مستقل می‌داشت و یا این که همه‌ی خدایان را می‌پرستید»^(۲).

شهوت بی‌مهاری جنسی

آیین هند و جامعه‌ی آن از زمان‌های خیلی دور در شهوت‌رانی و کامجویی جنسی مشهور بود، شاید هم دلیلش این بوده باشد که عوامل تحریک‌کننده‌ی جنسی در وجود هیچ آیین و در هیچ سرزمینی چنان رسوخ نکرده بود که در آیین هندی رسوخ نموده بود، کتاب‌های هندی و محافل دینی آن از تجلی صفات اله و وقوع حوادث بزرگ و توجیه اکوان، روایت‌ها و داستان‌هایی از اختلاط دو جنس خدایان و حمله‌ی برخی از آن‌ها بر خانواده‌های شریف نقل کرده‌اند که شرم و حیا اجازه‌ی شنیدن آن‌ها را به انسان نمی‌دهد.

(۱) - سفرنامه هون سونگ «فوکوی کی» دولت غربی.

(۲) - منبع پیشین.

تأثیر اینگونه داستان‌ها در ذهن دیندارانِ مخلص و سپس تکرار و نقل این حکایات آنهم با ایمان و حماسه‌ی دینی کاملاً روشن است.

افزون بر آن پرستش آلت تناسلی خدای بزرگ‌شان «مهادیو» و درآوردن تصویر آن به شکلی خیلی زشت و گردهم آمدن زنان و مردان و کودکان و دختران برای پرستش آلت تناسلی به اضافه‌ی آنچه بعضی از تاریخ‌نگاران نقل می‌کنند که علما و بعضی از فرقه‌های دینی آن‌ها زنان لخت را پرستش می‌کردند و زنان مردان برهنه را^(۱)، یقیناً تأثیرات نادرستی بر جای می‌گذارد. کاهنان فاسق و خیانتکار عبادتگاه، همواره زنان زائر و راهبه‌ها در مورد تجاوز قرار می‌دادند، بسیاری از این عبادتگاه‌ها تبدیل به فاحشه‌خانه‌هایی شده بود که افراد فاسق و فاجر در آن‌ها مطلوب و خواسته‌ی خویش را دنبال می‌کردند.

با این توضیح روشن می‌شود وقتی که وضع عبادتگاه‌ها و اماکنی که جهت عبادت و دین ساخته شده‌اند، اینگونه باشد، مسلم است که وضع درباریان و قصرهای اشراف چگونه خواهد بود، این خاندان‌ها در انجام منکرات و فواحش باهم رقابت داشتند، مجالسی با شرکت مردان و زنان برگزار می‌گردید و هنگامی که جام‌های شراب در مجلس به گردش درمی‌آمد، پرده‌ی ادب و حشمت کنار زده می‌شد، ادب سر در نقاب می‌کشید و حیا و آزر در پس پرده نهان می‌شد، بدین طریق امواج شهوت‌های جنسی و بی‌بند و باری تمام این سرزمین را فرا گرفته بود و زن و مرد از نظر اخلاقی به پایین‌ترین درجه رسیده بودند.

نظام ظالمانه‌ی طبقاتی

در مورد نظام طبقاتی (کاست)^(۲) باید اذعان داشت که در تاریخ هیچ ملتی از ملت‌ها، نظام طبقاتی ظالمانه‌تری که فاصله‌ی بین طبقاتش با این وسعت باشد و مقام و شرف انسانیت را اینگونه مورد اهانت قرار داده باشد، چنانچه در نظام دینی و مدنی هند وجود داشت، به

(۱) - ستیارانه برکاش، دیانند سرسوتی هندو، ص ۳۴۴.

(۲) - caste system

چشم نمی خورد. نظامی که هزاران سال این سرزمین به آن تن در داده است و تاکنون نیز از آن اطاعت می کند.

مقدمات نظام طبقاتی در اواخر دوران ودا تحت تدثیر حرفه‌ها و صنعت‌های موروثی و همچنین بر اثر محافظت شدید بر خصوصیات و نجابت نژاد آریایی پدید آمد. سه قرن قبل از میلاد مسیح تمدن برهمنائی در هند به اوج پیشرفت و شکوفایی رسید، در آن تمدن فرمانی جدید برای جامعه‌ی هندی در نظر گرفته شد. در فرمان مزبور قانونی مدنی و سیاسی تدوین شد که مورد تأیید تمام ملت قرار گرفت و به عنوان قانون رسمی و مرجع دینی در زندگی و تمدن کشور پذیرفته شد. این قانون امروز نیز تحت عنوان «مانو» مشهور است.

قانون فوق مردم کشور را به چهار طبقه‌ی متمایز تقسیم‌بندی می کند:

۱- برهمنان: طبقه‌ی کاهنان و رجال دینی. ۲- کشاتریاها: ^(۱) نظامیان و جنگجویان. ۳- وایشیه‌ها: ^(۲) کشاورزان و صنعتگران و بازرگانان. ۴- شودارها: ^(۳) خدمتکاران (که طبقه‌ی پایین جامعه‌ی هند بودند).

مانو مؤلف این قانون می گوید:

«آن قادر مطلق جهت مصلحت جهان برهمنان را از دهانش آفرید، کشاتریا را از بازوانش وایشیه را از ران‌هایش و شودرا را از پاهایش. برای اصلاح جهان برای هر کدام تکالیف و وظایفی در نظر گرفت. وظیفه‌ی برهمنان آموزش ودا یا تقدیم نذورات برای آلهه و تحویل گرفتن صدقات است. وظیفه‌ی کشاتریاها حفاظت از مردم، دادن صدقات و نذورات و خواندن ودا و کناره‌گیری از شهوت‌هاست. وظیفه‌ی وایشیه‌ها چرانیدن حیوانات و تلاوت

(۱) - kshatriyces

(۲) - vaisyas

(۳) - sudras

ودا و تجارت و کشاورزی است. طبقه‌ی شودرا جز خدمت‌ردن طبقات سه‌گانه وظیفه‌ی دیگری ندارد»^(۱).

امتیازات طبقه‌ی برهمنان

امتیازات و حقوقی که این قانون به طبقه‌ی برهمنان داده، سبب شده که آنان در ردیف خدایان قرار گیرند. در این قانون آمده است: برهمنان برگزیدگان خداوند و شاهان مخلوقات‌اند، هرچه در جهان وجود دارد ملک آن‌هاست. آن‌ها بهترین مخلوقات و سروران روی زمین هستند.^(۲)

آنها می‌توانند بدون چون و چرا هر مقدار که بخواهند از اموال طبقه‌ی شودرا را بگیرند؛ زیرا غلام هیچگاه مالک چیزی نیست و هرچه دارد از آن آقای اوست.^(۳)

برهمنی که از کتاب مقدس ریگ ودا پاسداری می‌کند، اگر سه جهان (سه کاست دیگر) را به سبب گناهان و کردارهایش نابود کند، بازهم آمرزیده خواهد شد.^(۴) پادشاه وقت در سخت‌ترین شرایط و دشوارترین و قحطی‌ترین اوضاع نیز نمی‌تواند از برهمنان مالیات بگیرد. به هیچ وجه درست نیست که برهمنی در سرزمین خویش از گرسنگی بمیرد.^(۵) اگر برهمنی مرتکب قتل شد حاکم وقت اجازه ندارد از وی قصاص بگیرد، مگر این که سرش را بتراشد، اما دیگران از قصاص معاف نیستند.^(۶)

(۱) - مانو شاستر، باب اول.

(۲) - پیشین، باب اول.

(۳) - پیشین، باب هشتم.

(۴) - پیشین، باب نهم.

(۵) - پیشین، باب نهم.

(۶) - پیشین، باب دوم.

کشاتریا اگرچه از دو طبقه‌ی و شودرا مقامی بالاتر دارد، اما مقام آن به مراتب از برهمنان فروتر است. مانو می‌گوید: برهمنی که ده سال سن دارد از یک کشاتریای صدساله مقامی بالاتر دارد، درست مانند پرد و فرزند^(۱).

نجس‌های بدبخت

براساس قانون مدنی - دینی فوق، شودراها (نجس‌ها) در جامعه‌ی هندی از جانوران، فروتر و از سگان، خوارترند. قانون مزبور تصریح می‌کند:

«از سعادت و خوشبختی طبقه‌ی شودراست که به خدمت برهمنان درآیند و جز یان دیگر هیچ مزد و پاداشی ندارند»^(۲).

آنها حق ندارند باری خویش مال و دارایی ذخیره کنند، چون این امر موجب ناخشنودی برهمنان می‌گردد^(۳). اگر کسی از شودراها (نجس‌ها) جهت زدن برهمنی، دست یا چوبدستی خود را دراز کند، دستش باید قطع شود و اگر با حالت خشم وی را لگد زند پایش باید شکسته شود^(۴). اگر فردی از شودراها خواست با یکی از برهمنان هم‌مجلس شود، وظیفه‌ی پادشاه است که نشین وی را داغ و از شهر تبعیدش کند. اگر با دست، برهمنی را لمس کرد یا دشنامش داد، زبانش بریده شود و اگر ادعا نمود که برهمنی را تعلیم می‌دهد، روغن داغ به حلقش ریخته شود^(۵).

کفاره‌ی کشتن سگ، گربه، قورباغه، مارمولک، کلاغ، جغد و فردی از طبقه‌ی شودرا (نجس) با هم برابر است»^(۶).

(۱) - پیشین، باب یازدهم.

(۲) - منبع پیشین.

(۳) - پیشین، باب دهم.

(۴) - منبع پیشین.

(۵) - مانوشاستر.

(۶) - R.C.Dutt. 342 - 343

جایگاه زن در جامعه‌ی هندی

مقام زن در این جامعه به مقام کنیزان تنزل یافته بود^(۱). گاه یک مرد زنش را در قماربازی می‌باخت و بسا اوقات یک زن چندین همسر داشت^(۲). اگر شوهرش می‌مرد دوباره نمی‌توانست ازدواج کند و همواره آماج اهانت‌ها و زخم زبان‌ها بود و زن تبدیل به کنیز خانواده‌ی شوهر متوفا و خدمتکار بستگان وی می‌شد، گاه نیز زن جهت نجات خویش از عذاب زندگی و بدبختی دنیا، پس از مرگ شوهر خودش را آتش می‌زد^(۳).

بدین سان این سرزمین حاصل خیز و سرشار از اندیشه و خرد و این ملت - ملتی که برخی از تاریخ‌نگاران عرب وی را معدن حکمت و پشمه‌سار داد و عدل و سیاست و صاحب خرد بزرگ و اندیشه‌ی محترم دانسته اند^(۴) - در اثر دوری از دین صحیح، انحرافِ رجالِ دین، تلف شدن منابع آن، فرورفتن مردم در گمانه‌زنی‌ها و امور خیالی و پیروی از هوس‌های درونی و کشش‌های شهوانی، جولانگاه جهل، بت پرستی و ستم اجتماع شده بود؛ وضعیتی که در بین هیچ ملتی و در هیچ مقطعی از تاریخ نظیر نداشته است.

عرب‌ها: خصوصیات و استعدادهاشان

در بین ملت‌های دنیا در عصر جاهلی تنها عرب‌ها بودند که دارای اخلاق و استعدادهای منحصر به فردی بودند و در واقع از همه یک قامت بالاتر بودند، مانند فصاحت، قدرت بیان،

(۱) - در این باره سرآغاز سرگذشتِ ماهابهاراتا (حماسه‌ی بزرگِ هند) خواندنی است.

(۲) - R.C.Dutt

(۳) - عمل فوق یک سنتِ پرج و رایج میان طبقات اشرافی و جوامع اریستوکرات بود و «ستی» نامیده می‌شد، سنت فوق بیانگر وفاداری زن به شوهر و شرافتِ او بود. با دخالت زمامدارانِ مسلمان و تأثیرگذاری دولت‌های اسلامی از شمار زنانی که دست به این عمل می‌زدند، کاسته شد. جهانگرد فرانسوی دکتر برنیر، به صراحت این مطلب را ذکر کرده است. در دوره‌ی اخیر انگلیسی‌ها سنت مزبور را به کلی لغو و غیر قانونی اعلام کردند.

(۴) - رک: اندلسی، صاعد (متوفای ۴۶۲ هـ)، طبقات الامم، ص ۱۱.

آزادی خواهی، غرور، شهنشوارى، شجاعت، حماسه در راه عقیده، صارت لهجه و قدرت حافظه، مساوات طلبی، قدرت اراده، وفا به عهد و امانت داری.

اما در دوران اخیر در اثر فاصله‌شان از عهد نبوت و انبیا محبوس ماندن در شبه جزیره و نیز در اثر تمسک شدید به پیروی از آبا و اجداد، دینی و بت پرستی غیر منطقی که نظیرش کمتر در ملت‌های معاصر پیدا می‌شود و به ناهنجاری‌های و ناگون اخلاقی و اجتماعی مبتلا شدند. سخت سست و لرزان پدید آید که بدترین ویژگی‌های زندگی جاهلی را دربر داشت و از محاسن موجود در ادیان کاملاً به دور باشد.

بت پرستی در جاهلیت

عقیده‌ی رایج و آیین عمومی عرب شرک بود، در مورد خداوند متعال معتقد بودند که او خدای بزرگ، خالق تمام کاینات و گرداننده‌ی زمین و آسمانی است و تمام موجودات تحت قدرت اویند، اگر از آن‌ها در مورد آفریننده‌ی آسمان‌ها و زمین پرسیده می‌شد پاسخ می‌دادند: خداوند توانا و آگاه آن‌ها را آفریده است:

﴿وَلَمَّا سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ﴾ [الزخرف: 87]^(۱).

اما اندیشه‌ی جاهلی‌شان ظرفیت توحید انبیا را با خلوص و صفا و شکوهش نداشت و اذهان‌شان که مدت‌ها از دوران نبوت و رسالت و مفاهیم دینی فاصله گرفته بود، نمی‌توانست درک کند که دعای یک انسان توان شکافتن دروازه‌های آسمان‌ها را دارد و می‌تواند بدون شافعت و واسطه مورد قبول حق واقع گردد. آنان مسایلی فوق را با این جهان محدود و اوضاع و احوال نظام سلطنتی فاسد و روند کارهای آن می‌سنجیدند. بدین جهت در جستجوی واسطه‌هایی برآمدند که برای رسیدن به خدا به آن‌ها متوسل می‌شدند و آن‌ها را در دعا‌های خویش شریک خدا می‌کردند و برخی از عبادات را برای آن‌ها انجام می‌دادند. اندیشه‌ی شفاعت در باور آنان ریشه دواند و نهایتاً تبدیل به این عقیده گردید که واسطه‌ها

(۱) - «و اگر از آنان پرسى، چه كسى آنان را آفریده؟ به يقين گویند: خدا».

مالک نفع و ضرر هستند، آنان به مرور در باب شرک گامی فراتر نهادند و خدایانی برای خویش در نظر گرفتند و چنین عقیده داشتند که این خدایان در چرخاندن هستی دست دارند و می‌توانند به دیگران سود و زیان و خیر و شر برسانند و به کسی ببخشند یا محروم‌ش کنند. به این ترتیب اگر مشرکان پیشین به الوهیت و ربوبیت برتر خداوند متعال اعتقاد داشتند و در کنار آن شفاعت واسطه‌ها و اولیا را نیز پذیرفته بودند، بعدی‌ها خدایان خویش را با ذات باری تعالی شریک قرار دادند و در مورد خدایان خویش این باور را پذیرفتند که آن‌ها نیز دارای قدرتی ذاتی بر رساندن خیر و شر سود و زیان و به وجود آوردن و فنا کردن هستند و نسبت به ذات باری تعالی نیز باوری مبهم و غیر شفاف پیدا کردند، مثلاً: او را اله اعظم ورب الأرباب نامیدند^(۱).

بت‌های عرب‌ها در جاهلیت

با فرو رفتن مردم در ورطه‌ی جاهلیت و نزدیک‌بودن رویکرد بت‌پرستی به حواس و محسوسات و همسازی آن با سستی و رخوت اندیشه رفته رفته کار گروه دوم بالا گرفت و قدرت یافت، سرانجام این اعتقاد یعنی بت‌پرستی عقیده‌ی رایج در آن جامعه قرار گرفت و شمار کسانی که بین خدایان و واسطه‌ها تفاوت قایل بودند و از طبقه‌ی تحصیلکرده مسحوب می‌شدند، بی‌نهایت کاهش یافت، به این ترتیب امت به بدترین شکل در بت‌پرستی فرو رفت. هر قبیله یا شهری یا منطقه‌ای و حتی هر خانه‌ای بت مخصوصی داشت.

کلبی می‌گوید: در مکه هر خانواده‌ای بتی در منزلش داشت که آن را عبادت می‌کرد و هر کس آهنگ سفر داشت، آخرین کاری که قبل از سفر انجام می‌داد، دست کشیدن به بت بود و هر وقت از سفر باز می‌گشت، اولین کارش نیز دست کشیدن به بت بود^(۲).

(۱) - رک: دروزه، محمد عزت، بیئة النبی من القرآن.

(۲) - کتاب الأصنام، ص ۳۳.

عرب‌ها در عبادت بت‌ها سخت بی‌باک بودند، برخی خانه‌ای و برخی بتی را انتخاب کرده بودند و کسی هم که توانایی ساخت خانه یا بتی را نداشت، سنگی را جلوی حرم یا جای دیگر نصب می‌کرد و به طواف آن مشول می‌شد، نام این نوع بت‌ها را انصاب می‌گذاشتند^(۱).

در دل کعبه (خانه‌ای که برای عبادت خداوند یگانه ساخته شده بود) و در صحنش ۳۶۰ بت وجود داشت^(۲).

آن‌ها به مرور از عبادت بت‌ها و مجسمه‌ها به عبادت سنگ روی آوردند.

امام بخاری از ابورجاء عطاردی نقل می‌کند: ما سنگ را پرستش می‌کردیم و چون سنگی بهتر می‌یافتیم اولی را دور می‌انداختیم و دومی را برمی‌داشتیم و هنگامی که هیچ سنگی نمی‌یافتیم مقداری خاک جمع می‌کردیم و گوسفندی می‌آوردیم و روی آن خاک‌ها آن را می‌دوشیدیم و سپس به طواف آن می‌پرداختیم^(۳).

کلبی می‌گوید: چون فردی به مسافرت می‌رفت و جایی منزل می‌کرد، چهار سنگ برمی‌داشت و بهترین آن‌ها را به عنوان رب خود برمی‌گرفت و سه سنگ دیگر را به عنوان پایه‌های دیگش استفاده می‌کرد و چون از آن منزل کوچ می‌کرد، ریش را آنجا رها می‌کرد^(۴).

خدایان عرب‌ها

عرب‌ها مانند مشرکان هر دور و زمانی خدایان متعددی از فرشتگان، جن‌ها و ستارگان داشتند، معتقد بودند که ملایک، دختران خدا هستند. بنابراین، آن‌ها را به نزد خدا شفیع و واسطه می‌دانستند و پرستش می‌کردند و نزد خداوند به آن‌ها توسل می‌جستند، همین‌طور

(۱) - کتاب الأصنام، ص ۴۳.

(۲) - بخاری، الجامع الصحیح، کتاب المغازی، باب فتح مکه.

(۳) - بخاری، الجامع الصحیح، کتاب المغازی، باب وفد بنی حنیفة.

(۴) - کتاب الأصنام.

جن‌ها را نیز با خدا شریک می‌نمودند و به قدرت و تأثیرشان ایمان داشتند و آن‌ها را مورد پرستش قرار می‌دادند.^(۱)

کلبی می‌گوید: بنوملیح از طایفه‌ی خزاعه جن‌ها را پرستش می‌کردند.^(۲)
صاعد می‌گوید: قبیله‌ی حمیر خورشید را می‌پرستیدند، کنانه ماه را، تمیم دبران (یکی از منازل ماه) را، لخم و جذام مشتری را، بنی طی سهیل را و بنی قیس شعری را و بنی اسد عطار را می‌پرستیدند.^(۳)

یهودیت و مسیحیت در سرزمین عرب

یهودیت و مسیحیت در سرزمین عرب پراکنده شده بودند، عرب‌ها از مفاهیم دینی آن‌ها چندان بهره نبردند، آن‌ها در واقع دو نسخه از یهود شام و مسیحیت روم و شام بودند که از تحریف و گمراهی - چنانچه قبلاً توضیح دادیم - در امان نمانده بودند.

رسالت و ایمان به رستاخیز

در مورد رسالت عرب‌ها نسبت به پیامبر تصویری خیالی داشتند، پیامبر را در ذاتی قدسی نمود یافته می‌دانستند که نه می‌خورد، نه می‌آشامد، نه ازدواج می‌کند، نه فرزند از وی به وجود می‌آید و نه در بازارها حرکت می‌کند. عقل‌های تنگ و قاصرشان قادر به درک حشر بعد از مرگ و زندگی بازپسین بعد از زندگی دنیا که در آن حساب و ثواب و عقاب وجود داشته باشد، نبود.

به تعبیر قرآن می‌گفتند: ﴿مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ﴾ [الجمعة: 24]^(۱).

(۱) - کتاب الأضنام، ص ۴۴.

(۲) - کتاب الأضنام، ص ۳۴.

(۳) - رک: صاد، طبقات الأمم، ص ۴۳.

همینطور می گفتند: ﴿أَعِدَّا كُنَّا عِظْمًا وَرُفْلَتًا أَعِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا﴾ [الإسراء:

49] ^(۲).

صاعد می گوید: عموم عرب‌ها منکر معاد بودند و قایل به روز جزا نبودند، چنین می پنداشتند که جهان هرچند آفریده‌ای نوپدید است، نه خراب می شود و نه از بین می رود. البته برخی هم معاد را باور داشتند و بر این باور بودند که اگر شترشان بر سر قبرشان نحر شود، روز قیامت سواره حشر می شوند و اگر نحر نشود پیاده محشور می شوند ^(۳).

ناهنجاری‌های اجتماعی و اخلاقی

عرب‌ها از لحاظ اخلاقی دچار ناهنجاری‌ها و بیماری‌های ژرف و ریشه‌داری شده بودند، عوامل و خاستگاه‌های این بیماری‌ها نیز همه جا وجود داشت، می‌خوارگی سخت رواج داشت و در پهنایی وسیع و ژرف ریشه‌دار بود. شاعران از محافل می‌گساری سخن‌ها گفته‌اند، این پدیده قسمتی از ادبیات، تاریخ و شعرشان را به خود اختصاص داده است. نام‌ها و ویژگی‌های شرب در زبان عرب و ژرف‌اندیشی و شرح و بسط دادن آن در بین عرب‌ها از بس که زیاد بود، آدمی را دچار حیرت و شگفتی می‌کند ^(۴). می‌کده‌ها با نصب پرچمی به نام «غایة» هواره باز بود.

لبید شاعر نامدار عرب می گوید:

قَد بَتُّ سَامِرَهَا وَغَايَةَ تَاجِرٍ وَافِيَتُ إِذْ رَفَعْتَ وَعَزَّ مَدَامَهَا

(۱) - «آن زندگی جز زندگانی این جهان ما نیست. می‌میریم و زنده می‌شویم و جز زمانه ما را هلاک نمی‌کند».

(۲) - «یا چون استخوان‌هایی [چند] و پوسیده شدیم، آیا به آفرینش نوین برانگیخته خواهیم شد؟».

(۳) - **کتاب الأضنام**، ص ۴۴.

(۴) - در این زمینه رک: ابن سیده، **المخصص**، ج ۱۱، صص ۸۲ - ۱۰۱.

«شب را پیوسته با او به شب‌نشینی گذراندم و هنگامی به می‌فروشی رسیدم که پرچمش برافراشته شده بود و شراب کهنه‌ی او گران شده بود».

تجارت شراب به قدری شایع بود که کلمه‌ی تجارت مترادف با شراب‌فروشی شده بود، لیدر در شعر فوق با واژه‌ی «وغایة تاجر» همین مقصود را باز می‌گفت.

عمرو بن قَمِيْهَ^(۱) می‌گوید:

إذا سحب الریط والمروط إلى أدنی تجاری وانقض اللمها

«یادم می‌آید آن زمانی که [جوان بودم و] خودم را با چادرهایی که به تن داشتم به نزدیکترین شراب‌فروش (با غرور و تکبر) که با حرکت سرم موهای پشت گردنم تکان می‌خورد، می‌رساندم».

قماربازی یکی از افتخارات زندگی جاهلی بود.

شاعر جاهلی^(۲) می‌گوید:

أعیرتنا ألبانها ولحومها وذلك عاریا بن ریطة ظاهر

نحایبها أكفاءنا ونهینها ونشرب فی أثمانها ونقامر

«ای ابن رایطه! ما را در مورد گوشت و شیر شتران‌مان [که سخاوت نداریم] طعنه می‌زنی؟ بدان که [اگر وجوه مصرف آن را بیان کنم] این طعنه‌ای است زدودنی. ما گوشت و شیر شتران را به دوستان و همردیفان‌مان می‌دهیم و [با پی‌زدن و کشتن شتران] به آن‌ها اهانت می‌کنیم و پول گوشت و شیرشان را صرف شراب نوشی و قماربازی می‌نماییم».

عدم شرکت در محافل می‌گساری عیب محسوب می‌شد. چنانچه شاعر می‌گوید:

إذا هلكتُ فلا تریدی عاجزاً عُساً ولا برماً ولا معزلاً^(۳)

(۱) - دیوان الحماسة.

(۲) - دیوان الحماسة.

(۳) - دیوان الحماسة.

«هر گاه من مُردم، آهنگِ [ازدواج با] مردی ناتوان، پست، درمانده و گوشه گیر را [که در می گساوی شرکت نمی کند] مکن!».

قتاده می گوید: بسا اوقات در جاهلیت یک فرد تمام اهل و مالش را در قماربازی می باخت، سپس با غم و اندوه و دست خالی زانوی غم بغل می گرفت و به ثروتش که در دست کسی دیگر بود، می نگرست. این عمل سرانجام در بین آن‌ها اسباب عداوت و دشمنی را فراهم می آورد^(۱).

مردم حجاز، اعم از عرب و یهود معاملات ربوی را به کثرت انجام می دادند و در این زمینه بسا اوقات به زیاده روی و اجحاف نیز می رسیدند.

طبری می گوید: در جاهلیت ربا به دو شیوه انجام می گرفت: ۱- چند برابر شدن دین در صورت تأخیر در ادای آن. ۲- بالا رفتن سن حیوان، (اگر دین، حیوان می بود) با تأخیر در تحویل آن.

هر گاه کسی از دیگری پول می خواست و زمان پرداخت فرا می رسید، طلبکار به بدهکارش می گفت: دوست داری قرضم را الآن پرداخت کنی و یا اگر می واهی در ادایش تأخیر کنی باید اضافه بدهی؟ اگر بدهکار چیزی می داشت، بدهی اش را پرداخت می کرد و اگر نمی داشت پرداخت دین را به تأخیر می انداخت؛ به عنوان مثال به جای این که بچه شتر یک ساله می داد، یک سال بعد بچه شتر دو ساله می گرفت. همینطور هر سالی که به تأخیر می افتاد یک سال بر عمر شتر مورد نظر اضافه می گردید. اگر قرض مورد نظر نقد می بود، نیز به همین شکل در ازای هر سال تأخیر دوبرابر می شد؛ به عنوان مثال اگر طلبش صد درهم می بود و از مدت معین یک سال به تأخیر می افتاد، باید دویست درهم می داد و همینطور با هر سال تأخیر صد درهم اضافه می شد تا به سیصد و چهارصد درهم می رسید^(۲).

(۱) - رک: تفسیر طبری، ذیل آیه‌ی: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقَعَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاةَ وَالْبَغْضَاءَ﴾ [المائدة: ۹۱].

(۲) - تفسیر طبری، ج ۴، ص ۵۹.

در جامعه‌ی جاهلی ربا چون امور طبیعی و عادی جریان داشت و به هیچ وجه بین تجارت طبیعی و ربا تفاوتی قایل نبود و می‌گفتند: ﴿إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا﴾ [البقرة: 275] ^(۱).

طبری می‌گوید: در جاهلیت کسانی که معامله‌ی ربوی می‌نمودند، هنگامی که مدت پرداخت، دین یکی از آنان سر می‌رسید، بدهکار به صاحب حق می‌گفت: «در مهلت باز پرداخت بیفزای، تا در مالت بیفزایم»، اگر به آنان که مرتکب چنین عملی می‌شدند، گفته می‌شد: این عمل تان رباست و ناجیز، در پاسخ می‌گفتند: چه تفاوتی دارد که در ابتدای معامله پول را اضافه کنیم با در انتهای آن زمانی که وقت باز پرداخت فرا می‌رسید ^(۲).

زنان نیز در جامعه‌ی جاهلی نادر نبود و زیاد مورد نکوهش قرار نمی‌گرفت، یکی از عادات رایج‌شان این بود که مردان خارج از چارچوب ازدواج همواره دارای معشوقه‌هایی از زنان بودند و همچنین زنان دارای دوستانی از مردان بودند، در برخی موارد نیز زنان را به ارتکاب زنا اجبار می‌کردند.

ابن عباس رضی الله عنهما می‌فرماید: در جاهلیت جهت کسب درآمد، کنیزان‌شان را به ارتکاب زنا اجبار می‌کردند ^(۳).

حضرت عایشه رضی الله عنها می‌گوید:

«در جاهلیت ازدواج به چهار شیوه وجود داشت:

- ۱- ازدواجی که امروز در بین مردم رایج است. مردی جهت خواستگاری نزد ولی دختر می‌رفت و با پرداخت مهریه، دخترش را به عقد خویش درمی‌آورد.
- ۲- هنگامی که زن از دوران قاعدگی‌اش پاک می‌شد، شوهرش به او می‌گفت: فلانی را طلب کن و از وی جهت حامله‌شدن نطفه بگیر. شوهر در این مدت کاملاً از زنش دوری می‌جست، تا حمل این زن از آن فرد دقیقاً روشن می‌شد. هنگامی که

(۱) - «بیع مانند رباست».

(۲) - تفسیر طبری، ص ۶۹.

(۳) - تفسیر طبری، ج ۱۸، ص ۴۰۱.

حامله بودنش ثابت می‌شد، شوهرش می‌توانست از زنش کامجویی کند، این عمل را به خاطر تمایل به داشتن فرزند نجیب و مورد پسند انجام می‌دادند. این نوع ازدواج را «نکاح استبضاع» می‌گفتند.

۳- گروهی کمتر از ده نفر از مردان با یک زن تماس جنسی می‌گرفتند. هرگاه حامله می‌شد و فرزندی به دنیا می‌آورد، بعد از گذشت چند شبی همه را فرا می‌خواند، هیچکدام نمی‌توانست از حاضر شدن امتناع ورزد. زن به آنان می‌گفت: از موضوع کاملاً اطلاع دارید، من فرزندی به دنیا آورده‌ام، این فرزند از آن توست فلانی. او اختیار داشت نام هر کس را بگوید، فرزند نیز به همان فرد نسبت داده می‌شد و او هم به هیچ وجه نمی‌توانست نپذیرد.

۴- افراد زیادی جمع می‌شدند و با یک زن تماس می‌گرفتند. زن مورد نظر نیز از آمدن هیچکس جلوگیری نمی‌کرد اینگونه زنان همان فاحشه‌ها بودند که بر سر در منزلشان پرچم‌هایی را جهت معرفی خود نصب می‌کردند، هر کس می‌توانست در چنین منزلی برای زنا و فحشا وارد شود. هنگامی که فرزندی به دنیا می‌آمد، همه جامع می‌شدند و قیافه‌شناسان را فرا می‌خواندند، آنان با تشخیصی که داشتند، فرزند را به یکی از آنان نسبت می‌دادند و او نیز حق امتناع ورزیدن نداشت»^(۱).

زن در جامعه‌ی جاهلی

زن در جامعه‌ی جاهلی در معرض هرگونه ظلم و ستم قرار داشت، حقش حیف و میل و اموالش پایمال می‌شد؛ از ارث محروم بود و بعد از طلاق و یا فوت شوهر حق ازدواج نداشت^(۲). و همانند سایر کالاها و حیوانات به ارث دیگران درمی‌آمد^(۳).

(۱)- بخاری، **الجامع الصحیح**، باب من قال: لا نکاح إلا بولی.

(۲)- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۳۲.

(۳)- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۹.

عبدالله بن عباس رضی الله عنهما می‌فرماید: اگر کسی پدر یا برادرش از دنیا می‌رفت، زنش در اختیار او قرار می‌گرفت؛ دوست داشت آن را نگه دارد تا مهریه‌اش را به او ببخشد یا همچنان ادامه‌ی حیات دهد تا این که بمیرد و اموالش به او برسد.

عطاء بن ابی رباح می‌گوید: در جاهلیت وقتی کسی می‌مرد و زنی را به جای می‌گذاشت، خانواده‌ی متوفا زن را به خاطر بچه‌ی کوچکی که از میت باقی مانده بود، نگه می‌داشتند.

سُدی می‌گوید: در جاهلیت وقتی که پدر، برادر و یا پسر کسی می‌مرد و زنی به جای می‌گذاشت، هر کس از وارثان زن زودتر روی زن مزبور چادر می‌انداخت، زن از آن او بود؛ او اختیار داشت با مهریه‌ی شوهر قبلی با وی ازدواج نماید و یا به عقد کسی درآورد و مهریه‌اش را خودش بگیرد. اگر زن به نحوی خودش را به خانواده‌اش می‌رساند، از آن خودش بود و کسی بر وی تسلط نداشت^(۱). در جاهلیت حقوق زن پایمال می‌شد؛ مرد از حقوقی برخوردار بود، اما زن حقی نداشت، مهریه‌ای که به وی داده می‌شد از او پس گرفته می‌شد و به خاطر اضرار و تعدی بر حقش نگه داشته می‌شد^(۲).

از طرف شوهر مورد بی‌مهری و اعراض قرار می‌گرفت و بسا اوقات به صورت معلق نگه داشته می‌شد^(۳).

بعضی از غذاها ویژه‌ی مردان بود و بر زنان حرام بود^(۴). یک مرد می‌توانست بدون هیچ محدودیتی با چندین زن ازدواج نماید^(۵).

تنفر از دختران به درجه‌ی زنده به گور کردن آنها رسیده بود.

(۱) - تفسیر طبری، ج ۴، ص ۳۰۸.

(۲) - سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۳۱.

(۳) - سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۳۹.

(۴) - سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۴۰.

(۵) - سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۳.

هم بن عدی چنانچه میدانی از او نقل کرده است، می گوید: زنده به گور کردن دختران عملی رایج در بین تمام قبایل عرب بود، حداقل ز هر ده نفر یکی حتماً چنین عملی را انجام می داد.

زمانی که اسلام آمد، عرب ها در مورد زنده به گور کردن دختران انگیزه های متفاوتی داشتند؛ برخی به خاطر غیرت و ترس از ننگی که شاید از ناحیه ی دختران به آن ها برسد، این عمل را انجام می دادند. برخی هم به خاطر شکل و صورت دختران مثلاً تیره رنگ بودن، یا سیاه بودن، یا لکه های سفید روی پوست داشتن (برص) و یا فلج بودن، این عمل را انجام می دادند، چون آن ها این صفات را به فال بد می گرفتند.

برخی هم به خاطر ترس از فقر و نابودی دست به این کار می زدند، این عده را فقیران و تنگدستان قبایل عرب تشکیل می دادند، برخی از سران و اشراف عرب فرزندان آنان را می خریدند^(۱). صعصعة بن ناجیه می گوید: هنگامی که که اسلام آمد، من سیصد دختر را سربها دادم و از زنده به گور شدن نجات دادم^(۲).

بعضی هم نذر می کردند هر وقت تعداد فرزندان شان به ده تا رسید، یکی را قربانی کنند، کاری که عبدالمطلب هم انجام داد، برخی هم دختران را به خدا نسبت می دادند و می گفتند: ملائکه دختران خدا هستند (العیاذ بالله). دختران را هم به خدا ملحق می کردند، آخر خدا به دختران سزاوارتر است!

بسا اوقات، دختران را با سنگدلی بی نظیری زنده به گور می کردند. چه بسا کشتن نوزاد دختر به خاطر سفر یا مشغولیتی که پدر داشت، به تأخیر می افتاد و زمانی وی را زنده به خاک می سپرد که بزرگ شده بود و همه چیز را درک می کرد، از این قبیل موارد حکایت های تلخ و گریه آور نقل کرده اند، بعضی دختران را از قله ی کوه پرت می کردند^(۳).

(۱) - برای آگاهی بیشتر رک: آلوسی، بلوغ الأرب فی أحوال العرب.

(۲) - الأغانی.

(۳) - منبع پیشین.

تعصبات خونین قبیله‌ای در بین عرب‌ها

تعصبات خونین قبیله‌ای با شدت و حدت تمام وجود داشت. اساسش را جهالت و نادانی تشکیل می‌داد که در این جمله‌ی نقل شده از آن‌ها نمایان می‌شود: «انْصُرْ- أَخَاكَ ظَالِمًا أَوْ مَظْلُومًا» «برادرت را چه ظالم باشد چه مظلوم، یاری کن»^(۱).

این بود که آنان در هر صورت به یاری همدیگر برمی‌خاستند، چه ستمگر بودند چه ستم‌دیده.

در جامعه‌ی عرب طبقات و خاندان‌هایی بودند که نسبت به دیگران برای خود امتیازات و برتری‌هایی قایل بودند، به این دلیل از عموم مردم خود را بالاتر می‌دانستند و در بسیاری از رسم‌ها و کارهای حتی در مناسک حج با آن‌ها مشارکت نمی‌کردند، در عرفات وقوف نمی‌نمودند، از عرفات زودتر از دیگران راه می‌افتادند^(۲). ماه‌های حرام را به تأخیر می‌انداختند، مناصب و مقام‌های عالم در خاندان آن‌ها نسل به نسل انتقال می‌یافت؛ در بنی آن‌ها همواره طبقاتی فرو دست بودند، همین‌طور طبقاتی بازاری و عمومی وجود داشتند که از موقعیت چندانی برخوردار نبودند، اساساً تفاوت طبقاتی یکی از مسلمات جامعه‌ی عربی بود. جنگ و درگیری از خصوصیات طبیعت عربی‌شان بود؛ زندگی صحرائشینی این خصوصیت را در وجودشان کاشته بود؛ تا آنجا که جنگ برایشان تبدیل به وسیله‌ی سرگرمی شده بود.

یکی از آن‌ها چنین می‌گوید:^(۳)

وَأحياناً علي بكر أخينا إذا ما لم نجد إلا أخانا

(۱) - حافظ ابن حجر در کتاب مشهور **فتح الباری** به نقل از مفضل ضبّی آورده است: نخستین کسی که

این جمله را در زمان جاهلیت گفت، جنذب بن عنبر بود.

(۲) - سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۹۹.

(۳) - **دیوان الحماسه**.

«بعضی اوقات به برادرمان، بنی بکر حمله‌ور می‌شویم، اگر کسی جز برادرمان را [برای تهاجم و ستیز] نیایم».

جنگ و خونریزی چنان برایشان سهل شده بود که حادثه‌ای نه چندان مهم می‌توانست موجب بروز جنگی تمام عیار شود. در بنی بنی بکر و بنی تغلب دو تیره از وائل جنگی در گرفت که چهل سال به طول انجامید و خون‌های زیادی ریخته شد، علتش این بود که کلیب - رئیس معد - پستان ناقله‌ی بسوس بنت منقذ را با تیر زده بود که خون و شیر شتر باهم مخلوط گردیده بود. جساس بن مره به خاطر این جسارت کلیب را کشت. به دنبال آن بین قبیله‌های بنی بکر و بن تغلب جنگ در گرفت و نتیجه چنان شد که مهل برادر کلیب می‌گوید: هر دو قبیله خود را نابود کردند؛ مادران داغ‌دیده شدند؛ فرزندان یتیم گردیدند، اشک‌هایی که هیچگاه نخشکید و لاشه‌هایی که دفن نشدند^(۱).

همینطور عامل در گرفتن جنگ داحس و غبراء این بود که داحس، اسب قیس بن زهیر که در مسابقه‌ای بین قیس بن زهیر و حذیفه بن بدر گذاشته شده بود، سبقت گرفت. در این اثنا یک نفر از قبیله‌ی بنی اسد در برابر قیس قرار گرفت و به او یک سیلی زد و بدین صورت وی را سرگرم کرد و سبب شد تا اسب‌های دیگر از آن سبقت بگیرند. به دنبال آن قتلی اتفاق افتاد و سپس دو قبیله به نصرت فرزندان و انتقام‌گیری از طرف مقابل پرداختند و در نتیجه هزاران انسان به قتل رسید^(۲).

زندگی در بنی جامعه‌ی جاهلی عرب، تبدیل به شبکه‌ای درهم تنیده از خونخواهی‌ها و انتقام‌جویی‌ها شده بود که تورش بر تمام قبیله‌ها گسترده بود و پرده‌ها، فرزندان‌شان را بدان سفارش می‌کردند. زندگی صحرائی کمبود امکانات زندگی، حرص و آز، کینه‌ها و ارزش‌های قابل نبودن به زندگی انسان، آن‌ها را به دریدن، چاپیدن و ربودن واداشته بود؛ به گونه‌ای که

(۱) - رک: آیام العرب.

(۲) - همان.

سرزمین شبه جزیره تبدیل به دامی شده بود که انسان نمی‌دانست در چه لحظه‌ای ربوده و یا ترور می‌شود.

مردم از میان خاندان‌شان در کاروان‌ها ربوده می‌شدند، تا جایی که دولت‌های قدرتمند نیاز به حراست و حفاظت شدید پیدا کردند. کاروان خسرو جهت رسیدن به نعمان بن منذر در حیره، با حراست شدید فرستاده می‌شد. نعمان نیز به کمک پاسبانانی از بنی ربیعہ کاروان را به هوذہ بن علی حنفی در یمامه می‌سپرد. هوذہ نیز تحت حراست شدید، کاروان را از سرزمین بنی حنفیه بیرون می‌کرد و به تمیم می‌سپرد و برای تمیمی‌ها نیز کار مزدی در نظر گرفته می‌شد تا آن‌ها با حراست به مأموران خسرو در یمن تحویلش دهند^(۱).

همه گیرشدن فساد

کوتاه سخن آن که در روی زمین امتی با طبیعت سالم جامعه‌ای براساس اخلاق و فضیلت حکومتی بر مبنای عدالت و رحمت قیادتی بر پایه‌ی علم و حکمت، و دینی صحیح و منقول از انبیاء علیهم‌السلام وجود نداشت.

فروغی در تاریکی

فروغی ضعیف و کم‌سو از برخی کلیساها و صومعه‌ها در این تاریکی به چشم می‌خورد که بیشتر شبیه کرم شب‌تابی بود که در شب‌هایی بس تاریک می‌درخشد، اما نه تاریکی را از بین می‌برد و نه توان روشن کردن راه را دارد.

اگر کسی در طلب علم صحیح و دین حق بیرون می‌آمد، ناگزیر در سرزمین‌های مختلف سرگردان می‌شد؛ با فراز و فرودهای بسیاری روبرو می‌شد و نهایتاً به کسانی انگشت‌شمار و نادر در ملت‌ها و جوامع پناه می‌برد؛ درست مثل کشتی شکسته‌ای که به تخته‌های کشتی خرد شده در طوفان چنگک می‌زند و پناه می‌برد.

(۱) - تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۳۳.

ماجرای سلمان فارسی بزرگترین طلایه‌دار دینی در قرن ششم م که در جستجوی چنین افرادی بود، بیانگر کمبود و ندرت آنان است؛ وی نه شرق را گذاشت و نه غرب را، و همواره در راه انتقال از شام به موصول و از موصول به نصیبین و از نصیبین به عموریه بود و بیک وی را به دیگری سفارش می‌نمود و نهایتاً به آخرین فرد رسید و توانست فرد پنجمی را پیدا کند. در این تاریکی بود که اسلام به سراغش آمد.

سلمان می‌گوید: «وقتی به شام آمدم از مردم پرسیدم: بهترین فرد در دین کیست؟ گفتند: فلان اسقف است در کلیسا. خدمتش آمدم و گفتم: به دین شما علاقمند هستم، دوست دارم با تو در کلیسا باشم و تو را خدمت کنم؛ از تو علم فرا بگیرم و با تو به راز و نیاز پردازم. وی اجازه‌ی ورود داد، من هم وارد شدم، مرد خیلی بدی بود. مردم را به دادن صدقه دستور می‌داد؛ چون مقداری صدقه جمع‌آوری می‌شد، همه را برای خودش ذخیره می‌کرد و به مساکین چیزی نمی‌داد، نهایتاً اموال زیادی از طلا و نقره برای خود جمع‌آوری نمود. به سبب این عملکردش شدیداً از وی متنفر شدم. هنگامی که مُرد، مسیحیان جمع شدند تا او را به خاک بسپارند، قضیه را برای همه باز گفتم که وی شما را به دادن صدقه دستور می‌داد، اما همه‌ی اموال را برای خودش ذخیره می‌کرد، آن‌ها از من دلیل خواستند، من هم در جواب‌شان آن‌ها را به خزانه‌های وی راهنمایی کردم. اموال زیادی از طلا و نقره از خزانه‌اش درآوردند و گفتند: به هیچ وجه وی را دفن نمی‌کنیم، او را به دار آویختند و سنگباران کردند.

سپس مردی دیگر را جانشین وی کردند، من کسی را زاهدتر در دنیا و علاقمندتر به آخرت از او سراغ ندارم؛ شب و روزش را به عبادت می‌گذراند، به این دلیل محبتش خیلی در دلم جای گرفت. مدتی در خدمتش بودم، سرانجام هنگام مرگش فرا رسید، به او گفتم: مدت‌ها با تو بودم و خیلی تو را دوست داشتم، اکنون می‌بینی که خواست خداوند به سراغت آمده است، مرا به چه کسی سفارش می‌کنی و به چه دستور می‌دهی؟ گفت: پسر! امروز کسی را بر آیین و عقیده‌ای که من بودم، سراغ ندارم؛ مردم نابود شدند و همه چیز را تبدیل

نمودند و بسیاری از چیزهایی را که بدان‌ها عمل می‌کردند، رها ساختند. اکنون فقط یک مرد در موصل سراغ دارم، پیش او برو. او با من هم‌کیش است.

چون او مُرد و به خاک سپرده شد، خود را به موصل رساندم و به اسقف موصلی گفتم: فلانی هنگام مرگش مرا سفارش کرد که به تو پیوندم، او نیز پذیرفت. این فرد را نیز مانند راهب قبلی یافتم؛ انسان خیلی شایسته‌ای بود. دیری نگذشت که مرگش فرا رسید؛ به وی گفتم: فلانی هنگام مرگش من را به تو راهنمایی و از من می‌خواست که به تو پیوندم؛ و اکنون تو نیز با امر خدا مواجه هستی، مرا به چه کسی سفارش می‌کنی؟

گفت: پسر! کسی را بر عقیده‌ی خویش سراغ ندارم، مگر فردی در نصیبین، خودت را به او برسان. هنگامی که مرد و دفن گردید، خودم را به نصیبین رساندم، موضوع را برای راهب آنجا بازگو نمودم، او نیز موافقت نمود. مدتی را نزد او ماندم، او را نیز انسانی شریف همانند راهب قبلی یافتم. مدتی نگذشت که مرگ این یکی نیز فرا رسید. هنگام وفات به وی گفتم: فلان کس مرا سفارش کرد که نزد فلانی بروم، او نیز از من خواست که به تو پیوندم، اکنون تو چه سفارشی داری و چه دستوری به من می‌دهی؟

او گفت: پسر! سوگند به خدا! کسی را که بر آیین ما باشد سراغ ندارم، جز فردی در عموریه، اگر دوست داری خودت را به او برسان.

هنگامی که مراسم تدفین و تکفینش تمام شد، خودم را به عموریه رساندم و جریان را برای آن راهب نیز بیان کردم، او نیز موافقت نمود. این راهب را نیز در سیره و روش مانند قبلی‌ها یافتم، در این مدت که در خدمتش بودم مقداری درآمد داشتم و چند تا گاو و گوسفند برای خودم فراهم آوردم. مدتی نگذشت که اجل این یکی نیز فرا رسید. در آخرین لحظات به وی گفتم: فلان کس مرا نزد فلانی فرستاد. او نیز مرا سفارش کرد که به فلان کس پیوندم، این یکی هم مرا پیش تو راهنمایی کرد، اکنون چه سفارش می‌کنی و به من چه دستور می‌دهی؟

او گفت: پسرم! گمان نمی‌کنم کسی وجود داشته باشد که عقیده و آیینش مثل ما باشد، تا من تو را پیش او راهنمایی کنم، اما اکنون زمان بعثت پیامبری فرا رسیده است که بر دین ابراهیم معبوث می‌شود و از سرزمین عرب ظهور می‌کند و به سرزمینی هجرت می‌کند که از دو طرف با سنگ‌های آتشفشانی پوشیده شده است (حرتین) و نخلستان دارد، آن پیامبر علایمی دارد که پوشیدنی نیست؛ هدیه قبول می‌کند؛ صدقه نمی‌پذیرد و در بین دو کتفش مهر نبوت است. اگر می‌توانی خود را به این سرزمین برسانی، پس دریغ نکن»^(۱).

(۱) - مطلب فوق را امام احمد بن حنبل با سندی از ابن عباس از سلمان روایت کرده است، حاکم نیز در **مستدرک** آن را آورده است، روایت از لحاظ اتصاف سند و عدالت روایانش از صحیح‌ترین و ثقیقه‌های تاریخی در باره‌ی جاهلیت و اوضاع دینی آن زمان است.

فصل دوم: نظام سیاسی و مالی در دوران جاهلیت

سلطنت مطلق

دوران جاهلیت نمایی از حکومت استبدادی و ظالمانه بود؛ سیاست در این دوران براساس سلطنت عنان گسیخته و مطلق و تقدیس خاندان‌های ویژه بود، در بین ایرانیان خاندان ساسانی معتقد بودند که حق‌شان در حکومت یک حق خدایی است و از جانب خداوند به آنان داده شده است، آنان جهت تحکیم باور در اذهان رعیت تمام تلاش خویش را به کار می‌بردند، تا رعیت به عنوان یک عقیده به حق مقدس پادشاهی که از آن آن‌هاست، اذعان کنند.

چینی‌ها امپراتورها را فرزند آسمان می‌دانستند و بر این باور بودند که آسمان مذکر و زمین مونث است و از نتیجه‌ی ازدواج آسمان و زمین کاینات به وجود آمده است و امپراتور نخستین فرزند این زوجین است^(۱).

به اعتقاد آنان امپراتور به عنوان یگانه پرد ملت اجازه داشت طبق میل خویش هرکاری را انجام دهد، خطاب به امپراتور چنین می‌گفتند: «تو نسبت به امت هم پدری و هم مادر».

زمانی که امپراتوری لی‌یان یا تای تسونگ وفات یافت، در سرتاسر چین مردم لباس سوگ بر تن کردند و ملت سخت در غم فرو رفت. شمار زیادی چهره‌های خود را خونین کردند، برخی موهای خود را کردند و برخی هم گوش‌های‌شان را در کنار نعش چسباندند.

در برخی از ملت‌ها سیاست براساس تقدیس ملت و وطن بود؛ مانند دولت روم که بزرگداشت میهن و ملت روم را ملاک قرار داده بود و کشورها و ملت‌های دیگر جز خدمتگزار مصالح وی و شریان‌هایی که خون را به مرکز انتقال می‌دهند، جایگاه دیگری نداشتند. در این راستا دولت به هیچ مبدأ و اصلی احترام قایل نبود، هر شرف و ارزشی را

(۱) - تاریخ چین از جیمز کارکردن.

پایمال می‌کرد، هر ظلم و ستمی را روا می‌داشت؛ هیچ کشوری را هم‌کیشی و اشتراک در عقیده یا اخلاص و وفاداری به دولت، از این ستم و حق‌کشی نجات نمی‌داد، در هیچ شرایطی حاضر نبودند بپذیرند که آن‌ها حق حاکمیت بر خویش را داشته باشند و در سرزمین خود از حقوق خویش بهره‌مند شوند، آن‌ها به مثابه‌ی شتری بودند که گاه برای سواری مورد استفاده قرار می‌گیرد، گاه نیز شیرش را می‌دوشند و صرفاً به اندازه‌ی زنده‌ماندن و شیردادن جلویش علق گذاشته می‌شود.

روبرت بری فلت (Robert Briffault) در مورد دولت روم می‌گوید:

«مفاسد و نابهنجاری‌های فراوان مانند رشوه و غیره عامل اصلی فروپاشی و سقوط دولت روم نبود، بلکه فساد و شرارت و انطباق‌ناپذیری با واقعیت مواردی بود که از آغاز ظهور این دولت وجود داشت و در تمام ابعاد آن ریشه دوانده بود.

هر نهادی بشری که بر بنیادی سست از موارد پیش‌گفته استوار باشد، قطعاً نخواهد توانست با هوشیاری و کوشش خود را رهایی بخشد. دولت روم نیز از آنجایی که بر چنین مفاسدی استوار بود، ناگزیر باید روزی فرو می‌پاشید، از طرفی دیگر دولت روم ابزار بود جهت فراهم‌شدن رفاه و آسایش برای طبقه‌ای کوچک، به حساب توده‌ی ملت، کسانی که خون‌شان مکیده می‌شد و به نفع طبقه‌ی کوچک از آن‌ها بهره‌برداری می‌گردید. در دولت روم تجارت با امنیت و عدالت تمام در حال انجام بود، این دولت در قدرت اجرایی و قانونمندبودن و شایستگی سرآمد تمام کشورها بود، اما تمام این محاسن نتوانست آن را از عواقب نابسامانی‌ها و اشتباهات اساسی نجات دهد»^(۱).

حکومت روم در مصر و شام

دکتر آلفرد. ج. بتلر در مورد حکومت رومیان در مصر می‌گوید:

(۱) - Robert Briffault .the making of Hummahity. p. 159

«حکومت رومیان در مصر جز یک هدف، چیزی دیگر دنبال نمی کرد و آن قاپیدن اموال رعیت و در اختیار زمامداران قراردادن بود؛ هیچگاه نیندیشید که هدف از حاکمیت را رفاه رعیت و بهبود وضعیت مردم پیشرفت در زندگی تهذیب اخلاق و سامان دهی وضعیت اقتصادی مردم قرار دهد. با این توضیح حاکمیتی که وجود داشت حاکمیت بیگانگان بود که صرفاً متکی بر زور و قدرت بود و هیچ نوعی شفقت و ترحمی بر ملت تحت سلطه اش نداشت»^(۱).

یک مؤرخ عرب شامی در مورد حکومت روم در شام می گوید:

«برخورد رومیان حاکم بر شام با وجود مشکلات و بحران های داخلی که داشتند، با شامیان عادلانه و نیکو بود، زمانی که دولت شان پیر و فرسوده شد، به بدترین وضعیت از بردگی و زبونی دچار شدند، مردم شام به عنوان شهروندان رومی و سرزمین شان به عنوان سرزمین رومی تلقی نمی شد، بلکه آن ها رعیتی غریب و بیگانه بودند، بسا اوقات فرزندان شان را جهت پرداخت مالیاتی که بر دوش شان سنگینی می نمود، می فروختند. برده گیری و ظلم و ستم بیداد می نمود، با همان بازوهای ناتوان و ضعیف دولت روم مراکز و کارگاه های بزرگی را در شام احداث نمود»^(۲).

«رومیان هفت صد سال بر شام حکومت کردند، با آغاز حکومت شان جنگ و درگیری استبداد و خودخواهی و قتل و کشتار نیز شروع شد، یونیان نیز سیصد و شصت و نه سال بر شام حکومت کردند، در دوران آنان نیز جنگ های خانمان سوز مظالم و مفساد و حرص و آز یونیان به آخرین درجه رسیده بود، دوران آن ها سخت ترین و شوم ترین دورانی بود که ملت شام آن را پشت سر گذرانده بود»^(۳).

(۱) - رک: بتلر، ج، آلفرد، **فتح العرب لمصر**، ترجمه به عربی محمد فرید ابوحدید.

(۲) - رک: کردعلی، خطط الشام، ج ۱، ص ۱۰۱.

(۳) - پیشین، ج ۱، ص ۱۰۳.

به اختصار می‌توان گفت که سرزمین‌های تحت تسلط رومیان و ایرانیان به هیچ وجه از حکومت بیگانگان راضی نبودند و اوضاع سیاسی و اقتصادی آن‌ها حتی در مراکز دولت نیز نابسامان بود.

نظام مالیات و خراج در ایران

نظام مالی و سیاست اقتصادی در ایران ثابت و عادلانه نبود، بلکه اکثراً ظالمانه و نابسامان و در بسیاری موارد تابع سنت‌های مالیت‌گیر و اوضاع سیاسی و نظامی بود.

نویسنده‌ی کتاب **ایران در عهد ساسانیان** می‌گوید:

«کارگزاران جمع‌آوری مالیات در محاسبه‌ی مالیات از خیانت و غصب اموال مردم اجتناب نمی‌کردند، از آنجا که هر سال مالیت تغییر می‌کرد دخل و خرج دولت ثابت نبود، در مواردی جنگ‌های ناگهانی بروز می‌کرد که دولت جهت تأمین بودجه‌ی آن‌ها هزینه‌ای نداشت و ناگزیر مالیات‌ها را افزایش می‌داد و بیشتر مناطق حاصل‌خیز غربی به خصوص بابل هدف این مالیات‌های سنگین قرار می‌گرفت»^(۱).

گنجینه‌ها و خزانه‌های پادشاهان

در ایران از بودجه‌ی دولت هزینه‌ای ناچیز صرف آبادانی کشور می‌شد، از رزوگاران کهن پادشاهان ایران عادت داشتند نقدینگی و اشیای گرانبه‌قیمت و نایاب را برای خود ذخیره کنند^(۲).

زمانی که خسرو دوم در مداین دارایی‌اش را به قصری جدید که در سال ۶۰۷-۶۰۸ م ساخته بود، انتقال داد، ذخیره‌ی طاهایش به ۴۶۸ میلیون مثقال می‌رسید. این رقم معادل ۳۷۵

(۱)- ایران در عهد ساسانیان، ص ۱۰۶.

(۲)- ایران در عهد ساسانیان، ص ۱۶۲.

میلیون فرانک طلا است، در سیزدهمین سال حکومتش موجودی طلا در خزانه‌اش ۸۰۰ میلیون مثقال بود^(۱).

فاصله‌ی عمیق طبقاتی در جامعه‌ی ایران

سرمایه و توانگری از آن افراد معدودی بود؛ در مقابل فقر و بدبختی نصیب اکثر شهروندان ایرانی بود.

نویسنده‌ی کتاب **ایران در عهد ساسانیان** از پربارترین دوران ایران و از عادل‌ترین پادشاه آن یعنی خسرو انوشیروان می‌گوید:

«اصلاحاتی که خسرو در نظام مالی مملکت ایجاد کرد، در راستای مصالح مالی دولت بود نه ملت، بلکه توده‌ی مردم مثل گذشته همچنان در بدبختی و فقر به سر می‌بردند.

تبعیضات نسبی در بین طبقات جامعه فاصله‌های زیاد و بدبختی مردم طبقات پایین به قدری رنج‌آور بود که فلاسفه‌ی یونانی را سراسیمه کرد و آنان را واداشت که به انتقاد از جامعه بپردازد. آنان اظهار می‌نمودند:

در جامعه‌ی ایران، قدرتمندان، ضعیفان را پایمال و با ظلم و سنگدلی تمام با آنان برخورد می‌کنند»^(۲).

پست‌های دولتی به بعضی خاندان‌ها و نسل‌ها ثروتمند و با نفوذ در دستگاه حکومتی اختصاص یافته بود.

(Robert Briffault) از نظام طبقاتی موجود در دولت روم می‌گوید:

«معمولاً اگر دولت یا مؤسسه‌ای اجتماعی به زوال و فروپاشی دچار شود، مسؤولان امر جز این که آن دولت یا مؤسسه را از حرکت و تحول باز دارند، چاره‌ی دیگری ندارند، دولت روم نیز در دوران انحطاط خویش تابع نظام جائرانه‌ی طبقاتی بود. در این جامعه هیچکس

(۱)- ایران در عهد ساسانیان، ص ۶۱۱.

(۲)- ایران در عهد ساسانیان، صص ۵۸۹، ۵۹۰.

حق نداشت حرفه‌ی خویش را تغییر دهد، پسر ناگزیر باید حرفه‌ی پدرش را در پیش می‌گرفت»^(۱).

وضعیت کشاورزان در ایران

مالیات‌های جدید و متنوع بر دوش توده‌ی مردم سخت سنگینی می‌کرد، به همین دلیل بسیاری از کشاورزان از کشاورزی‌شان دست کشیده بودند و بسیاری به خاطر فرار از مالیات و فرار از خدمت سربازی برای دولتی که به هیچ وجه موثر علاقه‌شان نبود و هدفی که اصلاً به آن عشق نمی‌ورزیدند، به صومعه‌ها پناه برده بودند، بیکاری و جنایات و شغل‌های کاذب به کثرت رایج شده بود.

«کشاورزان در بدبختی و فلاکت سختی به سر می‌بردند؛ آنان جزیی از زمین و وابسته به آن بودند؛ بسا اوقات بدون دستمزد آن‌ها کار گرفته می‌شد و به هر کاری نیز مجبور می‌شدند. امیان مارسیلینوس می‌گوید: کشاورزان بیچاره پشت سر سپاهیان پیاده حرکت می‌کردند؛ گویا برگی ابدی نصیب آن‌ها بود. هیچگاه توقع دریافت مزد و حقوق و یا پاداش و تشویق را نداشتند»^(۲). رابطه‌ی کشاورزان با صاحبان اراضی مانند رابطه‌ی غلامان با آقایان‌شان بود»^(۳).

ظلم و استبداد سیاسی

یهود در شام و عراق و یعقوبیان در مصر سخت مورد ستم و فشار قرار گرفتند، حکام، استبداد خطرناکی را اعمال می‌کردند. خون، مال، حیثیت و آبروی مردم را بازیچه‌ی دست خویش قرار داده بودند، مسؤولان و صاحبان حل و عقد، برای شنیدن شکایات مردم گوش شنوا نداشتند، تا آنجا که مردم این اوضاع نابهنجار را فیصله‌ای حتمی و مصیبتی ماندگار تلقی می‌کردند، و بسا اوقات مرگ را بر زندگی ترجیح می‌دادند.

(۱) - the Making of hummanity . p. 160

(۲) - منبع پیشین، ص ۳۲۴.

(۳) - منبع پیشین، ص ۴۲۴.

تمدن جعلی و زندگی تجملی

زندگی توأم با رفاه و آسایش بر مدرم دو دولت ایران و روم سخت چیره شده بود؛ امواج سهمگین تمدن جعلی و زندگی پرزرق و برق آن‌ها را از پای درآورده بود و همگی تا گلو در آن غرق شده بودند؛ پادشاهان ایران و روم و امرای این دو دولت در غفلت عمیقی به سر می‌بردند؛ جز لذت و بهره‌گیری از دنیا آرزویی دیگر نداشتند، به خوشگذرانی و عیاشی بدون حد و مرز روی آورده بودند و در استفاده از امکانات زندگی و ولخرجی‌ها از حد گذشته بودند.

خسرو پرویز ۱۲ هزار زن، ۵۰ هزار اسب و تعداد بیشماری از امکانات رفاهی و قصرهای مجلل و مظاهر ثروت را در اختیار داشت، کاخ وی نمودگاری از شکوه و ثروت بود^(۱). مکاریوس می‌گوید:

«در تاریخ نقل نشده که هیچ پادشاهی مانند خسروان ایران، عیاش و خوشگذران بوده باشد، از خاور دور گرفته تا خاور نزدیک از تمام شکورها هدایا و تحفه‌های گرانبه‌ایم برای خسروان ایران فرستاده می‌شد^(۲). زمانی که بر اثر فتوحات اسلامی از عراق بیرون رانده شدند، در خزانه‌های‌شان آن قرلباس، ظروف، وسایل قیمتی و نایاب کالاهای لوکس و قیمتی لوازم آرایشی و غیر به جای گذاشتند که قیمتش قابل برآورد و سنجش نبود».

عرب‌ها در پی فتح قبه‌هایی پر از سبد یافتند که مهر و موم شده بودند، می‌گویند: ما گمان کردیم که خوراکی است، اما هنگامی که بازش کردیم، دیدیم ظروف طلا و نقره است^(۳).

تاریخ‌نگاران عرب فرش بهارستان خسرو را که در فتح مداین به غنیمت درآمد، اینگونه توصیف کرده‌اند:

(۱) - مکاریوس، شاهین، تاریخ ایران (چاپ ۱۸۹۸)، ص ۹۰.

(۲) - پیشین، ص ۲۱۱.

(۳) - طبری.

«فرش مزبور ۶۰×۶۰ متر بود؛ فروشی به مساحت یک جریب زمینه‌اش از طلا، تزییناتش با نگین، تصویر میوه‌ها با جواهر و برگ‌ها از حریر بود؛ آب طلا راه‌های تصویر مانند را نشان می‌داد و نگین‌ها به مثابه‌ی جویبارها بودند و در میانه‌ی آن بنایی شبیه صومعه بود؛ حواشی‌اش از حریر و شاخه‌های طلا، زمینه‌اش را به صورت زمینی مزروعی و سرسبز در ایام بهار درآورده بودند، آن‌ها از این فرش در ایام زمستان و فصل خزان هنگامی که از گل و سبزه خبری نبود، استفاده می‌کردند. هنگامی که می‌خواستند باده‌نوشی کنند، روی این فرش می‌آمدند؛ گویی در باغ سرسبز نشسته‌اند»^(۱).

این نمونه بیانگر میزان رفاه و آسایشی است که سرزمین ایران به آن رسیده بود. شام نیز تحت سیطره‌ی روم چنین وضعیتی داشت.

دو تمدن ایران و روم مانند دو اسبی بودند که در عیاشی و امکانات خوشگذرانی با همدیگر رقابت داشتند؛ قیصرها و نمایندگان‌شان در شام به میزان وصف ناپذیری از رفاه و آسایش رسیده بودند، در بار، قصرها و محافل شرب و نوش مقدار زیادی از آلات رفاه و اسباب آسایش را در خود جای داده بود. حسان بن ثابت شاعر مخضرمی^(۲) حفل جبله بن ایهم غسانی را اینگونه وصف نموده است: پنج کنیزک آوازخوان رومی را دیدم که بالحن رومی با ابزار موسیقی رومی آواز می‌خواندند و پنج تای دیگر بالحن مردم حیره آواز می‌خواندند. این کنیزک‌ها را یاس بن قبیصه به وی اهدا کرده بود، کنیزهای زیادی را از سرزمین مکه و اطرافش نیز به مجلس وی می‌فرستادند.

وقتی که جبله برای میگساری می‌نشست، مجلسش را با انواع گل‌های یاس، یاسمین و غیره تزیین می‌کردند و در تابستان و زمستان مشک و عنبر مخصوص آن فص را در سینی‌های طلایی می‌چرخاندند.

(۱) - طبری، ج ۴، ص ۱۷۸.

(۲) - آن دسته از شاعران که هم اسلام و هم جاهلیت را درک کرده باشند، مخضرم نامیه می‌شوند (د.ن.).

در تابستان وی و همراهانش لباس‌های تابستانی و در زمستان پوستین‌هایی از پوست گورخر و پلنگ می‌پوشیدند^(۱).

امرا، سرمایه‌داران، خاندان‌های اشراف و افراد طبقات متوسط اغلب در پی پیروی از عملکرد شاهان بودند و می‌کوشیدند در لباس، خوراک، مجالس و آسایش‌شان از آن‌ها تقلید کنند و زندگی خویش را بر عادت و رسوم آن‌ها وفق می‌دادند، به همین دلیل سطح زندگی بسیار بالا رفته بود و تمدن‌شان سخت پیچیده شده بود، بسا اوقات تنها یک نفر هزینه‌ای را که مردم یک قریه را سیر می‌کرد و یا مردم یک قریه را می‌پوشاند، صرف لباس و خوراک خویش می‌نمود، باید هر انسانی شریف و دارای مقام، دست به چنین ولخرجی‌هایی می‌زد؛ در غیر این صورت حتماً ورد طعنه و کنایه قرار می‌گرفت و انگشت‌نمای عام و خاص می‌شد.

شعبی می‌گوید: مردم ایران به میزان اصل و نسب خویش در بین طایفه برای خود کلاه تدارک می‌دیدند، کسی که در شرف به حد اعلی می‌رسید، قیمت کلاهش صد هزار درهم بود، هرگز چون از این دسته بود، قیمت کلاهش که نگین از جواهر داشت صد هزار درهم بود^(۲). کامل‌بودن شرف و بزرگی در جامعه‌ی آن‌ها منوط به متعلق بودن به یکی از خاندان‌های هفت‌گانه بود.

آزاریه در زمان خسرو حکمران حیره بود، وی به نصف شرف رسیده بود و به همین جهت کلاهش نیز پنجاه هزار درهم قیمت داشت^(۳). لباس‌هایی که رستم به تن داشت به ۷۰ هزار درهم فروخته شد و تنها کلاهش صد هزار درهم قیمت داشت^(۴).

(۱) - رک: اصفهانی، ابوالفرج، الأغانی، ج ۱، ص ۲.

(۲) - طبری، ج ۴، ص ۶.

(۳) - پیشین، ص ۱۱.

(۴) - پیشین، ص ۱۳۴.

مردم با این تمدن مرفه و عادات فاسد آن زندگی را به سر نموده بودند و به آن خوی کرده بودن، به گونه‌ای که طبیعت دوم‌شان قرار گرفته بود. بنابراین، برای آن‌ها مشکل بود که حتی در سخت‌ترین شرایط فقر و اضطراب لحظه‌ای هم که شده از این خوشگذرانی و عیاشی فاصله بگیرند و با زندگی ساده و طبیعی دمی بگذرانند، می‌گویند: هنگامی که یزدگرد آخرین پادشاه ایرانیان از مداین گریخت، با خود هزار آشپز، هزار خواننده، هزار مربی پلنگ و هزار مربی شاهین همراه نمود و هنوز هم این تعداد را کم می‌شمرد^(۱).

هرمزان پادشاه اهواز در خدمت حضرت ع آب خواست؛ در لیوانی زبر و چوبی برایش آب آوردند، چون چشمش به لیوان افتاد، گفت: اگر از تشنگی بمیرم نمی‌توانم در چنین لیوانی آب بنوشم، دوباره در ظرفی که مرود پسندش بود برایش آب آوردند^(۲).

افزایش سرسام‌آور مالیات‌ها

نتیجه‌ی طبیعی این خوشگذرانی‌ها و عیاشی‌ها چند برابر شدن مالیت و وضع قوانینی بود که جهت حیف و میل اموال کشاورزان، صنعتگران، بازرگانان و پیشه‌وران، اعمال می‌شد. این مالیات‌ها تا مرز به ستوه درآوردن مردم بالا رفته بود، بر شانه‌های مردم سنگینی می‌کرد و کمرها را خم کرده بود.

نویسنده‌ی کتاب **ایران در عهد ساسانیان** می‌گوید:

«پادشاهان ایران به پذیرفتن هدیه و تحفه از رعیت عادت کرده بودند، این عمل را آیین می‌نامیدند، آیین چیزی غیر از مالیت رسمی بود، در ایام نوروز و جشن مهرگان به زور از مردم هدیه می‌گرفتند، معادن طلا در ارمنستان، ملک خصوصی پادشاه و هزینه‌های ویژه‌ی وی بود»^(۳).

(۱) - رک: کریستین، آرتو، **ایران در عهد ساسانیان**، ص ۶۸۱.

(۲) - **تاریخ طبری**، ج ۴، ص ۱۶۱.

(۳) - رک: کریستین، آرتو، **ایران در عهد ساسانیان**، ص ۱۶۱.

مؤرخ عرب شامی می گوید:

«ملت شام موظف بود که جزیه، عشر حبوبات، مالیت اموال و مالیت سرانه را بپردازد. ملت روم دارای درآمدهای مهمی از قبیل گمرکات، معادن، مالیت زمین‌های کاشت گندم و چراگاه‌ها بود که آن‌ها را به شرکت‌هایی به نام «عشارین» اجاره می‌داد، و از دولت هم حق مالیات را بازخرید می‌نمود، در هر ولایتی چندین شرکت بود؛ هر شرکت دارای کارمندانی از قبیل کاتبان و مأموران جمع‌آوری مالیت بود که در لباس بزرگان ظاهر می‌شدند و اغلب بیشتر از آنچه وظیفه‌شان بود از مردم می‌گرفتند، بسا اوقات شهروندان را همانند برده‌ها می‌فروختند.

یک نفر، سیاست امپراتوری روم را به اختصار اینگونه بیان نموده است:
چوپان خوب پشم گوسفندش را می‌چیند، نه این که از ریشه بکند؛ امپراتوران روم دو قرن تمام به چیدن (زواید) ساکنان قلمرو خویش بسنده می‌کردند؛ اموال فراوانی از آنان را چاپول می‌کردند و متقابلاً آن‌ها هواره امپراتوران را از دشمنان خارجی حمایت می‌کردند»^(۱).

توده‌ی بدبخت

بدینگونه شهروندان دو مملکت به دو طبقه‌ی، کاملاً متفاوت تقسیم شده بودند:
۱- طبقه‌ی پادشاهان، امرا، سرمایه‌داران، درباریان و خانواده‌ها و طوایف‌شان و کسانی که با آن‌ها ارتباط داشتند؛ این دسته در کمال رفاه و آسایش در بین گلزارها و چمنزارها زندگی می‌کردند؛ نعل اسب‌هایشان از طلا و نقره بود و خانه‌هایشان از دیبا و ابریشم فرش بود.

۲- طبقه‌ی کشاورزان، صنعتگران، خرده بازرگانان، پیشه‌وران و کارگران، در بدبختی تمام به سر می‌بردند؛ زیر بار مشکلات زندگی و مالیت‌های کمرشکن توان‌شان را از دست داده بودند، در غل‌ها و زنجیرها دست و پا می‌زدند؛ همانند حیوانات زندگی

(۱) - کر: کردعلی، **خطط الشام**، ج ۵، ص ۴۷.

می‌کردند؛ در زندگی جز کار کردن برای دیگران و بدبختی به خاطر فراهم آوردن آسایش دیگران نصیبی دیگر نداشتند و هر وقت از این زندگی تلخ خسته می‌شدند، با مسکرات و ابزار لهو و لعب خود را آرام می‌کردند و هر وقت نفس راحتی می‌کشیدند، به محرمات روی می‌آوردند، علی‌رغم این زندگی توان‌فرسا، می‌کوشیدند در شیوه‌های زندگی از طبقات بالا تقلید کنند، این موضوع خیلی رنج‌آورتر از سختی‌هایی بود که در راه زندگی ساده و توأم با قناعت، متحمل آن می‌شدند، این پدیده بود که زندگی‌شان را تیره و تار صفایشان را آلوده و خاطرشان را به خود مشغول می‌کرد.

دارایی طغیانگر و فقر خطرناک

بدین طریق رسالت انبیاء علیهم‌السلام اخلاق برتر و مبادی والا، در جهان آباد و متمدن در بین دو قطب، سرمایه‌ی طغیانگر و فقر خطرناک از دست رفت. انسان توانگر با اشتغال به رفاه و آسایش خویش از دین پرداختن به آخرت و اندیشیدن در باره‌ی مرگ و پس از مرگ، کاملاً غافل شده بود، همین‌طور کشاورز یا کارگر به خاطر مشکلات و هموم زندگی نیز از دین فراموش شده بود، زندگی و خواسته‌های آنها تنها آرزوی فقیر و توانگر بود. چرخ زندگی با قدرت تمامی می‌چرخید، مردم به دین و آخرت هیچ توجهی نمی‌کردند و اصلاً فرصتی برای امور مربوط به روح، قلب و مفاهیم والای انسانی نداشتند.

تصویری از جاهلیت

یکی از دانشمندان بزرگ اسلام با مهارت کامل تصویر جالبی از جاهلیت به دست داده است:^(۱)

(۱) - ایشان شیخ الاسلام احمد بن عبدالرحیم معروف به شاه ولی الله دهلوی (م - ۱۱۷۶) می‌باشند.

«زمانی که رومیان و عجم‌ها قرن‌های طولانی وارث خلافت شدند، در لذت‌های دنیا فرو رفتند، آخرت را به فراموشی سپردند، شیطان بر آنان غلبه نمود، در فراهم آوردن امکانات زندگی فرو رفتند و بدان فخرجویی کردند، دانشمندان از سرزمین‌های دور جهت استخراج و بیان شیوه‌های دقیق زندگی و امکانات آن به سراغ‌شان می‌آمدند، آنان همواره آن امکانات را به کار می‌بستند و بدان‌ها می‌افزودند و به خود مباحثات می‌کردند، این وضعیت تا جایی رسیده بود که اگر کسی از رؤسا کمربند یا تاجی می‌پوشید که قیمتش از صد هزار درهم کمتر بود، وی را نکوهش می‌کردند، همین‌طور اگر قصر باشکوه، حمام، استخر، باغ‌های متنوع، اسب‌های تیزتک، غلامان زیباروی، لباس‌های گرانبی‌قیمت و خوراکی‌ها متنوع نمی‌داشت (با نگاه‌های سرزنشگر اطرافیان مواجه می‌شد).

آنچه امروز در زندگی مقامات کشوری مشاهده می‌کنید، برای مقایسه کافی است، تمام این موارد در بنیاد زندگی‌شان ریشه دوانده بود و تنها زمانی از قلب‌شان پا بیرون می‌گذارد که قلب‌شان پاره شود. در اثر این پدیده‌ها آفتی بزرگ و دردی بی‌درمان سراسر اندام مدنیت آن روز را فرا گرفته بود. روستایی و شهری و توانگر و بینوا، همه و همه زیر چنگال این آفت درآمده بودند و دست به گریبان‌ش شده بودند و با رنج‌ها و مشکلات بیکرانی مواجه شده بودند.

بدیهی است که امکانات مزویر، جز با سرمایه‌ی هنگفت، هرگز به دست نمی‌آید، به دست آمدن سرمایه‌های کلان هم جز با چند برابر نمودن مالیات‌ها بر کشاورزان و تاجران و فشار آوردن بر آن‌ها ممکن نبود.

اگر امتناع می‌ورزیدند، مورد شکنجه و قتل قرار می‌گرفتند و اگر اطاعت می‌کردند، به منزله‌ی الاغ و گاوی درمی‌آمدند که صرفاً جهت کوفتن درو کردن و کشیدن آب به کار گرفته می‌شود و به این منظور نیز پرورش می‌یابد، و آنگاه لحظه‌ای از رنج و زحمت رهایی نداشتند.

بنابراین، آن‌ها برای سعادت اخروی هیچ توجهی نداشتند، و اساساً قدرت آن را نیز از دست داده بودند و بسا اوقات در یک منطقه‌ی وسیع، یک نفر هم نبود که دینش را مورد توجه قرار دهد»^(۱).

(۱) - حجة الله البالغة، باب أقامة الارتفاقات و اصلاح الرسوم

باب دوم:

از جاهلیت به اسلام

- * فصل اول: شیوهی انبیا علیهم السلام در اصلاح و دگرگونی
- * فصل دوم: سفر مسلمان از جاهلیت به اسلام
- * فصل سوم: جامعهی اسلامی
- * فصل چهارم: پیامبر صلی الله علیه و آله چگونه مواد خام جاهلیت را تبدیل به اعجوبه‌های انسانی کرد

فصل اول:

شیوهی انبیاء^{علیهم السلام} در اصلاح و دگرگونی

جهانی که محمد^{صلی الله علیه و آله} با آن مواجه شد

در شرایطی که محمد بن عبدالله^{صلی الله علیه و آله} مبعوث شد، جهان همچون بنایی بود که با زلزله‌ای قوی سخت تکان خورده بود، هیچ چیز سر جایش نبود؛ برخی از بنیان‌ها و کالاهایش شکسته و برخی دیگر خمیده شده بود؛ برخی نیز جایگاه اصلی‌اش را رها و جای دیگری را اشغال کرده بود؛ برخی هم انباشته و تلنبار شده بود.

او از نگاه پیامبران جهان را برانداز نمود؛ انسانی را دید که انسانیتش برای وی اهمیت خود را از دست داده بود، وی انسانی را دید که سنگ، درخت، دریا و هر آنچه را که توان نفع و ضرر برای خویش ندارد، می‌پرستد.

انسان دیگری را دید که کاملاً واژگون شده و عقلش را از دست داده است؛ این است که نمی‌تواند امور بدیهی و روشن را هضم و درک کند. سیستم اندیشه‌اش درهم ریخت است؛ نظریات را بدیهی و بدیهیات را نظری می‌پندارد. آنجا که باید جزم داشته باشد، دچار تردید می‌شود و آنجا که تردید و احتیاط در کار است، باورمند و معتقد می‌شود. ذایقه‌اش فاسد شده است؛ اشیای تلخ را شیرین و اشیای شیرین را تلخ می‌پندارد. چیزهای پلید را پاکیزه و چیزهای آلوده و ناسالم را گوارا می‌انگارد. احساسش را نیز از دست داده است؛ با دشمن ستمگر کینه نمی‌ورزد و با دوست خیرخواه محبت نمی‌کند. جامعه‌ای را دید که مدل کوچک شده‌ای از کل جهان بود. در آن هر چیز شکل اصلی‌اش را از دست داده بود و محلش را رها کرده بود، در آن جامعه گرگ، چوپان گله، و دشمن ظالم به عنوان قاضی تعیین شده بود؛ مجرم، خوشبخت و سعادتمند بود و انسان صالح محروم و بدبخت. در آن جامعه هیچ چیز نایاب‌تر از معروف و رایج‌تر از منکر نبود.

محمد ﷺ رسم و رسوم فاسدی را دید که داشت بشریت را با سرعت تمام به سوی هلاکت و نابودی سوق می‌داد، باده‌گساری را تا مرز اعتیاد و فس و فجور را تا آستانه‌ی عنان گسیختگی و مهار نشدنی مشاهده نمود، داد و ستد به ربا تا مرز غصب و چپاول دارایی دیگران پیش رفته بود. آزمندی و مال‌پرستی تا آستانه‌ی طمع‌کاری و حرص‌ورزی رسیده بود، سنگدلی و ظلم را به گونه‌ای دید که به کشتن فرزندان و زنده به گور کردن آن‌ها منجر شده بود.

شاهانی را دید که سرزمین خدا را ملک خود می‌دانستند و بندگان خدا را به بردگی گرفته بودند، کشیش‌ها و راهبانی را دید که به جای خدا خود را به عنوان رب مردم جا زده بودند و اموال‌شان را به ناحق می‌خوردند و آنان را از راه خدا باز می‌داشتند و با چشمان خود دید که مواهب و استعداد‌های بشری یا تلف شده‌اند، یا به بیراهه می‌روند. نه مورد استفاده قرار گرفته‌اند و نه درست توجیه شده‌اند. این است که تبدیل به وبال گردن انسانیت و صاحبان‌شان شده‌اند. شجاعت به درندگی و وحشی‌گری، سخاوت به اسراف و ولخرجی، غرور به حیمت جاهلی، ذکاوت به حماقت و مکاری تبدیل شده بود و عقل وسیله‌ی ابتکار جنایت و ابداع روش‌های ارضای شهوات شده بود.

افراد هیأت‌های انسانی را چون مواد خامی دید که از وجود صنعتگری ماهر که در ساختار یک تمدن عظیم از آن‌ها استفاده کند، محرومند. آن‌ها را چون الوارها و تخته‌چوب‌هایی یافت که تاکنون موفق به وجود نجاری که از آن‌ها کشتی بسازد، تا بتوان با آن امواج زندگی را شکافت، نشده بودند. ملت‌ها را چون گله‌های بی‌چوپان یافت، سیاست را مثل شتری افسار گسیخته و خشمگین قدرت را همانند شمشیری در دست زنگی مستی که خود و فرزندان و برادرانش را مجروح می‌کرد، یافت.

جنبه‌های فاسد زندگی

هریک از جنبه‌های این زندگی نابسامان توجه اصلاح‌گر را به خویش جلب می‌کند، اگر مصلح مورد نظر فردی چون عموم اصلاح‌گران می‌بود، باید تمام عمرش را صرف اصلاح یک جنبه از جوانب این زندگی و درمان صرفاً یک عیب از عیوب آن جامعه می‌نمود. یقیناً روان‌انسان دارای ساختاری پیچیده و بافتی دقیق و روزنه‌ها و منفذهای زیادی است و رهاشدن و درآمدنش نیز شدیداً پنهان و مخفی است.

اگر این روال مقداری مایل و کج شود، صرفاً اصلاح یک عیب یا تغییر یک عادت آن تأثیر نخواهد داشت، مگر این که کاملاً جهتش از شر به خیر و از فساد به نیکی تغییر یابد، جرثومه‌ی فساد از روان انسان که گاه بر اثر فساد جامعه و تربیت نادرست مانند علف‌های هرز می‌روید، از ریشه کنده شود و به جای آن نهال خیر و فضیلت و ترس از خدا کاشته شود. اگر جامعه‌ی کنونی و نسل حاضر را در نظر بگیرید، اصلاح هر عیب و نقص آن مدت زمانی به درازای عمر یک انسان را می‌طلبد و بسا اوقات عمر تعدادی از اصلاح‌گران صرف می‌شد، بی آن که عیب و نقص زدوده شود.

به عنوان مثال: اگر کسی خواسته باشد علیه شراب و میگساری آنهم در سرزمینی که مردم آن به عیاشی و خوشگذرانی خو کرده‌اند، مبارزه کند، حتماً از پا درمی‌آید و تلاش‌هایش نتیجه‌ای نمی‌دهد؛ زیرا نوشیدن شراب نتیجه‌ی روحیه‌ای است که به ذلت عشق می‌ورزد، هرچند این لذت در سمّ باشد، سرمستی و شوریدگی را حتی از طریق ناه نیز می‌جوید. مسلم است که به مجرد تبلیغات، انتشار کتاب، سخنرانی، بیان مضرات طبی و مفاسد اخلاقی و وضع قوانین سخت و مجازات قاطع، حاضر به ترک کردن و دست کشیدن از آن نخواهد شد. چنین انسانی تنها در صورتی حاضر به ترک آن می‌شود که تغییری عمیق و روحی ایجاد شود، در غیر این صورت هرچند هم به فشار و زور وادار به ترک شود، نهایتاً از طریقی دیگر جایگزینش را پیدا خواهد کرد و با تغییر نام آن را برای خویش تجویز خواهد کرد^(۱).

(۱) - امریکا شراب را ممنوع اعلام نمود و به این منظور تمام وسایل موجود اعم از مجلات، روزنامه‌ها، سخنرانی‌ها، عکس‌ها و سینماها را در بیان مضرات و مفاسد آن به کار برد. در برآوردی که از هزینه‌ی

پیامبر ﷺ فردی منطقه‌ای یا رهبری ملی نبود

اگر پیامبر ﷺ فردی منطقه‌ای و عملکردش مانند رهبران سیاسی و ملی بود، زمینه نیز کاملاً برایش فراهم بود، او می‌توانست به نام ملت عرب پرچمی را علم کند و قریش و تمام قبایل عرب را زیر آن گرد آورد و یک امارت عربی قوی و مستقل تشکیل دهد و خودش در رأس قرار گیرد. بدیهی بود که افرادی چون ابوجهل بن هشام و عتبه بن ربیع^(۱) در پیشاپیش کسانی بودند که به این پرچم قوی می‌پیوستند و زیر آن می‌جنگیدند و رهبری را به محمد واگذار می‌کردند.

مگر به امانت‌داری و صداقتش باور نداشتند؟ مگر آن زمان که داوری گذاشتن حجر الأسود را در محل مخصوص آن به او واگذاشتند، وی را در بزرگترین رخداد زندگی مکی خویش داور نمودند و بزرگترین ارزش را به وی قایل نشدند؟ می‌دانیم که آنان با تطمیع و اغواگری سیاسی آشنایی نداشتند، مگر همانان نبودند که از زبان عتبه به وی گفتند: اگر پست و مقام می‌خواهی، تا زمانی که زنده هستی تو را به عنوان رئیس و سردار انتخاب می‌کنیم؟^(۲).

مبارزه با شراب شده است، به ۶۰ میلیون می‌رسد. در مدت ۱۴ سال هزینه‌ای که جهت اجرای قانون تحریم صرف شد، کمتر از ۲۵ میلیون جنبه نبود. ۳۰۰ نفر به این منظور اعدام شدند و ۵۳۲۳۳۵ نفر نیز باداشت گردیدند، و مبلغ جریمه‌ها به ۱۸ میلیون رسید، حدود ۴۰۴ میلیون جنبه ارزش املاکی بود که به این منظور مصادره گردید. با تمام این اوصاف ملت امریکا بیشتر شیفته و علاقمند شراب گردید، تا این که دولت امریکا در سال ۱۹۳۳ م مجبور شد این قانون را لغو کند و شراب را آزاد اعلام نماید، اقتباس از کتاب **تنقیحات** اثر استاد ابوالاعلی مودودی.

(۱) - ابوجهل بن هشام و عتبه بن ربیع از بزرگترین سردمداران قریش بودند که به ویژه در آزار و شکنجه‌ی مسلمانان دستی دراز داشتند، ابوجهل قبل از اسلام در خوش‌فکری و نظرورزی آدمی نامدار بود، اما چون اسلام آمد، سر به لجاجت برداشت و کینه را به جای هدایت پیشه کرد. این بود که بین مسلمانان به ابوجهل معروف شد. ابوجهل در سال ۲ هـ ۶۲۴ م در غزوه‌ی بدر به وضعی فجیع کشته شد، عتبه نیز پدر هند - مادر معاویه بن ابی سفیان - بود. وی نیز در غزوه‌ی بدر شته شد. (د.ن.).

(۲) - **البدایه و النهایه**، ابن کثیر دمشقی، ج ۳، ص ۴۳.

مسلماناً اگر چنین موقعیتی را می‌پذیرفت، برایش ممکن بود که با قهرمانان و جنگجویان عرب به دولت ایران یورش برد و به نام ملیت عرب آن‌ها را شکست دهد و پرچم پیروزی و فخر ملی را بر دشت و دمن ایران و روم به اهتزاز درآورد. حداقل اگر از نظر بینش سیاسی در آن زمان مصلحت درگیر شدن با یکی از دو امپراتور نمی‌بود، می‌توانست به همسایگان دور و نزدیک خویش یمن یا حبشه و یا همسایه‌ای دیگر یورش برد و آن را تحت سیطره‌ی امارت تازه تأسیس عربی درآورد.

جنبه‌های متعدد اجتماعی و اقتصادی در زندگی عرب‌ها وجود داشت که به درایت یک سیاستمدار، لیاقت یک مدیر، عزم یک فرد خودساخته و ابتکار یک نابغه نیازمند بود و اگر چنین فردی بر آنها گماشته می‌شد و زمام امورشان را به دست می‌گرفت، حتماً تاریخی جدید و موقعیتی مهم برای عرب‌ها در تاریخ ثبت می‌شد.

پیامبر مبعوث نشد تا باطل را با باطل بزدايد

پیامبر مبعوث تا باطلی را با باطلی دیگر بزدايد و یا تجاوزی را جایگزین تجاوزی دیگر کند، چیزی را در جایی حرام گرداند و در جایی دیگر حلال، انانیت امتی را با انانیت امتی دیگر توجه قرار دهد و مردم را از زیر سلطه‌ی ایران و روم به سلطه‌ی عدنان و قحطان^(۱) درآورد، مبعوث نشد؛ بلکه به سوی تمام انسانیت فرستاده شد تا همه را مژده دهد و بترساند، به دستور خدا همه را به سوی او بخواند و برای همه چراغی فروزان باشد، خداوند او را فرستاد تا بندگان خدا را از عبادت مخلوق به عبادت خالق فرا خواند و از جور ادیان به عدالت اسلام و از تنگی دنیا به فراخی دنیا و آخرت بکشاند، آنان را به کارهای معروف

(۱) - عدنان و قحطان نیای اصلی تمام قبایل عرب به شمار می‌روند، عدنانی‌ها شامل آن دسته از قبایل عرب هستند که از سلاله‌ی حضرت اسماعیل محسوب می‌شوند، قحطان نیز به آن دسته از عرب‌ها گفته می‌شود که از تبار یعرب بن یشجب بن قحطان بودند و بیشتر در یمن و نواحی آن ساکن بودند، از لحاظ تاریخی به عرب‌های عدنانی، عرب‌های مستعربه و به عرب‌های قحطان، عرب‌های عاربه اطلاق می‌شود (د.ن.).

فرمان دهد و از منکرات بازدارد، چیزهای پاکیزه را برایشان حلال و چیزهای پلید را حرام کند و تمام زنجیرها و طوق‌های گریبانگیر آنان را بردارد.

هرگز مرود خطابش امت و سرزمین خاصی نبود، بلکه روان انسانی و وجدان بشری مورد خطابش بود، امت عربی با توجه به انحطاط و بدبختی‌ای که در آن به سر می‌برد، سزاوارتر بود که وظیفه‌ی اصلاحی و جهاد سترگ خویش را با آن آغاز کند، امّ القری و شبه جزیره‌ی عربستان به خاطر موقعیت جغرافیایی و استقلال سیاسی خویش، بهترین مرکز برای رسالتش بود و امت عرب تیز با توجه به خصوصیات روحی و ویژگی‌های ادبی که داشتند، بهترین محل برای دعوت و مهم‌ترین عنصر دعوت‌گری برای رسالتش بود.

قفل و کلید طبیعت بشری

پیامبر مثل عموم اصلاحگران نبود که اغلب از پشت دیوارها یا از دریچه‌ها وارد منزل می‌شوند - و از ورودی اصلی وارد نمی‌شوند تا حالت طبیعی داشته باشد و به هدف برسد - و با برخی از مشکلات و بحران‌های اجتماعی و اخلاقی مبارزه می‌کنند و در این راستا برخی موفقیت‌های موقّتی در بعضی از نواحی کسب می‌کنند و برخی هم بدون موفقیت در انجام وظیفه دنیا را ترک کنند^(۱).

(۱) - گاند، رهبر بزرگ هندی در زندگی سیاسی و روحی خویش دو اصل بزرگ را هدف قرار داده بود؛ رهبری سیاسی و شخصیت روحی خویش را که در این عصر بی‌نظیر بود، در راستای تحقق این دو اصل منحصر کرده بود:

اصل اول: عدم خشونت و عدم مقاومت، مردم را به این اصل به عنوان یک فلسفه و آیین فرا خواند و سالیان متوالی با سخنرانی‌ها، مقالات و روزنامه‌ها مردم را دعوت می‌کرد و تمام‌تلاش‌های خویش را در این مسیر به کار می‌برد. اما چون این دعوت از طریق تغییر روحی و دعوت بنیادین دینی نبود، در بین پیروانش تأثیر عمیقی به جای نگذاشت، زد و خوردهای شدید قومی که در پنجاب شرقی و دهلی در سال ۱۹۴۷ اتفاق افتاد و بیش از نیم میلیون مسلمان کشته شد، و بزرگترین فاجعه بود که در طی آن به طرز باور نکردنی، زنان، اطفال و اموال مردم، مورد تعرض قرار گرفت، کاملاً دعوت وی را پوچ و

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از در اصلی وارد پایگاه دعوت و تبلیغ گردید، برای گشودن قفل طبیعت بشری از کلید خودش استفاده نمود؛ همان قفل پیچیده‌ای که در زمان فترت (انقطاع نبوت) تمام اصلاح‌گران و کسانی را که می‌خواستند بدون کلیدش آن را بگشایند، خسته کرده بود. مردم را به ایمان به خدای یگانه رها نمودن بت‌ها و عبادت غیر الله و کفر به طاغوت با همه‌ی معنایی که واژه‌ی طاغوت دربر دارد، فرا خواند، در بین مردم به پا خاست و فریاد برآورد: ای مردم! بگوئید لا إله إلا الله تا رستگار شوید و همه را به ایمان به رسالت خویش آخرت دعوت نمود.

بی‌ارزش ساخت، این درگیری‌ها نهایتاً به ترور خودش که پیروانش وی را به حد تقدیس و اله رسانده بودند، انجامید.

اصل دوم: نسخ تماس گرفتن و لمس کردن نجس‌ها بود، در این مهم نیز چندان موفقیتی نداشت، این خودش دلیلی است که روش انبیا روش طبیعی و درست در ایجاد اصلاح و تغییر است.

فصل دوم:

سفر مسلمان از جاهلیت به اسلام

جاهلیت به دفاع از خویش می‌پردازد

جامعه‌ی جاهلی در فهم دعوت و مقاصد آن دچار اشتباه نگردید و موضوع از وی پنهان نماند، هنگامی که فریاد پیامبر به گوش مردمان آن جامعه رسید، کاملاً درک نمودند که دعوت ایمان به خدای یگانه، تیری است که قلب جاهلیت را نشانه گرفته و فاتحه‌اش را خوانده است، اینجا بود که جاهلیت از کوره در رفت و یکپارچه آتش شد و به آخرین دفاع از میراث خویش پرداخت و در راه حفاظت از آن فداکارانه مبارزه نمود و با تمام تجهیزات و توانای‌هایش به داعی خدا هجوم آورد:

﴿وَأَنْظَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنْ آمُسُوا وَأَصْبِرُوا عَلَىٰ آلِهَتِكُمْ إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ﴾ [ص: 6].

«سرکردگان ایشان راه افتادند [و به یکدیگر گفتند] که بروید [و محکم به بتان خویش بچسبید] و بر [عبادت] خدایان خود ثابت و استوار باشید، این همان چیزی است که خواسته می‌شود».

هر پایه و اساس زندگی جاهلیت خودش را مورد تهدید و زندگی‌اش را در شرف نابودی می‌دید، اینجا بود که حوادث تلخ شکنجه و فشار که تاریخ آن‌ها را نقل نموده است، تحقق یافت و این نشانه‌ی موفقیت رسول خدا ﷺ بود؛ زیرا دقیقاً هدف را زده و بر شاه‌رگ اصلی ضربه وارد نموده بود و گیجگاه و اندام حیاتی‌اش را مورد ضربه قرار داده بود، پیامبر بر دعوت خویش چنان ثابت قدم ماند که کوه‌های سر به فلک کشیده نیز چنان ثباتی نداشتند؛ نه آزار و شکنجه وی را از دعوت منصرف می‌نمود و نه کینه و مکر و نه هم به اغوا و توطئه‌ی کسی توجه می‌کرد. به عمویش چنین می‌گوید: عمو جان! اگر خورشید در دست راستم

گذاشته و ماه در دست چپم، هرگز این امر را رها نخواهم نمود، تا این که خداوند آن را چیره و پیروز گرداند و یا این که در راهش هلاک شوم^(۱).

در راه دین جدید

رسول خدا ﷺ سیزده سال با صراحت تمام، به سوی خدای یگانه و ایمان به رسالت و روز آخرت دعوت کرد؛ نه به کنایه و رمز سخن می‌گفت، نه از خود نرمش نشان می‌داد، نه کرنش می‌کرد، نه جانب‌داری می‌نمود و نه سازش می‌کرد. این صراحت گفتار را علاج تمام بیماری‌ها می‌دانست، قریش به پا خاستند، از هر سو بر سرش فریاد کشیدند، و دست‌جمعی وی را مورد هدف قرار دادند و به خاطر این که دیگران را از وی متنفر گردانند، تمام شهرها را علیه او شوراندند و شعله‌ور نمودند تا آنجا که ایمان به رسول الله و درآمدن به جمع وی دشوارترین عمل بود و جز انسانی مخلص و جدی که از جانش گذشته و به خاطر پیامبر حاضر بود در آتش بیفتد و پا بر خارهای مغیلان بگذارد، کسی دیگر به صف وی نمی‌پویست.

جماعتی از جوانان قریش که نه سبک‌سری جوانی آن‌ها را واداشته بود، و نه هم فریب حرص و طمع را خورده بودند و جز اندیشه‌ی آخرت و آرزوی بهشت هدفی نداشتند، ندای انسانی را شنیدند که مردم را به ایمان به پروردگارشان فرا می‌خواند؛ زندگی جاهلیت با تمام وسعتش بر آنان تنگ شد، از جان خویش بیزار شدند، خواب از سرشان پرید، گویا پا بر خار واخگر داشتند، آنان درک کردند که جز ایمان به خدا رسولش چاره‌ی دیگری ندارند. بنابراین، پا پیش نهادند و به پیامبر که در شهرشان بود و همواره او را می‌دیدند و از او می‌شنیدند، ایمان آوردند.

سفری بس دراز و دشوار در پیش بود؛ به خصوص آنگاه که قریش دست به ایجاد موانع زدند، اما آنان با تمام مشکلات، دست در دست پیامبر گذاشتند و روح و روان خویش را نثار

(۱) - البدایه و النهایه، ج ۳، ص ۶۳.

وی کردند در حالی که زندگی شان را خطر تهدید می نمود - و یقین داشتند که دچار بلا و مصیبت خواهند شد - ندای دلنواز قرآن را شنیدند که می فرمود:

﴿الْم ۱﴾ أَحْسِبَ النَّاسَ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا ءَامَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ ﴿۲﴾ وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكٰذِبِينَ ﴿۳﴾ [العنكبوت: 1-3].

«آیا مردمان گمان بردند همین که بگویند ایمان آورده ایم، به حال خود رها می شوند، و ایشان آزمایش نمی گردند؟ ما کسانی را که قبل از ایشان بوده اند [با انواع تکالیف] آزمایش کرده ایم، باید خدا بداند چه کسانی راست می گویند و چه کسانی دروغ می گویند.»

همینطور کلام الهی را می شنیدند:

﴿أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ وَالضَّرَّاءُ وَزُلْزِلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصُرُ اللَّهُ أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ ﴿۱۱۶﴾﴾ [البقرة: 214].

«آیا گمان برده اید که وارد بهشت شوید، بدون آن که به شما همان برسد که به کسانی که پیش از شما در گذشته اند رسیده است؟ زیان های مالی و جانی به آنان دست داده است و پیریشان گشته اند تا آن که پیغمبر و کسانی که به او ایمان آورده بودند [هم صدا] می گفتند: پس یاری خدا کی [و کجا] است؟ بی گمان یاری خدا نزدیک است.»

قریش همان واکنشی را نشان دادند که از آن ها انتظار می رفت؛ تمام تجهیزات خود را به کار بستند و آخرین تیرهای شان را رها نمودند، اما جز افزایش اعتماد و شکیبایی تأثیری دیگر بر مؤمنان نداشت و در پاسخ فشار آن ها چنین گفتند:

﴿هٰذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَمَا زَادَهُمْ إِلَّا إِيمَانًا وَتَسْلِيمًا ﴿۲۲﴾﴾ [الأحزاب: 22].

«این همان چیزی است که خدا و پیغمبرش به ما وعده فرموده بودند و خدا و پیغمبرش راست فرموده اند. این سختی ها جز بر ایمان [به خدا] و تسلیم [قضا و قدر شدن] نمی افزاید.»

شکنجه‌ها و فشارها در راه دین، جز متانت در عقیده حمیت برای دین تنفر شدید از کفر و اهل آن شعله‌ور شدن احساسات دینی و تصفیه‌ی کامل دل‌ها نتیجه‌ی دیگری نداشت، آنان همانند طلایی گداخته و نقره‌ای صاف گردیدند، و از کوره‌ی رنج و مصیبت، چنان در آمدند که شمشیر بعد از صیقل دادن درمی‌آید.

تربیت دینی

از سوی دیگر پیامبر داشت روح‌هایشان را با قرآن تغذیه می‌نمود و جان‌هایشان را با ایمان تربیت می‌کرد، آنان را در برابر رب العالمین با طهارت بدن، خشوع قلب، خضوع جسم و حضور ذهن، روزانه پنج مرتبه به فروتنی و کرنش وا می‌داشت. به این طریق هر روز، تعالی روح، پاکی قلب، نزاکت اخلاق و آزاد شدن از سیطره‌ی مادیات و مقاومت در برابر شهوات و کشش به سوی پروردگار جهانیان در آنان افزایش می‌یافت. پیامبر آنان را به شکیبایی در برابر آزارها، گذشت نیکو و سرکوب امیال نفس تربیت می‌نمود، به جنگ چنان خوی کرده بودند که گویا با شمشیر زاده شده‌اند، بعید هم نبود؛ زیرا آنان از نسلی بودند که در تاریخش جنگ‌هایی چون بسوس، داحس و غبراء گذشته بود و نبرد الفجار^(۱) هنوز در خاطره‌ها بود.

امار سول خدا ﷺ طبیعت جنگ‌طلبانه و غرور عربی شان را سرکوب نمود و آنان را اینگونه راهنمایی می‌کرد: «كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ» «از جنگ دست کشید و به سوی نماز بشتابید».

دستور رسول خدا ﷺ را پذیرفتند و از جنگ دست کشیدند و بدون بزدلی و درماندگی از جانب قریش شکنجه‌هایی را تحمل کردند که جان همه را آب می‌کرد. با وجود عوامل و انگیزه‌های طبیعی فراوان و قوی، تاریخ هرگز حادثه‌ای را ثبت نکرده است که در مکه

(۱) - نبرد الفجار زمانی رخ داد که حضرت محمد ﷺ پانزده‌ساله بود، در این نبرد یک طرف قریش و کتانه بودند و در طرف دیگر قیس عیلان. در نبرد الفجار حرب بن امیه فرمانده قریش و کتانه بود. در آغاز نبرد پیروزی از آن قیس عیلان بود، اما در نهایت قریش و کتانه بر خصم خود پیروز شدند. پیامبر ﷺ در این نبرد شرکت جست و در تیراندازی به عموهایش کمک کرد. (د.ن.)

مسلمانی جهت دفاع از خویش شمشیر کشیده باشد. این اوج اطاعت و فروتنی است که در تاریخ نقل شده است. هنگامی که قریش در طغیانش زیاده روی کرد و آب از سر گذشت، خداوند متعال به رسول ﷺ و یارانش اجازه‌ی هجرت داد و آنان به یثرب مکانی که اسلام جلوتر آنجا را فتح نموده بود، هجرت کردند.

در شهر پیامبر

مردم مکه با مسلمانان یثرب یکجا فراهم آمدند، جز دین جدید پیوند دیگری نداشتند، شگفت‌انگیزترین صحنه‌ای بود که تاریخ از قدرت و توانایی دین مشاهده کرده بود. اوس و خزرج گرد و غبار جنگ باعث را هنوز از جامه‌های خود نتکانده بودند و از شمشیرهای‌شان خون می‌چکید، اسلام ناگهان دل‌هایشان را با یکدیگر پیوند داد، اگر کسی تمام سرمایه‌های زمین را به این قصد هزینه می‌کرد، نمی‌توانست این چنین پیوندی بین قلب‌های آنان ایجاد کند، رسول خدا ﷺ برادری و اخوت را در بین آنان و مهاجران برقرار نمود؛ این اخوت چنان بود که اخوت برادران تنی در برابرش کم‌بها می‌نمود و تمام درستی‌های دوستان که در طول تاریخ نقل شده است، در برابر آن در هم می‌ریخت و آشفته می‌شد.

این گروه نوظهور متشکل از مهاجران مکه و انصار مدینه، هسته‌ی نخست امت بزرگ اسلامی را تشکیل می‌دادند؛ امتی که برای مردمان، خلق شده و جوهر و دورنمای اسلام است.

پیدایش این گوره در آن برهه‌ی سخت تاریخ سبب مصونیت جهان از فروپاشی‌ای شد که وی را تهدید می‌نمود و موجب حفاظت انسانیت از فتنه‌ها و خطرهایی شد که بدان چشم دوخته بود، بدین جهت است که خداوند متعال هنگامی که بر اخوت و الفت بین مهاجران و انصار تأکید می‌نماید، می‌فرماید:

﴿إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ﴾ [الأنفال: 73].

«اگر چنین نکنید، فتنه و فساد عظیمی در دنیا روی می‌دهد.»

گره کور گشوده شد

پیامبر همچنان به تربیت دقیق آنان مشغول بود و قرآن همچنان داشت آنان را به ملکوت بالا صعود می‌داد و اخگر دل‌های‌شان را برمی‌افروخت، مجالس پیامبر آنان را به ژرفکاوی در دین کناره‌گیری از شهوات فناشدن در راه رضای خدا اشتیاق به بهشت حرص و طمع در فراگیری علم و فقهت در دین و محاسبه‌ی نفس تشویق می‌نمود.

در شرایط عادی و اضطراری از پیامبر اطاعت می‌کردند و در راه خدا سبک دوش و گران بار بیرون می‌رفتند.

در طول ده سال ۲۷ بار در رکاب رسول خدا ﷺ برای جنگ با دشمن بیرون رفتند و به دستور پیامبر بیش از صد بار به قصد جنگ با دشمن اعزام شدند، این بود که اجتناب از دنیا برایشان آسان گردید. رنج و مشقتی را که زنان و فرزندان‌شان در صورت کشته‌شدن و نابودی آنان متحمل می‌شدند، به آسانی پذیرفتند، با آیات بسیاری از احکام فرو فرستاده شد که هیچگاه با آن‌ها انس نگرفته بودند و خو نکرده بودند، احکامی در باره‌ی مال و جان و خانواده که انجامش بر نفس بسیار دشوار بود، فرو فرستاده شد و آنان با نشاط و سبک‌بار به امثال آن‌ها پرداختند، اینجا بود که گره بزرگ یعنی گره شرک و کفر گشوده شد و با گشوده‌شدن آن تمام گره‌ها گشوده شد. پیامبر اولین مجاهده‌اش را به انجام رساند و بعد از آن برای هر امر و نهی نیاز به مجاهده‌ی جدید نبود.

در نخستین نبرد اسلام بر جاهلیت پیروز شد. بعد از آن در تمام صحنه‌ها پیروزی از آن اسلام بود، آنان با دل و جان و ظاهر و باطن به اسلام درآمده بودند. بعد از آن که هدایت برایشان روشن گردید، هرگز به مخالفت با پیامبری روی نیاورند، در آنچه پیامبر داوری و قضاوت می‌نمود، احساس ناخشنودی نمی‌کردند و بعد از امر و نهی پیامبر هیچ اختیاری از خود نداشتند.

ظلم و خیانتی را که بر جان‌های خویش نموده بودند، برای پیامبر باز می‌گفتند، هرگاه از آنان لغزشی سر می‌زد که موجب اجرای حد بود، پیکرهای خویش را در معرض هر نوع شکنجه و حد شدیدی می‌گذاشتند.

آیات تحریم شراب که نازل شد، جام‌های لبریز از شراب در کفشان بود؛ دستور خدا بین جام‌های شراب و لب‌های عطشناک شراب و جگرهای برافروخته حایل گردید، خم‌های شراب شکسته شد و در کوچه‌های مدینه شراب جاری شد.

سرانجام نه تنها حظ و بهره‌ی شیطان از درون آنان خارج شد، بلکه حظ و بهره‌ی نفس‌شان نیز از آنان بیرون شد. درست همانگونه که از دیگران حق [خود] را می‌ستاندند، از خود نیز حق [دیگران] را می‌ستاندند، در دنیا مردان آخرت و امروز مردان فردا شدند، نه مصیبتی آنان را آشفته می‌کرد، نه نعمتی مغرورشان می‌گردانید، نه فقر آنان را به خود وامی‌داشت و نه بی‌نیازی آنان را به سرکشی و امی‌داشت؛ نه تجارت غافل‌شان می‌کرد و نه قدرت آنان را به هیجان می‌آورد. در دنیا تصمیم فساد و بزرگنمایی نداشتند، برای مردمان تبدیل به معیاری راستین شدند، به داد برخاستند و برای خدا گواهی دادند، هرچند به زیان خودشان یا والدین و یا بستگان‌شان تمام می‌شد، آن وقت بود که خداوند متعال پهنای زمین را قدمگاه‌شان ساخت و آنان را برای بشریت و جهان مایه‌ی عصمت و حفاظت و دعوتگر به طرف خدا گردانید و پیامبر خدا ﷺ با چشمانی روشن و دلی شاد از امت و رسالتش به رفیق اعلی پیوست و آنان را در کار خویش جانشین خود ساخت.

شگفت‌ترین انقلاب رخ داده در تاریخ جهان

انقلابی که رسول خدا ﷺ در درون مسلمانان و از طریق آنان در جامعه‌ی بشری پدید آورد، عجیب‌ترین انقلاب در تاریخ بشر بود، این انقلاب در تمام جوانبش عجیب بود؛ در سرعتش، در عمقش، در وسعت و فراگیری اش؛ همینطور در درک‌پذیر بودن و شفاف بودنش نیز عجیب بود. مانند بسیاری از رخداد‌های شگفت‌انگیز و غیر طبیعی، پیچیده و

معمادگونه نبود، اکنون این تحول را عملاً پی می‌جوییم و میزان اثرگذاری‌اش را در جامعه‌ی بشری و تاریخ انسانی بررسی می‌کنیم.

تأثیر ایمان صحیح در اخلاق و خواسته‌ها

مردم اعم از عرب و عجم یک زندگی جاهلی داشتند، هرچیزی را که برایشان آفریده شده و تحت اراده و رفتارشان درآمده بود، مرتکب می‌شدند. انسان مطیع مورد تشویق قرار نمی‌گرفت و انسان گنهکار سرزنش نمی‌شد و اساساً هیچ امر و نهی در آن وجود نداشت، دین در نزدگی‌شان خیلی سطحی و جزیی بود و بر روح و روان، جان و دل، و اخلاق و جامعه‌ی‌شان هیچ نقش و تأثیری نداشت.

به خداوند صرفاً در حد صنعت‌گری ایمان داشتند که کارش را به پایان رسانده است و اکنون کناره‌گیر شده و به نفع گروهی از مردم از قدرت کنار رفته و خلعت ربوبیت خویش را بر آنان پوشانده است. آنان نیز زمام امور را به دست گرفته‌اند و اداره‌ی مملکت و تدبیر امور و تقسیم ارزاق و مصالح اداری دیگر را انجام می‌دهند، ایمان‌شان به خدا در حد شناختی تاریخی بود. ایمان‌شان به خدا و این که خالق آسمان و زمین است، چندان تفاوتی با پاسخ دانش‌آموز رشته‌ی تاریخ نداشت که اگر از وی پرسیده می‌شد: چه کسی این قصر بزرگ را ساخته است؟ او بدون ترس و اظهار فروتنی در پاسخ نام یکی از پادشاهان گذشته را می‌برد. دین آنان نیز از کرنش و نیایش تهی بود. شناخت‌شان از خداوند در حدی نبود که او برایشان دوست داشتنی کند. شناخت‌شان مبهم و پیچیده و بی‌نهایت ناقص و مجمل بو، نه هیبتی در دل‌شان ایجاد می‌کرد و نه محبتی.

همینطور فلسفه‌ی یونان واجب‌الوجود را در امور سلبی شناخته است. در این فلسفه هیچ صفتی مثبت از صفات قدرت، ربوبیت، دادن و ندادن، رحمت و شفقت وجود ندارند. جز آفرینش نخست، صفتی دیگر برای خدا ثابت نشده است؛ اختیار، علم، اراده و تمام صفات از وی سلب شده است و کلیاتی ثابت شده که همه حاکی از کاستن مقام خالق و قیاس وی با مخلوق است. سلبیات هرچند هم زیاد باشند وقتی که یکجا جمع شوند کارآیی یک صفت

ایجابی را هم ندارند. هیچ تمدنی، جامعه‌ای، نظامی و بنایی وجود ندارد که صرفاً بر سلیبات استوار شده باشد. در محافل فلسفی یونان دین کاملاً از روح خشوع و رجوع به خدا در هنگام بروز حوادث و محبت با وی با تمام وجود تهی گردیده بود. بدین طریق آیین حاکم بر جهان روحش را از دست داده بود و تبدیل به برخی از عادات و رسوم و سایه‌هایی از ایمان شده بود.

بنابراین، عرب‌ها و کسانی که به اسلام پیوستند، از این شناخت بیمارگونه، پیچیده و مرده به شناختی ژرف و شفاف که بر روح و روان و قلب و جوارح تسلط داشت، انتقال یافتند، شناختی اثرگذار بر اخلاق و اجتماع و دارای نفوذ بر زندگی و آنچه با آن ارتباط داشت. به خدایی ایمان آوردند که دارای اسمای حُسنی و مثال برتر است. به ذاتی ایمان آوردند که پروردگار جهانیان و رحمن و رحیم است. مَلِک است و قدوس، مؤمن است و مهیمن، عزیز است و جَبَّار و متکبر، خالق است و باری و مصوّر، عزیز است و حکیم، غفور است و دود، رؤوف است و رحیم، خلق و امر به دست اوست و ملکوت همه چیز در اختیار اوست. با بهشت پاداش می‌دهد و با جهنم عذاب. برای هر کس بخواهد رزقش را می‌گستراند و بر هر کس بخواهد تنگی می‌آورد، هر چه را در آسمان و زمین نهان است می‌داند و از خیانت چشمان و راز دلها آگاه است، و دیگر صفاتی که در باب قدمت، رفتار و علم خدا در قرآن آمده است.

با این ایمان فراگیر، عمیق و شفاف، در وجودشان تحولی شگرف پدید آمد. هرگاه یکی از آنان به خدا ایمان می‌آورد و به «لا إله إلا الله» شهادت می‌داد، زندگی‌اش کاملاً دگرگون می‌شد؛ ایمان در درونش رخنه می‌کرد و از آنجا به تمام رگ‌ها و اندام‌هایش سرایت می‌نمود و همانند خون و روح در بدنش جریان می‌یافت، آثار جاهلیت و جرثومه‌های آن را ریشه کن می‌کرد، سیل آسا عقل و قلب را تحت پوشش قرار می‌داد و از وی انسانی جز انسان گذشته می‌ساخت.

اینجا بود که از چنین فردی شگفتی‌های ایمان، یقین، صبر و شجاعت بروز می‌نمود، و چنان اخلاق و افعالی شگرف و غیر عادی از وی سر می‌زد که توجیه و تبیین آن، عقل، فلسفه و تاریخ اخلاق را متحیر می‌کرد و تا ابد نیز برایش حیرات‌زا و شگرف خواهد نمود و جز ایمان کامل و ژرف علم از به دست‌دادنِ توجیه و تفسیری دیگر از آن در مانده و عاجز خواهد بود.

تلنگر وجدان

ایمان، مکتبی اخلاقی، تربیتی و روحی بود. فضایل و ارزش‌های اخلاقی مانند قدرت اراده، نیروی درون، محاسبه‌ی نفس و حق‌ستاندن از آن را بر مؤمن القاء می‌کرد، ایمان قوی‌ترین انگیزه‌ای بود که تا به حال تاریخ اخلاق و علوم روانشناسی در مورد لغزش‌های اخلاقی و اشتباهات بشری سراغ دارد.

هر گاه شدت بهیمیت اوج گیرد و انسان مرتکب لغزشی گردد، آنهم در شرایطی که نه چشمی وی را نظراه‌گر است و نه قانونی به وی دسترسی دارد، این ایمان تبدیل به نفسی خشن و ملامت‌گر^(۱) و وجدانی زنده و سرکوب‌گر و خیالی بیم‌دهنده و ترس‌آور می‌شود که صاحبش تنها زمانی آرام می‌گیرد که در برابر قانون به گناهش اعتراف کند و جانش را برای اجرای سخت‌ترین کیفر عرضه نماید و عقوبت را با دلی آرام و مطمئن تحمل کند، صرفاً به خاطر رهیدن از خشم و عذاب آخرت. مؤرخان مورد اعتماد در این زمینه حکایاتی عجیب و دلپذیر نقل کرده‌اند که نظیرش جز در تاریخ اسلام جایی دیگر تحقق نیافته است.

از این حکایات موردی است که امام مسلم بن حجاج قشیری صاحب صحیح مسلم با سندی متصل از عبدالله بن بریده از پدرش نقل کرده است که ماعز بن مالک اسلمی خدمت رسول خدا ﷺ آمد و گفت: «ای رسول خدا ﷺ! من بر خودم ظلم کرده‌ام و مرتکب زن شده‌ام؛ اکنون می‌خواهم مرا پاک گردانی». رسول خدا او را برگرداند. فردای آن روز دوباره

(۱) - نفس لوامه.

آمد و گفت: «ای رسول خدا! من مرتکب زنا شدم». دوباره پیامبر وی را برگرداند. کسی را نزد قومش فرستاد که آیا ماعز را از نظر عقل و هوش تأیید می‌کنند یا خیر؟ آن‌ها جواب دادند: ماعز از نظر عقل مشکلی ندارد و از افراد سالم است، ماعز بار سوم آمد. این دفعه نیز پیامبر خدا کسی را نزد قومش فرستاد و از آن‌ها در مورد عقل وی توضیح خواست، آن‌ها جواب دادند: ماعز از نظر عقل و فکر مشکلی ندارد.

چون مرتبه‌ی چهارم آمد، رسول خدا ﷺ دستور داد تا چاله‌ای بکنند. سپس طبق دستور پیامبر سنگسار شد.

امام مسلم می‌گوید: زن غامدیه آمد و گفت: ای رسول خدا ﷺ! من مرتکب زنا شده‌ام؛ مرا پاک گردان. پیامبر خدا وی را رد کرد. چون فردای آن روز فرا رسید، گفت: ای پیامبر! چرا مرا رد کردی؟ حتماً می‌خواهی مرا هم مانند ماعز برگردانی. سوگند به خدا که من از این عمل حامله هستم.

پیامبر فرمود: پس برو تا فرزندت به دنیا بیاید.

راوی می‌گوید: چون فرزندش متولد شد، فرزندش را در پارچه‌ای پیچید و خدمت پیامبر رسید و گفت: این است فرزندم، اکنون به دنیا آمده است.

پیامبر به وی گفت: برو فرزندت را شیر بده. هرگاه دوران شیرخوارگی اش تمام شد و از شیر دادن او را گرفتی بیا. زمانی که دوران شیرخوارگی فرزندش تمام شد، در حالی که تکه نانی در دست کودک بود، وی را خدمت پیامبر آورد و گفت: این است ای رسول خدا! فرزندم را از شیر باز گرفته‌ام و اکنون خودش غذا می‌خورد.

پیامبر فرزند را به یکی از مسلمانان سپرد و سپس دستور داد تا چاله‌ای حفر کنند. چاله‌ای به اندازه‌ی سینه‌ی زن حفر شد و مردم را دستور داد تا سنگسار کنند.

حضرت خالد بن ولید از قسمتِ جلو سنگی به پیشانی‌اش زد. خون بر چهره‌ی خالد فوران نمود، خالد آن زن را دشنام داد، رسول خدا ﷺ دشنام خالد را شنید و فرمود: خالد! خودت را کنترل کن. قسم به ذاتی که جانم در قبضه‌ی قدرت اوست، این زن توبه‌ای نموده است که

هر باج‌گیری اگر چنان توبه‌ای کند، مورد مغفرت قرار می‌گیرد. سپس دستور داد تا بر وی نماز خوانده شود و دفن گردد^(۱).

ثبات در برابر شهوات و خواسته‌ها

این ایمان، نگهبان امانت، عفت و کرامت انسان بود. در هنگام تمایل به خواسته‌ها و شهوت‌های مخرب خود را کنترل می‌کرد. در خلوت و تنهایی که از دید همه پنهان بود و در هنگام قدرت و نفوذ که از کسی بیمی نداشت، بر خود مسلط بود. در تاریخ فتوحات اسلامی رویدادهایی حاکی از رعایت امانت و خویش‌داری در اموال غنیمت و ادای امانت و اخلاص برای خدا داده است که تاریخ بشری از ارائه‌ی نظیرش عاجز است. مسلماً چنین ماجراهایی جز نتیجه‌ی رسوخ ایمان مراقبت و استحضار الله و علم وی در هر زمان و هر مکان چیزی یدگر نیست.

طبری می‌گوید:

«وقتی مسلمانان به مدائن یورش بردند و غنایم را جمع‌آوری کردند، مردی صندوقچه‌ای آورد و به تحویلدار داد. کسانی که آنجا حاضر بودند گفتند: ما تا به حال چنین مال باارزشی ندیده‌ایم، آنچه در نزد ماست به هیچ وجه با این مال برابر ندارد، از وی سؤال کردند: آیا چیزی از آن برداشته‌ای؟ او گفت: سوگند به خدا! اگر ذات او را حاضر و ناظر نمی‌دانستم، هرگز این مال را نزد شما نمی‌آوردم، آن‌ها در موردش کنجکاو شدند و گفتند: حتماً فردی است دارای شأن و مقام. بنابراین، از وی پرسیدند: تو کیستی؟ او گفت: سوگند به خدا! هرگز خودم را برای شما معرفی نمی‌کنم، تا مرا ستایش کنید و همچنین خود را به دیگران معرفی نمی‌کنم، تا مرا تشویق کنند. من خدا را می‌ستایم و به ثواب و پاداش او راضی‌ام. کسی را

(۱) - صحیح مسلم، کتاب الحدود.

دنبالش فرستادند، چون نزد یارانش رسید، از آنان در مورد وی سؤال کرد، و مشخص شد که این شخص، عامر بن عبدقیس می‌باشد»^(۱).

بزرگ‌منشی و به خود بالیدن

گویا این ایمان به خدا آنان را سربلند و گردن فراز گردانیده بود، دیگر هرگز در برابر غیر خدا گردن‌شان خم نخواهد شد، نه در برابر جباری از جباران، نه در برابر کشیشی از کشیشان و نه در برابر زمامداری دینی یا دنیوی.

ایمان چشم و دل‌شان را از عظمت و شکوه خدا سرشار کرده بود، مظاهر شکوه و جلال و زرق و برق و دنیا و چهره‌های مخلوق چندان ارزشی برایشان نداشت. هنگامی که به پادشاهان و درباریان‌شان و رفاه و آسایش و ساز و برگ‌شان می‌نگریستند، گویا مجسمه‌ها و عروسک‌هایی را می‌دیدند که لباس آدمی پوشانده شده‌اند.

ابوموسیٰ رضی الله عنه می‌فرماید: نزد نجاشی رفتیم، وی بر کرسی‌اش نشسته بود و عمرو بن عاص در سمت راست و عمّاره در سمت چپش نشسته بود، کشیش‌ها در دو صف در مقابلش نشسته بودند. عمرو و عمّاره قبلاً به او گفته بودند: این‌ها تو را سجده نمی‌کنند، وقتی ما آمدیم، کشیش‌ها و حاضران از ما خواستند پادشاه را سجده کنیم، حضرت جعفر در جواب‌شان فرمود: ما جز خدا کسی را سجده نمی‌کنیم^(۲).

بی‌اعتنایی به تجملات و مظاهر توخالی

قبل از رویارویی در جنگ قادسیه^(۳) حضرت سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه ربعی بن عامر را به عنوان نماینده‌ی خویش نزد رستم فرمانده لشکر فارس فرستاد، ربعی بن عامر بر رستم وارد

(۱) - تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۶.

(۲) - البدایه و النهایه، ج ۳.

(۳) - جنگ قادسیه در سال ۱۴ هـ در زمان خلافت عمر بن خطاب رضی الله عنه به فرماندهی سعد بن ابی وقاص رخ داد و با شکست ایرانیان و پیروزی مسلمانان پایان یافت. (د.ن.)

شد، جایگاه رستم را با فرش‌ها و متکاهای ابریشمی آراسته بودند و انواع و اقسام مرواریدها و یاقوت‌های بزرگ و گرانبها را در معرض دید قرار داده بودند و خودش نیز تاجی بر سر نهاده بود و از دیگر وسایل گرانبها استفاده کرده بود و بر تخت طلایی نشسته بود، ربعی بن عامر با لباس‌هایی زبر و خشن، یک سپر و اسبی کوتاه وارد شد. سوار بر اسب، کناره‌های فرش را با سم‌های آن لگد کرد. سپس از اسبش فرود آمد و آن را به یکی از پشتی‌ها بست و با سلاح زره و کلاه خودش جلو آمد، حاضران بر وی فریاد زدند: سلاح را کنار بگذار، او در پاسخ گفت: من به میل خودم نیامده‌ام، به درخواست شما آمده‌ام، اگر به همین وضعیت راضی هستید، خوب و اگر نمی‌پذیرید، برمی‌گردم.

رستم گفت: بگذاریدش. ربعی با تکیه بر سر نیزه‌ای که در دست داشت و اکثر فرش‌ها را با نوک آن پاره می‌کرد، جلو آمد.

خطاب به وی گفتند: چه چیزی شما را به آمدن در این سرزمین وادار نمود؟ ربعی گفت: خداوند ما را فرستاده است، تا کسی را که او بخواهد از عبادت بندگان به عبادت الله و از تنگنای دنیا به فراخنای آن و از جور و ستم ادیان به عدالت اسلام در آوریم.

بی‌اعتنایی به زندگی و شجاعت بی‌نظیر

ایمان به آخرت در قلوب مسلمانان شجاعتی بی‌نظیر، اشتیاقی شگفت به بهشت و بی‌اعتنایی بی‌سابقه به زندگی^(۱) ایجاد نمود. آخرت جلودیدگان‌شان مجسم و بهشت با تمام

(۱) - لازم به یادآوری است که این بی‌اعتنایی به زندگی به معنی متبادر آن که مسؤولیت‌گریزی و نپرداختن به وظایف زیستن و عدم کوشش برای ساختن زندگی را می‌رساند، نیست؛ بلکه مقصود نویسنده از بی‌اعتنایی [یا استهانت که در متن اصلی آمده] وابسته نشدن به زندگی که لازمه‌ی شجاعت است، دلبستگی به دنیا و ترجیح زندگی ذلت‌بار بر مرگ شرافتمندانه است. پیداست که هر انسان آزاده‌ای باید چنین باشد. دوران شکوفایی تاریخ اسلام نشان می‌دهد که مسلمانان از لحظه‌های زندگی چگونه برای ساختن تمدن و دگرگون کردن جهان بهره برده‌اند و طرحی بزرگ در تاریخ بشر افکنده‌اند. (د. ن.)

نعمت‌هایش برایشان نمایان شد و آنان همانند کبوتری نامه‌بر که اطرافش را نمی‌نگرد، به سوی آن پر گشودند.

در نبرد احد انس بن نضر جلو آمد، مسلمانان شکست خورده بودند، سعد بن معاذ با وی روبرو شد. خطاب به سعد گفت: ای سعد! قسم به پروردگار کعبه که بهشت آنجاست، من بوی بهشت را از طرف کوه احد حس می‌کنم. انس بن مالک می‌گوید: بعد از جنگ هشتا و چند ضربه‌ی شمشیر و اثر سرنیزه بر بدنش دیدیم، مشرکان وی را کشته و مثله نموده بودند، جز خواهرش که از طریق بندهای انگشتانش او را شناخت، کسی دیگر نتوانست او را بشناسد^(۱).

در جنگ بدر پیامبر ﷺ فرمود: به سوی بهشتی بشتابد که پهنای آن به اندازه‌ی آسمان‌ها و زمین است.

عمیر بن حمام انصاری^(۲) گفت: ای پیامبر! بهشتی که پهنای آن به اندازه‌ی آسمان‌ها و زمین است؟

پیامبر ﷺ فرمود: آری، عمیر گفت: به به!

پیامبر ﷺ فرمود: به به برای چه؟ عمیر گفت: ای رسول خدا! به خدا قسم هدفی دیگر نداشتم، جز این که آرزو دارم بهشت نصیبم شود، پیامبر فرمود: تو از اهل بهشتی. عمیر مقداری خرما از جیبش درآورده بود و داشت می‌خورد، ناگهان گفت: اگر بنا باشد تا زمانی که خرماها را می‌خورم، زنده بمانم، پس این حیاتی است طولانی. بی‌درنگ خرماها را دور انداخت و به سپاه دشمن حمله برد و جنگید تا این که به شهادت رسید^(۲).

ابوبکر بن ابی موسی اشعری می‌گوید: من از پدرم ابوموسی اشعری در هنگام رویارویی با دشمن شنیدم که می‌گفت: پیامبر خدا ﷺ فرمود: درهای بهشت زیر سایه‌ی شمشیرهاست.

(۱) - متفق علیه.

(۲) - روایت مسلم.

مردی ژنده پوش بلند شد و گفت: ای ابوموسی! تو خودت از پیامبر چنین سخنی را شنیدی؟
ابوموسی گفت: آری.

آن مرد نزد همراهانش رفت و گفت: سلام بر شما باد! نیام شمشیرش را شکست و دور انداخت، سپس به صف دشمن یورش برد و جنگید تا این که سرانجام به شهادت رسید^(۱).
عمرو بن جموح شدیداً از پایش می‌لنگید. دارای چهار فرزند جوان بود که همواره در غزوه‌ها در رکاب رسول خدا ﷺ بودند، زمانی که پیامبر ﷺ خواست به جنگ احد برود، عمرو نیز تصمیم گرفت در رکاب رسول خدا ﷺ در جنگ شرکت نماید، فرزندانش به وی گفتند: خداوند تو را معذور شمرده و جهاد را بر تو فرض نکرده است، بهتر است که تو در خانه بمانی، ما به جای تو جهاد می‌کنیم.

عمرو بن جموح خودش را به پیامبر رساند و گفت: ای رسول خدا ﷺ! فرزندام مرا نمی‌گذارند تا در رکابت جهاد کنم. من آرزو دارم که شهید شوم و با این پای لنگم در بهشت قدم بزنم، پیامبر به وی گفت: البته خداوند جهاد را بر تو فرض نکرده است. به فرزندانش نیز گفت: او را بگذارید، شاید خداوند شهادت را نصیبش کند، عمرو با رسول خدا ﷺ در جنگ شرکت نمود و در جنگ احد به شهادت رسید^(۲).

شداد بن الهاد می‌گوید: یک اعرابی خدمت رسول خدا ﷺ آمد، به وی ایمان آورد و به اطاعت پرداخت، سپس گفت: با تو هجرت می‌کنم، پیامبر بعضی از یارانش را در باره‌ی وی سفارش کرد.

غزوه‌ی خیبر پیش آمد، رسول خدا ﷺ غنایم به دست آمده را بین یارانش تقسیم نمود، سهم آن اعرابی را به دست برخی از یاران داد، اعرابی داشت گوسفندان آن‌ها را می‌چرانید. چون اعرابی آمد، آن‌ها سهمش را به وی دادند. او گفت: این چیست؟ گفتند: سهمی است که رسول خدا ﷺ برایت در نظر گرفته است. او اموال را برداشت و خدمت رسول خدا

(۱)- روایت مسلم.

(۲)- زاد المعاد، ج ۳، ص ۱۳۵.

آمد و گفت: ای رسول خدا! این چیست؟ پیامبر فرمود: سهمی بود که برایت در نظر گرفته بودم، اعرابی گفت: برای این منظور از تو اطاعت نکرده‌ام، بلکه صرفاً به خاطر این که به این جای بدنم (به گلوی‌اش اشاره نمود) تیری اصابت کند و بمیرم، سپس به بهشت روم، اطاعتت را پذیرفته‌ام.

پیامبر فرمود: اگر با خدا صادق باشی، خداوند تو را تأیید خواهد کرد. سپس به چنگ دشمن رفتند، بعد از جنگ جسد اعرابی را در حضور پیامبر آوردند، حضرت فرمود: این همان اعرابی است؟ گفتند: آری، فرمود: با خدا صادق بود، خداوند نیز تصدیقش کرد^(۱).

از خودپرستی تا خداپرستی

آنان قبل از چنین ایمانی از نظر اخلاق، کردار، معاشرت، امر و نهی، سیاست و اجتماع کاملاً در هرج و مرج به سر می‌بردند، نه تحت سلطه‌ای درمی‌آمدند و نه نظامی را می‌پذیرفتند و نه هم خط و مشی روشنی داشتند، سر به خود حرکت، و کورکورانه و بدون درک و شعور مسیر را طی می‌کردند.

اینک در چارچوب ایمان و بندگی قرار گرفته‌اند و از آن تخطی نمی‌کنند، به امر و نهی و ملک و قدرت خداوند تن در داده‌اند و به بندگی و رعیت بودن خویش و اطاعت بدون چون و چرا، اقرار کرده‌اند، در برابر دستور الهی کاملاً و سراپا گردن هاده‌اند و از گناهان خویش دست کشیده‌اند، از خودخواهی‌ها و هوس‌هایشان فرو گذار کرده‌اند، اینک در زندگی تبدیل به بندگانی شده‌اند که نه مالک مال، نه مالک جان و نه هم مالک کوچکترین حرکتی در زندگی هستند، مگر آنچه مورد رضا و نظر الهی است.

بدون دستور خدا نه می‌جنگند و نه صلح می‌کنند، نه خشنود می‌شوند و نه خشمگین، نه می‌دهند و نه بازمی‌دارند، نه رابطه برقرار می‌کنند و نه قطع رابطه. از آنجایی که این جماعت از زبان قرآن و زبانی که پیامبر با آن سخن می‌گفت آگاهی داشتند و از جاهلیتی که در آن

(۱) - زاد المعاد، ج ۳، ص ۱۹۰.

به سر برده بودند نیز اطلاع داشتند و همینطور از اسلام نیز شناخت کاملی داشتند، پی برده بودند که اسلام یعنی انتقال از حیاتی به حیات دیگر و از قلمرویی به قلمرو دیگر و از حکمی به حکم دیگر از هرج و مرج به پذیرفتن قدرت، از جنگ به تسلیم و فروتنی، از خودپسندی به عبودیت. فهمیده بودند که چون به دایره‌ی اسلام درآمدند، از تک‌روی در اندیشه خبری نیست، نباید با قانون الهی درگیر شد، بعد از ضرور امر اختیار وجود ندارد، مخالفت کردن با رسول، داوری کسی را جز خدا پذیرفتن و از طرف خود نظر دادن جایز نیست، به عادت رسوم تمسک جستن و از نفس اطاعت کردن ممنوع است، هنگامی که اسلام را می‌پذیرفتند، از زندگی جاهلی با تمام مشخصه‌ها، عادات و سنت‌هایش دست می‌کشیدند و اسلام را با تمام ویژگی‌ها، برنامه‌ها و سنت‌هایش می‌پذیرفتند. این تحول بزرگ، بی‌درنگ پس از پذیرفتن اسلام پدید می‌آمد.

فضاله بن عمیر بن ملوح تصمیم گرفت رسول خدا ﷺ را در هنگام طواف به قتل رساند، چون به پیامبر نزدیک شد، پیامبر به وی گفت: فضاله، تو هستی! او گفت: آری، ای رسول خدا! منم فضاله.

پیامبر گفت: با خود چه می‌پنداشتی؟ فضاله گفت: چیزی نبود، داشتم خدا را ذکر می‌کردم.

پیامبر ﷺ خندید و گفت: استغفرالله. سپس دستش را بر سینه‌ی فضاله گذاشت، قلب فضاله آرام گرفت. همواره می‌گفت: سوگند به خدا! هنوز دستش را از سینه‌ام برنداشته بود که محبوب‌ترین مخلوق در قلبم قرار گرفت. فضاله می‌گوید: به سوی خانه‌ام رهسپار شدم، در مسیر با زنی برخورد کردم که معمولاً با وی مراوده و گفتوگو داشتم، آن زن به من اشاره کرد و مرا به سوی خویش دعوت کرد، من در جوابش گفتم: خدا و اسلام چنین چیزی را نمی‌پذیرند.^(۱)

(۱) - زاد المعاد، ج ۲، ص ۳۳۲.

محکمت و دلایل روشن در باب الهیات

انبیاء علیهم‌السلام را از ذات و صفات و افعال الهی و از آغاز و فرجام جهان و از آنچه انسان پس از مرگ با آن دچار می‌شود، خبر داده بودند، خداوند متعال از طریق پیامبران علم این مسایل را بدون هیچگونه تلاش و زحمتی به آنان ارزانی داشته بود و آنان را از رنج تحقیق و پژوهش در علومی که نه از مبانی آن بهره‌مند بودند و نه از مقدمات آن علوم که مباحث‌شان را جهت رسیدن به مجهول بر آنها پایه‌گذاری نمایند، آسوده‌خاطر و فارغ‌البال گردانیده بود؛ زیرا این علوم فراتر از حس و طبیعت بودند، حواس‌شان در این علوم کارگر نبود، فکرشان آن‌ها را به جایی نمی‌رساند و اساساً از داده‌های اولیه‌ی آن نیز محروم بودند.

اما مردمان شکر این نعمت را به جای نیاوردند، کار را دوباره آغاز و بحث را از نو شروع کردند، بدون هیچ همراه و راهنمایی سفرشان را از در سرزمین‌های ناشناخته آغاز کردند. آنان در این سفر به مراتب گمراه‌تر از آن کاشفی بودند که به دستاوردهای علوم انسانی در مورد جغرافیا و آنچه در طول تاریخ در نقشه‌ها ثبت و ضبط شده است، قانع نبود و با وجود عمر کوتاه کمبود ابزار و قدرت ناچیزش در صدد برآمد که عمق دریاها ارتفاع کوه‌ها و کویرها و مسافت‌های طولانی را دوباره خودش از نو بررسی نماید، اما طولی نکشید که سواری‌اش از پا درآمد و با شکست مواجه شد و با مشتی از یادداشت‌های نامفهوم برگشت. همینطور کسانی که بدون بصیرت و هدایت درالهیات فرو رفتند، با نظریاتی پوچ، داده‌هایی نارسا، خیالاتی گذرا و آرای عجولانه بازگشتند، در نتیجه هم خود گمراه شدند و هم دیگران را گمراه نمودند.

همچنین انبیاء علیهم‌السلام مبادی ثابت و اصول استواری که اساس مدینه‌ی فاضله و زندگی توأم با سعادت در هر زمان و مکان بود، به مردم ارزانی داشتند؛ اما آنان خودشان را به مرور زمان محروم کردند و تمدن‌شان را بر لبه‌ی پرتگاه سقوط و بر بنیانی سُست و لرزان و براساس سنجش و آزمون پی‌ریزی کردند که در نتیجه اساس خمید و ساختمان آماده‌ی فروریختن شد و ناگهان سقف روی سرشان فرود آمد.

یاران پیامبر یقیناً سعادت‌مند و موفق بودند؛ زیرا در تمام این موارد به رسول خدا ﷺ مراجعه می‌کردند، و بدون رنج و زحمت، موفق به کسب نتیجه می‌شدند. در نتیجه ذکاوت، قدرت و جهاد خویش را ذخیره و در اوقات خویش صرفه‌جویی می‌کردند و در راستایی که به نفع دین و دنیای‌شان بود استفاده می‌کردند و از دین آنچه را مغز و حقیقت بود، برمی‌گرفتند.

فصل سوم: جامعه‌ی اسلامی

یک دسته گل

ایمان به خدا، پیامبر و روز آخرت و سر تسلیم فرود آوردن در برابر خدا و فرامینش، چالش‌های زندگی را هموار ساخت و هر فرد را در جامعه‌ی اسلامی به جایگاه اصلی‌اش بازگرداند که نه آن را رها می‌نمود و نه هم از آنجا تجاوز می‌کرد، جامعه‌ی انسانی تبدیل به دسته‌گلی بی‌خار گردید.

مردم همه تبدیل به اعضای یک خانواده شدند، پدرشان آدم بود و آدم نیز از خاک، نه عرب بر عجم برتری داشت و نه عجم بر عرب، مگر بر اساس تقوا و پرهیزگاری.

پیامبر خدا ﷺ می‌فرماید: «كُلُّكُمْ بَنُو آدَمَ ، وَآدَمُ خُلِقَ مِنْ تُرَابٍ ، لَيَنْتَهِيَنَّ قَوْمٌ يَفْخَرُونَ بِآبَائِهِمْ أَوْ لَيَكُونَنَّ أَهْوَنَ عَلَى اللَّهِ مِنَ الْجُعْلَانِ»^(۱).

«شما همه فرزندان آدم هستید، آدم نیز از خاک آفریده شده است، آن قومی که به آباء و اجدادشان فخر می‌کنند، یا از این عمل باز آیند، یا این که این چنین قومی از سرگین غلطان نیز نزد خدا بی‌ارزش‌تر خواهند بود».

مردم از پیامبر می‌شنیدند که می‌فرمود: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَذْهَبَ عَنْكُمْ عُبْيَةَ الْجَاهِلِيَّةِ وَتَعَاطَمَهَا بِآبَائِهَا فَالْتَّاسُ رَجُلَانِ رَجُلٌ بَرٌّ تَقِيٌّ كَرِيمٌ عَلَى اللَّهِ وَفَاجِرٌ شَقِيٌّ هَيْنٌ عَلَى اللَّهِ»^(۲).

(۱) - تفسیر ابن کثیر، سوره حجرات.

(۲) - روایت ابن ابی حاتم.

«ای مردم! خداوند فخرجویی جاهلیت و نازیدن به پدران را از جمع شما برچیده است. مردمان بر دو نوع است: ۱- آدم نیکو و پرهیزگار که نزد خدا گرامی است. ۲- آدم فاجر و بدبخت که نزد خداوند ذلیل است.»

در جای دیگر می‌فرماید: «إِنَّ أُنْسَابَكُمْ هَذِهِ لَيْسَتْ بِمَسَبَّةٍ عَلَى أَحَدٍ كَلُّكُمْ بَنُو آدَمَ طُفَّ الصَّاعِ لَمْ تَمْلُؤْهُ لَيْسَ لِأَحَدٍ عَلَى أَحَدٍ فَضْلٌ إِلَّا بِدِينٍ أَوْ تَقْوَى»^(۱).

«نسب‌هایتان به هیچ وجه سبب طعنه و ایراد بر هیچ‌یک از شما نیست، شما همه فرزندان آدم هستید، به مانند کیلی ناتمام (یعنی همه دارای نقص و کمبود هستید) یکی بر دیگری جز به دین و تقوا برتری ندارد.»

حضرت ابوذر می‌فرماید که رسول خدا ﷺ فرمود: «أَنْظُرُ فَإِنَّكَ لَيْسَ بِخَيْرٍ مِنْ أَحْمَرَ وَلَا أَسْوَدَ إِلَّا أَنْ تَفْضُلَهُ بِتَقْوَى».

«بنگر! تو از آدم سرخ‌پوست و سیاه‌پوست بهتر نیستی مگر با تقوا.»

مردم می‌شنیدند که در پاس آخر شب با پروردگارش چنین نجوا می‌کرد: «وَأَنَا شَهِيدٌ أَنَّ الْعِبَادَ كُلَّهُمْ إِخْوَةٌ».

«من گواهم که تمام بندگان باهم برادرند.»

کسی که دیگران را به عصبیت فرا خواند، از ما نیست

رسول خدا ﷺ ریشه‌های جاهلیت و جرثومه‌های آن را از بیخ و بن برکند و ماده‌اش را ریشه‌کن کرد و تمام راه‌های نفوذ آن را مسدود نمود.

فرمود: «لَيْسَ مِنَّا مَنْ دَعَا إِلَى عَصَبِيَّةٍ وَلَيْسَ مِنَّا مَنْ قَاتَلَ عَلَى عَصَبِيَّةٍ وَلَيْسَ مِنَّا مَنْ مَاتَ عَلَى عَصَبِيَّةٍ»^(۲).

(۱)- روایت امام احمد.

(۲)- روایت ابوداود.

«کسی که مردم را به تعصبات قومی فرا خواند، از ما نیست، کسی هم که در راه عصیبت قومی بجنگد از ما نیست و کسی هم که با عصیبت قومی بمیرد از ما نیست».

جابر بن عبدالله می‌گوید: در غزوه‌ای بودیم، مردی از مهاجرین به فردی از انصار ضربه‌ای زد. انصاری جهت کمک، انصار را صدا زد، و مهاجر، مهاجرین را. پیامبر فرمود: این سخن را رها کنید که سخنی بدبو و زشت است^(۱).

حمیت جاهلی را حرام اعلام کرد و حمایت بدون قید و شرطی را که در جامعه‌ی جاهلی رواج داشت و به صورت ضرب المثل مشهوری درآمده بود: «انصُرْ أَخَاكَ ظَالِمًا أَوْ مَظْلُومًا» «برادرت را چه ظالم باشد و چه مظلوم، یاری کن». و یکی از اصول ثابت جاهلیت بود، پیامبر ﷺ آن را مقید نمود و فرمود: «مَنْ نَصَرَ قَوْمَهُ عَلَىٰ غَيْرِ الْحَقِّ فَهُوَ كَالْبَعِيرِ الَّذِي رُدِّيَ فَهُوَ يُنَزَّعُ بِدَنَبِهِ»^(۲).

«کسی که قومش را به ناحق یاری نماید، مانند شتری است که به علت افتادن در چاه در حالت هلاکت است و با کشیدن دُمش از چاه بیرون آورده می‌شود».

به این ترتیب روحیه و ذهنیت عرب کاملاً دگرگون شد. از آن بس دگیر ذوق و طرز فکر انسان مسلمان آن ضرب المثل رایج عرب را بر نمی‌تافت، هنگامی که رسول خدا ﷺ یک بار این ضرب المثل را بر زبان آورد: «انصُرْ أَخَاكَ ظَالِمًا أَوْ مَظْلُومًا» مسلمان عرب نتوانست خودش را کنترل کند و بی‌درنگ پرسید: ای رسول خدا! این درست که اگر مظلوم بود نصرتش می‌کنیم، اما اگر ظالم بود چگونه نصرتش کنیم؟ رسول خدا ﷺ فرمود: نصرت ظالم بدینگونه است که وی را از ظلم باز دارید^(۳).

همگی تان مسؤولید و هر کدام پاسخگوی مسؤولیت تان

(۱) - تفسیر ابن کثیر.

(۲) - تفسیر ابن کثیر.

(۳) - حدیث متفق علیه.

در جامعه‌ی اسلامی طبقات و نژادهای مختلف همکار و مددکار یکدیگر گردیدند و به همدیگر تجاوز نمی‌کردند، مردان به سبب برتری‌ای که خداوند به آنان عنایت فرموده و نیز به علت تأمین نفقه‌ی زنان از اموال خویش سرپرست و قیم آنها هستند و زنان نیز صالح، فرمانبردار و در غیاب شوهران محافظ خانه‌ی آنان هستند، درست همان قدر که مسؤولیت و تکلیف دارند، همان قدر نیز حق و حقوق دارند. در این جامعه هر کس در برابر مسؤولیتش پاسخگو بود.

پیشوا، مسؤول و پاسخگوی ملت خویش بود، مرد در خانه مسؤول بود و در برابر مسؤولیتش پاسخگو زن در خانه‌ی شوهرش مسؤول بود و در برابر مسؤولیتش پاسخگو، خدمتگزار در اموال آقايش مسؤول بود و پاسخگوی مسؤولیتش^(۱). بدین ترتیب جامعه‌ی اسلامی جامعه‌ای سنجیده و آگاه و در برابر تمام کارهایش مسؤول و پاسخگو بود.

در معصیت خالق از هیچ مخلوقی فرمانبرداری جایز نیست

مسلمانان در اجرای حق مددکار یکدیگر بودند و تمام کارهای‌شان با شور و تبادل نظر انجام می‌پذیرفت، مادامی از خلیفه اطاعت می‌کردند که وی در جمع آنان از خدا اطاعت می‌کرد، اگر خدا را نافرمانی می‌کرد، حق اطاعت و فرمانبرداری از وی سلب می‌شد، شعار حکومت‌شان این بود: «لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ»^(۲).
«در معصیت خالق از هیچ مخلوقی اطاعت جایز نیست».

اموال و دارایی‌ها که قبل از این لقمه‌ای گوارا بای پادشاهان و امرا و مال‌التجاره‌ی سرمایه‌داران بود، اکنون مال خدا به شمار می‌رفت و جز در راه خدا، جایی دیگر مصرف نمی‌شد. مسلمانان خلیفه‌ی خدا بر این دارایی‌ها به شمار می‌آمدند.

(۱) - حدیث متفق علیه.

(۲) - متفق علیه.

خلیفه نیز مثل سرپرست یتیم بود؛ هر گاه بی‌نیاز بود از خوردنش خودداری می‌کرد، و هر گاه نیازمند بود، در حد متعارف و معمول استفاده می‌کرد.

زمینی که قبلاً فرمانروایان و امرا آن را غصب کرده بودند، برای هر کس می‌خواستند آن را فراخ می‌کردند و برای هر کس که می‌خواستند، تنگش می‌نمودند و چون پارچه‌ای در بین خودشان تقسیم می‌کردند، این زمین، زمین خدا شد؛ زمینی که هر کس یک وجب از آن را به ظلم تصرف نماید روز قیامت این وجب چون طوقی از هفت طبقه‌ی زمین بر گردنش آویخته می‌شود.

پیامبر به مثابه‌ی روح و روان جامعه

قبل از این جامعه‌ی بشری، نشاط، مردانگی و بخشایندگی را در زندگی و در تمام امور ایجابی و سلبی خویش از دست داده بود، جامعه‌ای خسته و توأم با خفقان بود، بدون نشاط و دلگرمی طبق خواست امرا به میدان جنگ کشانده می‌شد، و هنوز جنگ را تمام نکرده و به هدف نرسیده بود که صلح بر وی تحمیل می‌شد. در این جامعه مردان بی‌اراده و عاطفه و وجدان به فداکاری و ایثار تحمل مشکلات دست و پنجه نرم کردن با سختی‌ها، واداشته می‌شدند؛ نه آنان رهبران‌شان را دوست داشتند و نه رهبران آن‌ها را. مجبور بودند از کسانی فرمان ببرند که قلباً آن‌ها را دوست ندارند و جان و مال‌شان را فدای کسانی کنند که قلباً از آنان متنفرند.

شعله‌ی آتش دل‌ها به خاموشی گراییده بود و احساسات و عواطف مرده بودند، مردم، نفاق، ریا و مکاری را پیشه‌ی خویش کرده بودند و نهایتاً به ذلت و تحمل ظلم و خواری خو گرفته بودند.

عاطفه‌ی قوی یعنی عشق که اغلب در طول تاریخ موجب بروز عجایب روزگار و آثار ماندگار می‌شد، قرن‌ها بود که سرگردان و از کار افتاده بود و کسی نبود که آن را به کار بندد و محصولی از آن به دست آورد، این بود که در لابلای رنگ‌های زیبا و مظاهر فانی و فریبنده که در گذشته و حال مورد توجه شعرا بوده است، ضایع و تباه شده بود.

در این جامعه‌ی ستم‌دیده و سرگردان رسول خدا ﷺ به پا خاست، قید و بند آن را گشود و سپس به مثابه‌ی روح و روان و چشم و قلب آن جامعه تلقی شد. او انسانی بود که خداوند والاترین صفات جمال و کمال و نهایی‌ترین مفاهیم حسن و احسان را به وی عنایت فرموده بود، هر کس ناگهانی او را می‌دید از هیبتش لرزه بر اندام می‌شد و چون دمی با او آرام گرفت، از محبتش سیر نمی‌شد. توصیف‌کننده‌اش چنین می‌گوید: قبل از او و بعد از او هرگز مانند او را ندیده‌ام، چون عشق راستین به سوی او روان شد، درست همانگونه که آب به سوی سرایشی روان می‌شود، دل‌ها و روان‌ها به سوی او، چون آهن به سوی مغناطیس جذب گردید، گویا این قلب‌ها و روح‌ها از قبل در انتظارش بودند، رجال امتش به گونه‌ای به وی عشق می‌ورزیدند و به گونه‌ای از وی اطاعت می‌کردند که نظیرش در تاریخ عشاق و دلدادگان نگذشته است.

از محبت‌های نادر و خودگذشتگی در راه اطاعت از او و ترجیح وی بر جان، اهل، مال و فرزند مواردی پدید آمده است که نه در گذشته چنین شده است و نه در آینده خواهد شد.

نادره‌های عشق و فداکاری

ابوبکر بن ابی قحطافه رضی الله عنه پس از این که اسلام آورده بود، روزی در مکه سخت لگدمال شد و به شدت کتک خورد. عتبه بن ربیعہ بر وی پرید و با کفش‌های خود صورتش را له کرد، به نحوی که بینی‌اش از صورتش تشخیص داده نمی‌شد. بنو تمیم، قوم ابوبکر، وی را در چادری گذاشتند و به منزلش رساندند، در مرگش هیچ تردیدی نداشتند، ابوبکر در آخر روز به سخن درآمد. نخستین سخنی این بود: پیامبر در چه حالی است؟ افراد حاضر سخت او را ملامت و سرزنش کردند و سپس برخاستند و در همان حال به مادرش ام‌الخیر سفارش کردند که حتماً به وی آب و نان دهد.

چون مادر با وی تنها شد، مادر اصرار به خوردن غذا می‌نمود، اما ابوبکر همچنان سؤال می‌کرد: پیامبر در چه حالی است؟ مادرش سوگند خورد، من از دوستت خبری ندارم. ابوبکر گفت: نزد ام‌جمیل، دختر خطاب برو و از او در باره‌ی پیامبر سؤال کن.

مادر ابوبکر نزد ام جمیل رفت و گفت: ابوبکر از تو در مورد محمد بن عبدالله سؤال می‌کند.

ام جمیل گفت: من نه ابوبکر را می‌شناسم و نه محمد بن عبدالله را. ولی اگر دوست داری با تو نزد پسر ت بروم، حاضرم. مادر ابوبکر پذیرفت. ام جمیل به اتفاق ام الخیر به منزل ابوبکر رفت که ناگاه چشمش به جسد افتاده و در شرف مرگِ ابوبکر افتاد، جلوتر رفت و فریاد کشید:

سوگند به خدا! آن قومی که اینگونه با تو برخورد نموده‌اند، شکی نیست که کافر و فاسقند و امیدوارم خداوند انتقامت را از آنان بگیرد.

ابوبکر سؤال را تکرار کرد: پیامبر در چه حالی است؟

ام جمیل اشاره کرد: مادرت اینجاست و دارد می‌شنود. ابوبکر گفت: از مادرم بیم نداشته باش، ام جمیل گفت: پیامبر صحیح و سالم است.

ابوبکر گفت: الآن کجاست؟

ام جمیل گفت: در دار ارقم.

ابوبکر گفت: سوگند به خدا! تا نزد رسول خدا نرفته‌ام، لب به آب و غذا نخواهم زد، آن‌ها لحظاتی درنگ کردند، چون رفت و آمد مردم کم شد، شانه‌های ابوبکر را گرفتند و نزد پیامبر آوردند^(۱).

زنی از انصار که پدر، برادر و شوهرش در رکاب رسول خدا ﷺ در جنگ احد به شهادت رسیده بودند، چون از مدینه به سوی احد حرکت نمود، نخستین سؤال این بود: پیامبر ﷺ در چه حالی است؟ در پاسخش گفتند: محمد ﷺ، پیامبر خدا در عافیت است. او گفت: پیامبر را به من نشان دهید تا بینم.

هنگامی که پیامبر را دید، گفت: بعد از این که تو در عافیت باشی، هر مصیبتی سهل است^(۱).

(۱) - البدایه و النهایه، ج ۳، ص ۳۰.

خینبند را روی چوبه‌ی دار قرار دادند و سوگندش دادند که آیا دوست داری محمد به جای تو می‌بود؟

گفت: هرگز، قسم به خدا راضی نیستم خاری به پایش فرو رود، آن‌ها از این سخنش خندیدند^(۲).

زید بن ثابت می‌گوید: رسول خدا ﷺ روز احد مرا به جستوی سعد بن ربیع فرستاد و به من گفت: اگر وی را دیدی، از طرف من به او سلام برسان و به او بگو: رسول خدا ﷺ از تو پرسید که اکنون در چه حالی هستی؟

من در بین شهیدان گشت می‌زدم، هنگامی که به او رسیدم، آخرین نفس‌ها را می‌کشید، هفتاد ضربه‌ی شمشیر، سرنیزه و غیره در بدنش دیده می‌شد، گفتم: ای سعد! پیامبر به تو سلام می‌گوید و از تو می‌پرسد که در چه حالی هستی؟

سعد گفت: سلام بر رسول خدا ﷺ! به پیامبر بگو: ای رسول خدا ﷺ! دارم بوی بهشت را احساس می‌کنم، به قوم «انصار» بگو: اگر دشمن به پیامبر دسترسی پیدا کند و شما زنده باشید، در نزد خدا هیچ عذری ندارید، سپس همان لحظه در گذشت^(۳).

ابو جهم در جنگ احمد کمرش را برای رسول الله سپر قرار داد، تیرها یکی بعد از دیگری بر کمرش فرود می‌آمد و او هیچ تکانی نمی‌خورد^(۴).

مالک خون زخم پیامبر را با دهانش می‌مکید، پیامبر به او گفت: آب دهانت را تف کن. او گفت: قسم به خدا! آب دهانم را به هیچ وجه بیرون نمی‌اندازم^(۵).

(۱) - روایت فوق را ابن اسحاق، امام مغازی ذکر کرده است. بیهقی نیز به صورت مرسل آن را روایت کرده است.

(۲) - البدایه و النهایه، ج ۴، ص ۸۳

(۳) - زاد المعاد، ج ۲، ص ۱۳۴.

(۴) - منبع پیشین، ص ۱۳۰.

(۵) - منبع پیشین، ص ۱۳۶.

ابوسفیان به مدینه آمد: نزد دخترش، ام حبیبه (همسر رسول خدا ﷺ) رفت. چون ابوسفیان خواست روی تشک پیامبر بنشیند، ام حبیبه رضی الله عنها گفت: این تشک، تشک رسول خدا ﷺ است، و تو فردی مشرک و نجس هستی ^(۱).

عروه بن مسعود ثقفی وقتی که از حدیبیه برگشت، به یارانش گفت: سوگند به خدا، من نزد شاهان کسری، قیصر و نجاشی رفته‌ام. اما هیچ پادشاهی را ندیده‌ام که هوادارانش او را چنان تعظیم کنند، چنان که اصحاب محمد، محمد را تعظیم می‌کنند. سوگند به خدا! تا آب دهانش را می‌اندازد، بی‌درنگ در کف یکی از آن‌ها قرار می‌گیرد و آن را به چهره و بدنش می‌مالد. هرگاه آنان را به چیزی دستور دهد، بی‌درنگ دستورش را اجرا می‌کنند، هنگامی که وضو می‌گیرد، نزدیک است برای آب وضویش، خودشان را به کشتن دهند، هنگامی که لب به سخن می‌گشاید، همه ساکت می‌شوند و برای تعظیمش مستقیماً به وی چشم نمی‌دوزند ^(۲).

شگفتی‌هایی از اطاعت و فرمانبرداری

اطاعت و فرمانبرداری همواره نتیجه‌ی عشق و محبت بوده است، از آنجایی که اصحاب از صمیم دل به وی عشق می‌ورزیدند، با تمام قدرت و توان نیز از او اطاعت می‌نمودند، بهترین نمونه‌ی این عشق و اطاعت را می‌توان از سخنان سعد بن معاذ قبل از جنگ بدر از جانب خود و انصار دریافت:

«من از جانب انصار سخن می‌گویم و از جانب آن‌ها هم پاسخ می‌دهم: هر جا دوست داری سفر کن، رشته‌ی هر کس را که می‌واهی برقرار کن و رشته‌ی هر کس را که می‌خواهی قطع کن، از اموالمان آنچه می‌خواهی بردار و آنچه می‌خواهی برای خودمان بگذار. سوگند به خدا! آنچه را برداری برا ما محبوب‌تر است از آنچه برجای گذاری. هر چه تو دستور دهی

(۱) - ابن هشام، ذکر الأسباب الموجبة للمسير إلى مكة.

(۲) - زاد المعاد، ج ۳، ص ۱۳۵.

ما تابع دستور تو هستیم، سوگند به خدا! اگر به سفر ادامه دهی تا به «برک غمدان» بررسی ما در رکاب تو خواهیم بود و اگر از ما بخواهی که به دریا برویم در رکاب تو در آن فرو خواهیم رفت»^(۱).

از نمونه‌های اطاعت شدیدشان از رسول خدا ﷺ این بود که پیامبر مردم مدینه را از سخن گفتن با سه نفری که از جنگ تبوک^(۲) بازمانده بود، نهی فرمود. مردم مدینه نیز از پیامبر اطاعت نمودند، مدینه برای آن سه نفر تبدیل به شهر مردگان شده بود که هیچ صدایی در آن به گوش نمی‌رسید. کعب می‌گوید: از بین کسانی که از غزوه‌ی تبوک بازمانده بود؛ پیامبر مردم را صرفاً از سخن گفتن با ما سه نفر منع نموده بود، وی می‌گوید: مردم از ما دوری جستند، و یا بنابر روایتی: مردم با ما چنان تغییر روش دادند که زمین برای ما ناآشنا گردید. گویا این آن منطقه‌ای نبود که تا به حال آن را می‌شناختیم، ادامه می‌دهد: چون جفای مسلمانان بر من به طول انجامید، به منزل پسر عمویم ابوقتاده که خیلی دوستش داشتم رفتم و از دیوارش پریدم. به او سلام گفتم: قسم به خدا! جواب سلامم را نداد، به او گفتم: ای ابوقتاده! تو را به خدا سوگند! آیا نمی‌دانی که من خدا و رسول را دوست دارم؟ او جوابی نداد، دوباره قسمش دادم، باز هم جواب نداد، بار سوم او را سوگند دادم، گفت: «الله ورسوله اعلم» اشک از چشمانم سرازیر شد و باز گشتم و از دیوار پریدم و رفتم»^(۳).

(۱) - منبع پیشین، ص ۱۳۰.

(۲) - غزوه‌ی تبوک در ماه رجب سال ۹ هـ به وقوع پیوست، هدف از این غزوه مرزهای دولت روم و جلوگیری از تهاجم ناگهانی رومیان به مدینه بود، سپاه مسلمانان از ۳۰ هزار جنگجو تشکیل می‌شد که عموماً از لحاظ تجهیزات و ساز و برگ‌های نظامی کمبود داشتند، پیامبر ﷺ از همه مردم خواسته بود در این غزوه شرکت کنند، همه شرکت کردند، جز افراد بیمار، منافق و آن سه تن به نام‌های کعب بن مالک، مراره بن ربیع و هلال بن امیه که در متن کتاب به ماجرای آنان اشاره شده است، این غزوه بدون رویارویی با دشمن پایان رفت (د.ن).

(۳) - متفق علیه.

آنچه شدت اطاعت کعب را می‌رساند، این که وی در عین حالی که مورد سرزنش و جفای مسلمانان قرار داشت، قاصد رسول خدا ﷺ پیام حضرت را مبنی بر این که از زنت فاصله بگیر، به او می‌رساند، او می‌گوید: ایا طلاق بدهم یا دستور دیگری است؟ قاصد می‌گوید: فعلاً از زنت فاصله بگیر و با وی مقاربت نکن.

کعب به زنش می‌گوید: به خانواده‌ات پیوند، تا بینم خدا و رسول چگونه قضاوت می‌کنند؟^(۱).

این موضوع نشانه‌ی وی نسبت به پیامبر خدا و ترجیح حضرت بر دیگران بود که فرمانروای غسان نسبت به وی اظهار محبت می‌کند و از کعب می‌خواهد که به وی پیوندند. در شرایط جفا و سرزنش این آزمایش بزرگی بود، اما کعب به شدت تمام تمایل فرمانروای غسان را رد می‌کند، کعب می‌گوید: داشتم در بازار مدینه راه می‌رفتم که یکی از قبطنی‌های شام که جهت فروش کالایش به مدینه آمده بود، داشت سراغ مرا می‌گرفت و می‌گفت: چه کسی مرا به کعب بن مالک راهنمایی می‌کند؟ مردم به من اشاره کردند، او نزد من آمد و نامه‌ی از پادشاه غسان به من داد. نامه را خواندم، در آن چنین آمده بود:

اما بعد، به ما خبر رسیده است که دوستت (محمد ﷺ) بر تو جفا نموده است، خداوند تو را در سرای ذلت و زبونی نگذاشته است، به ما پیوند تا تو را یاری کنیم، کعب می‌گوید: هنگامی که نامه را خواندم با خودم گفتم: این هم مصیبتی است، سپس به سوی تنور حرکت کردم و نامه را در آن سوزاندم^(۲).

از جمله انواع شگفت‌انگیز اطاعت و سرعت فرمانبرداری موضوع نزول تحریم شراب بود، ابوبریده از پدرش روایت می‌کند: ما در محفل باده‌نوشی نشسته بودیم و شراب هنوز تحریم نشده بود، من برخاستم تا خدمت رسول خدا ﷺ سلامی عرض کنم، متوجه شدم که آیه‌ی تحریم شراب نازل شده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَمُ

(۱) - متفق علیه.

(۲) - متفق علیه.

رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَأَجْزَيْبُهُ لَعَلَّكُمْ تَفْلِحُونَ ﴿٩٠﴾ إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ ﴿[المائدة: 90-91] تا آنجا که خداوند می‌فرماید: ﴿فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ﴾ ﴿٩١﴾.

من نزد یارانم آمدم و آیه را تا اینجا بر آن‌ها تلاوت کردم. ﴿فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ﴾ ﴿٩١﴾. بعضی از حاضران جام شراب را در دست داشتند، مقداری نوشیده و مقداری هم باقی مانده بود، همه گفتند: «إِنْتَهَيْنَا رَبَّنَا، أَنْتَهَيْنَا رَبَّنَا»^(۱) «پروردگارا! باز آمدیم، پروردگارا! باز آمدیم».

یکی دیگر از انواع شگفت‌انگیز و شگرف اطاعت از رسول و ترجیح وی بر خاندان و عشیره، ماجرای است که از عبدالله بن عبدالله بن اُبی نقل شده است؛ ابن جریر از ابن زید و رایت می‌کند: پیامبر خدا ﷺ عبدالله بن عبدالله بن اُبی را فرا خواند و به وی گفت: نمی‌بینی پدرت چه می‌گوید؟ عبدالله گفت: پدر و مادرم فدایت باد! چه می‌گوید؟ پیامبر فرمود: پدرت می‌گوید: هرگاه به مدینه باز گشتیم انسان‌های عزیز، افراد ذلیل را [از شهر] بیرون خواهند کرد. عبدالله گفت: ای رسول خدا! سوگند به خدا! راست گفته است. تو عزیز هستی و او ذلیل است. سوگند به خدا! چون به مدینه برسم - و اهل یثرب می‌دانند که کسی مانند من نسبت به پدرش فرمانبردارتر نیست - اگر خدا و رسولش راضی باشند، سرش را از تن جدا خواهم کرد و تقدیم خدا و رسول خواهم نمود.

پیامبر فرمود: خیر.

هنگامی که به مدینه رسیدند، عبدالله بن عبدالله بن اُبی با شمشیر جلو در خانه‌ی پدرش ایستاد و مانع از ورود وی گردید و گفت: تو گفتی هرگاه به مدینه برگدیم انسان‌های عزیز، انسان‌های ذلیل را بیرون می‌کنند؟ سوگند به خدا! اکنون متوجه خواهی شد که عزت از آن توست، یا از آن پیامبر ﷺ.

(۱) - روایت ابن جریر، ج ۷ در تفسیر این آیه: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّمَا الْحَمْرُ﴾ الخ.

سوگند به خدا! به هیچ وجه به سایه‌ی این خانه پناه نخواهی برد، مگر به اجازه‌ی خدا و رسول.

پدرش، ابن ابی فریاد برآورد: ای مردم خزرج! فرزندانم را ببینید، مرا از خانه‌ام باز می‌دارد؛ ای مردم خزرج...

فرزند دوباره سوگند خودر: بدون اجازه‌ی پیامبر هرگز نمی‌توانی وارد منزل شوی! مردم جمع شدند و با عبدالله صحبت کردند؛ اما عبدالله باز هم گفت: بدون اجازه‌ی خدا و رسول به هیچ وجه ممکن نیست، مردم خدمت رسول خدا ﷺ رسیدند و وی را از ماجرا مطلع کردند.

پیامبر فرمود: بروید و به او بگویید: بگذار تا به منزلش درآید.

آمدند و دستور پیامبر را به عبدالله رساندند. او گفت: حالا که دستور رسول خدا ﷺ رسید، مشکلی نیست، می‌تواند وارد منزل شود^(۱).

فصل چهارم:

پیامبر ﷺ چگونه مواد خام جاهلیت را تبدیل به اعجوبه‌های انسانی کرد

با این ایمان عمیق و فراگیر، آموزه‌های پایدار نبوی، تربیت دقیق و حکیمانه، شخصیت بی‌نظیر و به لطف کتاب اعجاز‌آمیز آسمانی که شگفتی‌هایش تمام شدنی نیست و کهنگی و فرسودگی به تازگی و طرواتش راه ندارد، پیامبر توانست در انسانیت در شرف مرگ، حیاتی جدید بدمد.

نخست به گنجینه‌های بشری پرداخت که اینک به صورت توده‌ای از مواد خام درآمده بود و کسی ارزش‌شان را نمی‌دانست و از محل‌شان نیز اطلاعی نداشت و جاهلیت، کفر و وابستگی به زندگی دنیا آن‌ها را از بین برده بود، حضرت به فرمان خداوند در آن‌ها ایمان و باور پدید آورد و روح تازه‌ای در آن‌ها دمید، این گنجینه‌ها را از زیر خاک درآورد و استعداد‌هایشان را شعله‌ور ساخت. سپس هریکی را در جای مناسب گذاشت، گویی برای همان جایگاه آفریده شده. گویی جایگاه خالی پیوسته انتظار او را می‌کشیده و کنجکاوانه به او می‌نگریسته است. انگار آن انسان تاکنون لاشه‌ای جامد و بدون تحرک بود، اما اکنون تبدیل به جسمی جاندار و انسانی با اراده گردید، گویا تاکنون مرده‌ای بی‌جان و بی‌تحریک بود، اما اکنون زنده شده و بر جهان اراده و خواست خویش را تحمیل می‌کند، گویا تانون کوری بود که راه را نمی‌دید، اما اکنون فرماندهی بینا شده که جهانیان را رهبری می‌کند:

﴿أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي

الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِّنْهَا﴾ [الأنعام: 122].

«آیا کسی که مرده‌ای بوده است و ما او را [با اعطای قرآن و در پرتو قرآن] زنده کرده‌ایم و نوری فرا راه او داشته‌ایم که در پرتو آن میان مردمان راه می‌رود، مانند کسی است که گویا در تاریکی‌ها فرو رفته و از آن تاریکی‌ها نمی‌واند بیرون بیاید؟».

حضرت به امت عرب - که اینک در آستانه‌ی تباه‌شدن بود - و نیز به دیگر مردمان پرداخت دیری نیاید که از میان آنان جهان شاهد نوابغی شد که از عجایب روزگار و برکات تاریخ بودند.

عمر فاروق که شتران پدرش، خطاب را می‌چراند و احياناً مورد سرزنش نیز قرار می‌گرفت و ظاهراً از نظر بردباری و صلابت از طبقات متوسط قریش بود و جایگاه خاصی نداشت و از نگاه همتایانش نیز چندان اهمیتی نداشت، ناگهان به چنان عظمتی دست می‌یابد که جهان را با شخصیت و تدبیر خویش شگفت‌زده می‌کند، کسری و قیصر را از اریکه‌ی قدرت پایین می‌کشد و چنان دولتی اسلامی بنیان می‌گذارد که در کنار در اختیار داشتن متصرفات و دارایی‌های آن‌ها و برخورداری از مدیریت و سازمان‌دهی و انضباط بالا، تقوا، پرهیزگاری و دادگری - امری که زبانزد همگان است - را نیز در خود دارد.

صلاحیت و استعداد جنگی خالد بن ولید که یکی از سوارکاران جوان قریش بود، به دایره‌ی محدود محلی منحصر می‌شد، بزرگان قریش در جنگ‌های قبیله‌ای از وی کار می‌گرفتند و در مقابل او را مورد ستایش و اعتماد قرار می‌دادند و هیچگاه به چندان چشمگیری در نواحی شبه جزیره دست نیافته بود که ناگاه به عنوان شمشیر خدا در زمین می‌درخشد، هرچه در مسیرش قرار می‌گیرد قلع و قمع می‌شود و چون صاعقه‌ای بر رومیان فرود می‌آید و نام خودش را در تاریخ ماندگار می‌کند.

ابوعبیده مردی بود صالح‌طلب، درستکار و نرم‌خوی، بعد از اسلام غلب دسته‌های اعزامی مسلمانان را برای جهاد فرماندهی می‌کرد که ناگهان فرماندهی کل سپاه اسلام را به دست می‌گیرد و هرقل را از دامنه‌های سرسبز و تپه‌های زیبای شام بیرون می‌راند؛ به گونه‌ای

که وی مجبور می‌شود در آخرین دیدارش از این سرزمین سرسبز چنین بگوید: بدورد سوریه! بدرودی که پس از آن دیداری نخواهد بود.

عمرو بن عاصؓ یکی از انسان‌های روشن و خردمند قریش بود، قریش وی را به عنوان سفیر خویش جهت مستردنمودن مسلمانان مهاجر به حبشه می‌فرستد و ناموفق برمی‌گردد؛ اما در اسلام به ناگاه فاتح مصر می‌گردد و به این مقام بزرگ دست می‌یابد.

در مورد سعد بن ابی وقاصؓ در تاریخ عرب هیچگاه سراغ نداریم که وی فرمانده و سپهسالار لشکری بوده باشد؛ اما به ناگاه کلیدهای مداین به گردن او آویخته می‌شود و فتح ایران و عراق به نام او در تاریخ ثبت می‌شود.

سلمان فارسیؓ فرزند یک موبد، در یکی از روستاهای سرزمین ایران بود، مدت‌ها از بردگی به بردگی دیگر و از جفا به جفای دیگری در حال انتقال بود؛ اما ناگهان به عنوان فرمانروای پایتخت امپراتوری ایران که تا دیروز یکی از اتباع آن بود می‌درخشد. شگفت اینجاست که با وجود این سمت مهم، ذره‌ای از تقوا و سادگی وی در زندگی فرو نکاست و با وجود فرمانروا بودن مردم وی را می‌دیدند که در کلبه‌ای معمولی زندگی می‌کند و بارهای سنگینش را جهت انتقال از جایی به جایی خودش حمل می‌کند.

بلال حبشیؓ به درجه‌ای از فضل و برتری می‌رسد که امیرالمؤمنین، عؓ از وی به عنوان «سید» یاد می‌کند.

سالم مولای ابی حذیفهؓ به مقامی می‌رسد که حضرت عؓ وی را شایسته‌ی خلافت می‌داند و می‌فرماید: اگر سالم زنده می‌بود، او را به عنوان جانشینم تعیین می‌کردم.

زید بن حارثهؓ سپاه اسلام را به طرف مؤته فرماندهی می‌کند، در این سپاه افرادی چون جعفر بن ابی طالبؓ و خالد بن ولیدؓ وجود دارند. فرزندش اسدؓ نیز فرماندهی سپاهی را به عقیده می‌گیرد که در آن افرادی چون ابوبکر و عمر رضی الله عنهما وجود دارند.

ابوذر، مقداد، ابودرداء، عمار بن یاسر، معاذ بن جبل و ابی بن کعب رضی الله عنهم وقتی نسیمی از صبای اسلام بر آن‌ها می‌وزد، از معدود زهاد و علمای راسخ می‌گردند.

علی بن ابی طالب، عایشه، عبدالله بن مسعود، زید بن ثابت و عبدالله بن عباس رضی الله عنهم در آغوش پیامبر امی صلی الله علیه و آله از بزرگترین عالمان جهان می‌گردند که از سراسر وجودشان علم فوران می‌کند و از زبان‌شان حکمت جاری است، پاکدل‌ترین، ژرف‌ترین، دانشمندترین و بی‌تکلف‌ترین مردم بودند. سخن که می‌گویند، زمان لب فرو می‌بندد و خاموش می‌شود و خطبه که می‌گویند، قلم تاریخ به نگاشتن می‌پردازد.

تشکلی هماهنگ از بشریت

مدتی نمی‌گذرد که جهان متمدن، موادّ خام پراکنده‌ای را که در نظر مردم آن عصر چندان ارزشی نداشتند و کشورهای مجاور به آن‌ها با دید تحقیرآمیز می‌نگریستند، به صورت تشکلی و اردویی می‌بیند که تاریخ بشری هماهنگ‌تر و متعادل‌تر از آن‌ها را هرگز سراغ ندارد؛ گویا حلقه‌ای به هم پیوسته هستند که هیچ طرف آن تشخیص داده نمی‌شود، و یا بسان بارانی هستند که نمی‌توان حدس زد، آغازش بهتر است یا پایانش. تشکلی که در هر جنبه از جوانب زندگی شری، دارای لیاقت و شایستگی هستند، تشکلی که بی‌نیاز از جهان است و جهان بدان سخت نیازمند. در عین بی‌تجربگی، تمدن و حکومت خویش را بنیان‌گذار دارد و هرگز مجبور نشد، جهت اداره‌ی حکومت خویش از حکومت‌ها و ملت‌های دیگر کارشناس بخواهد.

این تشکل به تأسیس حکومتی پرداخت که پرده‌اش بر سرزمین‌های پهناور دو قاره‌ی بزرگ گسترانده شده بود. این تشکل توانست با دست توانای مردی که دارای شایستگی و دیانت و قدرت و امانت بود، هر شکافی را در این حکومت پر کند و هر کمبودی را جبران نماید.

این حکومت وسیع و پهناور تأسیس شد و این امت تازه تولد یافته، امتی که چند دهه از عمرش نگذشته بود - آنهم پیوسته در جهاد، مبارزه، مقاومت و ستیز - با فردی از افراد کاردان و شایسته‌اش به یاری آن شتافت. تمام افراد مورد نیاز برای اداره‌ی حکومت اعم

از امیر عادل، خزانه‌دار امین، قاضی دادگر، فرماندهی عبادتگزار، والی پرهیزگار و سرباز متقی، از بطن این امت بودند.

در طول تاریخ اسلام به برکت تربیت مستمر دینی و دعوت پیوسته‌ی اسلامی و گوهر ابدی و چشمه‌سار پایان‌ناپذیر آن همواره حکومت اسلامی به افرادی سپرده می‌شد که جانب هدایت را ترجیح می‌دادند و دارای صلاحیت و شایستگی بودند، به این نحو بود که تمدن اسلامی در صحیح‌ترین مظهر خویش نمایان شد و زندگی دینی با تمام خصوصیاتش که در هیچ برهه‌ای از تاریخ بشری به این نحو تکامل نیافته بود، تبلور یافت.

محمد ﷺ کلید نبوت را بر قفل طبیعت بشری گذاشت، با گشوده‌شدن این قفل گنجینه‌ها و عجائب، استعدادها و توانمندی‌ها گشوده شدند، گیجگاه جاهلیت را مرود هدف قرار داد، جهان خودسر و لجوج را به حول و قوه‌ی الهی واداشت که مسیر جدیدی انتخاب و دوران خجسته‌ای را آغاز کند، این دوران همان دوران اسلامی است که برگی است زرین بر تارک تاریخ.

باب سوم:

دوران اسلامی

- * فصل اول: دوران زمامداری اسلامی
- * فصل دوم: انحطاط در زندگی اسلامی
- * فصل سوم: نقش رهبری عثمانیان

فصل اول: دوران زمامداری اسلامی

زمامداران مسلمان و خصوصیاتشان

مسلمانان به صحنه آمدند، رهبری جهان را به دست گرفتند، ملت‌های بیمار را از پیشوایی بشر - که همواره از آن بهره‌کشی می‌کردند و وظیفه‌ی شان را در قبال آنان به خوبی انجام نمی‌دادند - بر کنار کردند. انسانیت را شتابان، هماهنگ و موزون به حرکت درآوردند، آنان خود دارای صفاتی بودند که شایستگی رهبری جهان را برایشان فراهم می‌کرد و شادکامی و رستگاری جهانیان را تحت قیادتشان تضمین می‌نمود:

نخست؛ آنان دارای کتابی فرو فرستاده شد و آیینی الهی بودند، سر خود، قانون و آیین بر نمی‌ساختند؛ زیرا قوانین وضعی خود منبع جهل اشتباه و ستم‌اند، به همین جهت آنان در برخوردشان با مردم و در سیاست و معاشرتشان همچون شتر شب‌کور، کورمال کورمال حرکت نمی‌کردند، خداوند بدانان فروغی تابان بخشید تا در پرتو آن در میان آدمیان گام بردارند، شیعی نیز بدانان ارزانی داشت تا براساس آن بر مردم حکم برانند:

﴿أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا﴾ [الأنعام: 122].

«آیا کسی که مرده‌ای بوده است و ما او را [با اعطای قرآن و در پرتو قرآن] زنده کرده‌ایم و نوری فرا راه او داشته‌ایم که در پرتو آن میان مردمان راه می‌رود، مانند کسی است که گویا در تاریکی‌ها فرو رفته و از آن تاریکی‌ها نمی‌تواند بیرون بیاید؟».

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلَىٰ ءَلَّا تَعْدِلُوا ءَعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾ [المائدة: 8].

«ای مؤمنان! بر ادای واجبات خدا مواظبت داشته باشید و از روی دادگری گواهی دهید و دشمنی مردمی، شما را بر آن ندارد که [با ایشان] دادگری نکنید، دادگری کنید که دادگری [به ویژه با دشمنان] به پرهیزگاری نزدیک‌تر است. از خدا بترسید که خدا آگاه از هر آن چیزی است که انجام می‌دهید».

دوم؛ آنان همچون اغلب ملت‌ها و رجال سیاسی گذشته و حال بدون تربیت اخلاقی و تزکیه‌ی درونی، حکومت و رهبری را به دست نگرفتند، بلکه مدتی طولانی را تحت تربیت رسول خدا ﷺ و نظارت دقیق وی گذراندند، حضرت آنان را تزکیه می‌نمود و آداب را به آنان آموزش می‌داد. آنان را به زهد، تقوا، عفت، امانت‌داری، از خودگذشتگی، ترس از خدا و عدم چشم‌داشت به جاه و مقام تشویق می‌کرد و بارها خطاب به آنان می‌فرمود: «إِنَّا وَاللَّهِ لَا نُؤَلِّي عَلَىٰ هَذَا الْعَمَلِ أَحَدًا سَأَلَهُ وَلَا أَحَدًا حَرَصَ عَلَيْهِ»^(۱).

«ما این مسؤولیت را به کسی که آن را درخواست کند و یا به آن حرص داشته باشد، نمی‌سپاریم».

به کثرت این آیات را به سمع‌شان می‌رساند:

﴿تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾ [القصص: 83].

«ما آن سرای آخرت را تنها بهره‌ی کسانی می‌گردانیم که در زمین خواهان تکبر و استکبار نیستند و فساد و تباهی نمی‌جویند، و عاقبت از آن پرهیزگاران است».

به این دلیل بود که آنان چون پروانه بر نور شمع بر پست‌ها و مقام‌ها هجوم نمی‌آوردند، بلکه در پذیرفتن مسؤولیت‌ها هریکی دیگری را تعارف می‌نمود و خودش را کنار می‌زد و از پذیرفتنش امتناع می‌ورزید، چه رسد به این که کاندیدای مسؤولیتی شود و از خود ستایش کند و تبلیغات وسیعی راه اندازد و سرمایه‌ی هنگفتی به این منظور هزینه کند.

(۱) - متفق علیه.

هرگاه مسؤولیتی از امور مردم به آنان سپرده می‌شد، هرگز آن را به عنوان یک فرصت طلایی یا لقمه‌ای چرب، یا سرمایه‌ای برای جبران مخارج و فعالیت‌هایی که در این میر نموده‌اند، نمی‌دانستند، بلکه آن را امانتی در گردن‌شان و آزمایشی از جانب خدا تلقی می‌کردند و باور داشتند که روزی در پیشگاه پروردگارشان حاضر می‌شوند و از ریز و درشت باید حساب پس دهند، این آیه را دائماً آویزه‌ی گوش‌شان داشتند:

﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا ﴿٥٨﴾ [النساء: 58].

«بی‌گمان خداوند به شما (مؤمنان) دستور می‌دهد که امانت‌ها را به صاحبان امانت برسانید، هنگامی که در میان مردم به داوری نشستید، این که دادگرانه داوری کنید، خداوند شما را به بهترین اندرز پند می‌دهد، بی‌گمان خداوند همواره شنوا و بینا بوده و هست.»

﴿وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ وَرَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَبْلُوكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ﴾ [الأنعام: 165].

«خداست که شما را جانشینان زمین گردانید و برخی را بر برخی درجاتی بالاتر برد تا شما را در آنچه به شما داده است بیازماید.»

سوم؛ آنان خدمتگزاران نژادی خاص و نمایندگان ملت و میهنی مخصوص نبودند که صرفاً به تأمین رفاه و مصلحت آن نژاد و وطن بیاندیشند و آنان را بر سایر نژادها و سرزمین‌ها ترجیح دهند و حاکمیت را از آن‌ها بدانند و محکومیت را از آن‌ها دیگران. آنان قیام نکرده بودند تا به تأسیس امپراتوری عربی پردازند که در سایه‌ی آن به عیش و نوش و خوشگذرانی برسند و با حمایتش به فخر و غرور دست یابند و بدین طریق مردمان را از سلطه‌ی ایران و روم بیرون بکشند و تحت سلطه‌ی خویش (سلطه‌ی عرب‌ها) درآورند، آنان به پا خاستند تا انسان‌ها را از عبادت بندگان به عبادت خدای یگانه درآورند. چنانچه ربیع بن عامر نماینده‌ی

مسلمانان در مجلس یزدگرد گفت: «اللَّهُ ابْتَعَثَنَا لِنُخْرِجَ النَّاسَ مِنْ عِبَادَةِ الْعِبَادِ إِلَى عِبَادَةِ اللَّهِ وَحَدَهُ، وَمِنْ ضَيْقِ الدُّنْيَا إِلَى سَعَتِهَا، وَمِنْ جَوْرِ الْأَدْيَانِ إِلَى عَدْلِ الْإِسْلَامِ»^(۱).

«خداوند ما را مبعوث کرده، تا مردمان را از عبادت بندگان به عبادت خدای یگانه و از تنگنای دنیا به فراخنای آن و از جور ادیان به عدالت اسلام درآوریم».

تمام ملت‌ها و تمام انسان‌ها در نزد آنان برابر بودند، مردم همه از نسل آدم و آدم نیز از خاک است، هیچ عربی بر عجمی و هیچ عجمی بر عربی برتری ندارد، مگر با تقوا:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ﴾ [الحجرات: 13].

«ای مردم! ما شما را از مرد و زنی آفریدیم و شما را به صورت گروه‌ها و قبیله‌هایی گردانده‌ایم تا همدیگر را بشناسید، همانا گرامی‌ترین شما در نزد خداوند، پرهیزگارترین شماست».

حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه خطاب به عمرو بن عاص و والی مصر که فرزندش یک مصری را سبلی زده بود و با فخر و غرور گفته بود: «این ضربه را از طرف بزرگان بگیر» فرمود: «مَتَىٰ اسْتَعِيدْتُمُ النَّاسَ وَقَدْ وَلَدْتَهُمْ أُمَّهَاتُهُمْ أَحْرَارًا»^(۲).

«از کی مردمان را برده‌ی خویش ساخته‌اید، در حالی که از مادران‌شان آزاد به دنیا آمده‌اند».

آنان از نشر دین، علم و تهذیبی که در اختیار داشتند به هیچکس دریغ نمودند و در زمامداری خویش، رنگ، نژاد و وطن را در نظر نگرفتند؛ بلکه بسان ابرای بودند که تمام شهرها و بندگان خدا را تحت پوشش داشت و بر هر دشت و دمن و فراز و فرود بارید و همگی را بهره‌مند نمود.

(۱) - رک: ابن کثیر، البدایة و النهایة.

(۲) - برای آگاهی بیشتر رک: ابن جوزی، تاریخ عمر بن الخطاب.

«عَنْ أَبِي مُوسَى عَنِ النَّبِيِّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - قَالَ: مَثَلُ مَا بَعَثَنِي اللَّهُ بِهِ مِنَ الْهُدَى وَالْعِلْمِ كَمَثَلِ الْغَيْثِ الْكَثِيرِ أَصَابَ أَرْضًا، فَكَانَ مِنْهَا نَقِيَّةٌ قِيلَتِ الْمَاءُ، فَأَنْبَتَتِ الْكَلَاءَ وَالْعُشْبَ الْكَثِيرَ، وَكَانَتْ مِنْهَا أَجَادِبُ أَمْسَكَتِ الْمَاءُ، فَفَنَعَ اللَّهُ بِهَا النَّاسَ، فَشَرِبُوا وَسَقَوْا وَزَرَعُوا، وَأَصَابَتْ مِنْهَا طَائِفَةٌ أُخْرَى، إِنَّمَا هِيَ قِيَعَانٌ لَا تُمْسِكُ مَاءً، وَلَا تُنْبِتُ كَلَاءً، فَذَلِكَ مَثَلُ مَنْ فَقِهَ فِي دِينِ اللَّهِ وَنَفَعَهُ مَا بَعَثَنِي اللَّهُ بِهِ، فَعَلِمَ وَعَلَّمَ، وَمَثَلُ مَنْ لَمْ يَرْفَعْ بِذَلِكَ رَأْسًا، وَلَمْ يَقْبَلْ هُدَى اللَّهِ الَّذِي أُرْسِلْتُ بِهِ».

(رواه البخاري في الجامع الصحيح، كتاب العلم)

در سایه‌ی چنین انسان‌ها و در پرتو زمامداری این‌گونه افرادی بود که ملت‌ها و جوامع مختلف - حتی ملت‌های تحت ستم در زمان قدیم - به بهره‌ای از دین، علم، تهذیب و حکومت دست یابند و با عرب‌ها در ساختن جهانی جدید، شریک شوند، حتی افراد زیادی از آنان از عرب‌ها نیز برتری یافتند، و از بین آنان امامانی در جمع فقیهان و محدثان ظهور کردند که نه تنها سر تاج عرب‌ها بودند، بلکه بر سایر مسلمانان سروری داشتند، تا آنجا که ابن خلدون می‌گوید:

«شگفت اینجاست که در اسلام اکثر حاملان علم، اعم از علوم شرعی و علوم عقلی، عجم‌ها هستند، به جز شماری اندک و اگر بر فرض هم از لحاظ نسب عرب هستند، از لحاظ زبان، تربیت و استادان، عجم‌اند. این در حالی است که اصل آیین عربی است و صاحب شریعت نیز عرب است. در دوره‌های اسلامی در بین عجم‌ها رهبران، فرمانروایان، وزیران و فاضلانی ظهور نمودند که از نظر فضیلت، جوانمردی، نبوغ، دین و عمل، ستارگان زمین، نجیبان انسانیت و حسنات جهان بودند و تعدادشان را نیز جز خدا کسی نمی‌داند»^(۱).

چهارم؛ انسان دارای جسم و روح، قلب و عقل و عواطف و جوارح است. این انسان به سعادت، موفقیت، رشد و ترقی موزون و متعادل دست نمی‌یابد، مگر این که تمام قوای موجود در وجودش رشدی هماهنگ و متناسب و در خور و خوراک مناسب داشته باشد،

(۱) - رک: ابن خلدون، مقدمه، ص ۴۹۹.

هرگز ممکن نیست تمدنی صالح تحقق یابد، مگر این که فضایی دینی، اخلاقی، فکری و طبیعی پدید آید که انسان بتواند با سهولت تمام به کمال انسانی خویش دست یابد، تجربه ثابت کرده که این مهم فراهم نمی‌شود، مگر این که رهبری زندگی و اداره‌ی زمام تمدن به دست افرادی باشد که به روح و ماده ایمان داشته باشند، در زندگی دینی و اخلاقی الگوهایی کامل باشند و خرده‌هایی سالم و متین و دانش‌هایی صحیح و مفید داشته باشند. بدیهی است اگر عقیده یا تربیت‌شان کاستی و نقص وجود داشته باشد، این نقص به تمدن‌شان برمی‌گردد و در مظاهر متعدد و اشکال گوناگون پررنگ و درشت بروز می‌کند، اگر گروهی زمام امور را به دست گیرند که جز پرستش مادیات و لذت‌ها و منافع محسوس هم و غمی ندارند و جز به این زندگی و آنچه محسوس است به چیزی دیگران ایمان ندارند، مسلّم است که طبیعت، مبادی و تمایلات آن در وضع و شکل‌گیری تمدن تأثیر می‌گذارد و تمدن مزبور را به رنگ و قالب خویش درمی‌آورند، اینجاست که ابعادی از زندگی انسان تکامل می‌یابد و ابعادی مهم‌تر مختل می‌شود.

از یک سو چنین تمدنی در زمینه‌ی گچ و آجر، ورق و پارچه، آهن و گلوله ترقی و پیشرفت نموده و در میان جنگ و آدمکشی، محافل سیاسی و مجالس لهو و فحشا به پیشرفت نازل شده است و از سوی دیگر از لحاظ قلب و روح ارتباط زن و شوهر، پدر و فرزند، برادر با برادر و دوست با دوست، تُهی شده و مرده است و تمدن به منزله‌ی جسمی ضخیم و آماسیده شده که هیبت و زیبایی‌اش چشم‌ها را به خود خیره می‌کند و در قلبش از دردها و رنج‌ها می‌نالد و از لحاظ بهبودی و سلامت از انحرافات و پریشانی‌ها در عذاب است.

اگر گروهی زمام امور را به دست گیرند که مادیات را زیر پا گذارند و ابعاد مادی را نادیده گیرند و جز روح و ماوراء حس و طبیعت به چیزی دیگر نیندیشند و با زندگی به ستیز درآیند، شادابی زندگی به پژمردگی تبدیل می‌شود و توانمندی‌های انسانی به نابودی کشیده می‌شوند؛ مردم نیز با تاسی از چنین قیادتی فرار به بیابان‌ها و خلوتگاه‌ها را بر زندگی شهری و تجرد را بر زندگی زناشویی ترجیح می‌دهند و به قصد تضعیف سلطه‌ی جسم و تقویت روح

و شکنجه‌ی اندام‌ها و اجسادشان می‌پردازند و در نتیجه جهت انتقال از قلمرو مادیات به اقلیم ارواح و دست یافتن به کمالات مورد نظرشان مرگ را بر زندگی ترجیح می‌دهند؛ زیرا در اندیشه‌ی آنان در جهان مادی نمی‌توان به کمال رسید.

پیامد این تفکر این است که تمدن فرو خواهد پاشید و نظام زندگی مختل و شهرها به ویرانه تبدیل خواهند شد، اما از آنجایی که این شیوه با فطرت در تضاد است دیری نمی‌گذرت که فطرت بر آن می‌شورد و با مادیتی حیوانی که هیچ سازگاری با روحانیت و اخلاق ندارد، از وی انتقام می‌گیرد و بدین طریق انسانیت وارونه می‌گردد و بهیمیت و بربریت و انسانیتِ مسخ شده جایگزینش می‌شود، یا این که بر این گروه عزت نشین، جماعتی مادی و توانمند غلبه خواهند کرد، به گونه‌ای که آن‌ها به خاطر ضعف طبیعی‌ای که دارند از مقاومت، عاجز و تسلیم آن‌ها می‌گردند و یا این که بدون رویارویی به سبب چالش‌هایی که در زندگی با آن‌ها روبرو هستند، دست کمک به سوی ماده و رجال آن دراز می‌نمایند و امور سیاسی را به آن‌ها واگذار و خود به عبادات و مراسم دینی اکتفا می‌کنند، اینجاست که دین از سیاست جدا می‌شود و روحانیت و اخلاق مضمحل و سایه‌اش کم‌کم جمع می‌شود و قدرتش را در جامعه‌ی بشری و حیات علمی آن از دست می‌دهد؛ به نحوی که نهایتاً به شیخ و خیالی یا نظریه‌ی علمی فاقد هرگونه تأثیر در زندگی تبدیل می‌گردد و زندگی به مادیات محض منتهی می‌شود.

گروه‌هایی که اغلب قیادت هموعان خود را به عهده گرفته‌اند، خیلی کم بوده‌اند که این کمبود را نداشته باشند. به همین جهت بوده که تمدن همواره بین این دو قطب بوده: یا با مادیت و بهیمیت و یا با روحانیت و رهبانیت.

یاران پیامبر ﷺ دارای این امتیاز بودند که جامع دین، اخلاق، قدرت و سیاست بودند و در زمامداری جهان، انسانیت در وجودشان به تمام معنا شامل تمام ابعاد و جوانب مختلف نمایان بود، این امکان برایشان فراهم آمده بود که به برکت تربیت اخلاقی، روح بلند، تعادل شگفت‌انگیزی که کمتر برای انسان اتفاق می‌افتد، و جمع صالح روح و جسم و آمادگی

مادی کامل و عقل وافر، جوامع بشری را به اهداف متعالی روحی، اخلاقی و مادی سوقی دهند.

دوران خلافت راشد، نمونه‌ی یک تمدن صالح

این چنین بود که در ادوار تاریخ هیچ دوره‌ای را کامل‌تر، زیباتر و شکوفاتر در تمام ابعاد از این دوره سراغ نداریم، دوران خلافت راشد، دورانی است که قدرت روح و اخلاق، دین و علم و تجهیزات مادی برای تربیت انسان و ظهور تمدن صالح، دست به دست هم دادند. حکومتی پدید آمد از بزرگترین حکومت‌های جهان، و قدرتی سیاسی و مادی شکل گرفت که از تمام قدرت‌های آن زمان برتر بود، آرمان‌های والای اخلاقی بر آن حاکم بود و در زندگی مردم و سیستم حکومتی معیارهای فضیلت و اخلاق مورد توجه قرار داشت، اخلاق و فضیلت همزمان با صنعت و تجارت دل حال رشد و شکوفایی بود، به هر میزانی که دامنه‌ی فتوحات گسترده می‌شد به همان میزان پیشرفت‌های روحی و اخلاقی نیز گسترش می‌یافت، از این رو بود که جنایات به حداقل رسید و جرایم به نسبت وسعت مملکت و تعداد شهروندان و وجود عوامل و مقتضیانش به ندرت اتفاق افتاد، ارتباط افراد با یکدیگر افراد با جماعت و جماعت با افراد نیکو بود.

دوره‌ای بود کامل که انسان دوباره هرگز نظیرش را ندید و حتی در فرضیه‌ی خیالبافان هم مرحله‌ای شکوفاتر از آن خطور ننمود.

بدیهی است که این دوران طلایی با سیرت و منش افرادی تحقق یافت که زمام امور را به دست گرفته بودند و بر تمدن اشراف و نظارت داشتند. عقیده، تربیت و روشی که در حکومت و سیاست‌شان برگزیده بودند، نیز در تحقق این مقوله نقش داشت. آنان دین و اخلاقی والا داشتند و در هر مکانی که قدم می‌گذاشتند، پاکدامن، امین، کرنشگر و فروتن بودند؛ چه در هنگام زمامداری و چه در هنگام فرمانبرداری. یکی از بزرگان روم سپاه

مسلمانان را اینگونه توصیف کرده است: «إنهم یقومون اللیل ویصومون النهار ویوفون بالعهد ویأمرون بالمعروف وینهون عن المنکر ویتناصفون بینهم»^(۱)

«شب‌ها را زنده می‌دارند، روزها روزه می‌گیرند، به عهدشان وفا می‌کنند، امر به معروف و نهی از منکر می‌نمایند و انصاف را در بین یکدیگر اجرا می‌کنند».

دیگری گفته است: «هم فرسان بالنهار، رهبان باللیل، لا یأکلون فی ذمتهم غلابثمن ولا یدخلون إلا بسلام، یقضون علی من حاربوا حتی یأتوا علیه»^(۲).

«شهبسواران روز و زنده‌داران شب‌اند، جز با پرداخت قیمت چیزی نمی‌خورند، سلام بر یکدیگر وارد نمی‌شوند و کسانی را که با آنان سرِ جنگ دارند، ریشه کن می‌کنند».

سومی گفته است: «أما اللیل فرهباناً وأما النهار ففرسان، یردشون النبل ویبرونها ویثقفون القنا، لو حدثت جلیسک حدیثا ما فهمه عنک، لما علا من أصواتهم بالقرآن والذکر»^(۳).

«زنده‌داران شب و شهبسواران روزند، تیر را می‌تراشند و کمان‌ها را راست می‌گردانند، چنان به تلاوت و ذکر مشغولند که اگر در جمع آنان با هم‌نشین خویش سخن بگویی، سخنت را نمی‌شنود».

سپاهیان اسلام تاج و تخت کسری را که صدها هزار دینار ارزش داشت به غنیمت می‌گیرند، اما مورد هیچ دستبردی قرار نمی‌گیرد و هیچکس به طمع به چنگ آوردن نمی‌افتد و آن را به امیر می‌سپارند، امیر نیز آن را نزد خلیفه می‌فرستد، خلیفه از تعجب می‌گوید: «إن الذین أدوا هذا لأمناء».

«کسانی که این چیز را رساندند، قطعاً انسان‌های درستکاری هستند».

(۱) - روایت احمد بن مردوان المالکی در کتاب المجالسة.

(۲) - البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۵۳.

(۳) - البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۱۶.

تأثیرات رهبری اسلام در زندگی عمومی

این دسته از پیروان محمد ﷺ لیاقت دارند که بشریت در سایه‌ی حکومت‌شان به سعادت برسد و با گام‌هایی استوار و هدفی صحیح و مسیری درست تحت رهبری‌شان حرکت کند، جهان را می‌زیید که در دوران این رهبری آباد گردد، آرامش یابد، سرسبز شود و زمین نیز به نوبه‌اش به خود ببالد؛ زیرا آنان بهترین و متولیان و حافظان گیتی بودند، آنان به زندگی مانند قفسی آهنین نمی‌نگریستند که در تلاش شکستنش برآیند، همین‌طور زندگی را فرصتی برای لهو و لعب خوشگذرانی و عیاشی نمی‌دانستند که با از دست رفتن دوباره هرگز به دست نیاید، به این دلیل فرصت را غنیمت شمارند و زمان را از دست ندهند، همین‌طور دنیا را مایه‌ی عذاب و عقوبت برای خویش نمی‌دانستند که در صدد خلاصی یافتن از آن برآیند، آنان به دنیا چون سفره‌ای پهن شده نمی‌نگریستند که بر سر آن خود را به هلاکت رسانند، نعمت‌ها، منابع و برکات زمین را نیز مالی بی‌صاحب نمی‌دانستند که در تصرف آن یکدیگر را به قتل رسانند.

آنان ملت‌های ضعیف را مانند شکاری تصور نمی‌کردند که در صیدش با یکدیگر به رقابت پردازند، بلکه زندگی را نعمتی از جانب خدا می‌دانستند که با بهره‌گیری از آن به پروردگارشان تقرب می‌جستند و از این طریق به کمالات انسانی که برایشان مقدر بود دست می‌یافتند، همین‌طور زندگی را تنها فرصتی برای جهاد و عمل می‌دانستند.

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾ [الملک: 2].

«خداوند ذاتی است که موت و حیا را پدید آورد، تا شما را بیازماید که کدام‌تان، کارتان

بهتر و نیکوتر خواهد بود.»

﴿إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا لِيَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾ [الکھف: 7].

«ما همه‌ی چیزهای روی زمین را زینت آن قرار دادیم، تا ایشان را بیازماییم که کدام یک

کار نیکوتر انجام می‌دهد.»

آنان این جهان را ملک خدا می دانستند که آنان را در آن جانشین کرده است، البته نخست از این نظر که خداوند در اصل انسان را خلیفه‌ی خویش در زمین تعیین نمود:

﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ [البقرة: 30].

«من در زمین جانشینی قرار می‌دهم».

﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا﴾ [البقرة: 29].

«خداوند ذاتی است که تمام آنچه را در زمین است برای شما آفرید».

﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِّنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا﴾ [الإسراء: 70].

«ما آدمزادگان را گرامی داشتیم و آنان را در خشکی و دریا حمل کردیم و از چیزهای پاکیزه و خوشمزده روزی‌شان دادیم و بر بسیاری از آفریدگان خود برتری‌شان دادیم».

و ثانیاً از این نظر که وی انسانی است که در برابر حکم الهی تسلیم شده و خداوند نیز او را در زمین جانشین خود کرده و زمینیان را به وی سپرده است:

﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا﴾ [النور: 55].

«خداوند به کسانی از شما که ایمان آوردند و عمل شایسته انجام دادند وعده می‌دهد که قطعاً آنان را جایگزین [پیشینیان] در زمین خواهد کرد، همانگونه که پیشینیان [دادگر] را جایگزین [باغیان] قبل از خود کرده است. همچنین آیین ایشان را که برای آنان می‌پسندد حتماً پابرجا و برقرار خواهد ساخت. و نیز خوف و هراس آنان را به امنیت و آرامش مبدل می‌سازد، مرا می‌پرستند و چیزی را با من شریک قرار نمی‌دهند».

خداوند متعال حق استفاده از برکات زمین را بدون اسراف و ولخرجی به آنان عنایت

فرمود:

﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا﴾ [البقرة: 29].

﴿وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ﴾ [الأعراف: 31].

﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ، وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾ [الأعراف: 32].

خداوند متعال مسؤولیت امت‌های روی زمین و دسته‌های بشری را به آنان سپرده و تا آنان حرکت و سیرت و اخلاق و تمایلات انسان‌ها را زیر نظر گیرند و هر ره‌گم کرده را به راه بیاورند و هر فاسد و فاسق را اصلاح کنند، کجی‌ها را راست گردانند، شکاف‌ها را پر کنند، انتقام ضعیفان را از قدرتمندان بگیرند، حق مظلومان را از ظالمان بازستانند، عدالت را در زمین برپا کنند و امنیت را در جهان حاکم گردانند:

﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ﴾ [آل عمران: 110].

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ﴾ [النساء: 135].

یک دانشمند مسلمان آلمانی، ویژگی‌های یک مسلمان را بسیار دقیق، اینگونه شرح داده است:

«اسلام مانند مسیحیت با عینکی دودی به جهان نمی‌نگرد، بلکه به ما می‌آموزد که در ارج گذاردن به زندگی دنیای زیاده روی نکنیم و آنگونه که تمدن معاصر غربی در تجلیل دنیا غلو و افراط کرده، ما مرتکب چنین افراطی نشویم، مسیحیت زندگی دنیا را شدیداً مذمت و نکوهش می‌کند و برعکس آن غرب به زندگی چنان اهتمام می‌ورزد که انسان پرخور و طماع به خوردن علاقمند است. در عین حالی که چندان ارزشی برایش ندارد، آن را می‌بلعد. اسلام بر خلاف آن با آرامش و احترام خاصی به زندگی می‌نگرد، زندگی را نمی‌پرستد، بلکه آن را مرحله‌ای می‌داند که جهت رسیدن به زندگی ابدی انسان‌ها باید از آن عبور کرد، از آنجایی که زندگی دنیا مرحله‌ای است که ناگزیر انسان باید آن را پشت سر گذارد، نباید به تحقیرش پردازد و ارزشش را نادیده گیرد.

بنابراین، گذرمان به این جهان، در این سفر ضروری است و تقدیر الهی چنین بوده است، به همین جهت است که زندگی بشری ارزش والای خودش را دارد؛ ولی نباید فراموش کرد که دنیا به منزله‌ی واسطه و ابزاری بیش نیست و به این دلیل ارزشش بیشتر از وسایط و ابزار نخواهد بود.

اسلام قایل به این نظریه‌ی مادی نیست که می‌گوید: «جز این جهان میهنی دیگر ندارم» و نه هم قایل به نظریه‌ی مسیحی است که زندگی را نادیده می‌گیرد و می‌گوید: «این جهان میهن من نیست»، بلکه اسلام در بین این دو نظریه راه میانه را در پیش گرفته است. قرآن ما در دعاها راهنمایی نموده است که اینگونه دعا کنیم:

﴿رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً﴾ [البقرة: 201].

تجلیل از این جهان به هیچ وجه مانعی در راه تلاش‌های پربار روحی مان نیست، پیشرفت مادی در عین حالی که هدف نیست، امری است مطلوب. باید تمام کوشش‌های مان برای ایجاد اوضاع و احوال شخصی و اجتماعی به گونه‌ای باشد که پیشرفت توانمندی‌های اخلاقی انسان را مطابق با اصلی که بیان شد، تضمین کند.

اسلام مردم را در هر عملی کوچک یا بزرگ به سمت تعهد به مسؤولیت اخلاقی رهنمون می‌سازد، نظام دینی اسلام هرگز به آنچه انجیل دستور داده است اجازه نمی‌دهد: «آنچه را به قیصر تعلق دارد به قیصر بدهید، و آنچه را به خدا تعلق دارد به خدا بدهید».

اسلام قایل به این نیست که نیازها را به نیاز اخلاقی و نیاز عملی تقسیم کند، جز انتخاب چیز دیگری وجود ندارد؛ انتخاب حق یا باطل. جز حق و باطل گزینه‌ی سومی وجود ندارد، به همین دلیل است که اسلام بر عمل پای می‌فشارد؛ چون عمل بخشی جدایی ناپذیر از اخلاق است، هر فرد مسلمان بایستی خود را نسبت به محیطی که در آن زندگی می‌کند مسؤول بداند و برای اقامه‌ی حق و نابودی باطل در هر شرایطی خودش را موظف به جهاد بداند. قرآن می‌فرماید:

﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ﴾ [آل عمران: 110].

«شما بهترین امت برای مردمان در نظر گرفته شده اید که امر به معروف و نهی از منکر می کنید و به خداوند ایمان دارید».

این است توجیه اخلاقی حرکت جهادی و فتوحات نخستین اسلام و استعمار اسلامی، از یک لحاظ اگر چاره‌ای از به کار بردن این تعبیر نیست، اسلام نیز نوعی استعمار است. البته این نوع استعمار با جاه‌طلبی زراندوزی و تبعیضات نژادی کاملاً متفاوت است، انگیزه‌های خوشگذرانی، عیاشی و دستیابی به زندگی مرفه به حساب سایر مردم به هیچ وجه مجاهدان نخستین را به میادین جنگ سوق نمی‌داد.

تنها هدفی که جهاد آن را دنبال می‌کرد، فراهم نمودن زمینه‌ای جهانی بود که یک انسان به نحو احسن بتواند در آن به رشد روحی و معنوی خویش دست یابد، چنانچه به حسب فرامین اسلام، درک فضیلت باید انسان را وادار به عمل کند.

اسلام هرگز موافق با تقسیم افلاطونی در باب فضیلت و رذیلت که صرفاً جنبه‌ی نظری دارد نیست، بلکه اسلام این بینش انسان را که فقط به جدایی فضیلت و رذیلت از یکدیگر اکتفا نماید و در صدد ارتقای حق و نابودی باطل نباشد، آن را یک نوع رذیلت و وقاحت می‌شمارد، بلکه چنانچه اسلام می‌گوید: فضیلت زمانی احیا می‌شود که انسان جهت گسترش آن در گسترده‌ی گیتی و تحکیم آن بکوشد و اگر فضیلت را رها کند و برای یاری‌اش به پا نخیزد، ناگزیر فضیلت از بین خواهد رفت»^(۱).

تمدن اسلام و تأثیر آن در جهت‌گیری بشر

پیدایش تمدن اسلامی با روح و مظاهرش و تأسیس حکومت اسلامی با شکل و نظام خاص خود در سده‌ی نخست هجرت محمد ﷺ فصلی نو در تاریخ ادیان و اخلاق و

(۱) - Mohammad Asad, Leopold, Islam at the Cross Roads, fifth edition, p.29

پدیده‌ای جدید در جهان سیاست و اجتماع بود؛ با پیدایش آن جریان تمدن دگرگون شد و جهان به سمت و سویی جدید روی آورد، هرچند همواره این پیامبران بوده‌اند که به دعوت اسلامی می‌پرداخته‌اند، مبشران آن را تبلیغ می‌کرده‌اند و مخلصان و پاکدلان در راه آن به جهاد می‌پرداخته‌اند، اما آنگونه که این بار توانستند، هیچگاه برای دعوتگرائش این زمینه فراهم نشده که بتوانند حکومتی بر بنیاد و روش دعوت و سرشار از مبانی آن تشکیل دهند و تمدنی ایجاد کنند که سراپا تحت تأثیر دعوت باشد و براساس آموزه‌ها و دستورات آن استوار باشد؛ دعوت و تلاش آن پیامبران و مبشران در این راه موفقیتی که در دستان محمد و خلفای او حاصل شد، هیچگاه نایل نشده بود.

فتح و پیروزی بزرگ اسلام برای جاهلیت و بالی تازه بود که نه در گذشته با نظیر آن دچار شده بودند و نه هم راه رهایی خویش را از آن می‌دانست، شناخت جاهلیت از اسلام به عنوان دعوتی دینی و روحی بود که ناگهان به صورت راه نجات و سعادت روح و ماده، حایت و قدرت، تمدن و جامعه و حکومت و سیاست درآمد. دینی معقول و گوارا و سراسر با حکمت و شفافیت در برابر خرافات، خیالات و افسانه‌ها؛ قانونی الهی و وحیی آسمانی در برابر سنجش‌ها و تجربیات بشری؛ تمدنی آرمانی، محکم و استوار که روح تقوا، عفت و امانت بر آن حاکم است و اخلاق والا در آن بیشتر ارزش دارد تا مال و منال و روح برتر از مظاهر پوچ است، مردم باهم برابرند و جز به تقوا از یکدیگر برتری ندارند، مردمان به آخرت اهتمام می‌ورزند و در نتیجه قلب‌ها خاشع و جان‌ها آرام‌اند، رقابت در فراهم کردن اسباب و کالای زندگی رو به کاهش است و از کینه و عداوت کاسته است، این‌ها همه در برابر مدنیتی است جنجال برانگیزه و مضطرب درگیر و در شرف نابودی که در آن بزرگ به کوچک ستم می‌کند، قوی حق ضعیف را پایمال می‌کند. در فسق و فجور مال و منال و اسباب رفاه و آسایش با یکدیگر رقابت می‌کنند، تا جایی که [تاریخ] دنیا سرشار از جنگ‌های متوالی است و تمدن برای مردم تبدیل به دوزخ شده است:

﴿وَلَنذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَدْنَىٰ دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ ﴿١١﴾﴾

[السجدة: 21].

«ما قطعاً عذاب نزدیک‌تر (دنیا) را پیش از عذاب بزرگتر (آخرت) بدیشان می‌چشانیم، شاید برگردند».

حکومتی دادگر پدید آمد که در بین ملت مساوات را اجرا می‌کند، حق ضعیف را از قوی می‌گیرد، از اخلاق مردم چنان حفاظت به عمل می‌آورد که از دارایی محل سکونت، ناموس و خون‌شان مراقبت می‌کند، کارگزاران و فرمانروایان از بهترینان‌شان هستند، آن کس که بیشتر از همه به امکانات زندگی دسترسی دارد و قدرت بیشتری دارد، از همه بیشتر از آن‌ها رویگردان است. این‌ها همه در مقابل حکومتی است که ظلم و تعدی در آن فراگیر است، رجال سیاسی، خاینت و ظلم را پیشه‌ی خود دارند و افراد حکومت در حیف و میل اموال مردم و هتک عرض و آبرو و ریختن خون انسان‌ها با یکدیگر رقابت دارند، با ارائه‌ی چنین الگویی اخلاقی، اخلاق مردم را تباه و نابود می‌کنند، امرا و فرمانروایان، بدترین‌شان هستند، ستوران و سک‌های‌شان سیر، اما ملت‌شهادت‌گرسنه است. خانه‌هایشان پوشیده است، اما مردم برهنه و لخت‌اند.

مردم در شرایطی قرار گرفتند که در پذیرفتن اسلام هیچ مانعی نمی‌دیدند و در راه قبول اسلام با هیچ مشکل و چالشی دچار نمی‌شدند، از سوی دیگر برای تداوم جاهلیت هیچ مجوز و دلیلی نمی‌یافتند، یک فرد که به اسلام می‌گردد، متحمل هیچ زبانی نمی‌شود و یا چیزی را از دست نمی‌دهد؛ تازه به خُنکای یقین، حلاوت ایمان، عزت اسلام، دولت قدرتمندی که مایه‌ی عزت است، انصار و یارانی که با جان و دل خود را فدایش می‌کنند، نفسی مطمئن و آرام و اعتماد به زندگی بعد از مرگ دست می‌یابد، بدین ترتیب مردم طبق خواست و انتخاب خویش از اردوی جاهلیت به اردوی اسلام منتقل می‌شدند، سرزمین جاهلیت روز به روز تنگ‌تر می‌شد و اسلام داشت ترقی می‌کرد و سایه‌اش گسترش می‌یافت، تا این که بساط فتنه و فساد برچیده شد و دین از آن خدا گردید.

تأثیرات این تحول بس چشمگیر بود، قبل از این در زمان غربت اسلام و دولت جاهلیت پیمودن راه خدا سخت دشوار، توان فرسا و خطرناک بود و انسان به سختی می توانست در محیط جاهلی خدایش را بندگی کند، اما اکنون در محیط اسلامی به سختی می تواند نافرمانی خدا را انجام دهد، قبل از این دعوت به سی آتش و جهنم غالب و پیروز بود، اما اینک شکست خورده و ذلیل است. موجبات خشم خدا و عصیان وی آشکار و وافر بود، اما اکنون نادر و پنهان است. دعوت به سوی خدا در زمین خدا جرم محسوب می شد که باید به صورت مخفی و سری انجام می گرفت، اما اکنون علنی، آشکار، آزاد و در امان است. از هیچ جهتی با خطری جدی مواجه نیست و دعوتگران در راه دعوت و عقیده بیم فشار و خفقان را ندارند:

﴿تَخَافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ فَآوَاكُمْ وَأَيَّدَكُمْ بِنَصْرِهِ وَرَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ﴾ [الأنفال: 26].

«می ترسیدید که مردم شما را بربایند، ولی خدا شما را پناه و ماوا داد و با معونت و یاری خویش شما را نیرو بخشید و روزی پاکیزه نصیب شما گردانید.»

افکار و سرشت مردمان خواسته و ناخواسته تغییر می کرد و از اسلام اثر می پذیرفت؛ درست همانگونه که معمولاً طبیعت انسان و نبات در بهاران تغییر می کند، قلب های عاصی و خشک، نرم و قانع شدند. مبادی اسلام و حقایقش در اعماق دل ها نفوذ کرد و در درون انسان ها جای گرفت، ارزش اشیا در چشم مردمان تغییر کرد، معیارهای قدیم متحول گردید و معیارهای جدید جانشین شان شد. از این پس جاهلیت حرکتی ارتجاعی محسوب می شد که محافظت بر آن نوعی جمود و کودنی بود، اسلام پدیده ای عصری و پیشرفته به شمار می آمد که انتساب به آن و پذیرفتن مظاهرش نوعی هوشیاری و زیرکی شمرده می شد، ملت ها و بلکه جهان رفته رفته داشت به اسلام نزدیک می شد؛ اما همانگونه که ساکنان کره ی زمین چرخش زمین را احساس نمی کنند، جهان نیز حرکتش را به سوی اسلام احساس نمی کرد، این حرکت به سوی اسلام در فلسفه و تمدن و دین شان به چشم می خورد. درون و وجدانش

همین موضوع را می‌نمایاند و حتی جنبش اصلاحی که پس از انحطاط مسلمانان به آن روی آوردند، حاکی از همین تأثیرات است.

اسلام آمد و فاتحه‌ی شرک و بت‌پرستی را خواند، از آن روز به بعد شرک از چشم مشرکان افتاد و به خاک مذلت کشیده شد، صاحبان شرک از شرک‌شان اظهار براءت می‌کردند و از اعتراف به آن سرباز می‌زدند، این در حالی بود که قبل از این در اظهار شرک و دفاع از آن خود را به کشتن می‌دادند، پیروان تمام ادیان، شرک و مظاهر بت‌پرستی و رسوم و عادات شرکی خویش را که در نظام دینی‌شان وجود داشت توجیه و تأویل می‌کردند و می‌کوشیدند به گونه‌ای آن را بازگویند و شرح دهند که هرچه بیشتر با توحید اسلامی قرابت و همگونی حاصل کند.

استاد احمد امین می‌گوید:

«در بین مسیحیان گرایش‌هایی پدید آمد که در آن تأثیر اسلام نمایان بود؛ مثلاً در قرن هشتم میلادی یعنی در دو قرن دوم و سوم هجری در «سپتیمانیا»^(۱) (Septimania) حرکتی ظهور کرد که اعتراف در برابر کشیش را رد می‌کرد و برای کشیش هیچ حقی قایل نبود و مردم را دعوت می‌کرد که جهت مغفرت گناهان‌شان فقط به خدای یکتا رجوع کنند، طبیعی است از آنجایی که در اسلام احبار و کشیش وجود ندارد، اعترافی هم وجود ندارد».

همینطور حرکتی دیگر جهت نابودی تصاویر و تمثال‌های دینی ظهور کرد، در قرن هشتم و نهم میلادی یا سوم و چهارم هجری، مذهبی مسیحی پدید آمد که تجلیل از تصاویر و تمثال‌ها را شدیداً رد می‌کرد.

لویی سوم، امپراتور روم در سال ۷۲۹ م دستوری صادر کرد که براساس آن تجلیل از تصاویر و تمثال‌ها ممنوع بود، در سال ۷۳۰ دستور دیگری صادر کرد که چنین عملی را شرک محسوب می‌نمود، کنستانتین پنجم و لویی چهارم نیز دستورات مشابهی صادر کردند.

(۱) - استانی قدیمی در جنوب غربی فرانسه واقع در سواحل مدیترانه.

البته این در حالی بود که پاپ گریگوری^(۱) دوم و سوم و جرمانیوس، پطریک قسطنطنیه و امپراتریس ایران^(۲) از تأییدکنندگان پرستش تمثال‌ها و تصاویر بودند.

در بین دو گروه تنش‌هایی شدید به وقوع پیوست که در این کتاب جای بیان جزئیات آن نیست، نتیجه این که برخی از مورخان بر این باورند که حرکت‌های تحریم پرستش تصاویر و تمثال‌ها از اسلام اثر پذیرفته بودند، مورخان می‌گویند: کلادیوس (Claadius) اسقف تورن^(۳) (که در سال ۸۳۸ م حدود ۲۱۳ هـ به این مقام رسیده) کسی که صلیب‌ها و تمثال‌ها را به آتش می‌کشید و در دوران اسقفی خویش پرستش آن‌ها را منع می‌نمود، خود در اندلس اسلامی به دنیا آمد، تنفر اسلام نسبت به تصاویر و تمثال‌ها نیز روشن است. بخاری و مسلم از حضرت عایشه رضی الله عنها روایت کرده‌اند:

«پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از سفر برگشت، بر دریچه‌ی یکی از خانه‌ها پرده‌ای که در آن تصاویر بود پوشانده شده بود، چون چشم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر آن پرده افتاد چهره‌اش دگرگون شد و آن را پاره کرد و فرمود: ای عایشه! در روز قیامت کسانی بیش از همه‌ی مردم عذاب می‌بینند که برای مخلوق خدا شبیه درست می‌کنند، حضرت عایشه فرمود: پرده را قطعه قطعه نمودیم و یکی دو تا بالشت از آن درست کردیم». احادیث در این مورد به کثرت وجود دارد.

همینطور گروهی از مسیحیان^(۴) ظهور کردند که عقیده‌ی تثلیث را نزدیک به توحید تشریح می‌کردند و الوهیت حضرت مسیح را سخت انکار می‌کردند^(۵).

(۱) - نام شماری زیاد از پاپ‌های مسیحی بوده است، گریگوری دوم از ۷۱۵ م تا ۷۳۱ م مقام پاپی را عهده‌دار بود. گریگوری سوم از سال ۷۳۱ م تا ۷۴۱ م مقام پاپی داشت، گفتنی است که مرحوم محمد معین ضبط عنوان فوق را با ارجاع به ریشه‌ی فرانسوی آن گرگوار دانسته است. (د.ن.)

(۲) - ایران، ملکه‌ی امپراتوری روم شرقی (۷۸۰ - ۷۹۰ م) و (۷۹۲ - ۸۰۲ م) وی به سبب فداکاری در راه اعتقاد خویش به ارتودوکس شهرت داشته است، ایران به سال ۸۰۳ م در تبعید درگذشت. (د.ن.)

(۳) - شهری در ایتالیا، پایتخت قدیم سارونی، و بعد پایتخت ایتالیا تا سال ۱۸۶۶ م. (د.ن.)

(۴) - Haine's Christianity of Islam in Spain p. 116

(۵) - ضحی الإسلام، ج ۱، ص ۶۵ - ۱۶۴.

کسی که تاریخ دینی اروپا و تاریخ کلیسای مسیحی را مورد مطالعه قرار دهد به وضوح می‌تواند آثار عقلی اسلام را در گرایش‌های مصلحان و انقلابیون علیه نظام کشیشی حاکم درک نماید، دعوت بزرگ اصلاحی لوتر^(۱) با وجود معایبی که داشت، بارزترین نمونه از اثرپذیری از اسلام و عقاید اسلامی بود، مؤرخان به این موضوع اعتراف دارند.

همینطور تأثیر تفکر اسلامی و شریعت اسلامی رادر اخلاق ملت‌ها و قوانین موجود در اروپای مسیحی و هند بت‌پرست بعد از فتوحات اسلامی^(۲) در گرایش‌های توحیدی، احترام به زن و حقوق آن، پذیرفتن اصل مساوات بین طبقات مختلف بشری که از امتیازات اسلام و شریعت غرای آن است، به وضوح می‌توان مشاهده کرد.

پژوهشگر هندی (K.m.panikkar) و سفیر سابق هند در مصر که از تأثیر عقیده‌ی توحید اسلامی در تفکر ملت هند و آیین‌های آن‌ها صحبت می‌کند می‌گوید:

«کاملاً روشن است تأثیر اسلام در آیین هند در دوره‌ی اسلامی شدیداً عمیق بوده است، اندیشه‌ی پرستش خداوند در بین هندوها مرهون اسلام است، رهبران دینی و فکری در این عصر اگرچه خدایان‌شان را به نام‌های مختلف می‌خواندند، مردم را به پرستش خداوند نیز فرا می‌خواندند، و تصریح می‌کردند که خدا یکی است، تنها او مستحق پرستش است و سعادت و نجات از او خواسته می‌شود.. این تأثیرات در دعوت‌ها و آیین‌هایی که در دوره‌ی اسلامی در هند ظهور کردند، واضح است، مانند آیین (Bhagti)، و دعوت کبیره»^(۳).

(۱) - مارتلین لوتر، اصلاح‌طلب مذهبی آلمانی (۱۴۸۳ م - ۱۵۴۶ م) وی دهقان‌زاده بود، بعد به مقام کشیشی رسید و سپس استاد فلسفه‌ی دانشگاه در فورت شد، لوتر بانی آیین جدید پروتستان در دین مسیح است، لوتر با پاپ و کشیشانی که از مردم اعتراف و پول می‌گرفتند، به مخالفت برخاست و برخلاف دستور پاپ انجیل را به زبان آلمانی ترجمه کرد. پیروان او را پروتستان یا لوتری می‌گویند، آیین لوتر بیشتر در آلمان و اتریش رایج است. (د. ن.)

(۲) - Haine's Christianity of Islam in Spain, p.116

(۳) - Asurvey of Indian History p.192

جواهر لعل نهرو^(۱) نخست وزیر سابق هند در کتاب (of India Discovery) می گوید: «ورود مجاهدان از شمال غرب هند و دخول اسلام اهمیتی فوق العاده در تاریخ هند دارد، فساد در جامعه‌ی هندی به اوج رسیده بود، تقسیم نژادی، طبقه‌ی پلید و انزوا از جهانی که هند در آن می‌زیست، نمایان بود. نظریه‌ی اخوت اسلامی و مساواتی که مسلمانان به آن باور داشتند و در پرتو آن زندگی را به سر می‌کردند، در اذهان هندوها تأثیر عمیقی به جای گذاشت، کسانی که جامعه‌ی هندی آنان را از مساوات و حقوق انسانی محروم کرده بود، بیشتر تأثیر اسلام را پذیرفته بودند».

نویسنده‌ی فاضل معاصر (n.c. Mehta) در کتاب **تمدن هند و اسلام** (Indian civilization and Islam) می گوید:

«اسلام بر سرزمین هند مشعلی از نور به ارمغان آورد که با آن تاریکی‌هایی که زندگی انسانی را پوشانده بود، از بین رفت؛ در شرایطی که تمدن‌های قدیم رو به فروپاشی بود و اهداف والای انسانی فقط به صورت عقایدی نظری در آمده بود، فتوحات اسلام در عالم افکار به مراتب وسیع‌تر از آن چیزی بود که در دایره‌ی سیاست تحقق یافت، از بخت بد بود که تاریخ اسلام در این سرزمین (هند) با حکومت گره خورده بود؛ به همین دلیل حقایق اسلام در پرده‌ی خفا ماند و زیبایی‌ها و برتری‌های آن از انظار مخفی گردید».

هیچ دین و تمدنی از ادیان و تمدن‌هایی که در انی جهان وجود دارد، نمی‌تواند ادعا کند که وی از اسلام و مسلمانان کم و زیاد اثر پذیرفته است.

(Robert Briffault) در کتاب (the making of humanity) می گوید:

(۱) - پاندیت جواهر لعل نهرو (۱۸۸۹ - ۱۹۶۴ م) سیاستمدار هندی، در خانواده‌ای از اشراف برهمن هند در الله‌آباد به دنیا آمد، نهرو در دانشگاه‌های هاروارد و کمبریج انگلستان به تحصیل علم حقوق پرداخت، وی پس از بازگشت به میهن در سلک مردم مبارز درآمد و با گاندی نیز آشنا شد. نهرو چند بار به جرم فعالیت سیاسی به زندان رفت. در سال ۱۹۲۹ به ریاست حزب کنگره انتخاب شد. پس از استقلال هند، وی در سال ۱۹۴۶ م نخست وزیر هندوستان شد، وی در سال ۱۹۶۴ م در حالی که هنوز نخست وزیر بود، درگذشت. (د.ن.)

«در هر کدام از جوانبی که اروپا در آن به پیشرفت دست یافته، قطعاً اسلام و تمدن اسلامی در آن دارای تأثیری عمیق و مهم است»^(۱).

در جایی دیگر می‌گوید:

«تنها علوم طبیعی (علومی که مرهون خدمات عرب‌هاست) نبود که زندگی را به اروپا بازگرداند، بلکه تمدن اسلامی از آن روز که اشعه‌ی نخستینش بر اروپا تابید، در زندگی اروپا تأثیرات بزرگ و گوناگونی به جای گذاشت»^(۲).

اگر مسایل به این نحو تداوم می‌یافت و جوامع بشری از رهبری گروهی که برای پیشوایی‌شان خلق شده‌اند، بهره‌مند شوند، کمان به کماندار سپرده شود و هر چیزی طبق روال طبیعی‌اش به حرکت درآید، ناگزیر جهان بشری، تاریخی غیر از آنچه اکنون می‌خوانیم که حاکی از مصیبت‌ها و رنج‌های بی‌امان انسان است، خواهد داشت و به تاریخی زیبا که هر چشمی را روشن کند و همگان را به غبطه‌وا دارد، دست خواهند یافت، اما تقدیر بر خلاف این جریان رقم خورد و انحطاط مسلمانان آغاز شد.

(۱) - p.190

(۲) - p.202

فصل دوم: انحطاط در زندگی اسلامی

حد فاصل دو عصر

یکی از ادیبان می گوید: دو مورد هستند که نمی شود دقیقاً برایشان وقتی را در نظر گرفت؛ ۱- خواب در زندگی فرد. ۲- انحطاط در زندگی ملت. این دو مورد در ک می شوند که تحقق و غلبه یابند.

در مورد اکثر امت ها این سخن قرین به صواب است، اما انحطاط و فروپاشی در زندگی امت اسلام به مراتب واضح تر و نمایان تر از امت های دیگر بود، اگر خواسته باشیم روی حد فاصل عروج و زوال انگشت بگذاریم، قطعاً روی خطی تاریخی که خلافت راشد را از ملوکیت عربی یا سلطنت مسلمانان جدا می کند انگشت خواهیم گذارد.

نگاهی به عوامل خیزش اسلام

زام رهبری اسلامی و بتابع رهبری جهان به دست افرادی بود که هر کدام در نوع خود از نظر ایمان و عقیده، عمل و اخلاق، تربیت و تزکیه، کمال و اعتدال و... معجزه ای بزرگ از معجزات محمد صلی الله علیه و آله بودند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله آنان را کاملاً ساخته و در قالب اسلام ریخته بود، آنان به گونه ای در آمده بودند که جز از نظر جسم در امیال و کشش ها و رغبت ها و خواسته ها هیچ شباهتی با گذشته ی خود نداشتند، اگر کسی زندگی شان را با ذره بین موشکافی می کرد، در سیرت و اخلاق شان موردی از جاهلیت که منافی با روح اسلام و شخصیت اسلامی باشد، نمی یافت و اگر اسلام به صورت انسان درمی آمد، ناگزیر به شکل یکی از آنان ظهور می کرد، همانگونه که قبلاً بیان کردیم، آنان نمونه هایی کامل از جمع دین و دنیا بودند، از یک سو امامانی بودند که با مردم نماز می گزاردند و از آن سو قضایانی بودند که در دعاوی مردم با عدل و علم

قاوت می‌نمودند، امانتدارانی بودند بر اموال و دارایی‌های مسلمانان، فرماندهانی بودند جهت فرماندهی سپاهیان و رموز جنگ و جهاد و امرایی بودند که امور شهرها را شخصاً اداره و حدود الهی را اجار می‌کردند.

هریکی از آنان در یک آن متقی و پرهیزکار، مجاهد و قهرمان، قاضی فهمیده و فقیه مجتهد، امیر با اراده و سیاستمدار با تجربه بود، اطرافیان خلیفه گروهی بودند که - اگر تعبیر درست باشد - از این مدرسه یعنی مدرسه‌ی نبوت یا مسجد نبوی فارغ‌التحصیل شده بودند، همه در یک قالب ریخته شده بودند و همه یک روحیه داشتند، از یک نوع تربیت برخوردار بودند، خلیفه با آنان مشورت و کنکاش می‌کرد و نظرگاه‌هایشان را به کار می‌بست، خلیفه جز در حضور آنان هیچ تصمیم مهم و قطعی نمی‌گرفت، بدین ترتیب روح آنان در تمدن، سیستم حکومتی، زندگی مردم، جامعه و اخلاق شان جریان یافت، تمام تمایلات و خواسته‌های شان در تمدن مورد نظر بازتاب یافت و خصوصیات شان در آن بروز کرد، نه بین روح و ماده تضادی بود و نه بین دین و سیاست تنشی، نه دین و دنیا از هم جدا بود و نه بین مصالح و اصول درگیری، نه بین اهداف و اخلاق کشمکش‌ی بود و نه طبقات مختلف با یکدیگر در ستیز بودند و نه در شهوات و خوشگذرانی‌ها رقابت وجود داشت.

شرایط رهبری اسلامی

رهبری اسلامی صفات و مختصات دقیقی می‌طلبد، هرچند دامنه‌ی این صفات وسیع است، اما می‌توان آن‌ها را در دو واژه‌ی «جهاد» و «اجتهاد» خلاصه کرد، این دو واژه ضمن این که خیلی سبک و بسیط هستند، اما بسیار جامع و دارای معانی فراوانند.

جهاد

جهاد عبارت است از صرف تمام توان و نهایت کوشش برای دست‌یافتن به بزرگترین هدف مهم‌ترین نیاز یک مسلمان اطاعت از خداوند و به دست آوردن رضایت وی، فروتنی در برابر حکم خدا و تسلیم شدن در برابر امر اوست. رسیدن به این هدف نیازمند جهادی

بی‌وقفه و دشوار در مقابل هر مانعی است، چه آن مانع عقیدتی باشد یا تربیتی، اخلاق و اهداف باشد یا خواسته‌ها و هوس‌ها و یا خدایان آفاقی و انفسی که در برابر حکم و عبادت الهی قد علم کرده‌اند.

اگر مسلمانان با چنین مانعی مواجه شد، لازم است جهت تنفیذ حکم خدا و اوامر وی در جهان و بر بنی نوع انسان به جهاد بپردازد، در چنین مواردی جهاد به عنوان فریضه‌ی الهی و با هدف شفقت و ترحم بر بندگان خدا باید انجام پذیرد؛ زیرا احیاناً اطاعت انفرادی بدون جهاد با مشکل مواجه می‌شود. قرآن وجود این گونه موانع را «فتنه» می‌نامد.

از طرفی روشن است که جهان با تمام موجوداتش: جمادات، نباتات، حیوانات و انسان‌ها در برابر مشیت و احکام تکوینی و قوانین طبیعی خداوند تسلیم‌اند:

﴿وَلَهُۥٓ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ طَوْعًا وَّكَرْهًا وَّالِیْهِ یُرْجَعُوْنَ﴾ [آل عمران: 83].

«آنان که در آسمان‌ها و زمین‌اند از روی اختیار یا از روی اجبار در برابر او تسلیم‌اند و به سوی او باز گردانده می‌شوند».

﴿اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللّٰهَ یَسْجُدُ لَهٗۤ مَنْ فِی السَّمٰوٰتِ وَّمَنْ فِی الْاَرْضِ وَّالشَّمْسُ وَّالْقَمَرُ وَّالنُّجُوْمُ وَّالْجِبَالُ وَّالشَّجَرُ وَّالدَّوَابُّ وَّكَثِیْرٌ مِّنَ النَّاسِ وَّكَثِیْرٌ حَقَّ عَلَیْهِ الْعَذَابُ﴾ [الحج: 18].

«آیا ندیده‌ای و ندانسته‌ای که تمام کسانی که در آسمان‌ها هستند و همه کسانی که در زمین‌اند، خورشید و ماه و ستاره‌ها و کوه‌ها و درختان و جانوران و بسیاری از مردمان برای خدا سجده می‌کنند، و بسیاری (از مردمان هم که غافل‌اند و برای خدا سجده نمی‌کنند) عذاب‌شان حتمی است».

با این وصف روشن شد که جهاد مسلمانان صرفاً جهت اجرای شریعتی است که انبیاء علیهم‌السلام آن را آورده‌اند و به خاطر اعلای کلمه‌ی الله و اجرای حکم خداست، هیچ حکمی جز حکم خدا نیست و همه چیز از آن اوست، این جهاد تا روز قیامت پیوسته ادامه دارد و دارای انواع و اقسامی بیشمار و نامحدود است. قتال یکی از آن انواع و چه بسا والاترین آن است.

هدف قتال آن است که در دنیا دو دشمن مساوی و رقیب که هوس‌ها و جان‌ها را به سوی خود بکشند، باقی نمانند:

﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِئْتَةً وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ﴾ [البقرة: 193].

«با آنان پیکار کنید تا فتنه‌ای باقی نماند و دین از آن خدا گردد».

از مقتضیات این جهاد آن است که انسان نسبت به اسلامی که برای آن جهاد می‌کند و همینطور نسبت به کفر و جاهلیتی که در مقابلش جهاد می‌ورزد، آگاهی کامل داشته باشد. از اسلام شناخت درستی داشته باشد و کفر و جاهلیت را نیز دقیقاً تشخیص دهد و فریب مظاهر و رنگ‌های ظاهری آن را نخورد.

حضرت علیه السلام فرمود: «کسانی اسلام را حلقه حلقه از هم می‌گسلند که در اسلام زیسته‌اند و از جاهلیت شناختی ندارند» البته لازم نیست که هر مسلمانی نسبت به کفر و جاهلیت و اشکال و انواع آن شناخت دقیق داشته باشد؛ اما کسی که رهبری امت اسلام و فرماندهی مسلمانان را در مقابل کفر و جاهلیت به عهده دارد، حتماً باید شناختش از کفر و الحاد به مراتب بیشتر از شناخت عموم مسلمانان باشد.

همینطور مسلمانان همواره باید آهن را با آهن و یا با چیزی قوی‌تر از آن بکوبند و بادهای مخالف را با طوفان‌ها پاسخ دهند و جهان کفر را با تمام قدرت و تمام امکانات موجود و با تمام یافته‌ها و اکتشافاتی که انسان و علم در عصر حاضر به آن دست یافته است، اعم از سلاح و تجهیزات و آمادگی‌های رزمی پاسخ دهند و در این مسیر هیچ کوتاهی و ناتوانی از خود نشان ندهند:

﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِّنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ﴾

[الأنفال: 60].

«جهت [مبارزه با آنان] تا آنجا که می‌توانید نیروی [مادی و معنوی] و از جمله اسب‌های ورزیده آماده سازید، تا بدان [آمادگی و ساز و برگ جنگی] دشمن خدا و دشمن خویش را بترسانید».

اجتهاد

منظورمان از اجتهاد این است که فردی که رهبری مسلمانان را به عهده دارد باید توانایی حل و فصل حوادث و رویدادهای پدید آمده در زندگی مسلمانان و در کل جهان و در بین ملت‌هایی که در قلمروش وجود دارند و یا در مسایلی که جدیداً به وقوع می‌پیوندد، مسایلی که در مورد آن‌ها فقهی مدون و نظریه‌ای منقول یا فتاوی تهبه شده، وجود ندارد، داشته باشد و دارای چنان شناختی از اسلام و اسرار و رموز شریعت و اصول و قوانین اسلامی و قدرت استنباط به صورت انفرادی یا دسته‌جمعی باشد که بتواند مشکل را حل کند و امت را از مصیبت نجات دهد.

باید رهبر مسلمان از چنان ذکاوت، نشاط، جدیت و دانشی برخوردار باشد که بتواند منابع طبیعی سرمایه‌ها و نیروهایی را که خداوند در هستی خلق نموده و یا در زمین به ودیعه نهاده، جهت مصالح اسلام و مسلمانان به کار گیرد و نگذارد پیروان باطل این منابع را در مسیر خواسته‌های خویش و اظهار برتری در زمین استفاده کنند، یا این که شیطان جهت تحقق اهداف خود و ترویج فساد در زمین آن‌ها را به کار بندد.

انتقال امامت از گروهی به گروهی دیگر

متأسفانه و از بخت بد جهان بشری این مقام مهم را از افرادی به دست گرفتند که نه آمادگی لازم را داشتند و نه واجد شرایطش بودند، ه چون پیشینیان و نه چون بسیاری از کسانی که همزمان و معاصر آنان بودند، تربیت دینی و اخلاقی استوار و ژرفی دریافت کرده بودند و نه هم دارای روحیه‌ی جهاد در راه اسلام بودند، وانگهی در مسایل دینی و دنیوی از چنان روحیه‌ی جهاد در راه اسلام و قدرت اجتهاد برخوردار نبودند که بتوانند مسؤولیت

خلافت اسلامی را به دوش گیرند، این حکم شامل تمام خلفای بنی امیه^(۱) و بنی عباس^(۲) به استثنای خلیفه‌ی راشد، عمر بن عبدالعزیز^(۳) می‌شود.

پدید آمدن انحرافات در زندگی اسلامی

بدین ترتیب در سد بزرگ اسلام شکاف‌هایی پدید آمد که تا امروز نیز هموار نشده است و همینطور در زندگی اسلامی انحرافات به وجود آمد.

جدایی دین از سیاست

عملاً جدایی دین و سیاست تحقق یافت، زیرا حکمرانان مزبور از لحاظ دین و دانش در چنان موقعیتی نبودند که از دیگر علما و دینداران بی‌نیاز باشند، آنان مستبدانه حکومت و

(۱) - خلفای بنی امیه یا امویان (۴۰ - ۱۳۲ هـ. ق / ۶۶۰ - ۷۵۰ م) سلسله‌ای اسلامی از خاندان بنی امیه که پس از خلفای راشدین در سال ۴۰ هـ. ق زمام حکومت کشورهای اسلامی را به دست گرفتند. پس از به قدرت رسیدن بنی امیه روش انتخابی خلیفه به انتقال موروثی قدرت تبدیل شد، معاویه بن ابی سفیان نخستین و در عین حال بهترین خلیفه در دولت امویان بود، آخرین آنان مروان دوم، به دست ابومسلم خراسانی در غرب ایران به قتل رسید. (د. ن.)

(۲) - خلفای بنی عباس یا عباسیان سلسله‌ای از خلفای اسلامی از فرزندان عباس بن عبدالمطلب هستند، بنیانگذار این سلسله عبدالله سفاح است که به سال ۱۳۲ به کمک ایرانیان به فرماندهی ابومسلم خراسانی به خلافت رسید. از خاندان بنی عباس ۳۶ تن به خلافت رسیدند و از سال ۱۳۲ هـ. ق تا ۶۵۶ هـ. ق (۷۵۰ - ۱۳۵۸ م) حکومت کردند، آخرین خلیفه‌ی این سلسله مستعصم بود که از سال ۶۴۰ هـ. ق تا ۶۵۶ هـ. ق (۱۲۴۲ - ۱۲۵۸ م) خلافت کرد. (د. ن.)

(۳) - عمر بن عبدالعزیز بن مروان به سال ۶۱ هـ. یا ۶۳ هـ. چشم به جهان گشود و از محضر دانشمندان آن زمان علم و دانش آموخت، وی به سال ۹۹ هـ. ق / ۷۱۷ م به خلافت رسید، در زندگی بسیار قانع و بی‌تکلف بود و طینت و سیرت پاکی داشت، مدت خلافت او دوس ال و پنج ماه بود، سرانجام وی به سال ۱۰۱ هـ. ق / ۷۲۰ م چشم از جهان فرو بست، در میان فرمانروایان بنی امیه عمر بن عبدالعزیز تنها کسی بود که دادگری و انصاف داشت و در حکومت و سیاست تنها به آخرت می‌اندیشید، بدین جهت به ملت بیشتر توجه می‌کرد و حقوق اقلیت‌ها را می‌پرداخت. (د. ن.)

سیاست را به خود اختصاص دادند، هر وقت می‌خواستند یا مصالح‌شان ایجاب می‌کرد از فقها و رجال دین به عنوان مشاور و اهل تخصص استفاده می‌کردند، و اغلب آنان را در اجرای مصالح خویش به کار می‌گرفتند و هر وقت می‌خواستند از آنان نافرمانی و اظهار بی‌نیازی می‌کردند.

بدترین سیاست از کنترل دین بیرون شد و در موارد زیادی تبدیل به ملوکیت ظالمانه گردید، دست به سان شتری مست و خروشان بود که مهار را بر جُذو گاهش انداخته بودند. برخی از علما و دینداران در برابر خلافت موضعگیری نمودند و از اطاعتش سر بر تافتند؛ برخی هم بی‌طرفی در پیش گرفتند و گوشه‌گیری کردند و به مسایل خصوصی خویش مشغول شدند، اینان از آنچه در پیرامون‌شان رخ می‌داد چشم فرو می‌گرفتند، چون امیدی به اصلاح آن نداشتند، برخی هم از آنچه در برابر دیدگان‌شان انجام می‌گرفت و کاری از دست‌شان بر نمی‌آمد سخت آزرده می‌شدند و با حسرت و اندوه صرفاً انتقاد می‌کردند.

برخی هم بنابر مصلحت دینی یا شخصی که داشتند با حکومت همکاری می‌کردند، اینجا بود که دین از سیاست جدا شد. از یک سو دین کاملاً دست بسته و بی‌پر و بال شد و از سوی دیگر سیاست دستش باز و کاملاً آزاد و صاحب امر و نهی گردید. به این دلیل بود که علما و دینداران طبقه‌ای جدا را تشکیل دادند و سردمداران دنیا طبقه‌ای دیگر را. و فاصله‌ی بین این دو طبقه بس زیاد و بسا اوقات تنش و درگیری در بین‌شان حاکم بود.

گرایش‌های سیاسی زمامداران حکومتی

بسیاری از رال حکومتی، حتی خلفاء، الگوهای کاملی در دین و اخلاق نبودند، بلکه در وجود برخی از آنان هنوز رگه‌ها و تمایلات جاهلی وجود داشت. اینجا بود که روح و طبیعت آنان در حیات عمومی و اجتماعی مرم سرایت نمود و در اخلاق و عادات و گرایش‌های‌شان الگوی مردم شدند، کنترل دین و اخلاق زایل شد، محاسبه و نظارت برچیده شد و حرکت امر به معروف و نهی از منکر قدرتش را از دست داد؛ زیرا نه به قدرتی تکیه

داشت و نه هم از جانب حکومت مورد حمایت بود، صرفاً افرادی داوطلب که نه قدرتی داشتند و نه اجرای عقاب و کیفر در دست‌شان بود، این مهم را انجام می‌دادند.

جاهلیت در سرزمین اسلام نفس راحتی کشید و قد علم کرد، تعداد بی‌شماری از مردم به عیاشی و خوشگذرانی و لهو و لعب روی آوردند و در شهوت‌ها و لذت‌ها شدیداً فرو رفتند، نگاهی گذرا به کتاب **الأغانی**^(۱) و کتاب **الحيوان**^(۲) از جاحظ، نشان می‌دهد که چه اشتیاق شدیدی به هلو و لعب وجود داشته و مردم چگونه بر لذت‌ها و خوشگذرانی‌ها هجوم می‌برده‌اند، و چه حرص و آزی بر زندگی دنیا در بسیاری از طبقات وجود داشته است.

با این سیرت و اخلاق پست و با فرورفتن در امور لغو و بیهوده هیچ امتی نمی‌تواند رسالتش را انجام دهد و در دنیا جانشین انبیاء عليهم‌السلام باشد؛ مردم را به خدا و آخرت متذکر شود و آنان را به تقوا و دین تشویق کند و در اخلاق خویش الگوی دیگران باشد، لزوماً چنین امتی نمی‌تواند از زندگی و آزادی مدت زمانی طولانی بهره‌مند گردد.^(۳)

(۱) - **الأغانی** کتابی است در باب سرودها و تصانیف خنیاگران خلفا، خصوصاً مغنیان دوره‌ی هارون الرشید و اشعاری که به آواز می‌خواندند و ترجمه‌ی احوال خنیاگران و شاعران، تألیف ابوالفرج اصفهانی (۲۸۴ - ۳۵۶ هـ. ق / ۸۹۷ - ۹۶۷ م) نویسنده و ادیب سده‌ی چهارم. وی در ادبیات عرب شاگرد ابن درید، ابن الانباری و محمد بن جریر طبری بود. **جز الأغانی** آثار دیگری نیز از وی برجای مانده است. (د. ن.)

(۲) - از آثار ادبی معروف سده‌ی دوم و سوم هجری، تألیف ابوعثمان عمرو بن بحر معروف به جاحظ (۲۶۰ - ۲۵۵ هـ. ق) وی در بصره می‌زیست و با بسیاری از نویسندگان و مترجمان فارسی و سریانی آمیزش داشت. وی به بغداد بسیار سفر می‌کرد، جاحظ از لحاظ شکل بدقیافه و بدصورت بود، ولی بسیار خوش خط و نیکوسخن بود. وی ریاست فرقه‌ی معروف جاحظیه از فرقه‌های معتزله را داشت، جاحظ سرانجام به سال ۲۵۵ هـ. ق در بصره چشم از جهان فرو بست. (د. ن.)

(۳) - مبالغه‌آمیز و نادرست خواهد بود که بگوییم: جامعه‌ی اسلامی از تمام ویژگی‌های روحی، اخلاقی، حقوقی و شعایر اسلامی و تاریخی خویش تهی گشته و همانند سایر جوامع بشری معاصر شده باشد، بلکه واقعیت این است که جامعه‌ی مزبور همچنان به خصوصیات اسلامی خویش پایبند بود، این خصوصیات را از اسلام به ارث برده بود، خلفای راشدین آن‌ها را ژرف و ریشه‌دار کرده بودند و علمای ربّانی و مبلغین امر به معروف و نهی از منکر که هیچ مکان و زمانی از وجود آنان خالی نبوده، مورد توجه قرار

﴿سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا﴾ [الأحزاب: 62].
 «این سنت الهی است که در مورد پیشینیان جاری بوده است و در سنت خدا دگرگونی نخواهی یافت».

نمایندگی نادرست‌شان از اسلام

آنان در تمام اعمال‌شان چه آنچه انجام می‌دادند و چه آنچه انجام نمی‌دادند، نماینده‌ی خود و سیاست خود بودند، نه از طرف اسلام نماینده بودند و نه سیاست مشروع اسلام و نه قانون نظامی و نه نظام مدنی و نه تعالیم اسلام را نمایندگی می‌کردند، جز به ندرت و در مواردی خاص. بنابراین، رسالت اسلام تأثیر و قدرت خویش را در قلوب غیر مسلمانان از دست داد و اعتماد آنان نسبت به اسلام به سستی گرایید، نا به گفته‌ی مؤرخ اروپایی: انحطاط اسلام آغاز گردید؛ زیرا بشریت در صداقت متولیان آیین جدید، شک داشتند.

نپرداختن به دانش‌های مفید و عملی (دانش تجربی)

علماء و اندیشمندان این دوره به علوم طبیعی و تجربی و علوم مفید و عملی نپرداختند و آن اهمی را که به علوم مابعدالطبیعی و فلسفه‌ی الهی برگرفته شده از یونانی‌ها داشتند، به این علوم نداشتند، علوم فلسفی یونانی نیز جز شرک و بت‌پرستی و گمان و افسون‌های لفظی و بدون حقیقت بود، خداوند مسلمانان را از چنین مباحث و موشکافی‌ها و تجزیه و تحلیل‌ها پیرامون ذات و صفات الهی بی‌نیاز کرده بود، اما مسلمانان این نعمت بزرگ را سپاس نگزاردند و قرن‌های متوالی با چنین علمی سر و پنجه نرم کردند و استعدادهای خویش را در مباحثی فلسفی و کلامی که هیچ نفعی نداشت و در دنیا و آخرت هیچ نقشی نداشت ضایع

دادند. این ویژگی‌ها نسل به نسل انتقال یافته بود، جامعه‌ی اسلامی قطعاً از تمام جوامع معاصر این زمان برتر بوده است؛ زیرا اکثر حدود الهی تعطیل نبوده و بیشتر احکام اسلامی نافذ بوده است، جامعه‌ی اسلامی در معرض انحراف قرار داشت نه تحریف؛ برعکس جوامع دیگر مانند مسیحیت، مجوسیت و غیره که دستخوش تحریف و نسخ و مسخ قرار گرفتند.

نمودند و در عوض از علومی که نیروهای طبیعی را برایشان مسخر می‌کرد و می‌توانستند در جهت مصالح اسلام آن‌ها را به کار برند و از آن طریق سلطه‌ی مادی و روحی اسلام را گسترش دهند، واپس ماندند. همین‌طور شدیداً به مباحث روح، فلسفه‌ی اشراق^(۱) و مسایل وحده‌الوجود سرگرم شدند و بخش مهمی از وقت، تلاش و استعداد خویش را در راه آن صرف کردند. اما در بخش علوم طبیعی و تجربی آنچه مسلمانان به آن دست یافتند، اگرچه نسبت به دوره‌های گذشته پربارتر بود، اما نسبت به فتوحات وسیع‌شان در دیگر دوائر علمی چندان تناسبی نداشت و به خصوص نسبت به مدت زمانی طولانی که در تاریخ قدرت را به دست داشتند، آنگونه که در موضوعات دیگر شخصیت‌ها و مغزهایی بروز نمود، در این بخش خبری نمود.

جای تردید نیست که کتاب‌هایی در زمینه‌ی طبیعیات، هستی‌شناسی و تجارب عملی از خود به جای گذاشتند و اروپا نیز در تجدید حیات علمی خویش آن‌ها را به کار بست و به این چیز اعتراف هم دارد اما با این وصف، این ذخیره‌ی علمی در برابر دستاوردهای فراوان علمی اروپا فقط در دو قرن هفده و هیجده بسیار ناچیز می‌نماید.

هرچند آثار دانشمندان اندلس و حکمای شرق افتخارآمیزند، اما در برابر تولیدات فراوان غرب در زمینه‌ی علم، فلسفه، تجربه و آزمایش از لحاظ کمیت و کیفیت، نوآوری و ابتکار، ژرفکای علمی و مهارت فنی، چیزی نیست. اگر می‌خواهید دقیقاً میزان توجه شرق اسلامی را به جنبه‌ی روحی و تناسب آن را با جنبه‌ی عملی و تجربی درک کنید کافی است کتاب

(۱) - فلسفه‌ی اشراق، فلسفه‌ای است که منشأ آن فلسفه‌ی افلاطون و حکمت نوافلاطونی حوزه‌ی علمی اسکندریه است. احیاگر و مروج این فلسفه در اسلام، شیخ شهاب الدین سهروردی متوفای ۶۳۲ هـ به شمار می‌رود. اساس این طریقه وصول به حقایق از راه کشف و شهود و اشراق است. (د. ن.)

الفتوحات المکیة^(۱) ابن عربی را با بزرگترین کتاب فلسفه و طبیعیات مقایسه کنید، اینجاست که تفاوت چشمگیر برای روشن می‌شود که ذوق غالب شرق در چه زمینه‌ای بوده است؟

بدعت‌ها و خرافات

چیزی نمانده بود که پرده‌های شرک، جهالت و گمراهی، توحید خالص اسلام را بپوشاند، در نظام دینی بدعت‌هایی سرایت نمود که بخش بزرگی از زندگی مسلمانان را تحت پوشش قرار داده و آنان را از دین و حتی دنیا باز داشته بود.

روشن است که امتیاز و برتری مسلمانان بر دیگر ملت‌ها، در دینی نهفته است که محمد ﷺ آن را آورده است، امتیاز این دین و اعجاز‌گری‌اش در مصون و محفوظ ماندن نهفته است؛ زیرا این دین، وحی، شریعت و قانون معجز ذات باری تعالی است:

﴿تَنْزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ﴾ [فصلت: 42].

«قرآن فرستاده‌ی یزدان است که با حکمت و ستوده است.»

مسلم است که هرگاه افکار مردمان و اعمال و کردارشان در این دین دخال کند، چندان برتری و امتیازی بر ادیانی که پیروان‌شان آن‌ها را تحریف کردند و نظام‌هایی که انسان‌ها ساخته و پرداخته‌اند ندارد، مگر در آن بخش‌هایی که محفوظ و مصون مانده باشد، چنین دینی ضامن سعادت دنیا و آخرت نیست و لیاقت آن را ندارد که افکار مردمان به آن گرایش پیدا کند.

نکوهش دین از مسلمانان

(۱) - الفتوحات المکیة از آثار ابن عربی در زمینه‌ی عرفان است، نویسنده‌ی این کتاب محیی الدین ابوبکر محمد بن علی حاتمی طایبی اندلسی معروف به ابن عربی از عارفان مشهور اسلام است، وی به سال ۵۶۰ هـ. ق در مدرسیه چشم به جهان گشود، فقه و حدیث را در اشبیلیه و سبتة فرا گرفت. سپس سفری به تونس رفت، آنگاه به کشورهای مشرق سفر کرد و دو بار به مکه و بغداد رفت، سرانجام در دمشق مقیم شد و به سال ۶۳۸ هـ. ق همانا در گذشت (د. ن.)

باید توجه داشت که در طول این مدت دین از تحریف و تبدیل همچنان محفوظ مانده بود و مسلمانان را از این که در مسیرشان منحرف شوند، همواره هشدار می‌داد و متذکر می‌شد و همیشه مناره‌اش بلند و نورش تابان بوده است:

﴿يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ [المائدة: 16].

«خداوند با آن [کتاب] کسانی را به راه‌های امن و امان هدایت می‌کند که جویای خشنودی او باشند و با مشیت و فرمان خود آنان را از تاریکی‌های [کفر و جهل] بیرون می‌آورد و به سوی نور [ایمان و علم] می‌برد و ایشان را به راه راست هدایت می‌کند».

کتاب و سنت در هرا شرایطی در دل خوانندگان انقلابی علیه شرک، بدعت، جهالت، گمراهی، اخلاق جاهلی و عادات آن ایجاد می‌کند و علیه عیاشی عیاشان و استبداد فرمانروایان آنان را می‌شوراند، به همین دلیل بود که در هر دوره‌ای از ادوار تاریخ اسلام و در هر گوشه‌ای از جهان اسلام متأثر از قرآن و سنت افرادی از این امت بر طریقه‌ی انبیاء عليهم السلام به پا می‌خاستند، دین را تجدید می‌کردند و روح جهاد را در امت می‌دمیدند، دروازه‌های اجتهاد را می‌گشودند و جهت تشکیل حکومت اسلامی طبق روش خلافت راشد به جهاد می‌پرداختند؛ برخی در این مسیر به شهادت نایل می‌گشتند و برخی هم می‌توانستند در دوره‌ای هرچند کوتاه که ید خلافت راشد را تداعی می‌نمود حکومت اسلامی تأسیس کنند:

﴿مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَّن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَّن يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا﴾ [الأحزاب: 23].

«در میان مؤمنان مردانی هستند که با خدا راست بودند در پیمانی که با او بسته اندف برخی پیمان خود را به سر بره‌اند [و شربت شهادت سر کشیدند] و برخی نیز در انتظارند، آنان هیچگونه تغییر و تبدیلی در عهد و پیمان خود نداده‌اند».

آنان مصداق این حدیث بودند: «لَا تَزَالُ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِي ظَاهِرِينَ عَلَى الْحَقِّ لَا يَضُرُّهُمْ مَنْ خَذَلَهُمْ حَتَّى يَأْتِيَ أَمْرُ اللَّهِ وَهُمْ كَذَلِكَ»^(۱).

«همچنان گروهی از امتم بر حق ثابتند که رها کردن مردمان آن‌ها را متضرر نمی‌گرداند، آنان بر این وضعیت خویش تا زمانی که دستور الهی فرا رسد باقی خواهند ماند».

تاریخ جهاد و تجدید در اسلام پیوسته وجود داشته و منقطع نگردیده است، مشعل‌های اصلاحی همواره و پیوسته برافروخته بوده و طوفان‌های^(۲) دوران نتوانسته آن‌ها را خاموش گرداند.

از آزمایش پیروز بیرون آمدن جهان اسلام در قرن ششم

در سده‌ی ششم هجری خداوند متعال بر جهان اسلام که بعد از دوران سلجوقیان، علایم ضعف و پیری در آن به چشم می‌خورد و در بین فرمانروایان و امرا در گوشه و کنار تقسیم شده بود با فراهم کردن رهبرانی بزرگ احسان نمود، خداوند با آنان عزت و شرف اسلام را حفاظت نمود و حیات را به جهان اسلام که در شرف مرگ بود، باز گرداند.

جنگ‌های صلیبی با هدف تسلط یافتن بر اماکن مقدس آغاز گردید، اسلام و مسلمانان را در سطح جهان به مبارزه طلبیدند و شبه جزیره‌ی عرب مرکز اسلام و دولت‌های مجاور شام را تهدید نمودند، صلیبیان اروپایی عملاً بر قدس و اکثر شهرهای شام تسلط یافتند و به شهر پیامبر (مدینه) چشم دوختند، این مصیبت بزرگترین خطر بعد از حادثه‌ی ارتداد بود.

اینجا بود که خداوند متعال شخصی به نام عماد الدین اتابک زنگی (م ۵۴۱ هـ) را نصیب مسلمانان نمود، او بود که در صحنه‌های متعدد صلیبیان را سخت شکست داد، بعد از وی پسر بزرگش نورالدین محمد زنگی (م ۵۶۹ هـ) به پا خاست و تصمیم گرفت صلیبیان را از شام بیرون کند و قدس را به مسلمانان باز گرداند، وی قبل از این که به آرزویش برسد در گذشت

(۱) - روایت مسلم در کتاب الجهاد.

(۲) - برای آگاهی بیشتر رک: نگارنده، رجال الفر و الدعوة فی الإسلام، چاپ دمشق.

و یکی از رجالش به نام صلاح الدین یوسف بن ایوب جانشین او گردید، او همان فردی بود که خداوند متعال وی را برای انجام این امر مهم (نجات قدس) آماده کرده بود، خداوند خصلت‌هایی مانند عزم و اراده، اخلاص و یک سو بودن برای هدف حرص بر جهاد و از خودگذشتگی در راه آن همت والا در یاری اسلام و نابودی کفر و طغیان، رهبری سنجیده، صلاح و دیانت، جوانمردی کامل و انسانیت والا و اخلاق نیکو را در وجود او گذاشته بود، جز انسان‌های نمونه و بی‌نظیر جهان در وجود کسی دیگر چنین صفاتی جمع نمی‌شود.

به این ترتیب سلطان صلاح الدین یکی از معجزات اسلام و دلیلی بود بر این که روزگار اسلام سپری نشده و تولید و نشاط خویش را از دست نداده است، وی برای نخستین بار بعد از مدتی طولانی توانست جهان اسلام را از رودخانه‌ی فرات گرفته تا نیل متحد کند و در برابر اروپاییان که لشکرهای شان به حرکت درآمده و فرمانروایان و امرا و فرماندهان بزرگ‌شان جهت یورش بر جهان اسلام به پیش آمده بودند، به قیام او دارد.

نژادهای مختلفی از مسلمانان که قبل از این هیچ‌جا جمع نشده بودند، زیر پرچم صلاح الدین گرد آمدند، بعد از دورانی طولانی باری دیگر شعله‌ی جهاد و غیرت اسلامی برافروخته شد؛ صلاح الدین نیز در جهاد خویش تمام امکاناتی را که جهان اسلام از علم، اختراع و ابزار نظامی در آن روز به آن دست یافته بود، به کار گرفت.

نهایتاً در سال ۵۸۳ در حطین، صلیبیان را سخت شکست داد و پوزه‌شان را به خاک مالید و در همان سال قدس را فتح نمود، صلاح الدین بر سراسر فلسطین تسلط یافت و صلیبیان فقط در صور محصور شده بودند.

اروپا با تمام امکاناتش و با سربازان انبوه خویش به فرماندهی ریچارد (Rechard) فرمانروای انگلیس در برابر مسلمانان قرار گرفت؛ جنگ بین مسلمانان و صلیبیان همچنان ادامه داشت تا این که در سال (۵۸۸ هـ) (۲ سپتامبر ۱۱۹۲ م) آتش بس اعلام شد و اکثر فرماندهان صلیبی از فلسطین رفتند و ریچارد نیز به وطنش بازگشت و یک سال بعد سلطان صلاح الدین رحمته نیز چشم از جهان فرو بست.

چه نیکوست که نظریه‌ی مورخ انگلیسی (Stanley lane poole) در مورد آتش بس مزبور، در کتابش پیرامون صلاح الدین نقل شود تا به قدرت جهان اسلام و وحدت آن تحت قیادت سلطان صلاح الدین پی ببریم:

«جنگی که پنج سال به طول انجامید سرانجام خاتمه یافت، مسلمانان قبل از پیروزی‌شان در واقعه‌ی حطین در ژوئیه‌ی سال (۱۱۸۸ م) در غرب رود اردن یک قطعه زمین نداشتند، اما در سپتامبر سال ۱۱۹۹ وقتی که در رمله صلح اعلام گردید تمام شهرها را به تصرف درآوردند، جز بخشی از صور تا یافا که مسیحیان در آن سرزمین سکونت داشتند، این صلح چنان نبود که باعث سرافکنندگی و تأسف صلاح الدین باشد، اروپا سرتاسر به تحریک پاپ در جنگ‌های صلیبی به سرزمین مقدس یورش آوردند؛ قیصر فریدریک و فرمانروایان انگلیس و فرانسه و صقلیه و لیوپولد اتریشی و دوک پورگندی و کنت فنلاندی و قهرمانان آن‌ها همگی نهایت تلاش خویش را جهت دست‌یافتن بر قدس و ترقی حکومت مسیحی که مرکزش در قدس بود و از طرفی در شرف نابودی قرار گرفته بود به کار بستند، اما نهایتاً نتیجه‌ی این همه تلاش چه بود؟ قیصر فریدریک در این مدت مرد، فرمانروایان انگلیس و فرانسه به سرزمین‌های‌شان برگشتند، بسیاری از همراهان‌شان از امرا و فرماندهان در سرزمین ایلیا دفن گردیدند و قدس همچنان در اختیار صلاح الدین باقی ماند.

چنان مسیحیت یکپارچه در برابر مسلمانان ایستادند، اما به هیچ وجه نتوانستند صلاح الدین را به تکان درآورند، با این که سپاه صلاح الدین بر اثر جهاد طولانی و مشکلات بزرگ متحمل رنج‌های فراوان شده بود و سالیان متمادی در برابر دشمنی قدرتمند به حالت آماده‌باش دایم به سر برده بود، از یک سرباز هم شکایت و ناله‌ای شنیده نشد.

هرگاه صلاح الدین آنان را به جهاد فرا می‌خواند یک روز هم حضورشان را به تأخیر نمی‌انداختند و از هست و نیست خویش مایه می‌گذاشتند، شاید بسا اوقات برخی از امرای رده پایین در سرزمین‌های اطراف دجله از اعزام نیروی کمکی که هیچگاه به پایان نمی‌رسید،

اظهار شکایت نموده باشند، اما با این وضع نیز همواره نیروهای خویش را در صورت نیاز به کمک صلاح الدین می‌فرستادند.

در جنگ اخیر در ارسوف سپاه موصل با شهامت و فداکار تمام مشغول نبرد بود و سلطان به نیروهای کمکی که از مصر و عراق و شام شمالی و مرکزی بنا بود اعزام شوند، کاملاً اطمینان داشت. ترکمن‌ها، عرب‌ها و مصری‌ها مسلمان بودند و خدمت‌گزاران باوفای صلاح الدین بودند، هرگاه آن‌ها را فرا می‌خواند همانند غلامان به دربارش حاضر می‌شدند. صلاح الدین این عناصر مختلف را علی‌رغم تفاوت‌های نژادی در قومی و اختلافات و رقابت‌های بین یکدیگر به گونه‌ای عجیب و غریب مثل یک پیکر باهم ترکیب نموده بود.

البته بسا اوقات سلطان جهت ایجاد وحدت بین این نژادها تا حدودی متحمل رنج هم می‌شد، در بعضی از مناسبت‌ها آثار اختلاف نمایان می‌گردید؛ چنانچه باری در یافا سپاه مسلمانان کاملاً سرکشی کرد، اما با این وصف نیز تا پاییز سال ۱۱۹۲ م تمام ملیت‌های مختلف در برابر دستور سلطان گردن نهادند و از سال ۱۱۸۷ م (سالی که سلطان برای جهاد آن‌ها را فرا خواند) همچنان ثابت‌قدم بودند، در خلال این مدت زمان طولانی در تاریخ یک حادثه هم ثبت نشده است که ایالتی یا یکی از امارت‌های تابع یا رئیسی از رؤسا سر به شورش بردارد و نقض عهد کند.

گفته‌اند: یکی از بستگان نزدیکش علیه وی قیام نمود؛ اما سلطان او را مورد عفو قرار داد و به این ترتیب فرد مزبور آرام گرفت، با این توضیح روشن می‌گردد که سلطان در دولت و رعیتش چقدر نفوذ داشته است.

جنگی که پنج سال به طول انجامید سرانجام با تمام رنج و مصیبتش به پایان رسید، سلطان صلاح الدین تنها فرمانروایی بود که از کوه‌های کردستان گرفته تا صحران نوبه حکومت می‌کرد، پادشاه سرزمین کرد، پادشاه ارمنستان و پادشاه قونیه و قیصر قسطنطنیه از پشت مرزها همواره جهت برقراری دوستی و همکاری با سلطان علاقمند بودند؛ اما سلطان هیچ وقت نخواست کسی از این فرمانروایان بر او متنی داشته باشد، آنان نه تنها هیچگاه برای کمک و

یاری‌اش نیامدند، بلکه صرفاً زمانی آمدند که او پیروز شده بود و پیروزی را به وی تبریک گفتند.

سلطان صلاح الدین قهرمان این نبرد و مرکز این دایره بود، برادرش، عادل شخصیت دومی بود که در صحنه‌ی مبارزه ظهور نمود، هرگز از فرماندهان یا امرا کسی نبود که بر صلاح الدین غلبه کند، وی شورایی نظامی داشت که همواره در امور جنگ با آن‌ها به تبادل نظر می‌پرداخت، به ندرت اتفاق می‌افتاد که نظر نادرست این مجلس بر نظر درست سلطان تحمیل شود. چنانچه در صور و عکه اتفاق افتاد. احدی از اعضای مجلس نبود که کسی دیگر را بر صلاح الدین ترجیح دهد، همگی برادران و فرزندان، برادزادگان و همراهان قدیمی و والیان جدید دانشمندان و قاضیان باهوش و معتمدان باوفا و منصف، واعظان و علم همه بر ادامه‌ی جنگ اتفاق نظر داشتند و تحت لوای سلطان شانه به شانه جنگیدند و با قدرت، شایستگی، خیرخواهی و هرچه در اختیار داشتند وی را کمک کردند و هریکی باور داشت که صلاح الدین سرور و امیر همه است.

در بحران‌های مختلف و شرایط طاقت‌فرسا و جنگ‌ها بر همه یک قلب و یک اراده حاکم بود و او قلب قدرتمند و اراده‌ی آهنین صلاح الدین بود».

فقر رهبری در جهان اسلام بعد از صلاح الدین

صلاح الدین بعد از این که وظیفه‌اش را انجام داد چشم از جهان فرو بست. خطر جدی که کیان و مرکز اسلام را تهدید می‌کرد در حال بروز بود. سیلِ خروشان صلیبیان در حالی که درس‌های قدیمی را فرا گرفته و نکات ضعف و قوت مسلمانان را درک کرده بودند جهت تجدید بنای صلیبیت در قرن نوزدهم میلادی، دوباره سرازیر گردید. از طرفی مسلمانان نیز به رفتار قبلی‌شان از قبیل دودستگی، رقابت، غفلت و ستیز با یکدیگر برگشته بودند، این بار جهان اسلام از وجود رهبری مخلص برای اسلام فردی که مصلحت اسلام را برخواسته‌های خویش ترجیح دهد، از همه چیز بریده برای جهاد باشد، محبوب همه باشد و قلب‌ها به اطرافش همانند صلاح الدین جمع شوند که با تلاش و قدرت و استعداد‌های بزرگ

خویش توانست تمام اروپا را عقب راند و عزت و شرف اسلام را حفاظت نماید، محروم گردیده بود، بعد از این انحطاط و فروپاشی در جهان اسلام گسترش یافت و به مرور زمان چشم گیر شد.

دستاوردهای سده‌های از هم گسستگی

در ادوار انحلال نیز کندوی جهان اسلام خالی از عسل نبود، گهگاه از زمره‌ی فاتحان و ملوک افرادی ظهور می‌کردند که در سیرت، اخلاق، دین و تقوا نمونه‌ای از صحابه و سلف صالح و دند و در جهان اسلام رجالی به پا خاست که تاریخ با نام‌شان آراسته است. مسلمانان با وجود انحراف از عملکرد و رفتار نخستین و روش نمونه‌ی خویش نسبت به ملت‌های جاهلی موجود نزدیکترین ملت به شیوه‌ی انبیا و اطاعت از خدا بودند، به همین دلیل وجودشان و وجود دولت‌شان سدی محکم در برابر انتشار و رشد جاهلیت بود، با وجود کاستی‌ها و نقایصی که داشتند، بزرگترین قدرت در جهان بودند که دولت‌ها همواره از آنها بیمناک بودند و حساب می‌بردند.

فروریزی بنای شکوهمند قدرت اسلامی

بدون این که بیگانگان پی ببرند، این قدرت بزرگ داشت ضعیف می‌شد، تا این که سرانجام در قرن هفتم شوکت مسلمانان درهم شکست و هنگامی که مغولان حکومت خوارزمشاه آخرین امپراتوری اسلامی را ویران نمودند و بغداد به تصرف‌شان درآمد، شبح خوفناک از بین رفت و مترسک به زمین افتاد، آنگاه بود که پرندگان و درندگان بر کشت و زراعت هجوم آوردند و مردمان علیه مسلمانان جسور و گستاخ شدند.

مغولان میراث مسلمانان را تصرف کردند و در زمامداری جانشین آنان شدند، برای نگون‌بختی و بیچارگی بشر و تباهی جهان همین بس که رهبری جهان را ملتی نادان و وحشی و فاقد دین، دانش، فرهنگ به دست گیرد.

فصل سوم: نقش رهبری عثمانیان

عثمانیان در عرصه‌ی تاریخ

در این زمان ترکان عثمانی در عرصه‌ی تاریخ ظهور کردند، محمد بن مراد دوم در سن ۲۴ سالگی قسطنطنیه، پایتخت مقتدر دولت‌های روم را در سال (۸۵۷ هـ ۱۴۵۳ م) فتح کرد، با این فتح مسلمانان باری یدگر امیدوار شدند و آرزو در دل‌هایشان زنده شد، ترکان و در رأس‌شان عثمانیان در رهبری امت اسلام و بازپس گرداندن قدرت و جایگاه مسلمانان در جهان مورد اعتماد بودند، فتح قسطنطنیه توسط آن‌ها که هشت قرن کامل^(۱) در برابر مسلمانان سرسختی می‌کرد، دلیل شایستگی و قدرت، رسیدن به درجه‌ی اجتهاد در فنون نظامی و فرماندهی صحیح نظامی، برتی در تجهیزات جنگی ملت‌های معاصر و بهره‌گیری از نیروی علم و عمل در وظیفه‌ی‌شان بود. تمام آنچه ذکر شد مواردی است که هرگز امت از آن‌ها بی‌نیاز نیست.

برتری محمد فاتح در فنون نظامی

چنانچه دربر می‌گوید: محمد فاتح با علوم ریاضی آشنایی داشت و به خوبی می‌دانست که چگونه آن‌ها را بر فنون نظامی منطبق کند، به همین جهت آمادگی لازم را برای این فتح تدارک دید و از تمام تجهیزات جنگی موجود در آن زمان استفاده کرد.

بارون کارادووکس (Baron carra de vaux) در جلدو اول کتاب **اندیشه‌وران**

مسلمان در ذیل شرح حال محمد فاتح می‌گوید:

(۱) - ناوگان عربی به فرماندهی بُسر بن ارطاة در سال ۴۴ هـ مطابق با ۶۶۴ م قسطنطنیه را مورد حمله قرار داده و یزید بن معاویه در سال ۵۲ هـ مطابق با ۷۲ م این شهر را محاصره کرد، از آن به بعد چهار بار عرب‌ها آن را محاصره کردند، اما به سبب استحکامی که داشت موفق به فتح آن نشدند.

«این فتح به صورت اتفاقی یا به علت ضعف دولت روم، برای محمد فاتح تحقق یافت، بلکه سلطان مزبور تدابیر لازم را از قبیل برای آن چیده بود و تمام توانایی‌های علمی موجود در آن زمان را به کار گرفت، توپ‌اندازها در آن زمان تازه به صحنه آمده بودند، وی به ساختن بزرگترین توپ‌اندازها پرداخت، به این منظور کارشناسی قوی را انتخاب کرد، وی توپ‌اندازی ساخت که وزن گلوله‌اش ۳۰۰ کیلو و مسافت پرتابش بیش از یک میل بود، می‌گویند برای کشاندن این توپ حدود ۷۰۰ نفر لازم بود، پرکردنش نیز ۲ ساعت وقت می‌گرفت، هنگامی که محمد فاتح به فتح قسطنطنیه رهسپار شد، ۳۰۰/۰۰۰ سرباز در رکابش بود و توپ‌انداز غول‌پیکر را همراه داشت، ناوگان دریایی‌اش جهت محاصره‌ی قسطنطنیه از طریق دریا حامل ۱۲۰ کشتی بود، او بود که با ابتکارش کشتی را در خشکی روی چوپ‌های لغزان شده با روغن به حرکت درآورد^(۱)».

ویژگی‌ها و خصوصیات ملت ترک

ملت مسلمان ترک تحت رهبری عثمانیان در آن زمان دارای خصوصیتی منحصر به فرد بودند که آن‌ها را جهت رهبری مسلمانان از دیگران متمایز گردانیده بود:

ملتی بودند کوشا، حماسی و بلندپرواز و دارای روحیه‌ی جهاد که به سبب سازده‌زیستی و فطرت سالمی که داشتند از امراض اخلاقی و اجتماعیِ اغلب ملت‌های مسلمان شرقی مصون بودند، دارای توانایی‌های نظامی بودند، به گونه‌ای که می‌توانستند سیطره‌ی مادی و روحی اسلام را گسترش دهند و دشمنی و خصومت ملت‌های دیگر را دفع کنند و رهبری جهان را به عهده گیرند، عثمانیان در ابتدای حکومت‌شان قبل از هر چیز به استفاده از تجهیزات جنگی به خصوص سلاح‌های گرم پرداختند و توپ‌اندازها را بیشتر مورد توجه قرار دادند، تازه‌ترین اختراعات جنگی را به دست آوردند، به فنون نظامی و تنظیم لشکر و ارتش چنان اهمیت

(۱) - برگرفته از پانوشته‌های امیر شکیب ارسلان بر کتاب **حاضر العالم الإسلامی**، ج ۱، ص ۲۲۰، چاپ

دادند که در این موضوع بدون هیچگونه اختلاف نظری، الگوی کامل اروپاییان گردیدند. در سه قاره‌ی اروپا، آسیا و افریقا حکومت می‌کردند، کشورهای شرق اسلامی را از فارس تا مراکش به تصرف درآوردند، آسیای صغیر را نیز به زانو درآوردند و در اروپا نفوذ کردند تا آنجا که به دیوارهای وین رسیدند، فرمانروای بلامنازع دریای مدیترانه بودند، آنان مدیترانه را تبدیل به دریاچه‌ای عثمانی کرده بودن که هیچ بیگانه‌ای در آن حضور نداشت.

نماینده‌ی کنسولگری بطرس کبیر در باب عالی عثمانی نامه‌ای به قیصر نوشت به این مضمون: سلطان دریای سیاه را مانند منزل شخصی خویش می‌داند که هیچ بیگانه‌ای در آن حق تردد ندارد.

ناوگانی خیلی بزرگ فراهم آوردند که هرگز اروپا نمی‌توانست با آن مقابله کند، برای مقابله با این ناوگان، پاپ، ایتالیا، اسپانیا، پرتغال و مالطه (در سال ۹۴۵ هـ / ۱۴۵۷ م) به پا خاستند؛ اما هیچ نتیجه‌ای نگرفتند.

در دوران سلیمان قانونی بزرگ، امپراتوری عثمانی بر خشکی و دریا گسترده بود و قدرت سیاسی و روحانی را در اختیار داشت، مرزهای دولت عثمانی در زمان سلیمان از شمال به تونس، از جنوب به نیل و اقیانوس هند، از شرق به سلسله کوه‌های قفقاز و از غرب به کوه‌های اطلس می‌رسید که مساحتی بالغ بر ۴۰۰ هزار میل مربع بود، ناوگان عثمانی متشکل از ۲۰۰۰ کشتی جنگی بود و سواحل شرقی دریای سفید، دریای آدریاتیک، دریای مرمر، دریای اژه، دریای سیاه، دریای احمر و فارس در سیطره‌ی آن بود.

خلاصه تمام شهرهای^(۱) مشهور قدیم غیر از روم در حوزه‌ی حکومت عثمانی درآمده بود.

سرتاسر اروپا از حکومت عثمانی لرزه بر اندام بود، فرمانروایان بزرگ‌شان در معاهده‌ی شاهان عثمانی درمی‌آمدند، هرگاه ترک‌ها به سرزمینی می‌رفتند مردم آن منطقه به احترام‌شان ناقوس‌های کلیسا را به صدا در نمی‌آوردند، هنگامی که خبر درگذشت محمد فاتح را به پاپ

(۱) - رک: بیهم، محمد جمیل، فلسفه‌ی تاریخ عثمانی، ص ۲۸۰ - ۲۸۱.

ناقوس‌های کلیسا را به صدا در نمی‌آوردند، هنگامی که خبر درگذشت محمد فاتح را به پاپ رساندند، دستور داد تا مدت سه روز مردم نماز شکر بخوانند و جشنی بزرگ برپا کنند. برای رهبری جهان در بهترین موقعیت قرار داشتند؛ در شبه جزیره‌ی بالکان ساکن بودند و از آنجا بر آسیا و اروپا اشراف داشتند، پایتخت‌شان واقع در بین دو دریای سیاه و سفید و متصل به دو خشکی آسیا و اروپا بود، برای بزرگترین دولتی که بر آسیا و افریقا حکومت داشت این موقعیت بهترین پایتخت بود، به همین دلیل ناپلئون گفته بود: اگر تمام دنیا به صورت یک دولت می‌بود، قسطنطنیه بهترین مکان برای پایتخت آن بود. در آینده‌ی نزدیک، اروپا بزرگترین خطر و سوژه‌ی مهم به نظر می‌آمد که عوامل ترقی و پیشرفت در وجودش موج می‌زد. ترک‌ها را اگر خداوند توفیق می‌داد، می‌توانستند در میدان فکر و علم از اروپاییان مسیحی سبقت گیرند و رهبری جهان را به دست گیرند و آن را به سوی حق و هدایت سوق دهند، قبل از این که اروپا به این زمامداری برسد و جهان را به سوی نابودی و آتش کاشند.

انحطاط ترک‌ها در اخلاق و ایستایی آنان در علم و فنون نظامی

اما از بخت بد مسلمانان و به ویژه خود ترک‌ها این قوم نیز به انحطاط و سقوط دچار شدند، بیماری ملت‌های گذشته یعنی حسد و کینه، استبداد و ظلم فرمانروایان، تربیت نادرست و اخلاق فاسدشان، خیانت و مکاری امراء نسبت به ملت، دچار شدن ملت به رفاه و آسایش و مواردی دیگر از عادت‌های اقوام پست و زبون چنانچه در کتاب‌های تاریخ ترک‌ها ثبت است به آنان نیز سرایت کرد؛ اگرچه در این کتاب جای تفصیل این مباحث نیست، اما بدترین عیبی که به آن دچار شدند جمود و ایستایی علمی و رکود در تکنیک نظامی و لشکرداری بود، و این کلام الهی را فراموش کردند که می‌فرماید:

﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ
وَأَخْرَيْنَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُونَهُمْ﴾ [الأنفال: 60].

«برای [مبارزه با آنان] تا آنجا که می‌توانید، نیروی [مادی و معنوی] و [از جمله] اسب‌های ورزیده آماده بسازید تا بدان دشمن خدا و دشمن خویش را برسانید و کسان دیگری جز آنان را نیز به هراس اندازید که ایشان را نمی‌شناسید».

همینطور سخن رسول خدا ﷺ را: «الْكَلِمَةُ الْحِكْمَةُ صَالَةٌ الْمُؤْمِنِ فَحَيْثُ وَجَدَهَا فَهُوَ أَحَقُّ بِهَا» «حکمت گمشده‌ی مؤمن است، هر جا آن را بیابد وی به آن مستحق‌تر است». از طرفی جای آن داشت تا آنان به سبب مرکزیت سیاسی و جغرافیایی که داشتند و از این که کاملاً در احاطه‌ی کشورهای اروپایی قرار داشتند، این وصیت فرماندهی بزرگ اسلام عمرو بن عاصم رضی الله عنه را خطاب به مسلمانان مصر، نصب العین خویش قرار می‌دادند: «واعلموا أنكم في رباط إلى يوم القيامة لكثرة الأعداء حولكم وتشوف قلوبهم إليكم وإلى داركم».

«آگاه باشید، شما تا قیامت در حال آماده‌باش هستید، به سبب کثرت دشمنان در اطراف‌تان و به سبب چشم‌داشت‌شان به شما و سرزمین‌های‌تان». اما ترکان باز ایستادند و زمان جلو رفت، آنان واپس ماندند و اروپاییان سبقت گرفتند.

رکود علمی در ترکیه

بناو خالده ادیب رکود علمی در ترکیه را دقیق توصیف نموده است، جای آن دارد تا در اینجا ذکر شود:

«تا زمانی که فلسفه‌ی متکلمان در دنیا حاکم بود، علمای اسلام در ترکیه همواره به بهترین نحو وظیفه‌ی شان را انجام می‌دادند، مدرسه‌ی سلیمانیه و مدرسه‌ی فاتح دو مرکز مهم علوم و فنون موجود در آن زمان بود؛ اما زمانی که غرب از بند فلسفه‌ی الهی و مباحث دینی و کلامی خود را رها ساخت و اساس علوم جدید و حکمت نوین را گذاشت، انقلابی در دنیا پدید آورد که علما توان انجام وظیفه‌ی تعلیم و برآوردن نیاز دانش‌آموزان را نداشتند، این دسته از علما اعتقاد داشتند که همان علمی که در قرن سیزدهم میلادی بود، همواره در جای خویش باقی است و جلوتر نرفته است، این ذهنیت اشتباه در سیستم تعلیمی آنان تا قرن

نوزدهم میلادی ادامه داشت، باید توجه داشت که این ذهنیت علمای ترکیه و سایر سرزمین‌های اسلامی استناد دینی نداشت، فلسفه‌ی الهی با علم کلام که در اختیار مسلمانان یا مسیحیان بود، بنیان آن را فلسفه‌ی یونانی تشکیل داده بود و بیشتر افکار ارسطو که خود فیلسوفی غیر دینی بود بر آن غالب بود.

در این بخش مناسب به نظر می‌آید، اجمالاً اندیشه‌ی علمای مسیحی و اسلامی باهم مقایسه شود: قرآن‌کریم از موضوع آفرینش جهان طبیعی به تفصیل سخن نگفته است، بخش اعظم تعلیمات قرآن را مباحث اخلاقی و اجتماعی به خود اختصاص داده است، هدف مهم قرآن تفکیک خیر و شر و حسن و قبح است، قرآن برای کل جهان یک آیین آورده است، هرگاه از مسایل ماوراء الطبیعه یا معارف روحی سخن به میان آمده است، کمتر می‌توان در آن پیچیدگی یا اشکالی مشاهده کرد، اساس تعلیمات قرآن توحید است، اصولاً اسلام دینی است ساده و گسترده و به مراتب، وسعت نظرش در باره‌ی نظریات جدید پیرامون طبیعت، بیشتر است تا ادیان دیگر، اما این سعه‌ی صدر و سادگی که در تحقیقات جدید علمی مؤثر بود، در زندگی مسلمانان چندان به طول نیانجامید، در قرن نهم هجری علما و متکلمان الهیات و فقه را در قید و بندهای تنگ منحصر کردند و باب تحقیق و اجتهاد را کاملاً مسدود کردند، در این برهه از زمان افکار ارسطو^(۱) در فلسفه‌ی اسلامی نفوذ کرد.

برعکس اسلام، آیین مسیحیت که بهتر است بگوییم دین بولس قدیس،^(۲) مباحث مفصلی پیرامون جهان طبیعت دارد، به خصوص در سفر پیدایش. چون مسیحیان ایمان داشتند که این

(۱) - حکیم نامدار یونانی، به سال ۳۷۴ پیش از میلاد در شهر استاگیرا متول شد، پزشک پارت پادشاه مقدونیه بود، ارسطو که در کودکی از پدر یتیم ماند به آتن رفت و در محضر افلاطون به کسب علم پرداخت، پس از مرگ استاد، وی مدتی در شهرهای مختلف گشت و گذار کرد و سرانجام به مقدونیه رفت و تربیت اسکندر مقدونی بدو سپرده شد، پس از مرگ اسکندر وی ناگزیر آنجا را ترک کرد و در خالکیس سکونت گزید و چند ماه بعد به سال ۳۲ پیش از میلاد همانجا درگذشت. (د. ن.)

(۲) - بولس قدیس ملقب به حواری نجبا، وی پس از مسیح به ظاهر به آیین عیسی مسیح پیوست و به تبلیغ آن پرداخت، وی یکی از نخستین پدیدآورندگان نظم کلیسایی و معتقدات مسیحی به شمار می‌رود،

مباحث کلام خداست، ناگزیر باید درستی و حقانیت آن را تأیید می کردند؛ اما از طرفی چون تجربه و ظاهر امر با آن مباحث در تضاد بود ناگزیر به تأویل و توجیه روی آوردند، در این باب دست به دامن ارسطو شدند؛ چون نظریاتش مانند سحر تأثیر داشت.

هنگامی که غرب به تحقیق طبیعت براساس آزمایش و تجربه و تجزیه و تحلیل علمی پرداخت، رجال کلیسا شدیداً متحیر شدند و چون دانشمندان از طرق عملی به اکتشافات مهمی دست یافتند، علمای مسیحی از این که مبادا قدرت کلیسا از بین برود بیم ناک شدند و تنش شدیدی بین دین و علم اتفاق افتاد و بسیاری از دانشمندان علوم طبیعی که در تحقیق و پژوهش خویش استقامت ورزیدند، قربانی علم‌شان گردیدند.

سرانجام بعد از برخوردهای خونین بین دین و علم، کلیسا مجبور شد، واقعیت را بپذیرد، به این منظور آنان علوم طبیعی را در برنامه‌های مدارس و دانشگاه‌های خود گنجانند و بدین ترتیب دانشگاه‌های شان که تا دیروز چندان تفاوتی با مدارس مسلمانان نداشت، اکنون تبدیل به مراکز علوم طبیعی و یافته‌های جدید گردیدند، با این وصف نیز فلسفه‌ی خویش را کاملاً رها نکردند.

نتیجه‌ی این تحول این بود که کلیسا توانست بر گروهی از طبقات روشنفکر تسلط پیدا کند. کشیش‌های کاتولیک و پروتستان در علوم جدید مشارکت داشتند و بسا اوقات می‌توانستند با نسل جدید در موضوعات مختلف به مباحثه بپردازند.

اما در ترکیه‌ی عثمانی، علما وضعیت متفاوتی با آنچه بیان شد، داشتند. به فراگیری علوم جدید نپرداختند و شدیداً از ورود افکار جدید در سرزمین‌شان جلوگیری کردند، از آنجا که زمام تعلیم امت اسلام را به دست داشتند و به هیچ یافته‌ی علمی اجازه‌ی ورود نمی‌دادند، بدیهی بود که رکود علمی، نظام آموزشی‌شان را تحت الشعاع قرار دهد.

همینطور در دوران انحطاط، مشاغل سیاسی‌شان به حدی تراکم یافته بود که نمی‌توانستند رنج‌های آزمایش و تجربه را تحمل کنند، تنها همتی که از خود نشان می‌دادند، اصرار بر لزوم فلسفه‌ی یونانی بود و این که دانش خویش را بر استدلال استوار سازند، مدارس اسلامی در قرن نوزدهم میلادی، همان وضعیت را داشتند که در قرن سیزدهم میلادی داشتند^(۱).

انحطاط گسترده‌ی علمی و فکری

لمی و فکری تنها در محافل ترکیه حاکم نبود، بلکه جهان اسلام از شرق تا غرب به قحطی علمی و فلج فکری مبتلا شده بود، این قحطی وی را از پا درآورده و بی‌اراده و سست همت گردانیده بود.

اگر نگوییم قرن هشتم شاید قرن نهم از نظر نشاط، تولید و ابتکار در دین، علم، ادب، شعر و حکمت آخرین قرن بود و قرن دهم، آغاز رکود، تقلید و اطاعت از دیگران بود.

این رکود جوانب مختلف علمی اعم از علوم دینی و فنون درسی، معانی شعری، انشاء، تاریخ و مناهج آموزشی را شامل بود، به این دلیل در کتاب‌های مربوط به شرح حال علما در این قرون نمی‌توان کسی را دید که لقب نابغه یا حداقل محقق بر آن اطلاق شود؛ یا این که سی ظهور کند که در فنی از فنون چیز تازه‌ای عرضه نموده و در علم به یافته‌های جدیدی نایل شده باشد، به جز افراد محدودی در اقصی نقاط جهان اسلام مانند شیخ احمد بن عبدالاحد سرهندی (متوفای ۱۰۳۴ هـ. ق) صاحب مکتوبات ماندگار و با ارزش در شریعت و معارف الهی و شیخ ولی الله بن عبدالرحیم دهلوی (متوفای ۱۱۷۶ هـ. ق) نویسنده‌ی کتاب‌های حجة الله البالغة، إزالة الخفاء، الفوز الکبیر و رساله‌ی الانصاف، و فرزندش رفیع الدین (متوفای ۱۲۳۳ هـ) صاحب کتاب تکمیل الأذهان و اسرار المحبة، و شیخ اسماعیل بن

(۱) - رویارویی شرق و غرب در ترکیه، سخزانی دوم، انحطاط عثمانیان، ص ۴۰ - ۴۳ conflict of

عبدالغنی بن ولی الله (متوفای ۱۲۴۳ هـ) صاحب کتاب‌های منصب الامامة، العبقات والصراف المستقیم^(۱).

در باب شعر علی رغم اشعاری که در این دوره به رشته‌ی تحریر درآمده است، نظمی که ذهن‌نشین و گیرا و یا انشایی که روان باشد، به چشم نمی‌خورد، اغلب ابیاتی است مرده و سرد که بر اثر گرایش‌های لفظی، گزارگویی، مبالغه‌های لفظی و معنوی، ستایش و تملق بیش از حد غزل‌سرایی نسبت به جنس مذکر در شعر، تکلفات حتی در نامه‌های دوستانه و اهداف طبیعی، مسجع‌بندی‌های سرد حتی در کتاب‌های تاریخ و زندگی نامه‌ها، به کلی روح خود را از دست داده است.

کتاب‌های پیشینان، جایشان را به کتاب‌های متأخران اهل تکلف واگذار نموده؛ کتاب‌هایی که سرشار از حواشی، تقریرات و تلخیصات است و مؤلفان‌شان به قصد اعمال تعقید و اغماض، در استفاده از کاغذ هم صرفه‌جویی می‌کردند، گویا داشتند شیوه‌ی خلاصه‌نویسی و اختصار را ترویج می‌دادند، تمام این موارد حاکی از انحطاط فکری و علمی بود که بر جهان اسلام حاکم شده و در درونش نفوذ نموده بود.

معاصران عثمانیان در شرق

در دوره‌ی عثمانیان دو دولت قدرتمند در شرق وجود داشت:

۱- دولت مغولی که بنیانگذار آن بابر تیموری (۹۳۳ هـ- ۱۵۲۶ م) بود و با سلطان سلیم اول معاصر بود، بر اریکه‌ی قدرت این دولت بزرگترین فرمانروایان مسلمان از نظر شوکت و ابهت قدرت نظامی و وسعت قلمرو یکی بعد از دیگری نشستند که مهم‌ترین‌شان اورنگ زیب بود، او آخرین فرمانروای تیموری و قدرتمندترین آن‌ها بود، وی از نظر فتوحات گسترده‌ترین قلمرو را داشت و از نظر دیانت متدین‌ترین و

(۱)- جهت اطلاع بیشتر از شرح حال این بزرگان رک: الحسنی، عبدالحی، نزهة الخواطر، ج پنجم، ششم و هفتم.

از نظر شناخت از کتاب و سنت آگاه‌ترین‌شان بود، بیش از نود سال عمر کرد و پنجاه سال بر اریکه‌ی قدرت بود، وی در سال ۱۱۱۸ هـ یعنی در آغاز قرن هیجدهم میلادی چشم از جهان فرو بست. این قرن در تاریخ اروپا دارای اهمیت خاصی بود، متأسفانه سلطان اورنگ زیب و هیچکدام از گذشتگانش هیچ ارتباطی با آنچه در اروپا می‌گذشت و رویدادهای مهمی که در حال انجام بود و عوامل پیشرفت و ترقی‌ای که در قلب اروپا موج می‌زد، نداشتند.

آنان به تجار، پزشکان و سفیران دولت‌های اروپایی که آنهم به ندرت گذرشان بر این سرزمین دوردست می‌افتاد، با دیدی تحقیرآمیز می‌نگریستند.

۲- دولت صفوی در ایران که دولتی پیشرفته و متمدن بود، اما با توجه به اعتقادات مذهبی خاصی که داشت، اغلب یا بر دولت‌های عثمانی می‌شورید و یا به دفاع از خویش می‌پرداخت.

این دو دولت همواره در سرزمین خویش محصور بودند و حتی از آنچه در خاور نزدیک اتفاق می‌افتاد بی‌خبر بودند، چه رسد به آنچه در غرب در حال انجام بود، از آنچه در کشورهای اسلامی روی می‌داد نیز بی‌خبر بودند، چه رسد به آنچه در کشورهای بیگانه رخ می‌داد.

اما این که این دو دولت باهم توافق و ائتلاف کنند، امری بود که اصلاً در ذهن احدی خطور نمی‌کرد؛ گویا سرشت دولت‌های شرقی و حکومت‌های موروثی و خاندانی چنین است و نسل اندر نسل، یکدیگر را بدان سفارش کرده‌اند، همینطور تحقیق و بررسی وضعیت علمی و نظامی اروپا و استفاده از صنایع خارجی در آن زمان به ذهن کسی خطور نمی‌کرد.

نوزایی اروپا و حرکت شتابان آن در صنعت و علوم طبیعی

سده‌های شانزدهم و هفدهم میلادی از مهم‌ترین ادوار تاریخ بشری بود و در بطن خود حامل پیامدهای خاصی بود، در این برهه از تاریخ اروپا از خواب طولانی خود بیدار شد و دیوانه‌وار به جبران دوران غفلت و جهالتش پرداخت و به سوی هدف خویش به جای این که

دوان دوان حرکت کند، با تمام پر و بالش به پرواز در آمد، توانایی های طبیعت را تسخیر و اسرار هستی را برملا کرد، دریاها و قاره هایی را کشف کرد که تا آن زمان گمنام بودند، در هر علم و فنی و در هر بعدی از ابعاد زندگی به فتوحات جدیدی دست یافت. در این مدت زمان کوتاه در علوم مختلف افرادی نابغه و مبتکر مانند کپرنیک^(۱) (Copernicus)، برونو (Bruno)، گالیله^(۲) (Galileo)، کپلر^(۳) (Kepler)، نیوتن^(۴) (Newton) و کسانی که

(۱) - ستاره شناس معروف لهستانی به سال ۱۴۷۳ م در خانواده ای گمنام در شهر تورن به دنیا آمد، در سن ۲۳ سالگی به ایتالیا رفت و در دانشگاه پادوا به فراگیری پزشکی و در دانشگاه بوتونی به آموختن ستاره شناسی پرداخت، وی به سال ۱۵۰۶ م به میهن خود بازگشت و در شهر فروتنبورگ به امور پزشکی، تدریس ریاضیات و ستاره شناسی پرداخت، در سن ۷۰ سالگی کتاب بزرگ خود را به نام **درباره ی اجرام آسمانی** چاپ و پخش کرد، این کتاب انقلابی در جهان دانش پدید آورد، کپرنیک را پدر نجوم جدید به شمار می آورند؛ زیرا نخستین بار او پی به گردش زمین و چگونگی آن برد، کپرنیک به سال ۱۵۴۳ م چشم از جهان فرو بست. (د. ن.)

(۲) - ریاضی دان و فیزیک دان ایتالیایی، به سال ۱۵۶۴ م چشم به جهان گشود، در فلورانس به تحصیل پرداخت و علوم پزشکی و ریاضیات آموخت و سپس به نجوم روی آورد، یکی از نخستین دوربین ها را او اختراع کرد و با آن ثابت کرد که کره ی ماه دارای کوشه های متعدد است و بر مطالعات کپرنیک در مورد حرکت زمین و... اطلاعاتی افزود، پاپ او را به رم خواست و اظهار عقیده ی او را در باره ی حرکت زمین به دور آفتاب کفر شمرد و مجبورش کرد که به زانو در آید و از آن عقیده توبه کند، گالیله به سال ۱۶۴۲ م چشم از جهان فرو بست. (د. ن.)

(۳) - ستاره شناس آلمانی به سال ۱۵۷۱ م از پدر و مادری فقیر به دنیا آمد، وی دوران کودکی را با تنگدستی گذراند، کپلر به تدریس ریاضیات مشغول شد، آنگاه ازدواج کرد، از فشار تنگدستی از شهری به شهر دیگر می رفت، در این میان تمام فکرش متوجه بررسی های آسمانی و مطالعه ی نوشته های دیگران بود، وی به سال ۱۶۰۹ م به قوانین حرکت سیارات دست پیدا کرد و در کتاب نجوم نوین آن ها را چاپ و پخش کرد، در سال ۱۶۱۸ م قانون سوم خود را کشف کرد. در پایان زندگی با بدبختی و گمنامی به سال ۱۶۳۰ در گوشه ای چشم از جهان فرو بست. (د. ن.)

(۴) - اسحاق نیوتن، فیزیکدان، ریاضی ان و فیلسوف انگلیسی به سال ۱۶۴۲ م به دنیا آمد، در دانشگاه کمبریج تحصیل کرد. وی در سنین ۲۳ و ۲۴ سالگی قوانین اساسی مکانیک را تنظیم کرد و در مورد

نظام قدیم را منسوخ کردند و نظام جدیدی را بنیان گذاردند و جهانی از علم گشودند، پا به عرصه گذاشتند، از جهان‌گردان مکتشف افرادی امثال کلمب^(۱) (columbus)، واسکودوگاما^(۲) (uasscodagama) و ماژلان^(۳) (maglin) ظهور کردند.

در این زمان تاریخ ملت‌ها در حال شکل گرفتن و به قالب درآمدن بود، ستاره‌ی بعضی در حال غروب و ستاره‌ی برخی دیگر هم در حال طلوع بود، آنچه تا به حال غروب کرده بود، داشت طلوع می‌نمود و آنچه تا به حال در حال طلوع بود، داشت غروب می‌کرد. یک ساعت در آن تاریخ مساوی با یک روز و بلکه چندین روز بود و یک روز مساوی با یک سال و بلکه چندین سال بود؛ هر کس ساعتی را تلف می‌کرد در واقع زمانی را ضایع کرده بود.

واپس‌ماندگی مسلمانان در امور زندگی

اجرام آسمانی آن‌ها را به کار بست. ضمناً قانون اصلی جاذبه را کشف و روش حساب جامعه و فاصله را ابداع کرد و اساس کشفیات مهم عدسی‌ها را پی‌ریزی کرد، نیوتن به سال ۱۷۲۷ م چشم از جهان فرو بست. (د. ن.)

(۱) - کریستف کلمب دریانورد معروف و کاشف امریکا به سال ۱۴۵۱ م به دنیا آمد، وی با حمایت ملکه ایزابل موفق شد قاره‌ی امریکا را کشف کند. وی چهار بار برای این منظور سفر دریایی کرد، سرانجام وی در حال تنگدستی به سال ۱۵۰۶ م درگذشت (د. ن.)

(۲) - دریانورد پرتغالی به سال ۱۴۶۹ م به دنیا آمد، وی از راه دریا (جنوب افریقا) به شبه قاره‌ی هندوستان رسید، این سفر دریایی ثروت هندوستان را در دسترس اروپاییان گذاشت، وی در دومین سفر خود قدرت پرتغالیان را در هند و سواحل افریقا با توسل به زور مستقر ساخت. وی به سال ۱۵۲۴ درگذشت. (د. ن.)

(۳) - دریانورد پرتغالی حدود سال ۱۴۸۰ م به دنیا آمد، وی به منظور پیدا کردن راه دریایی نزدیک به جزایر ملوک با پنج کشتی از پرتغال در اقیانوس اطلس به راه افتاد، وی در این سفر موفق شد کره‌ی زمین را دور یزند و این نخستین گردش دور دنیا بود، خود ماژلان و ۱۶۰ تن از همراهانش در این سفر از بین رفتند. (د. ن.)

مسلمانان نه این که چند ساعت و چند روز را تلف کردند، بلکه چندین سال و چندین نسل را ضایع گرداندند، برعکس در این مدت کشورهای اروپایی هر دقیقه و هر ثانیه را غنیمت شمردند و مسیرشان را در میادین مختلف زندگی به سرعت پیمودند و در مدت چند سال، مسافت چندین قرن را طی کردند.

یکی از مواردی که با آن می‌توان میزان کرود ترکیه را در عرصه‌ی علم و صنعت تشخیص داد، این است که صنعت کشتی‌سازی تنها در قرن شانزدهم میلادی در ترکیه راه افتاد، چاپخانه‌ها و قرنطینه‌های بهداشتی تنها در قرن هیجدهم در این دولت قابل استفاده گردید، همینطور مراکز آموزش نظامی به شیوه‌ی اروپا در همین زمان دایر شد، در اواخر این قرن ترکیه از عرصه‌ی صنعت و اکتشافات کاملاً دور بود؛ حتی زمانی که بالونی را در فضای پایتخت در حال پرواز دیدند، گفتند: حتماً سحر و کیمیاگری در کار است.

دولت‌های کوچک اروپایی در اقتباس از تجهیزات تمدن نو و اسباب رفاه عام، از ترکیه سبقت گرفته بودند؛ تا آنجا که مصر نیز در استفاده از راه آهن و قطار چهار سال و در استفاده از تمبرهای پستی چند ماه از ترکیه پیشگام بود.

واپس ماندگی مسلمانان در فنون نظامی

واپس ماندگی مسلمانان صرفاً در علوم نظری و مدنی نبود، بلکه این عقب‌ماندگی بسی فراگیر و گسترده بود، اروپا در فنون نظامی که مدتی قبل ابتکار خویش بر ترکیه سبقت گرفت و در سال ۱۷۷۴ م اروپاییان سربازان عثمانی را شکست سختی دادند که در پی آن تا حدودی دولت عثمانی به خود آمد و آن وقت بود که مهندسان اروپایی را جهت ساماندهی نیروهای نظامی و آموزش افسران خود فرا خواند، سلطان سلیم سوم در آغاز قرن نوزدهم که خود فردی روشن بود و خارج از دربار علم آموخته بود، اصلاحات را مورد توجه قرار داد، به این منظور مدارس جدیدی تأسیس رد و خودش شخصاً در یکی از مدارس هندسه تدریس می‌نمود، سپاهی به سبک جدید تشکیل داد و در سیستم سیاسی برخی اصلاحات و تعدیلات را اعمال کرد، چون ملت به مقدار زیادی بر جمود و محافظت بر هر چیز قدیمی عادت کرده

بود، سپاهیان قدیمی بر وی شوریدند و او را ترور کردند و محمد دوم جانشین وی تعیین گردید و از سال ۱۸۰۷ تا سال ۱۸۳۹ بر مسند قدرت نشست، بعد از او عبدالمجید اول ۱۸۳۹ م تا ۱۸۵۱ فرمانروا بود، این دو، جانشینان سلطان سلیم دوم در وظیفه و مسئولیتی که داشت، شدند و ترکیه به برخی از پیشرفت‌ها دست یافت، اگر مرحله‌ای که ترکیه‌ی اسلامی در عرصه‌ی پیشرفت و ترقی طی کرد با مراحل‌ی که اروپا در سده‌های هیجدهم و نوزدهم طی کرده، مقایسه شود، تفاوت عمیقی به چشم خواهد خورد، حرکت ترکیه و اروپا در این میدان بیشتر شبیه مسابقه‌ی لاک‌پشت و خرگوش بود؛ فقط با این تفاوت که خرگوش در حرکتش خیلی آگاه و بیدار بود و لاک‌پشت علاوه بر کنده‌ای که خود داشت، بعضی اوقات به خواب می‌رفت.

خلایی که امپراتوری عثمانی بر جای گذاشت

با وجود کاستی‌هایی که برای بیان واقعیت و ادای امانت تاریخی از دولت عثمانی بیان شد، شکی نیست که دولت مزبور دژ محکمی برای اسلام و قلعه‌ای بزرگ و وسیع برای ملت‌های عرب مسلمان واقع در خاورمیانه، اعم از حجاز و فلسطین و غیره بود که از دخالت نیروهای بیگانه‌ی غربی در این سرزمین‌ها و این که به تاخت و تاز پردازند و به مقدسات اهانت کنند، جلوگیری می‌کرد. تا دوران سلطان عبدالحمید خان^(۱)، علی‌رغم آنچه از وی گفته شد و نسبت به او شایعه پراکنی شد، این وضعیت ادامه داشت.

تمام کوشش‌های مسیحی و توطئه‌های یهودی ضد اسلام در زمان سلطان عبدالحمید نافرجام ماند؛ تا این که جنگ جهانی اول ۱۹۱۸ - ۱۹۱۴ م آغاز شد. متفقین موفق شدند

(۱) - آخرین سلطان عثمانیان، پس از خلع برادرش، مراد خان به تخت نشست. در ایران با ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه قاجار معاصر بود. در سال ۱۹۰۹ م حزب جوانان ترک انقلاب کرد و غلبه یافت و حکومت مشروطه در عثمانی اعلام کرد، سلطان عبدالحمید معزول و در سالونیک تبعید شد. شهر سالونیک در سال ۱۳۳۰ هـ. ق به دست یونانیان افتاد. عبدالحمید به اروپا گریخت و همانجا درگذشت.

عرب‌ها را به اردوی خویش درآوردند و آن‌ها را علیه ترکان بشورانند، نهایتاً اندیشه‌ی قومیت عربی بروز کرد و کشورهای عربی از امپراتوری عثمانی فاصله گرفتند و به شکل امارت‌های کوچک و بزرگ درآمدند، مدتی را تحت حمایت دیگران گذراندند و سرانجام به استقلال رسیدند. دیگر دستی قدرتمند نبود که از آنان حمایت کند و قدرتی جهانی وجود نداشت که دیگران از وی حساب ببرند. اینجا بود که اسرائیل با تکیه بر قدرت و حمایت کشورهای اروپایی، در قلب جهان عرب قدم نمود و اخیراً در ژوئن سال ۱۹۶۷ م توانست کرانه‌ی غربی و شبه جزیره‌ی سینا را به تصرف خویش درآورد و قدس شریف را برای اولین بار در تاریخ غصب کند. جهان غرب که توانایی هیچ تحرکی را نداشت، این ضرب المثل قدیم عربی را با خود زمزمه می‌کرد: «إِنَّمَا أَكَلْتُ يَوْمَ أَكَلِ الثَّوْرُ الْأَبْيَضُ»^(۱).

«روزی که گاو سفید خورده شد، از آن روز به بعد من نیز خورده شدم».

پایان امپراتوری عثمانی به خصوص در شرق، بزرگ‌ترین پیروزی برای اروپای صلیبی و یهود جهانی بود و خلأیی را بر جای گذاشت که هرگز پر نشد.

(۱) - منظور امپراتوری عثمانی است. سخنی منقول از حضرت علی (ع) که به قتل حضرت عثمان (رضی الله عنه) اشاره

باب چهارم:

عصر اروپا

- * فصل اول: اروپای مادی
- * فصل دوم: ملی‌گرایی و میهن‌پرستی در اروپا
- * فصل سوم: اروپا به سوی خودکشی
- * فصل چهارم: مصیبت‌های معنوی انسانیت در دوران
استعمار اروپا

فصل اول: اروپای مادی

طبیعت و تاریخ تمدن اروپا

قبل از این که آثار انتقال رهبری جهان از مسلمانان به اروپا در زمینه‌های تغییر در نگرش جهان، اخلاق ملت‌ها، تمدن و اجتماع و هدف و آرمان‌های بشر بررسی گردد و قبل از این که معلوم شود برای آدیان از این تحول چه چیز عاید شده است و سودش بیشتر بوده است یا زیانش؟ لازم است تمدن غرب و وضع این تمدن و روح و فلسفه‌ی زندگی ملت‌های اروپایی را بشناسیم و بدانیم که از کجا نشأت گرفته است؟

تمدن قرن بیستم غرب برخلاف عقیده‌ی بسیاری از مردم تمدنی جدید و زاییده‌ی قرن‌های اخیر است که بعد از قرن‌های تاریک اروپا آمده نیست، بلکه تاریخ این تمدن به چندین هزار سال پیش برمی‌گردد؛ زیرا این تمدن سلاله‌ی تمدن روم و یونان است و جانشین آن دو در میراث سیاسی، عقلی و مدنی است و وارث آن دو در تمام دارایی‌ها، نظام سیاسی، فلسفه‌های اجتماعی و میراث علمی و فرهنگی‌ای که به جای گذاشتند، هست. خواست‌ها، ویژگی‌ها، تمایلات و انگیزه‌های آن دو تمدن گذشته در وجود این تمدن جای گرفته و در خورش به گردش درآمده است، تا آنجا که تاریخ به ما نشان می‌دهد نخستین مظهر باشکوه برای عقلانیت اروپایی تمدن یونان بده است. به طوری که تاریخ ثبت کرده، تمدن یونان نخستین تمدن بوده که براساس فلسفه‌ی اروپا به وجود آمده و روحیه‌ی اروپایی در آن تجلی یافته است، بر فراز آوارهای تمدن یونان، تمدن روم پا گرفته است. این تمدن دارای روحی واحد یعنی روح اروپایی بود، پس از قرن‌های طولانی هنوز ویژگی‌ها و اساس تغییر نکرده است و ملت اروپا همچنان وارث و حافظ اخلاق، فلسفه، علوم، آداب و افکار روم و یونان است، سرانجام این تمدن در قرن نوزدهم میلادی در لباسی درخشانده خود را نمایاند، گرچه

زیبایی و درخشندگی رنگ‌های این لباس، این پندار را ایجاد می‌کند که این لباس تازه یافته شده، ولی باید دانست که تار و پود آن از رشته‌ی روم و یونان است. بنابراین، شایسته است که نخست تمدن یونان و روم و حقیقت و روح آن دو را درک کنیم، تا با بینایی کامل، اشکالات تمدن غرب را نقد و بررسی کنیم و در قرن بیستم میلادی بتوانیم در باره‌ی آن قضاوت کنیم.

ویژگی‌های تمدن یونان

ملت یونان ملتی با استعداد و از نجیب‌ترین ملت‌های عالم به شمار می‌رفتند. از لحاظ هوش، استعداد، علم و ادب سرآمد جهانیان بودند، در جهان نقش جاودانه‌ای در فلسفه و ادب داشتند، آثار دانشمندان، حکما و نوابغ آنان، زینت بخش کتاب‌خانه‌های جهان است و روی این جهات ملتی شاخص بودند، آن چه در این بحث برای ما اهمیت دارد، درک حقیقت و طبیعت تمدنی است که آن‌ها آن را به وجود آوردند، اگر ما به تمدن یونان با دید نقد و بررسی بنگریم و از مشترکات آن با تمدن‌های دیگر از لحاظ مظاهر و ظواهر روی برتاییم و نیز بنیان‌ها، ویژگی‌ها و سرشت آن را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم، برتری‌ها و مزایایی که آن را از تمدن‌های دیگر خصوصاً تمدن‌های شرق جدا می‌کند، کاملاً مشخص می‌گردد، این ویژگی‌ها عبارتند از:

- ۱- اعتقاد به محسوسات و ارج نگذاردن به آنچه با حس قابل درک نیست.
- ۲- دینداری اندک و کرنش نکردن در مقابل خدای یکتا.
- ۳- علاقه‌ی شدید به زندگی دنیا و اهتمام به منافع و شادکامی‌ها و کامجویی‌های آن.
- ۴- گرایش ملی و میهن‌پرستی.

البته می‌توان این مظاهر پراکنده را در یک کلمه یعنی مادی‌گری خلاصه کرد، با این بیان که شعار تمدن یونان مادی‌گری بود، هرچه در یونان وجود داشت از جمله فرهنگ، علم، فلسفه، شعر و دین به مادی‌گری منتهی می‌شد، حتی یونیان نتوانستند صفات و قدرت خدا را بدون ماده درک کنند، بلکه برای صفات خدا اشکال مختلف مادی ترسیم کردند و

مجسمه‌هایی ساختند و معبد‌های فراوانی برپا کردند، برای رزق، خدایی و باری رحمت خدایی دیگر و برای خشم نیز یک خدا در نظر می‌گرفتند، برای هر کدام مجسمه‌ای جدا تراشیدند و ویژگی‌های اجسام مادی را به آنان نسبت دادند و پرچین‌هایی از اسطوره‌ها و افسانه‌ها پیرامون آن‌ها فراهم آوردند، آنان مفاهیم مجرد را مجسم نمودند و آن‌ها را در قالب اجسام و اشکال تصور کردند؛ مثلاً برای عشق خدایی ساختند و برای زیبای خدایی دیگر! مطالب فلسفی ارسطو در باره‌ی «عقول عشره»^(۱) و «افلاک تسعه» جز چکیده‌ای از افکار مادی یونان نیست که بیانگر طبیعت و سرشت یونان است.

دانشمندان اروپا به چیرگی مادی‌گری بر تمدن یونان اعتراف کرده‌اند و در کتاب‌ها و بحث‌های علمی‌شان بدان اشاره نموده‌اند.

دانشمند آلمانی، دکتر هاس (hass) در ژنو پیرامون این که «تمدن اروپا چیست؟» سه سخنرانی ایراد کرد، دکتر هاس از دانشمندانی است که معتقدند تمدن غرب از شرق اقتباس نشده، بلکه تمدن مستقلی است، چکیده‌ی سخنان دکتر هاس را از نظر شما می‌گذرانیم:

«تمدن یونان مرکز تمدن کنونی غرب است، مردان یونانی به پرورش اندام و تناسب بدن و زیبایی آن اهتمام زیادی می‌ورزیدند، به همین سبب برای آنان الگوی کامل، جسم زیبا و متناسب بود و این جز بیانگر پرداخت بسیار به امور محسوس نیست، از همین رو به ورزش‌های بدنی و بازی‌های ورزشی و رقص و امثال آن سخت علاقمند بودند و در بُعد پرورش ذهن که شامل شعر، آواز، نمایش، مجسمه، فلسفه و علوم طبیعی است، به اندازه‌ای اهتمام می‌ورزیدند که از تربیت جسم برتری پیدا نکند، دین (در نزد آن‌ها) از روحانیت و معنویت خالی بود، در یونان تحصیلات دینی و یا رجال دینی وجود نداشت، گرچه گاهی

(۱) - ارسطو و پیروانش برای حل اشکال صدور موجودات از خالق، بین خالق و مخلوق وسایطی قایل شده‌اند در ده مرتبه که آن‌ها را عقول عشره می‌نامند، هر یک از این عقول، از بالا به پایین، به تدریج از روحانیت و بساطتش کاسته می‌شود و به کثرت و مادیت نزدیکتر می‌شود، تا عقل دهم که با هان مادی سنخیت دارد. (د. ن.)

رنگ روحی و معنوی در سنت‌های «ازوپس»^(۱) و دیگران دیده می‌شود، ولی برای این آثار روحی از شرق کسب شده بود و نمی‌توان آن را منتسب به تمدن یونان دانست. بسیاری از دانشمندان اروپا، کم‌مایه‌بودن دین در یونان و کمبود کرنش و فروتنی و کمبود تلاش در اعمال آن‌ها و فراوانی لهو و لعب و عشوه‌گری در زندگی آنان را ملاحظه و به آن اقرار کرده‌اند.

لِکی در کتاب **تاریخ اخلاق اروپا** می‌نویسد:

«حرکت یونانی صرفاً حرکتی عقلی و ذهنی بود، ولی حرکت مصریان برعکس آن یک حرکت روحی و باطنی بود، ابولیس، نویسنده‌ی رومی می‌گوید: «مصریان خدایان خود را با کرنش و گریه و زاری تعظیم می‌نمودند، ولی یونانیان با رقص و آواز خدایان خود را تعظیم می‌کردند».

لِکی پس از نقل کلام ابولیس می‌نویسد:

«شکی در این نیست که تاریخ یونان گفته‌ی ابولیس را تأیید می‌کند؛ زیرا ما دینی ندیده‌ایم که با عادات یونان در کثرت اعیاد، شهوترانی، خوشگذرانی، عشره‌گری و ترس نداشتن از خدا برابری کند، یونانیان درست به سان بزرگان و شیوخ خود، خدا را تعظیم می‌کردند، در تمجید و تعظیم خدا به رسوم رایج و سنت‌های جاری بسنده می‌کردند»^(۲).

یونان دارای فلسفه‌ی خداشناسی و حایز عقایدی بودند که کرنش برای خدا، عبادت، نیایش، پناه‌بردن به خدا، تضرع به درگاهش در زندگی آنان عجیب به نظر می‌آمد؛ زیرا کسی که صفات خدا را نفی، و اختیار، افعال، خلق و امر در جهان هستی را از آن سلب

(۱) - ازوپس (EZOPPOS) افسانه‌گوی یونانی در سده‌های ۶ و ۷ پیش از میلاد. وی نخست برده بوده و سپس آزاد شد و نهایتاً مردم دلف او را کشتند، ازوپس شخصیتی نیمه افسانه‌ای است. مجموعه‌ای به نام **افسانه‌های ازوپس** به نثر یونانی و بسیار خشک به وی منسوب است که می‌گویند: در اصل از آن پلانود کشیش است. (د. ن.)

(۲) - w. e. h. lecky . history . European . marals London 1869 . vol.Ipp .344.5. -

می‌نماید و این جهان را مربوط به دستگاهی می‌داند که آن را عقل فعال و حرکات افلاک می‌نامد، طبعاً چنین فردی در نتیجه‌ی این عقیده و باور اعتقاد صحیحی در زندگی عملی خود نسبت به خداوند ندارد، مگر از روی تقلید، همچنین به خدا امید ندارد، از او نمی‌ترسد، خدا را دوست ندارد، در برابر شکوه او سر بر خاک نمی‌ساید، در سختی‌ها از او کمک نمی‌خواهد، تسیحش را به جای نمی‌آورد و طوری زندگی می‌کند که گویا خدایی و پروردگاری وجود ندارد. بنابراین، اگر بگویند یونان نسبت به خداوند خاشع نبودند، عبادات و اعمال دینی آنان همانند لاشه‌های بدون روح بود و خدا را مانند شیوخ و بزرگان‌شان تعظیم می‌کردند، قطعاً بر ایمان جای تعجب نخواهد بود، بلکه شگفت‌زمانی است که عکس آن را بشنویم، علاقه‌ی بسیار زیاد یونانیان به دنیا و همچنین دل‌باختگی‌شان به مجسمه‌ها، اشکال، آواز و موسیقی که یونانیان آن‌ها را فنون جمله یعنی هنرهای زیبا می‌نامیدند و نیز اهتمام زیاد شعرا و نویسندگان به آزادی فردی - که بدون قید و بند بود و هیچ حدی را نمی‌شناخت - تأثیر بسیاری بدی در اخلاق یونانیان و جامعه‌ی آنان گذاشت. در پی آن هرج و مرج در اخلاق گسترش یافت و انقلابی بر ضد تمام نظام‌ها برانگیخته شد. شعار مرد جمهوری - که کنایه از آزاد اندیشی و روشنفکری بود - رفتن به دنبال شهوات و غنیمت‌شمردن شادکامی‌ها و نیز چپاول دنیا مانند چپاول انسانِ گرسنه‌ی حریص بود.

افلاطون^(۱) در کتاب **جمهور** از زبان سقراط^(۱) مرد جمهوری را چنان توصیف می‌کند که گویا یکی از نقادان این قرن دارد یکی از جوانان قرن بیستم را در یکی از مراکز تمدن غرب توصیف می‌کند:

(۱) - افلاطون به سال ۴۲۸ پیش از میلاد در خانواده‌ای اصیل در آتن زاده شد، در کودکی تربیتی اشرافی یافت، در بیست‌سالگی به سقراط پیوست و مدت هیجده سال ملازم او بود، سپس از جزیره‌ی کرت و جنوب ایتالیا و سیسیل و مصر دیدن کرد. در سال ۳۸۷ پیش از میلاد در آتن مدرسه‌ای گشود و به تعلیم شروع کرد. وی سرانجام به سال ۳۴۸ پیش از میلاد درگذشت. افلاطون کتاب‌های زیادی از خود برجای گذاشته که از آن جمله **نوامیس** و **جمهور** را می‌توان نام برد. (د. ن.)

«و اگر کسی چنین گوید که فلان خوشی‌ها از آرزوهای شریف و نیکو و فلان خوشی‌های دیگر ناشی از آرزوهای ناشایسته است و بنابراین، باید از آن گروه اول استقبال و تجلیل نمود و از گروه دوم پرهیز و جلوگیری کرد، وی همه‌ی این سخنان را با ابی‌اعتنایی تلقی خواهد نمود و چنین خواهد گفت که این خوشی‌ها همه از نوع واحدند و در خوبی میان آن‌ها تفاوتی نیست. گفت: آری، کسی که دارای چنین خصلتی باشد البته همینطور رفتار خواهد کرد، گفتم: بنابراین، وی همه روز را به انجام آروزی که پیش آید می‌گذراند؛ امروز به نوایی باده می‌نوشد، فردا از می‌می‌پرهیزد تا لاغر شود، یک روز ورزش‌های سخت را به خود هموار می‌کند، روز دوم را به تنبلی و بی‌فکری می‌گذراند، روز سوم در دریای فلسفه سرنگون می‌گردد، غالباً به کارهای سیاسی می‌پردازد و از جای خود برخاسته آنچه به خاطرش خطور کند می‌گوید، یا کاری که به فکرش برسد می‌کند، یک روز به حال لشکریان غبطه می‌خورد و دل‌باخته‌ی کار جنگ می‌شود؛ روز دیگر عاشق پیشه‌ی صنعتگران می‌گردد و سودای تجارت در سر می‌پروراند، خلاصه رفتارش تابع نظم و قاعده‌ای نیست و چون این شیوه‌ی زندگی را دلپذیر و قرین آزادی و کامروایی می‌پندارد، هرگز در صدد تغییر آن بر نمی‌آید»^(۲).

(۱) - فیلسوف معروف یونانی به سال ۴۷۰ پیش از میلاد زاده شد. از زندگی او در کودکی و جوانی اطلاعی در دست نیست و آثار از او نیز نمانده است، زیرا وی همواره عقاید خدا را از طریق بحث و گفت و گو تبلیغ می‌کرد. معروف است که گفته‌اند سقراط را از آسمان به زمین آورد؛ یعنی ادعای معرف را کوچک کرد و جویندگان را متنبه ساخت که بلندپروازی را رها کنند، در خود فرو روند و تکلیف زندگی را بفهمند، وی را به جرم این که به آیین رسمی و دولتی اعتقاد ندارد و پرستش خدایان جدید را ترویج می‌کند، به مرگ محکوم کردند. وی با نوشیدن جام شوکران به سال ۳۹۹ پیش از میلاد درگذشت. (د. ن.)

(۲) - Republic, book VII (این بخش از ترجمه‌ی فارسی کتاب **جمهور** افلاطون به قلم فؤاد روحانی نقل شد. (د. ن.)

میهن پرستی از لوازم طبیعت اروپاست، میهن پرستی در اروپا از آسیا آشکارتر و قوی تر است؛ زیرا طبیعت جغرافیای اروپا این را ایجاب می کند؛ چون مناطق آسیا وسعت فراوانی دارد و شامل آب و هواهای مختلف و گونه های متنوعی از انسانهاست؛ همینطور در فراهم بودن ابزار زندگی، آسیا کاملاً غنی و پر بار است، با این بیان سرزمین قاره ی آسیا از جهات طبیعی آماده ی توسعه و گسترش است، در این سرزمین وسیع ترین مملکت هایی که تا به حال تاریخ شناخته است، ظهور کرده است. اروپا در تنازع شدید بقا به سر می برد و به طور دائم و مستمر برای بقا و زندگی در ستیز است؛ زیرا اروپا برای عمران سرزمین خود با محدودیت وسعت مناطق و کمبود وسایل اولیه ی زندگی روبروست. کوهستانها و دریاها نژادهای اروپایی را پیوسته در نقاط تنگ طبیعی محصور کرده است؛ مخصوصاً بخش میانه ی غرب و قسمت جنوبی اروپا.

اینگونه نواقص طبیعت اجازه نمی دهد که اروپا به یک سرزمین وسیع و بزرگ تبدیل شود، طبیعت این قاره مستلزم آن است که محل شکل گیری کشورهای کوچک و کم مساحت باشد. بدین سبب بود که گمانه ی سیاسی اروپایی قدیم از دولت - شهرهایی تشکیل می شد که قلمرو آنها از چند میل فراتر نمی رفت و به طور کامل از استقلال برخوردار بود، بزرگترین نمونه ی این گمانه سرزمین یونان است که از آغاز تاریخ ده ها شهر کوچک و مستقل به خود دیده است.

با این وصف جای تعجب نیست که یونانیان به میهن پرستی روی آوردند. «لکی» خود پذیرفته است که تفکر میهن پرستی تنها تفکر حاکم بر یونان بود، اندیشه ی جهانی که بعضی از فلاسفه ی آنان مانند سقراط و آناک گورس^(۱) به آن معتقد بودند در یونان حامی و پشتیبان نداشت. نظامی اخلاقی ارسطو مبنی بر جدایی یونانی از غیر یونانی بود، مهین دوستی و

(۱) - فیلسوف مکتب یونانی که حدود ۵۰۰ پیش از میلاد زاده شد و ۴۲۸ پیش از میلاد درگذشت. وی اندیشه ی یک اصل و منشأ حاکم بر همه - یعنی هوش - را وارد فلسفه کرد. پریکس و سقراط از منحصر او استفاده کرده اند. (د.ن.)

میهن پرستی بر تمام فضایل اخلاقی که حکمای یونان آن‌ها را قبول داشتند، مقدم بود. به طوری که ارسطو نه تنها به میهن پرستی و میهن دوستی اکتفا نکرد، بلکه پا را فراتر گذاشت و گفت: باید یونان با غیر یونانیان همانند حیوانات رفتار کنند. این تنگ نظری میهن پرستی چنان در محافل یونانی رواج پیدا کرد و در وجود آنان رسوخ یافت که اگر فیلسوفی می‌گفت: من صرفاً هموطنانم را به اعمال خیر اختصاص نمی‌دهم، بلکه کل جهان را هدف قرار می‌دهم، آنان با تعجب و حقارت به وی نگاه می‌کردند.

ویژگی‌های تمدن روم

رومیان جانشین یونانیان شدند و از نظر قدرت، نظم مملکت و وسعت آن و خصوصیت لشکری از یونانیان برتری حاصل کردند، ولی رومیان از لحاظ علم، فلسفه، آداب، شعر، تهذیب و نزاکت و تمدنی که مخصوص یونان بود و در آن بر تمام سرزمین‌های معاصر خویش برتری و تقدم داشتند، به آن‌ها نرسیدند. رومیان همواره در برابر علم آنان سر تسلیم فرود می‌آوردند و نیازمند آنان بودند و از علوم، فلسفه و افکار آنان استفاده می‌کردند.

لِکی (lecky) می‌گوید:

«یونان دارای ثروت علمی فراوانی بود که آن را در اثر گذشت قرن‌ها و عصرها به دست آورده و بر آن افزوده بود، ولی روم همچنان در مرحله‌ی نظامی سرگرم بود و از آثار ادبی و علمی بی‌بهره بود و حتی زبان رومیان از بازگویی و بازآفرینی افکار و مفاهیم عالی قاصر بود. لذا به سبب واپس‌ماندگی و کوتاهی‌شان در علم مغلوب یونان شدند و زبانونه در برابر تمدن یونان که مردمش در سیاست برتری داشتند، سر تسلیم فرود آوردند و تاکنون در هر بخش علم مسحور آنان هستند.

رومی سروردن اشعار خویش را به زبان لاتین آغاز کردند، زبان یونانی به عنوان زبان علم و زبان تألیف تداوم یافت» برومی سروردن اشعار خویش را به زبان لاتین آغاز کردند، زبان یونانی به عنوان زبان علم و زبان تألیف تداوم یافت»^(۱).

اینگونه کرنش و زبونی صرفاً در حوزه‌ی تألیف و ادبیات نبود، بلکه تمدن یونان در اخلاق، سرشت، معاشرت، جامعه و حتی در عواطف و تمایلات، بر تمدن رومی چیره شد. بدینگونه فلسفه و فرهنگ یونانی و حتی اصل و سرشت یونانی در روم نفوذ کرد و این نفوذ به جایی رسید که مانند خون و روح در وجود آنان جاری شد. ناگفته نماند که رومیان با توجه به طبیعت اروپایی، از یونانیان به لحاظ ویژگی‌های فطری بسیار متفاوت نبودند و تازه شباهت بسیار زیادی نیز بین آنان وجود داشت؛ چرا که هر دو معتقد به محسوسات بودند و در ارج نهادن به زندگی و شک کردن در دین، غلو و زیاده‌روی می‌کردند. در داشتن ضعف در یقین، اضطراب در عقیده و حقیر شمردن نظام و آداب و روش دینی و بزرگ شمردن قومیت و تعصب ورزیدن بر آن و افراط در وطن دوستی، با یکدیگر شباهت فراوان داشتند، افزون بر آن اهمیت قایل بودن به قدرت و احترام فوق العاده به آن، چنان بود که در حد عبادت و تقدیس رسیده بود.

در تاریخ نمایان است که رومیان ایمان راسخی در دین‌شان نداشتند، در این مورد من آنان را مقصر نمی‌دانم؛ زیرا سرشت نظامی دینی بت‌پرستی و خرافه‌پرستی حاکم بر روم مقتضی شک و تردید و ضعف ایمان بود و هر اندازه رومیان در علم پیشرفت می‌کردند افکارشان بازتر می‌شد، استخفاف آنان نسبت به دین افزایش می‌یافت، حتی رومیان از آغاز پیدایش، معتقد بودند که خدایان دخالتی در امور سیاست و دنیای آنان ندارند.

سیسرو (Cicero) می‌گوید:

«موقعی که بازیگران نمایش اشعاری را در تماشاخانه‌های خود می‌سرودند مبنی بر این که خدایان دخالتی در دنیا ندارند، ردم با کمال میل و رغبت به آن گوش فرا می‌دادند»^(۱).

اگوستین^(۲) (AUGUSTINE) قدیس در این باره می‌گوید:

«رومیان بت پرست خدایان‌شان را در معابد عبادت می‌کردند و در سالن‌های نمایش مسخره می‌کردند»^(۳).

لذا آیین رومی قدرت روحی خویش را بر پیروانش از دست داده و احساسات دین در قلب‌های انسان‌ها سرد شده بود، این سردی به جایی رسیده بود که مردم نسبت به خدایان گستاخی می‌کردند و بعضی اوقات به آن‌ها اهانت می‌کردند، تاریخ به بازمی‌گوید که چون ناوگان جنگی امپراتور اگوستوس^(۴) در دریا غرق شد، وی سخت خشمناک شد و مجسمه‌ی نپتون (neptune)^(۵) خدای دریا را شکست. موقعی که گرمانیکوس (Germanicus) از دنیا رفت، مردم جایگاه قربانی خدایان را سنگ باران کردند^(۶).

بنابراین، دین در اخلاق، سیاست و اجتماع مردم روم اثری نداشت و نمی‌توانست بر شعور و امیال آنان چیره شود و اخلاق و حرکات آنان را کنترل کند؛ زیرا در آن عصر دین عمیقی که بر روح‌ها حکومت کند و از اعماق قلب سرچمه گیرد وجود نداشت، بلکه دین یک

(۱) - منبع پیشین، ص ۱۷۸.

(۲) - اگوستین یا اوستین قدیس؛ روحان مسیحی انگلستان، وی مقرر روحانیت کتربوری را ایجاد و در حدود ۶۰۵ م درگذشت. (د. ن.)

(۳) - منبع پیشین، ص ۱۷۹.

(۴) - کایوس یولیوس کیزر اکتاویانوس اگوستوس؛ امپراتور روم، به سال ۶۳ پیش از میلاد زاده شده و به سال ۱۴ میلادی درگذشت، وی پساز فتح آکتیوم و غلبه بر آنتونیوس صاحب اختیار مطلق شد. وی تعداد اعمال دولتی را در رم افزایش داد، اداره‌ی ایالات را نظمی جدید داد و طی اکثر جنگ‌ها پیروز شد. سلطنت اگوستوس را از درخشان‌ترین اعصار تاریخ روم می‌دانند، به هنگام مرگ مانند خدایی معبود رومیان بود. (د. ن.)

(۵) - در اساطیر رومی خدای دریاها، پسر پرساتورن و برادر ژوپیتر و پلوتون که در قصری در اعماق دریاها زندگی می‌کند، او سوار بر کالسکه‌ای است که اسب‌های دریایی او را روی امواج دریا می‌کشند. (د. ن.)

(۶) - تاریخ اخلاق اروپا: History of European morals (the Pagah empire). P. 178

عمل تقلیدی همانند اعمال تقلیدی دیگر بود که خواست سیاست بقای آن بود، هر چند در حد اسم و رسم.

لکی در این باره می گوید:

«اساس دین رومیان بر تبعیض و قومیت استوار بود و هدفی جز رفاه افراد و سلامت آنان از مصیبت‌ها و سختی‌ها نداشت. شاهد این مطلب این است که در روم صدها انسان پهلوان و قوی هیکل تربیت شد، ولی یک نفر زاهد که از دنیا چشم پوشیده باشد و از لذت‌های زندگی بیزار باشد، پیدا نمی‌شد. حتی نمونه‌ای در تاریخ روم از قربانی و ایثار شنیده نمی‌شود که دین در آن تأثیر داشته باشد. اگر هم یافت بشود به سبب دین نیست، بلکه اساس آن را وطن پرستی تشکیل داده است»^(۱).

ویژگی بسیار مشخصی که روم را از دیگر ملت‌های زمین در آن عصر و بعد از آن متمایز می‌سازد و حتی به صورت دین و شعاری برایش شده است که با آن شناخته می‌شود، روح استعمارگری و دید مادی محض به زندگی است و این همان چیزی است که اروپای کنونی آن را از رومیان قدیم به ارث برده و دنباله‌رو آن‌ها شده است.

دانشمند مسلمان آلمانی، استاد محمد اسد در کتاب با ارزش **اسلام بر سر دو راهی**

این مطلب را به خوبی توصیف کرده و می گوید:

«تفکری که بر امپراتوری روم سیطره انداخته بود، این بود که قدرت را به نفع خویش جمع‌آوری کند و ملت‌های دیگر را فقط به نفع مصالح وطن خود به زنجیر بشکند. مردان و رهبران از انجام هیچگونه ظلم و سنگدلی در راه به دست آوردن یک زندگی راحت برای طبقه‌ی ممتاز دریغ نمی‌کردند، اما آنچه در مورد عدالت روم شهرت یافته است، درست نیست؛ چرا که عدالت مزبور صرفاً به رومیان اختصاص داشت. بدیهی است که این روش به ظاهر عدالت‌خواهانه ممکن نیست، مگر بر اساس درک مادی محض از زندگی و فرهنگ. مادی‌گری آنان اگرچه با ذوق عقلی پیراسته شده بود، اما از هر نوع ارزش روحی خالی بود؛

(۱) - همان منبع، ص ۱۷۷.

چرا که روم به طور صحیح هرگز با دین کنار نیامد و خدایان سنتی آنان بیش از خرافات و افسانه‌های یونان نبود. آنان به این ارواح صرفاً برای محافظت بر رابطه‌ی اجتماعی که آنان را به یکدیگر مرتبط و یکپارچه می‌ساخت، ایمان داشتند. همچنین به این خدایان هرگز اجازه نمی‌دادند که در زندگی عملی‌شان دخالت کنند، البته به آن‌ها اجازه می‌دادند که غیب را - زمانی که از آن‌ها بخواهند - به زبان کاهنان پیشگویی کنند، ولی هرگز اجازه نمی‌دادند که قوانین اخلاقی را بر مردم تحمیل کنند»^(۱).

انحطاط اخلاقی در جمهوری روم

سیل انحطاط اخلاقی و حیوانی‌گری در اواخر [سلطه‌ی] جمهوری روم، رومیان را فرا گرفته بود و دریای خودپرستی و خوشگذرانی را سخت خروشان کرده بود؛ به طوری که رومیان تا چانه در آن غرق شدند، ساختارهای اخلاقی مثل رقص و آواز که رومیان به آن‌ها شهرت داشتند؛ در آن به جریان افتادند و بنای اجتماعی آن‌ها به لرزه درآمد و در آستانه‌ی انهدام قرار گرفت.

درابر امریکایی با قلم شیوایش این بی‌بند و باری را به تصویر کشیده و می‌گوید: «هنگامی که دولت روم از نظر قدرت جنگی و نفوذ سیاسی به اوج رسید و در تمدن به برترین درجه دست یافت، به فساد اخلاقی و انحطاط در دین و فرهنگ به پایین‌ترین درجه سقوط کرد. رومیان در زندگی خویش به بدترین شکل دچار غرور و خودپسندی شدند و شدیداً دنبال هوی و هوس رفتند؛ زیرا اساس‌نامه‌ی آنان این بود که زندگی فرصتی است برای خوشگذرانی و باید از نعمت‌ها و لذت‌ها حد اکثر استفاده را کرد، زهد و روزه‌ی آن‌ها که گاهی انجام می‌دادند، جز به عنوان رژیم غذایی که اشتهای آن‌ها را برای غذا زیاد کند، نبود. اعتدال و میانه‌روی آن‌ها نیز صرفاً جهت طولانی‌شدن لذت‌های‌شان بود. سفره‌های آنان با ظرف‌های طلا و نقره‌ی جواهرنشان، خودنمایی می‌کرد و خدمتگذاران در لباس‌های زیبا

برای آن‌ها خدمت می‌کردند، کنیزان دلربا، جوان و بسیار زیبایی رومی و زنان زیبا و عریان و یا پوشیده که از عفت بویی نبرده بودند، برای آنان عشوه‌گری می‌کردند، در خوشگذرانی‌های آنان حتی کبوتران عشوه‌گر هم نقش داشتند، میدان‌های بازی و سرگرمی گسترش می‌یافت و پهلوانان در آن‌ها با هم‌ردیفان خود و یا با حیوانات کشتی می‌گرفتند، تا این که یکی از آنان به زمین می‌افتاد و در خون خویش می‌غلطید و اینگونه قهرمانان و فاتحان تصور می‌کردند، اگر چیزی قابل پرستش باشد، صرفاً قدرت است؛ زیرا آنان با همین قدرت ثروت‌های ملت را که صاحبان‌شان با عرق پیشانی و با زحمت بازو به دست آورده بودند، می‌گرفتند. زمانی که با قدرت و نیروی خویش در میدان کارزار بر انسان غلبه می‌یافتند، این امکان برایشان پیش می‌آمد که املاک و اموال آن‌ها را مصادره کنند و زمین‌های وسیعی را به خود اختصاص دهند.

رأس حکومت روم خود رمزی از این قدرت بیکران بود، نظام مدنی روم بیانگر عظمت پادشاه بود، با وجود این وی نمادی بیش نبود؛ درست مانند آنچه در زمان انحطاط تمدن یونان دیده می‌شود^(۱).

مسیحی شدن روم

در اینجا رخدادی بزرگ هست که جای دارد تا تاریخ آن را ثبت کند و به آن بها دهد؛ این رخداد عبارت از استیلای مسیحیت بر حکومت روم بت‌پرست است. این حادثه با جلوس قسطنطین^(۲) بر تخت اباطره در سال ۳۰۶ میلادی که خود به نصرانیت گروید، رخ داد. اینجا

(۱) - History of the Conflict between Religion and Science, London 1927.

p.312

(۲) - قسطنطین اول، کاپوس فلاویوس اورلیوس به سال ۲۷۴ م زاده شد. به سال ۳۰۶ م به قدرت رسید، چیرگی وی بر ماکسانس در کنار دیوارهای شهر رم به سال ۳۱۲ م موجب شناسایی دین مسیح به عنوان دین رسمی امپراتوری شد. در سال ۳۱۳ م فرمان میلان آزادی دینی را برقرار کرد و به سال ۳۲۳ م خود

بود که مسیحیت بت‌پرستی پیروز شد و ناگهان مسیحیت به سرزمینی وسیع و دولتی با قلمرو دامنه‌دار که حرف آخر را می‌زد و هرگز در خواب هم آن را نمی‌دید، دست یافت. قسطنطین برای رسیدن به تخت سلطنت، از اجساد سربازان مسیحی و جویبارهایی از خون‌های کسانی که به کمک او قیام کرده بودند و او را یاری کرده بودند، بهره‌جسته بود. لذا قسطنطین برای این پشتیبانی ارزش‌قایل شد و حکومت را به دست مسیحیان سپرد و رومیان را دست به سینه در اختیار آنها گذاشت و کلیدهای حکومتش را به آنها واگذار کرد.

زیان‌های مسیحیت از حکومت‌داری

مسیحیت در میدان جنگ پیروز شد، ولی در جنگ ادیان شکست خورد. به دست آوردن یک پادشاهی بزرگس سود برد، ولی در مورد دین بسیار آسیب دید؛ چرا که بت‌پرستان رومی دین مسیح و پیروانش را مسخ کردند و بیشترین مسخ و تحریف قسطنطین، کسی که حامی شرافت مسیحیت و فرازنده‌ی پرچم آن بود، باعث شد. درابر می‌گوید:

«بت‌پرستی و شرک وارد مسیحیت شد، آن هم به سبب تأثیر منافقانی بود که وظایف بسیار مهم و مناصب عالی را در دولت روم بر عهده داشتند و تظاهر به مسیحیت می‌کردند و هرگز برای دین اهمیت قایل نبودند و حتی یک روز را هم خالصانه عمل نکرده بودند و حتی شخص قسطنطین که عمرش را در ظم و بیدادگری سپری کرده بود هرگز مقید به اوامر کلیسا و دین نبود، جز در اواخر عمرش (۳۳۷ میلادی) که مقدار کمی پایبند شد.

گرچه مسیحیان از لحاظ قدرت به حدی رسیده بودند که سلطنت را به قسطنطین سپرده بودند، ولی هرگز نتوانستند بت‌پرستی را نابود کنند و اصل و ریشه‌ی آن را از بیخ برکنند،

به مسیحیت گروید و پایتخت امپراتوری را به بیزانس - که به نام قسطنطنیه نامیده شد - منتقل کرد. وی به سال ۳۳۷ م درگذشت. (د. ن.)

نتیجه‌ای این درگیری‌های و ستیزها این بود که ریشه‌های مسیحیت و بت‌پرستی آن‌ها درهم آمیخت و از آن یک دین جدید نشأت گرفت که مسیحیت و بت‌پرستی در آن به یک میزان تجلی پیدا می‌کرد. اینجاست که اسلام و مسیحیت از هم جدا می‌شوند؛ زیرا اسلام برخلاف مسیحیت، رقیبش (یعنی نظام بت‌پرستی) را کاملاً ریشه کن کرد و عقایدش را ناب و خالص و بدون هیچگونه غل و غشی منتشر کرد.

این امپراتوری که برده و بنده‌ی دنیا بود و عقاید دینی‌اش پوچ بود، به خاطر مصلحت شخصی و مصلحت دو حزب درگیر (مسیحیت و بت‌پرستی) تشخیص داد که آن‌ها را با یکدیگر متحد سازد و بین آن‌ها الفت اندازد، به طوری که مسیحیان را سخ نیز از پذیرش این خط‌مشی خودداری نکردند. حتی آن‌ها اعتقاد داشتند که این دین جدید زمانی که با عقاید بت‌پرستی قدیم آمیزش یابد، شکوفا می‌شود و دین مسیحیت در پایان از کثافت‌ها و نجاست‌های بت‌پرستی پالوده و پاک می‌شود»^(۱).

رهبانیت ویرانگر

مسیحیت تباه شده و آمیزش یافته با بت‌پرستی که روح و جمالش را از دست داده بود، نتوانست راه و روش روم را که اینک رو به افول گذرانده بود، تغییر دهد و رد آن یک زندگی نو، دیندار، پاک و پالوده برانگیزاند و دوران شکوفایی را در تاریخ روم بگشاید، بلکه رهبانیتی را پدید آورد که از وحشی‌گری و بت‌پرستی روم برای انسان و تمدن بدتر بود. این رهبانیت در جهان مسیحیت سخت دچار جنون شد و از حدود قیاس نیز فراتر رفت، ما برای نمونه از کتاب **تاریخ اخلاق اروپا** مقدار بسیار اندکی از آن را بیان می‌کنیم:

«تعداد راهبان بسیار زیاد شد و مقام و منزلت آنان بالا گرفت و اعمال آنان بسیار خطیر گردید، نگاه‌ها را به خود دوختند و مردم را مشغول کردند، اگرچه اکنون نمی‌توان تعداد آنان را به دقت برشمرد، ولی بنابر آنچه مؤرخان روایت کرده‌اند، مبنی بر این که در روز عید

(۱) - همان منبع، ص ۴۰ و ۴۱.

«فصح»^(۱) پنجاه هزار راهب جمع شده بودند و تنها زیر نظر راهب سرابین ده هزار نفر اداره می‌شد، می‌توان به کثرت آن‌ها و گسترش حرکت رهبانیت پی برد، خلاصه‌شمار راهبان گوشه‌گیر در پایان سده‌ی چهارم میلادی، به تعداد اهالی مصر، حدود بیست میلیون می‌رسید.»

شگفتی‌های راهبان

آزار جسم برای دین و اخلاق تا دو سده به عنوان الگوی کامل ادامه داشت. مؤرخان از آن رخدادهایی شگفت روایت کرده‌اند؛ از راهب ماکاریوس (makaruis) نقل می‌کنند: او شش ماه خود را در لجنزاری قرار می‌داد، تا این که جسم برهنه‌ی او را پشه‌های سمی نیش بزنند و همیشه میله‌هایی از آهن را با خود حمل می‌کرد. رفیق راهب او یوسیپس (eusebius) مقدار دو بار آهن را حمل می‌کرد و سه سال در چاه گل‌آلود و کم‌عمقی زندگی می‌کرد. راهب یوحنا (st. Jhon) سه سال روی یک پا ایستاده بود و نمی‌خواهید و در این مدت هرگز نشست. هرگاه خیلی خسته می‌شد پشتش را به صخره‌ای تکیه می‌داد، حتی برخی از راهبان هرگز لباس نمی‌پوشیدند و فقط با موهای بلندشان خود را می‌پوشاندند و مانند حیوانات چهار دست و پا راه می‌رفتند، اغلب آنان در غارهای درندگان و چاه‌های گل‌آلود و کم‌عمق و یا گورها زندگی می‌کردند، بسیاری از آنان گیاه و علف می‌خوردند و نیز معتقد بودند، پاکی جسم با پاکی روح منافات دارد و شستن بدن را گناه می‌شمردند، پاکترین و پرهیزگارترین انسان‌ها در نزد آنان کسی بود که از پاکیزگی فاصله‌ی بیشتری داشته باشد و بیشتر در آلودگی‌ها فرو رفته باشد.

راهب اتهینس می‌گوید:

(۱) - در نزد یهودیان جشن یادبود خروج بنی اسرائیل از مصر است و نزد مسیحیان جشن یادبود صعود عیسی

«راهب انتونی در طول عمرش هرگز گناه شستن پاهای خود را قبول نکرد و راهب آبراهام صورت و پاهای خود را پنجاه سال نشُست و آب با آن‌ها تماس پیدا نکردم. راهب اسکندری پس از مدت‌ها با نهایت تأسف می‌گفت:

«افسوس! ما مدت‌ها شستن صورت را حرام می‌دانستیم، ولی اکنون به حمام می‌رویم.»

راهبان در شهرها می‌گشتند، بچه‌ها را می‌ربودند و به صحراها و دیرها می‌بردند، کودکان را از آغوش مادران‌شان می‌کنند و براساس رهبانیت آنان را تربیت می‌کردن، دولت و حکومت نیز نمی‌توانست از روش آنان جلوگیری کند. توده‌ی مردم و عوام ضمن سید این دسته از راهبان کسانی را که از پدران و مادران‌شان فاصله می‌گرفتند، تشویق می‌کردند تا رهبانیت را برگزینند. راهبان بزرگ و مشاهیر تاریخ مسیحیت در ربودن و دزدی افراد مهارت زیادی داشتند؛ نقل شده: زمانی که مردم راهب امبروز (ambrose) را می‌دیدند، مادران فرزندان‌شان را در خانه‌ها پنهان می‌کردند، پدران و اولیا نسبت به فرزندان‌شان هیچ تسلطی نداشتند و نفوذ و سرپرستی آن‌ها در دست راهبان و روحانیان بود.^(۱)

تأثیر رهبانیت در اخلاق اروپاییان

نتیجه‌ی رهبانیت این شد که جوانمردی و مروت که جزء فضایل بود، متزلزل شد و رذایل و زشتی‌ها جانشین آن گشت. مردم، شادابی، سخاوت، صراحت لهجه، گذشت، شجاعت و جرأت را کنار گذاشتند، از مهم‌ترین نتایج آن این بود که کانون‌های خانوادگی متزلزل گردید و ناسپاسی و سنگدلی نسبت به نزدیکان رواج یافت، راهبان، کسانی که قلب‌هایشان از رحم و شفقت مالا مال و جشمان‌شان از اشک لبریز بود، قلب‌هایشان سنگ شد و چشمان‌شان از فروچکاندن اشک نسبت به پدران و مادران و فرزندان خشکید. به دنبال آن بسیاری از مادران را داغدار، شوهران را بی‌زن و فرزندان را یتیم کردند. اینان جهت ادامه‌ی حیات خویش به سوی مردم دست نیاز دراز می‌کردند و به بیابان‌ها روی می‌آوردند، تنها تلاش و

(۱) - رک: لکیژ، تاریخ اخلاق اروپا. Lecky: History of European morals chapter IV.

کوشش آنان این بود که خودشان را در آخرت نجات دهند. هیچ توجهی به مرگ یا زندگی نداشتند. لکی در این مورد داستان‌هایی را بیان می‌کند که چشم را اشک‌آلود و قلب را غمناک می‌سازد^(۱). راهبان از سایه‌ی زنان فرار می‌کردند و نزدیکی و همنشینی با آن‌ها را گناه می‌شمردند و معتقد بودند که راه رفتن و صحبت با زنان هرچند که مادر یا همسر یا خواهر حقیقی انسان باشند، باعث می‌شود که اعمال انسان نابود شود و تلاش‌های روحی از بین برود، لکی در این باره داستان‌های خنده‌آور و غمناک بسیاری روایت کرده است.

ناتوانی رهبانیت از کنترل مادیت افسار گسیخته

مبادا کسی چنین تصور کند که این رهبانیت مفرط توانست شرارت مادیت را تعدیر کند و از افسار گسیختگی آن در وحشی‌گری و شهوت‌رانی جلوگیری کند؛ چون عموماً چنین تحولی ممکن نیست صورت بگیرد و فطرت انسان آن را نمی‌پذیرد و تاریخ نیز آن را تکذیب می‌کند، بلکه آنچه می‌تواند اعتدال ایجاد کند و مادیت سرکش را فرو نشانند و از آن یک زندگی معتدل به وجود آورد،

نظامی است روحی، دینی، اخلاقی و حکیمانه که با فطرت سلیم انسانی همگام است، این نظام نیز عبارت از دینی است که در صدد برنمی‌آید فطرت انسان را به کلی نابود کند؛ چون فطرت نابودشدنی نیست، بلکه آن را به گونه‌ای مفید توجیه می‌کند و از شر به سوی خیر متمایل می‌کند. اسلام چنین عمل کرد و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز چنین کاری انجام داد. وی شجاعت عرب‌ها در رقابت‌های قبیله‌ای و کشتارها و انتقام‌جویی‌ها و کینه‌توزی‌های قدیمی را به جهاد در راه خدا و اعلا‌ی کلمة الله تبدیل کرد. تپذیر و سخاوت عرب‌ها را به انفاق در راه خدا تغییر داد و آن‌ها را به جای پرداختن به جاهلیت به طرف دین برگرداند و هرچیز را با چیز دیگری جایگزین کرد. به نفس نیز حق داد که به نشاط و سرگرمی و شادکامی پردازد، یکی از دانشمندان اسلام می‌گوید: نفس انسان وقتی چیزی را رها می‌کند که چیز دیگری

(۱) History of Europea morals. Part II chapter IV. From Constantine to Charlemeagne.

جای آن را بگیرد؛ زیرا نفس انسان برای عمل آفریده شده نه برای ترک عمل^(۱). جای تردید نیست که بعثت انبیا برای تکمیل فطرت بشر و تثبیت آن بوده است؛ نه برای تبدیل و تغییر آن^(۲).

هنگامی که رسول خدا ﷺ وارد مدینه شد مردم دارای دو رزو مهم بودند، در این دو روز مشغول شادکامی و خوشگذرانی می شدند. رسول خدا ﷺ فرمود:

آن دو روز چه روزهایی هستند؟

گفتند: ما در آن دو روز در جاهلیت لهو و لعب می کردیم.

رسول الله فرمود: خداوند به جای آن دو، چیزی بهتری را برای شما برگزیده است: روز عید قربان و عید فطر^(۳). از حضرت عایشه رضی الله عنها نقل شده است که فرمود:

«حضرت ابوبکر وارد منزل من شد. نزد من دو کتیز انصاری بودند که مشغول خواندن

اشعار جنگ بُعث بودند، ولی آوازه خوان نبودند. حضرت ابوبکر رضی الله عنه فرمود:

ایا در منزل رسول خدا ﷺ اشعار شیطانی می خوانید؟ آن روز، روز عید بود.

رسول خدا ﷺ فرمود:

ای ابوبکر! هر ملتی عیدی دارد و امروز عید ماست. در روایتی نقل شده است که حضرت فرمود: آن دو را بگذار که امروز عید است»^(۴).

مسیحیت روم بدون جهت به تغییر فطرت و نابودی آن کوشید و نظامی به ارمغان آورد که فطرت انسان آن را نمی پذیرفت، و بر نفس تکالیفی گماشت که طاقت فرسا بود، در آغاز امر نفوس مردمان به عنوان واکنش نشان دادن به مادیت سرکش، با دلی ناخواسته آن را

(۱) - از گفتار شیخ الاسلام حافظ ابن تیمیه رحمته الله علیه (م ۷۲۸ هـ) در کتاب اقتضاء الصراط المستقیم و مخالفة أصحاب الجحیم، ص ۱۴۳.

(۲) - رک: ابن تیمیه، النبوات.

(۳) - به روایت ابوداود با سندش از طریق انس، همچنین احمد و نسایی.

(۴) - حدیث متفق علیه است.

پذیرفتند، اما دیری نگذشت که خود را از چنگ آن نظام نجات دادند و شدیداً علیه آن شوریدند. نصرانیت با وجود غلوش در رهبانیت و زهد و رویارویی‌اش با فطرت و واقعیت، نتوانست اخلاق و عادات فاسد مردم را اصلاح نماید و تمدن در حال سقوط را از افتادن باز دارد. از این رو بود که حرکت فساد و اباحت و حرکت غلو در زهد و رهبانیت، شانه به شانه حرکت می‌کردند. صحیح آن است که رهبانیت در بیابان‌ها و خلوت‌کده‌ها منزوی بود و در زندگی عملی هیچ نقشی نداشت و عکس آن حرکت اباحت و بی‌بندوباری در شهرها و مراکز به کثرت وجود داشت.

رهبانیت تند و مادیت سرکش

لکی وضعیت جهان نصرانیت را در آن زمان که در بین رهبانیت و عصیان قرار داشت، اینگونه به تصویر می‌کشد:

«خوشگذرانی و پستی در اخلاق مردم و جامعه به اوج خود رسیده بود. شهوترانی، عیاشی، تن‌آسایی، تملق و چاپلوسی در مجالس پادشاهان و ثروتمندان، و لخرجی فرماندهان و مسابقه در زیبایی لباس و زینت، در نهایت شدت وحدتش رسید و دنیا در برهه‌ی زمان بین رهبانیت شدید و فسادنهایی قرار داشت. شهرهایی که بیشتر از هر چیز دارای انسان‌های تارک دنیا بودند، بیشتر از شهرهای دیگر در فساد و هرزگی، گناه و معصیت فرو رفته بودند. در این عصر فساد و خرافات که دو دشمن برای شرف و کرامت انسانیت هستند، با یکدیگر جمع گردیده بودند تا آنجا که مردم از کردار بد و رسواگری در بین دیگران شرم نداشتند. گویا باطن انسان که در گذشته از این وعیدها می‌ترسید اکنون به خاطر اعتقاد و باور به این که دعاهای انسان می‌تواند سبب کفاره‌ی تمام اعمال ناشایسته‌اش شود، کاملاً در آرامش خاطر به سر می‌برد. بازار مکر و حيله و دروغ داغ بود؛ به گونه‌ای که این عصر در این موارد، از

عصر قیصره سبقت گرفته بود. اگرچه ظلم، سرکشی و قساوت نیز کم شده بود، اما در آزادی اندیشه و حماسه‌ی وطن دوستی، انحطاط به وجود آمده بود»^(۱).

فساد در مراکز دینی

رهبانیت و نظام دینی منفی جز عامل لطمه زدن و مبارزه با فطرت نبود. بنابراین، فطرت بر اثر آیین جدید و صلابت روحی آن و عوامل مختلف دیگر مقهور باقی ماند، اما دیری نپایید که فطرت و سرشت انسان بر رهبانیت غالب گردید و ضعف و انحراف در مراکز دینی چنان نفوذ نمود که این مراکز در فساد اخلاقی و فجور با مراکز دنیایی به رقابت پرداخت و از آن‌ها سبقت گرفت.

بدین جهت بود که حکومت، محافل دینی را که برای الفت و برادری بین مسیحیان و تجلیل از شهیدان و اولیا بزرگوار می‌گردید، اما به اماکنی جهت تن‌آسایی و فسق و فساد گردیده بود، ممنوع گردانید و روحانیان مذهبی به ارتکاب گناهان کبیره و منکرات متهم شدند.

راهب جروم (Jarum) می‌گوید:

«زندگی روحانیون و عیاشی آن‌ها از خوشگذرانی و بولهوسی امراء و ثروتمندان سبقت گرفته بود، اخلاق پاپ‌ها رو به انحطاط بزرگی نهاده بود، حرص و دنیاطلبی چشم آنان را پر کرده و آن‌ها را از حدود خود متجاوز ساخته بود، به طوری که کار پاپ‌ها به جایی رسید که مقام‌های روحانیت و وظایف [خویش] را مانند کالا می‌فروختند و گاهی به طور علنی در معرض مزایده قرار می‌دادند و زمین بهشت را با وثیقه و سند و با بلیط‌های غفران، به اجاره می‌دادند، نقض قانون را مجاز می‌دانستند، مدرک‌های نجات و مجوزهای حلال‌بودن محرمانه و ممنوعات را مانند اوراق نقد به مردم می‌دادند، رشوه و رباخواری می‌کردند، اموال بی‌حساب و کتاب را به صورت اسراف سرسام‌آوری مصرف می‌کردند، به طوری که

پاپ اینوسان هشتم تاجشن را گرو گذاشته بود و نیز از پاپ لو دهم نقل می‌کنند که وی آنچه را که از پاپ سابق از مال به جا مانده بود، و درآمده و سهم خودش و تمام ثروت جانشین آینده‌اش را گرفت و مصرف نمود. حتی روایت کرده‌اند که تمام فرانسه برای خرج و ارضای شهوات پاپ‌ها کافی نبود»^(۱).

رقابت بین پاپیسم و امپراتوری

نزاع، درگیری و رقابت بین پاپیسم و امپراتوریسم، در سده‌ی یازدهم آغاز شد. این نزاع بسیار سخت، ناراحت‌کننده و وحشتناک شدت گرفت. در این جدال نخست پیروزی از آن پاپیسم بود، تا جایی که امپراتور هانوری چهارم ناگزیر شد در سال ۱۰۷۷ میلادی با کمال ذلت به دربار پاپ در قلعه‌ی کانوسا راه یابد؛ اما پاپ تنها زمانی به وی اجازه‌ی ورود داد که شمار زیادی از درباریان سفارش وی را کردند، اینجا بود که پاپ به وی اجازه داد که به دربار راه یابد، امپراتور با ذلت تمام پا برهنه و با لباس پشمینه به دربار پاپ راه یافت و به دست وی توبه کرد و پاپ گناهانش را بخشید. این مبارزات بین پاپیسم و امپراتوری ادامه داشت تا این که نهایتاً پاپیسم ضعیف شد. در این مدت طولانی مردم در بین دو عامل دینی و دنیوی دو دسته شده بودند و در زیر یوغ امپراتوری و پاپیسم از پا درآمدند، پاپ در قرون وسطی قدرت و نفوذ فوق‌العاده‌ای پیدا کرده بود که پادشاهان و امپراتوران چین قدرتی نداشتند، آنان می‌توانستند در زیر سایه‌ی دین، اروپا را در علم و تمدن به پیشرفت صحیح و چشمگیری نایل گردانند؛ چرا که جانشینان و نمایندگان آنان در کشورهای اروپایی بسیار گشت و گذار می‌کردند و در نزد مردم بسیار مورد احترام بودند، مردم یکدل از آنان پشتیبانی می‌کردند و با زبان واحد با مردم به تبادل نظر می‌پرداختند و در امور مهم سیاسی دخالت می‌کردند، در هر روستا و هر ده و شهری طرفداران بسیار فراوان از اندیشه‌وران و

سیاستمداران داشتند که با آنان با زبان واحدی صحبت می کردند و در امور دولتی و اداری به آنان کمک می کردند.

بدبختی اروپا از رهبران دینی

از بدشناسی مسیحیت و بدشناسی ملت‌هایی که به مسیحیت گرویده بودند، این بود که رهبران دینی از تسلط نفوذ و جایگاه خویش به بدترین وجه استفاده کردند، در پی آن اروپا نیز در وادی جهل، خرافات و انحطاط سرگردان شد و با حکومت و رهبانیت آنان تمدن نیز سخت آسیب دید.

در طول هزار سال بر شمار جمعیت قاره‌ی اروپا افزوده نشد و در مدت پانصدسال جمعیت انگلستان نیز به خاطر ترک دنیا افزوده نشد؛ زیرا شکی نیست که یکی از دلایل عدم افزایش جمعیت تجرد و عدم رغبت به ازدواج بود که روحانیان و راهبان این عمل را برای مردم خوب جلوه می دادند و به آن ترغیب می کردند، کاهنان و روحانیان دینی به یاری و مراقبت پزشکان نشتافتند. بیماری وبا و امراض دیگر در سراسر قاره‌ی اروپا منتشر شد. ابنیسیس سلوئیس که بعداً به لقب پوئیس دوم مشهور شد در حدود سال ۱۴۳۰ میلادی سفری به جزایر بریتانیا انجام داد و از ملاحظه‌ی آنچه که وی در آنجا مشاهده کرده است، می توان به بدبختی و انحطاط تمدن و فقر مهلک که در این جزایر وجود داشته است، پی برد.

جنایت روحانیت بر کتاب‌های دینی

بزرگترین اشتباه زمامداران کلیسا در اروپا و نیز بزرگترین جنایت آنان بر خودشان و بر دینی که از آن پیروی می کردند، این بود که کتاب‌های مقدس دینی را با معلومات بشری و علوم عصری مانند تاریخ، جغرافیا و علوم طبیعی آمیختند. چه بسا این مطالب علمی در آن عصر، آخرین یافته‌هایی بود که به آن دست یافته بودند و در واقع حقایق موجود آن زمان بود که مردم در آن‌ها تردید نداشتند؛ اما یقیناً آن‌ها برترین دانسته‌های علمی نبودند که علم انسانی به آن دست یافته بود. این بدیهی است که اگر در دوره‌ای از دوره‌ها، علم بشر به

آخرین حد خود برسد، قطعاً در دوره‌های بعدی از ایجاد دگرگونی و تعارض در امان نخواهد بود؛ چرا که دانش انسانی گام به گام در حال پیشرفت است و هرکس دین خود را بران دانش بنیان نهد، مانند کاخی خواهد بود که بر پایه‌های شنی بنا شده است، شاید چنین اشخاصی این عمل را با نیت نیک انجام داده باشند، ولی چنین عملی بزرگترین جنایت بر خودشان و دین‌شان بود؛ چرا که این عمل موجب ستیز شومی بین دین و علمی گردید که نهایتاً به شکست نافرجام دین انجامید؛ دینی که با دانش بشری که در آن حق و باطل و خالص و ناخالص وجود داشت خلط شده بود، بعد از آن روحانیون مسیحی چنان سقوط کردند که دیگر هرگز برنخاستند و بدتر و شوم‌تر از آن، سرنوشت اروپا بود که کاملاً از قید دین رها شد.

خیانت روحانیون فقط در مطالب کتاب‌های مقدس خلاصه نمی‌شد، بلکه آن مطالبی که دهان به دهان می‌گشت و در بین مردم مشهور بود و بعضی از تفسیرهای تورات و انجیل و معلومات جغرافیایی و تاریخی و زیست‌شناسی که مفسران تورات و انجیل بر آنها افزوده بودند، همه‌ی این‌ها را مقدس شمردند، به آن‌ها رنگ دینی دادند و آن‌ها را در ردیف تعالیم و اصول دین که اعتقاد به آن واجب بود برشمردند و هرگونه مطالب مخالف آن را رد کردند، در این زمینه کتاب‌ها نوشتند و این نوع کتاب‌ها را که هرگز مورد تأیید خداوند نبود، مکان‌نگاری مسیحی (Christian topography) نامیدند و شدیداً به آن‌ها تمسک جستند و هرکس را که به آن‌ها باور نداشت تکفیر کردند.

ستم کلیسا نسبت به علم

این‌ها همه درست در عصری رخ داد که آشفشان عقل و اندیشه‌ی اروپا منفجر شد و دانشمندان علوم طبیعی زنجیرهای تقلید دین را شکستند، نظریات جغرافیایی کلیسا را که در کتاب‌هایشان بود، با صراحت و بی‌پرده مورد انتقاد قرار دادند و از این که به صورت غیبی و چشم بسته به آن‌ها ایمان و باور ندارند، پوزش طلبیدند و یافته‌های علمی و تجربیات خویش را علنی کردند. اینجا بود که کلیسا قیامتش برپا شد و مردان صاحب نفوذ آن که زمام امور را

در دست داشتند به تکفیر دانشمندان پرداختند، خون و اموال آنان را در راه دین مسیح حلال دانستند و دادگاه‌های تفتیش عقاید را برپا کردند تا به قول پاپ آن ملحدان و بی‌دینان را که در شهرها، خانه‌ها، دشت‌ها، جنگل‌ها، غارها و کشتزارها پراکنده شده‌اند، کیفر دهند. کلیسا در این مسیر برای قلع و قمع کردن هر کس که در جهان مسیحیت بر ضد کلیسا نبضش می‌زد، نهایت کوشش خود را به کار برد.

جاسوسان کلیسا در طول و عرض کشور پراکنده شدند، نفس‌های انسان‌ها را برمی‌شمردند و کنترل می‌کردند و افکار و خیالات‌شان را تعقیب می‌کردند. دانشمندی مسیحی می‌گوید:

«کسی یافت نمی‌شد که مسیحی باشد و به مرگ طبیعی بمیرد».

تخمین زده می‌شود که شمار کسانی که این دادگاه‌ها کیفر کردند سی صد هزار تن بوده است. از میان این تعداد سی و دو هزار تن زنده سوزانده شدند، دانشمند معروف علوم طبیعی، برونو، نیز جزو آنان بود، کلیسا از وی انتقام گرفت، آن هم به جرم این که این دانشمند معتقد به کثرت جهان‌ها بود و به این دلیل حکم قتلش را صادر کرد و دستور داد که قطره‌ای از خون او بر زمین نچکد، یعنی این که زنده سوزانده شود.

همچنین دانشمند مشهور علوم طبیعی، گالیله (Galileo) به قتل رسید؛ چون معتقد بود که زمین به دور خورشید می‌گردد.

انقلاب نوگرایان

در چنین شرایطی بود که کاسه‌ی صبر نوگرایان و روشنفکران لبریز شد و به پا خاستند و علیه روحانیون و نمایندگان کلیسا و محافظه‌کاران قدیم قیام کردند و عقیده، فرهنگ، علم، اخلاق و ادب را که به آن‌ها نسبت داده می‌شد، شدیداً مورد تنفر قرار دادند، نتیجه این شد که در مرحله‌ی نخست با مسیحیت به ستیز برخاستند و در مرتبه‌ی دوم با خود دین مبارزه کردند.

رهبران و دانشمندان علوم طبیعی و عقلی در یک جبهه و رهبران دین مسیح و یا به عبارت صحیح‌تر زمامداران دیانت بولس در جبهه‌ای دیگر متشکل شدند که این به طور مطلق جنگی تمام عیار بین علم و دین بود. انقلابیون به گونه‌ای نشان دادند که علم و دین مانند دو زن یک شوهر هستند که باهم سازش ندارند و عقل و نظام دینی متضاد یکدیگرند که با یکدیگر جمع نمی‌شوند و هرکس یکی از آن دو را بپذیرت، باید به دیگری پشت کند و هرکس که به اولی ایمان آورد باید به دومی کفر ورزد، زمانی که آن خون‌های پاکی را که در راه علم و تحقیق ریخته شده بود و آن جان‌های بی‌گناهی را که به سبب سنگدلی و وسوسه‌های روحانیون قربانی شدند، به یاد می‌آوردند، در پی آن روحانیون کلیسا در نزد آنان به چهره‌های عبوس، تیره و چروکیده‌ای تبدیل می‌شدند که از چشم‌های‌شان اخگر می‌بارید و سینه‌های‌شان تنگ و خفه بود و عقل‌هایشان سبک و خوار بود، این جا بود که قلب‌هایشان سخت از آنان بیزار می‌گردید و با خود عهد می‌بستند که برای همیشه از آنان و آنچه را که آنان نماینده‌ی آن هستند، متنفر باشند و این توصیه را به صورت کلمه‌ای جاودانه باری آیندگان‌شان باقی گذاشتند.

اشتباه انقلابیون و عدم تحقیق‌شان

انقلابیون روشنفکر در زمینه‌ی خردورزی و مطالعه، صبور و باپشتکار نبودند و آن قدر فروتن و متین و خردمند و کوشا نبودند که بتوانند دین را از زمامداران انحصار طلب و قدرت طلب آن بازشناسند و تعهد و مسؤولیتی که ناشی از دین است و خشک‌اندیشی، جهالت، خودرایی و الگوپردازی‌ای که به زمامداران کلیسا باز می‌گشت، تفاوت قایل شوند، بدین سبب دین را همچون هسته‌ی خرما به دور نیاندازند، اما شتابزدگی، عداوت و دشمنی با روحانیون دینی فرصت مطالعه در امور دینی و تحقیق در شأن و منزلت آن را مانند اکثر انقلابیون در عصرها و شهرهای مختلف از دست‌شان گرفت.

اشتباه دیگر مخالفان کلیسا این بود که آنان در جستن و خواستن آن قدر صداقت نداشتند و آن قدر خیرخواه و د و امت خویش و آن قدر فراخ‌اندیش نبودند که به دین اسلام بنگرند؛

دینی که ملت‌های هم عصر آنان از آن پیروی می‌کردند و می‌توانست آنان را از این بحران برهاند:

﴿يَأْمُرُهُم بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ﴾ [الأعراف: 157].

«آنان را به کار نیک دستور می‌دهد و از کار زشت باز می‌دارد و پاکیزه‌ها را برایشان حلال می‌کند و ناپاکی‌ها را بر آنان حرام می‌سازد».

ولی تعصب جاهلی و موانعی که با جنگ‌های صلیبی بین مسیحیان در غرب و مسلمانان در شرق به وجود آمده بود و همینطور تبلیغات کاهنان و مردان کلیسا بر ضد اسلام و صاحب رسالت آن علیه الصلوة والسلام، و عدم تحمل ساختی‌ها و تحقیقات و کمبود اشتیاق به نجات اخروی و نپرداختن به زندگی بعد از مرگ و نیز کمبود فعالیت‌های مسلمانان در تبلیغات اسلامی و نشر اسلام در اروپا، همه‌ی این‌ها عواملی بود که مانع پیوستن اروپاییان به دین اسلام و تمسک به آن شد؛ آن‌هم در شرایطی که نیازشان به اسلام مانند نیاز انسان مارگزیده به پادزهر بود.

جهت‌گیری غرب به سوی مادی‌گری

به هر حال آن‌چه نباید رخ می‌داد، تحقق یافت و غرب با تمام وجود اعم از عقیده، هدف، روح، عقل، اخلاق، اجتماع، علم، ادب، سیاست و حکومت به سوی مادی‌گری روی آورد، هرچند در ابتدا این جهت‌گیری آرام آرام بود، ولی این حرکت تدریجی، بسیار قوی، ریشه‌دار و ژرف بود. دانشمندان فلسفه و علوم طبیعی به پا خاستند و به جهان به گونه‌ای نگریستند که هیچ خالق و مدبری وجود ندارد. می‌گفتند: نیرویی ماورای طبیعت و ماده وجود ندارد. دانشمندان از دیده‌ی مکانیکی محض جهان طبیعی را تفسیر و پدیده‌ها و آثارش را علت‌جویی می‌کردند، این روش را نگاه محض علمی می‌خواندند و هرگونه پژوهش و اندیشه‌ای را که معتقد به وجود خدا و ایمان به آن بود، روشی تقلیدی می‌دانستند که از نگاه آنان براساس علم و حکمت استوار نبود. بدین سبب آن‌را به ریشخند می‌گرفتند و سخت

مورد تمسخر قرار می‌دادند، در نتیجه تفکر و روشی که آنان برگزیده بودند و پژوهش‌ها و نگرش‌های ایشان به جایی رسید که هر چیزی را که ماورای حرکت و ماده بود نمی‌پذیرفتند و از ایمان به چیزی که از دایره‌ی حس و آزمایش خارج بود و سنجش‌پذیر، شمردنی و دارای ابعاد نبود، تن می‌زدند. پس بنابر حکم طبیعت و به طریق لزوم، ایمان به خدا و ماورای طبیعت جزء فرضیاتی قلمداد شد که عقل نمی‌توانست آن را در کند و علم از مشاهده‌ی آن ناتوان بود. ناگفته نماند که آنان تا مدت‌های بسیار مدیدی وجود خدا را انکار نکردند و علناً به دشمنی با دین پرداختند و همگی آنان در مقابل دین قیام نکردند، ولی روش تفکری که برگزیده بودند و موضعی که در پژوهش‌ها و تحقیقات‌شان اتخاذ کرده بودند، این امکان را فراهم نمی‌کرد که این نوع تفکر و دینی که بر پایه‌ی ایمان به غیب استوار بود و اساس آن وحی و نبوت و دعوت و سخنش زندگی آخرت بود، با یکدیگر توافق پیدا کنند. هیچکدام از این موارد در قلمرو حس و آزمایش قرار نمی‌گرفتند و سنجش‌پذیر، شمردنی و دارای مساحت نبود، به این دلیل بود که آنان همواره در عقاید دینی دچار شک و تردید بودند.

رسوایی مادی‌گری در واپسین مرحله

رهبران نهضت علمی اروپا تا چندین سده نظریه‌ی مادی‌گرایی ستیزه‌جو و حیات مادی و رسوم دین مسیح را با تقلید یا با اثر‌پذیری از محیط حاکم در جهان مسیحیت و یا به سبب رعایت مصالح مردم و اجتماع که متقاضی بقای نظام دنی هر چند به صورت ظاهری بود جمع می‌کردند. در عصر اخیر این دانشمندان رسوا شدند و به سبب شتاب حرکت تمدن مادی و واپس‌ماندگی دین و سنت‌ها و درماندگی آن از همگامی با تمدن، جمع بین مادی‌گرایی محض و رسوم دینی مسیح سخت دشوار شد، و از آنجایی که جمع بین آن دو مستلزم مشقت‌ها، دشواری‌ها و اتلاف وقت بود، و آن‌ها بی‌نیاز از تحمل چنین مشکلاتی بودند، نهایتاً نقاب نفاق را از چهره‌ی‌شان برداشتند و از هر نوع نزاکت و ادبی درآمدند.

سپاهیان مادی‌گری و دعوتگران آن

نویسندگان، مؤلفان، ادیبان، معلمان، جامعه‌شناسان و سیاستمداران در تمامی اروپا به پا خاستند و به دمیدن در صور مادی‌گری و پاشاندن زهر آن در عقل و قلب ملت پرداختند و اخلاق را از نگاه مادی‌گری تفسیر کردند گاه فلسفه‌ی منفعت‌طلبی و گاه فلسفه‌ی لذت‌جویی (اپیکوری)^(۱) را تزیق می‌کردند و سیاستمدارانی همچون ماکیاوول فلارنساوی (۱۴۶۹ - ۱۵۲۷ م)^(۲) از ابتدا برای جدایی دین از سیاست و تقسیم اخلاق به اخلاق شخصی و اجتماعی دعوت می‌کردند، و می‌گفتند: اگر وجود دین ضروری است، باید یک قضیه‌ی شخصی باشد و شایسته و لازم نیست که دین در امور سیاسی و دولتی دخالت داده شود. دولت در نزد آنان برتر و مهم‌تر از هر چیزی بود و موضوع مسیحیت زندگی آخرت بود و انسان‌های متدین و صالح هر چند برای کلیسا مفید هستند، اما وجودشان برای دولت هیچ نفعی ندارد، چرا که آنان مقید به احکام دینی هستند و نمی‌توانند احکام دینی و مبادی اخلاقی را زمانی که مصلحت جز آن را اقتضا کند، کنار بگذارند. پادشاهان و فرمانروایان باید مزین به اخلاق روباهاان باشند و در صورتی که کوچکترین مصلحت دولت ایجاب می‌کرد، نباید از پیمان‌شکنی، دروغ، خیانت، مکر و نفاق، واهمه و پروایی داشته باشند. نهایتاً عوامل بسیاری از جمله وطن‌پرستی و نژادگرایی که میراث دیانت قدیم بود، در موفقیت این دعوت تأثیر داشت. ادیبان، مؤلفان و صاحبان ذوق و قریحه و تیزهوشان خصوصاً در انقلاب فرانسه و بعد از آن، انقلابی بر ضد اخلاق قدیم و نظم اجتماعی پدید آوردند، گناه را برای مردم زینت بخشیدند، دعوت به سوی بی‌بندوباری و بیرون آمدن سرشت‌ها از هرگونه قید و بند و درآمدن فرد از هرگونه مسؤولیتی را همه جا گسترش دادند، زندگی حیوانی محض و ارضای

(۱) - اپیکور، فیلسوف یونانی و بینانگذار طریقه‌ی اپیکوری، به سال ۳۴۱ پیش از میلاد زاده شد. وی شاگرد اکسوکراتس بود، اپیکور لذت را غایت مطلوب بشر می‌دانست و می‌گفت: لذت خیر مطلق است و تمام کارهای ما باید متوجه کسب آن باشد. اپیکور به سال ۲۷۰ یا ۲۷۲ پیش از میلاد درگذشت. (د. ن.)

(۲) - ماکیاوول نیکول، تاریخ‌دان و سیاستمدار ایتالیایی، وی در امور سیاسی معتقد بود که باید تنها رسیدن به هدف را در نظر گرفت و رعایت اصول اخلاقی در این مرد ضرورت ندارد، روش وی به نام ماکیاولیسم معروف شد. از وی آثاری به نام‌های **تیتلو، شاهزاده و هنر جنگ** باقی مانده است. (د. ن.)

شهوات و تاراج مسرات و شتاب به سوی طبیات را ترویج کردند و در ارزش نهادن به این زندگی مادی و تلاش برای هرگونه آئی و نفع مادی ظاهر و محسوس، بیش از حد زیاده‌روی کردند.

نسخه‌ای راستین از تمدن یونانی

زندگی اروپا در سده‌های نوزدهم و بیستم نمونه‌ای حقیقی از زندگی یونان و روم بت‌پرست و جاهلی است و سرشت اروپا که مسیحیت شرقی آن را مغلوب کرده بود دوباره تازه شد.

هیچ شکی در این زمینه وجود ندارد که وجود اروپاییان امروز، از یونانیان و رومیان آن موقع و نسل‌های اروپایی دیگر سرچشمه می‌گیرد که معتقد به دینی خالی از معنویت بودند؛ چنانچه دکتر هاس در شرح تمدن یونان این نکته را مورد توجه قرار داده است.

همانگونه که لکی در باره‌ی یونانیان می‌گفت، در اروپای امروزی نیز بی‌دینی و کمبود خشوع و تلاش برای انجام اعمال دینی و کثرت لهو و لعب و خوگشذرانی در زندگی جلوه‌گر است و این نتیجه‌ی وضعیت دینی است که اروپا به آن گرفتار شده است. این وضعیت به هیچ وجه با کرنش و نیایش برای خدا و تلاش برای عبادت او سازگار نیست، این وضعیت دینی نتیجه‌ی نظریات و اهافی است که دانشمندان علوم طبیعی و حکمت به آن دست یافتند و آن را به عموم مردم اعلان کردند و توده‌ی مردم نیز آن را پذیرفتند و جایگزین دین کردند.

سرانجام اروپاییان همانند هجوم تشنگان به آب و پروانه‌ها به آتش، به سوی لذت‌های زندگی شتافتند و حرص برچیدن محصولات زندگی و کندن ثمره‌های آن با دستان‌شان، به همان اوصافی که سقراط از جمهوری یونان در عصر خویش می‌گفت، رسیدند. همچنین شک در دین، اضطراب در عقیده، استخفاف به نظام دینی و احکام و رسوم آن، در اروپا محرز است، همانگونه که در روم بعد از روشنفکری و پیشرفت دیده شد.

دیانت اروپای امروز مادی‌گری است نه مسیحیت

هیچ کشتی در این نیست که دین امروز اروپاییان که بر قلب و احساسات آنان چیره و بر ارواح شان حاکم است، مادی‌گری است نه مسیحیت. هر کس روح اروپایی را شناخته باشد این نکته را می‌داند و هر کس که از نزدیک و از طریق کتاب‌ها به اروپا رسیده باشد و فریب مظاهر دینی را که بر ابهت دولت می‌افزاید و ملت جهت آرامش و تنوع آن‌ها را انجام می‌دهد، نخورده باشد و همینطور فریب دایدار آنان از کلیساها و حضورشان در مکان‌های مقدس را نخورده باشد، حتماً این نکته را درک می‌کند.

این حقیقت را به طور و واضح استاد آلمانی تازه مسلمان، محمد اسد در کتاب **اسلام بر**

سر دو راهی بیان می‌کند و می‌نویسد:

«شکی در این نیست که در غرب بعضی از افراد، طبق راه و روش دینی زندگی می‌کنند و اندیشه می‌ورزند و می‌کوشند عقاید خود را با روح تمدن‌شان سازش دهند، این دسته بسیار اندک هستند، زیرا در اروپا یک فرد چه مادی‌گرا باشد، چه دمکرات و چه فاشیست باشد، چه امپریالیست و چه کمونیست، کارگر عادی باشد یا فردی روشنفکر، متوجه یک هدف است و آن پیشرفت مادی است، اعتقاد دارند که هیچ هدفی در زندگی جز این که انسان در نهایت راحتی قرار داشته باشد وجود ندارد. به تعبیر امروزی در جستجوی آزادی مطلق از قید و بندهای طبیعت هستند؛ اما کلیساهای این دین، در حقیقت همان کارخانه‌های بزرگ، سینماها، آزمایشگاه‌های شیمیایی، خانه‌های رقص و مراکز تولید برق است. علمای این کلیساها، رؤسای بانک‌ها، مهندسان، نمایندگان، ستارگان سینما، مدیران شرکت‌های تجاری و صنعتی، خلبانان و اشخاص برجسته‌ای هستند که همواره دارای رکوردهای جهانی هستند، نتیجه‌ی این حرص بر قدرت و آز بر لذت‌جویی مشخص است؛ یعنی پدید آمدن طیف‌های رقیب و غرق در سلاح و تجهیزات نظامی که آماده برای از بین بردن و نبرد با یکدیگر هستند؛ به ویژه زمانی که هواها و هوس‌ها و مصالح آنان با یکدیگر اصطکاک پیدا کند، اما در بعد

تمدن نتیجه‌ی آن ظهور طبقه‌ای از انسانیت است که فضیلت را در سود عملی می‌داند و الگوی کامل و فارق بین خیر و شر در نزد او فقی پیروزی مادی است و بس»^(۱).

«تمدن غرب با شدت و صراحت منکر خدا نیست، ولی در برنامه‌های فکری آن جایی برای خدا وجود ندارد، و معتقد به هیچ فایده‌ای از شناخت الهی نیست و اروپاییان خود را نیازمند به خدا نمی‌دانند»^(۲).

ممکن است بگویید: چون محمد اسد تازه مسلمان است و چون از مسیحیت به اسلام و از اروپا به شرق اسلامی انتقال یافته، با چشم حقارت به مسیحیت می‌نگرد، پس این شهادت‌ها که او در مورد جایگاه دین در زندگی اروپاییان بیان کرده است، ارزش چندانی ندارد، ولی شهادتی گویاتر و صریح‌تر از یکی از بزرگترین و برجسته‌ترین نویسندگان انگلیسی در دست است که ثابت می‌کند دین الهی در اکثر مراکز رو به افول است و مردمانش حاضر نیستند خود را مسیحی بدانند.

استاد جود (Joad) رییس دانشکده‌ی فلسفه و روانشناسی در دانشگاه لندن در کتاب (Cuide to modern wickedness) گفته است:

«من از بیست نفر دانشجو و دانش‌آموز پسر و دختری که کمتر از ۲۰ سال داشتند سؤال کردم: چند نفر از شما به معنای کامل مسیحی هستید؟ جز سه نفر کسی دیگر پاسخ مثبت نداد و هفت نفر گفتند: ما هرگز تاکنون به این مسئله فکر نکرده‌ایم، ده نفر باقی با کمال صراحت گفتند: ما دشمن مسیحیت هستیم، من معتقدم که این نسبت در بین کسانی که به مسیحیت ایمان دارد و متدین هستند و کسانی که در مورد آن هیچ ادعایی ندارند، استثنایی و تعجب‌آور نیست. آری، اگر ۳۰ یا ۵۰ سال پیش این پرسش در مورد چنین جماعتی می‌شد، پاسخ‌ها متفاوت بود و فرق می‌کرد. بنابراین، کسانی که با کنون باری (Canon Barry) هم‌نظرند و گمان می‌کنند که یک نهضت بزرگ مسیحی می‌تواند جهان را نجات دهد، بسیار

Islam at the cross roads p.50 fifth Edition - (۱)

Islam at the cross Roads, p.40 - (۲)

اندک و رو به کاهش اند و من طرفداری برای عقیده‌ی وی نمی‌بینم که او را تأیید و تصدیق کند، جز این که نظریه‌اش صرفاً براساس رغبت و خواسته‌های خود اوست. و اغلب خواسته‌ها موجب ایجاد افکار می‌شوند، اما مدرک و سند پدید نمی‌آورند. حالات و آثاری که اکنون در اروپا حاکم است نشان دهنده‌ی آن است که کلیسا در قرن آینده می‌میرد و از بین می‌رود، برای شاهد مطلب این خبر را از یک روزنامه برای شامل نقل می‌کنم:

مردی در سن ۷۷ سالگی دستگامی اختراع کرد که با آن کاغذهای تورات‌های کهنه را به اوراق‌هایی لطیف و اوراق بهادار از آن تهیه می‌کند. این دستگام را در کارخانه‌ی کرديف (Cardiff factory) و هشت کارخانه‌ی دیگر کار گذاشت و با نسخه‌های قدیمی تورات، اسلحه‌ی جنگی می‌ساخت، این مخترع پس از این که سختی‌ها و مشقت‌هایی را در زندگی تحمل کرده بود توانست ثروت سرشاری از این راه به دست آورد.

استاد مقاله‌اش را با خطاب به کشیش‌ها و روحانیونی مانند کانون باری و دیگران با جمله‌ای زیبا از تورات به پایان می‌برد: «این گوشزدی باشد برای کسانی که گوش شنوا دارند»^(۱).

استاد در کتاب دیگر خود (Philosophy for our Times) می‌نویسد:

«چند سده‌ای که پول و آز بر عقلانیت انگلستان استیلا یافته است؛ چون رغبت به دست آوردن ثروت قوی‌ترین عامل برای آبادی شهرها و به کارگماردن مردم است و نیز ثورت با تملک و استیلا یافتن حاصل می‌شود، زیادبودن و کثرت آن نیز مقیاسی برای برتری است و برای به دست آوردن آن باید از راه سیاست، ادبیات، نمایش، سینما و رادیو بهره‌برداری کرد، پول‌پرستی آن قدر واج پیدا کرده که گاهی در منبرها و خطابه‌های کلیسا در هر سال و ماهی شنیده می‌شود که مردم را برای جمع‌آوری مال و حفظ آن ترغیب می‌کنند؛ چرا که - از دیدگاه‌شان - ملت‌های متمدن کسانی هستند که حس پول‌پرستی و ثروت‌اندوزی آنان ترقی کرده باشد.

ناگفته پیداست که مال‌پرستی با عقاید دینی ما سازگار نیست؛ زیرا دین فقر را ستایش و ثروت را نکوهش می‌کند، و می‌گوید: فقیر برای صالح شدن از ثروتمند تواناتر است. حکمت و دین متفق‌اند که فقر با عبادت خدا و ورود به بهشت سازگارتر است، ولی مردم این حقیقت دینی و عمل به آن را نمی‌پذیرند و رغبتی نشان نمی‌دهند و همیشه ثروت حاضر را بر نعمت‌های بهشت موعود ترجیح می‌دهند و گاهی گمان می‌برند که اگر آنان در آخر عمرشان در دنیا توبه کنند، همانند اکنون که از خوشی‌ها و لذت‌های دنیا با پس‌انداز کردن دارایی‌هایشان در بانک‌ها کام می‌جویند، می‌توانند از خوشی‌های آخرت نیز بهره‌مند شوند. اندیشه‌ی این دسته را سموئیل بتلر (Sammuel Burler) در کتاب خود چنین مجسم کرده است:

بعضی از نویسندگان می‌گویند: ما نمی‌توانیم خداپرستی و پول‌پرستی را با یکدیگر جمع کنیم، من قبول دارم که این کار آسان نیست، اما کدام یک از کارهای این جهان ساده و آسان است که جمع بین پول و عبادت خدا آسان باشد؟!

هرچند در اصول باهم تفاوت داریم، اما حقیقت روشن این است که به راستی ما پیرو عقیده‌ی بتلر و از طرفداران او هستیم؛ زیرا ما از ژرفای دوران دلباخته‌ی مال شده‌ایم و عقیده داریم که ثروت مقیاس عظمت اشخاص و حکومت‌هاست و همین توجه شدید به ثروت موجب ظهور دو عقیده که اهمیت تاریخی بزرگی دارند، شده است:

نخست؛ عدم دخالت اقتصادی: این عقیده در سده‌ی نوزدهم میلادی رواج یافت. پیروان آن معتقد بودند که بشر باید کردار خود را بر بالاترین منفعت‌ها پایه‌گذاری کند و به فکر جلب نفع باشد؛ زیرا مقصود از زحمت و کارهای دنیا لذت و عواطف روحی و قلبی نیست، بلکه هدف اصلی از کار و کوشش، لذت از ثروت است.

دوم؛ ساماندهی اقتصادی: این عقیده در سده‌ی بیستم رواج داشت و منتسب به مارکس^(۱) است. این باور بر این مبنا استوار است که نظام اقتصادی انسان براساس احتیاج مادی اوست و همین نظام اقتصادی است که اخلاق، ادبیات، دین، منطق و حکومت را به وجود می‌آورد و اگر علاقه به مال در نهاد مردم نبود، این دو مبدأ مورد قبول واقع نمی‌شد و برای جمع‌آوری ثروت زحمت نمی‌کشیدند و دل‌باخته‌ی آن نمی‌شدند و به آن اهتمام نمی‌ورزیدند^(۲).

در جای دیگر از این کتاب می‌نویسد:

«نظریه‌ی زیستی که در این عصر سر برافراشته و حاکم است، نظریه‌ای است که هر مسئله و موردی را از ناحیه‌ی شکم و جیب ارزیابی می‌کند».

جون گندر (John Gunther) روزنامه‌نویس مشهور امریکایی در کتاب **در درون اروپا (Inside Europe)** این روحیه را مجسم کرده و به شیوایی این چنین می‌نویسد:

«انگلیسی‌ها شش روز بانک‌های انگلیس (Bank of England) را می‌پرستند و روز هفتم به کلیسا می‌روند».

مظاهر طبیعت مادی در اروپا

کسانی که به روز قیامت ایمان ندارند و ورای لذت و کامجویی و دستیابی به بلندمرتگی در زمین به چیزی دیگر معتقد نیستند، خدا را بسیار کم یاد می‌کنند و با متانت به او امیدوار

(۱) - کارل مارکس، فیلسوف و اقتصاددان آلمانی و بنیانگذار مکتب مارکسیسم، سوسیالیسم و کمونیسم علمی، وی به سال ۱۸۱۸ م زاده شد، پدرش یک یهودی بود، پس از پایان تحصیلات در دانشگاه شهر بن، نخست به روزنامه‌نگاری پرداخت. پس از آن به مطالعه‌ی فلسفه و اقتصاد روی آورد و افکار و عقاید خود را انتشار داد. مارکس سه مبنای کمونیسم: فلسفه‌ی ماتریالیسم دیالکتیک، اقتصاد و جامعه‌شناسی را بدون کرد، وی بر اثر مطالعه در تاریخ تحول و عروج و زوال جوامع، جوامع بشری را به شش دوره تقسیم کرد: اجتماع اشتراکی اولیه، بردگی، فئودالیت، سرمایه‌داری، سوسیالیسم و کمونیسم. مارکس سرانجام به سال ۱۸۸۳ درگذشت. (د. ن.)

نیستند، چگونه ممکن است در مشکلات و ناراحتی‌ها متوجه خدا گردند؟ به او تمسک جویند و زمانی که خطر آن‌ها را تهدید می‌کند او را یاد کنند؟ همانگونه که خداوند از مشرکان که به خداوند ایمان داشته‌اند بیان می‌کند:

﴿وَإِذَا غَشِيَهُمْ مَوْجٌ كَالظَّلِيلِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾ [لقمان: 32].

«هنگامی که موج‌های همچون کوه آنان را فرا می‌گیرد، خالصانه خدا را به فریاد می‌خوانند و عبادت را خاص او می‌دانند».

با توجه به دل‌باختگی اروپاییان به مادیت و تمسک و غرق شدن‌شان در اسباب ظاهری و بی‌نیازی از خدا، در سنگدلی و غفلت به جایی رسیده‌اند که این فرموده‌ی الله در مورد آنان صدق می‌کند:

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَىٰ أُمَمٍ مِّن قَبْلِكَ فَأَخَذْنَاهُم بِالْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ ﴿٤٢﴾ فَلَوْلَا إِذْ جَاءَهُمْ بَأْسُنَا تَضَرَّعُوا وَلَكِن قَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿٤٣﴾﴾ [الأنعام: 42-43].

«ما به سوی ملت‌هایی که پیش از تو بوده‌اند پیغمبران زیادی گسیل داشته‌ایم، آنان را به سختی‌ها و زیان‌ها گرفتار و به شداید و بلاها دچار ساخته‌ایم، تا بلکه خشوع و خضوع کنند، آنان چرا نباید هنگامی که به عذاب ما [گرفتار می‌آیند] خشوع و خضوع کنند؟ ولی دل‌هایشان سخت شده است و شیطان اعمالی را که انجام می‌دهند برایشان آراسته و پیراسته است».

و نیز فرموده‌ی خداوند عزوجل:

﴿وَلَقَدْ أَخَذْنَاهُم بِالْعَذَابِ فَمَا اسْتَكَانُوا لِرَبِّهِمْ وَمَا يَتَضَرَّعُونَ ﴿٧٦﴾﴾ [المؤمنون: 76].

«ما ایشان را به عذاب گرفتار کردیم، اما آنان در برابر پروردگارشان سر فرود نیاوردند و کرنش و تضرع و زاری نکردند».

هیچگاه در موعظه‌ها و سخنرانی‌های سران و وزیران در اروپا، در بدترین شرایط جنگ و مصیبت، ذره‌ای از رقت قلب و رجوع به سوی خدا ملاحظه نمی‌کنید، همین‌طور در اخلاق،

کردار و خوشی‌های توده‌ی مردم نیز چنین چیزی را نمی‌بینید و تازه اندیشه‌وران غرب و ادیبان‌شان این سنگدلی را از زمره‌ی استحکام و قوت قلب و ظلم‌پذیری می‌دانند یکی از رهبران بزرگ سیاسی انگلستان در پارلمان انگلیس افتخار می‌کند که ملت انگلستان تسلیم حوادث و سختی‌های زندگی نمی‌شود و برای شاهد سخن خود چنین می‌گوید:

«مردان و زنان سنگاپور مشغول رقص و لهو بودند که هواپیمای ژاپنی روی شهر بمب می‌ریختند، آنان بدون این که از مکان خودشان تکان بخورند و رقص و آواز و پایکوبی را ترک کنند، همچنان به لهو و لعب خود ادامه دادند».

یک هندی از شب‌نشینی‌ای که خود در آن حضور داشته نقل می‌کند:

«موقعی که ما مشغول رقص و آواز بودیم، فریاد هولناک آذیر خطر، سکونت منازل و مکان‌ها را تهدید می‌کرد، یکی از رفقای شب‌نشینی گفت: تکلیف چیست؟ آیا به رقص ادامه دهیم و یا آن که جلسه را ختم کنیم؟ دوشیزه‌ای گفت: شب‌نشینی خود را در حال رقص ادامه می‌دهیم و بدین سان گذشته از آن باشگاه شبانه در تمام محله صدای آهنگ و آواز پیچید»^(۱).

این هندی می‌گوید:

«از عادات روزانه این بود که موقع شروع فیلم در سینما اعلام می‌کردند که حملات هوایی شروع شده است، ولی این فیلم ادامه دارد و به پایان می‌رسد، هر کس می‌خواهد از پناه‌گاه استفاده کند، از سمت چپ به زیر زمین برود، مردم همان‌طور نشسته بودند و هیچکس از جای خود حرکت نمی‌کرد و فیلم شروع می‌شد»^(۲).

یک نویسنده‌ی انگلیسی در باره‌ی عکسی که در روزنامه‌ی بزرگ انگلیسی زبان هند،

استیتزمن (Statesman) که در ۲۴ ژانویه‌ی ۱۹۴۲ میلادی منتشر شده است می‌گوید:

(۱) - دهلوی، آغامحمد اشرف، **حملات هوایی**، ص ۷۱.

(۲) - **همان**، ص ۷۰.

«شگفت‌آور است که بهترین نمایش‌ها در روزهای سخت جنگ به نمایش درآمده است، امروز در بریتانیا نیز چنین است، در سینماها، محلات خوشگذرانی، تماشاخانه‌ها و شب‌نشینی‌ها، بیننده بهترین و برتریت تصویرها را که قبل از جنگ ندیده بود مشاهده می‌کند، آنان که برای خوشگذرانی به لندن می‌روند از اسباب سرگرمی و ارضای ذوق هر چه بخواهند، موجود است».

در شماره‌ی دیگر در ۱۵ دسامبر ۱۹۴۳ میلادی نوشته بود:

«صنعت فیلم در لندن و مسکو رو به ترقی و شکوفایی است».

شما نمونه‌های تاریخی این نوع پایبندی و اعتیاد به خوشگذرانی و لذت را در سخت‌ترین ساعات و لحظات پایانی عمر جز در یونان و روم باستان، جای دیگری سراغ ندارید. خبرگزاری رویتر داستان استقبال چرچیل^(۱)، نخست‌وزیر انگلیسان را از سال جدید و خداحافظی با سال گذشته را آنهم در روزهایی دشوار از جنگ که اصولاً انسان به خدا پناه می‌برد، آدم مست به هوش می‌آید و سنگدل فروتن می‌شود، چنین نقل کرده است:

«واشنگتن - اول ژانویه ۱۹۴۲ م دیشب که سال تحویل شد و سال جدید سال گذشته را به جا گذاشت، چرچیل در قطار رسمی خود که از کانادا به ایلات متحد عازم بود، صبحگاه با حالت سرور و مستی با سر چارلز بورتل برخورد کرد. چرچیل شراب را با خنده‌ای نویشد و گفت: «به نام و یاد سال ۱۹۴۱ م که ما را به سختی و پیروزی کشانید. در آن لحظه سال کهنه تمام شد و سال جدید تحویل شد، روزنامه‌نگاران و رؤسای قطار، سال جدید را به چرچیل تبریک گفتند. چرچیل دست چارلز بورتل را با یک دست و با دست دیگر دست کاربورل

(۱) - سروینستون چرچیل، سیاستمدار انگلیسی، به سال ۱۸۷۴ م زاده شد. وی در مصر با کیچنر همراه بود و سپس به عنوان روزنامه‌نگار به ترانسوال رفت. در سال ۱۹۰۰ م نماینده‌ی مجلس شد. دو بار نیز به نخست‌وزیری رسید، بار اول ۱۹۴۵ - ۱۹۴۰ و بار دوم ۱۹۵۱ - ۱۹۵۵ م وی همچنین رهبر حزب محافظه‌کار بود، وی در پیروزی متفقین در جنگ جهانی دوم نقش به‌سزایی داشت. چرچیل به سال ۱۹۶۵ در گذشت. (د. ن.)

هارنر را گرفت و همه دست در دست یکدیگر مشغول رقصیدن و آوازه‌خوانی شدند. چرچیل در را باز کرد و گفت: سال جدید بر شما مبارک باد! خداوند پیروزی را به ما عنایت کند! جمع به تندی مشغول آوازخوانی و کف‌زدن بودند. چرچیل حرف (V) را نوشت و با شادی و سرور رهسپار درشک‌های خود گردید.»

این روش مادی‌گری را با روح دینی و تعالیم آن و عمل و سیرت دینداران در جنگ‌ها و لحظات مهم مقایسه کنید، خداوند در قرآن می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَّعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴿٤٥﴾﴾
[الأنفال: 45].

«ای مؤمنان! هنگامی که با گروهی [از دشمنان در میدان کارزار] رو به رو شدید پایداری کنید و بسیار خدا را یاد کنید [در دنیا] پیروز و [در آخرت] رستگار شوید.»

پیامبر اکرم ﷺ موقع پیش آمدن مشکلی مشغول نماز می‌شد^(۱) ابن هشام در سیره خود در باره جنگ بدر به نقل از ابن اسحاق نوشته است:

رسول خدا ﷺ صف‌های مجاهدان را منظم کرد و به خیمه بازگشت. فقط حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه با او همراه بود و مشغول مناجات با خدای خود گردید و از او طلب پیروزی نمود، در ضمن مناجات خود می‌فرمود: «اللَّهُمَّ إِنَّ تَهْلِكَ هَذِهِ الْعِصَابَةُ الْيَوْمَ لَا تُعْبَدُ» «بار خدایا! اگر امروز این لشکر خداپرست از بین روند، دیگر عبادت‌کننده‌ای وجود نخواهد داشت که تو را عبادت کند.»

بنابر عوامل جبری، طبیعی، تاریخی و علمی از دوران قدیم تاریخ، مادی‌گری شعار تمدن و حیات غرب بوده است و نهضت‌های جدید علمی و سیاسی در اروپا جز این که بر حدت و شدت این شعار بیافزایند تأثیر دیگری نداشته‌اند. بسیاری از دانشمندان شرق و غرب به این حقیقت مهم پی برده‌اند؛ از جمله علمای شرق، استاد دانشور و جهانگرد، صاحب نظر و

(۱) - عن حذیفه رضی الله عنه قال: «كان رسول الله ﷺ إذا حزبه أمر صلى». رواه أبو داود.

بافراست، عبدالرحمن کواکبی^(۱) در آغاز این سده در کتاب **طبائع الإستبداد** چنین می‌نویسد:

«فرد غربی دارای زندگی مادی، نفس سرکش، مال اندوز، استعمارگر و انتقام‌جوست. گویا نزد غربیان از مبادی عالی و عواطف شریفی که مسیحیت شرق به آنان منتقل ساخته بود، چیزی باقی نمانده است؛ برای نمونه فرد آلمانی با قساوت قلب شدیدی معتقد است که عضو ضعیف جامعه مستحق مرگ است و فرد آلمانی فضیلت را در قدرت و قدرت را در مال می‌داند علم را دوست می‌دارد، ولی برای اندوختن ثروت؛ مجد و بزرگواری را دوست می‌دارد، ولی به خاطر مال. فرد انگلیسی خودپسند و سبکسر است و معتقد است که عقل در آزادی، زندگی در نابودی حیا، شرافت در زینت و لباس، و عزت در خدعه و تزویر به مردم است.»

این تصویر حقیقی سرشت و اساس اروپا و تحلیلی درست از اخلاق غرب است، گمان نمی‌کنیم که مرحوم کواکبی جز به سبب اجتناب از فروافتادن در دشواری و اطاله‌ی کلام، جز آلمان و انگلیس به کشورهای دیگر نپرداخته است و از آلمان و انگلیس مشت‌ی نمونه‌ی خروار از تمام اروپاییان نشان داده است.

هدف‌های مادی برای حرکات معنوی و علمی

روح مادیت در تمام امور سیاسی، اجتماعی، و اخلاقی اروپا که ملت آن در این عصر آن را تجدید کرده و جامه‌ای نوبدان بخشیده بود رسوخ کرده بود؛ تا آنجا که هدف اصلی در

(۱) - عبدالرحمن بن احمد کواکبی، دانشمند و روشنفکر معروف سوری، به سال ۱۲۶۵ هـ. ق زاده شد. پدر وی مدرس جامع اموی بود، کواکبی در مدارس محلی تحصیل کرد. سپس در مدرسه‌ی کواکبه به تحصیل علوم دینی پرداخت و به سبب صراحت و رک‌گویی و ظلم ستیزی او را به زندان افکندند و دارایی‌اش را مصادره کردند. کواکبی پس از آن از سوریه خارج شد و از بسیاری کشورها دیدن کرد و پس از چندی دوری از سرزمین خود، درگذشت. افکار کواکبی در بیدارگری مسلمانان تأثیری ژرف داشت. دو کتاب **طبائع الاستبداد** و **ام القرى** از شهرتی فراوان برخوردارند. (د.ن.)

عصر اخیر که بسیاری از مردم به آن سرگرم شده‌اند، دارای روحی مادی است و آن را به عنوان پیشه و فنی مانند دیگر شغل‌ها و فنون در اروپا تلقی می‌کنند و هدف آن مشاهده‌ی عجایب عالم ارواح و اطلاع از اسرار آن‌ها و سخن گفتن ارواح مردگان و بازی و سرگرمی با ارواح است، این حرکت و این پژوهش‌ها هیچ پیوندی با تزکیه‌ی نفس، تصفیه‌ی قلب، کرنش برای خدا، عمل صالح، آماده شدن برای مرگ، بردباری در برابر سختی‌های زندگی و سرکوب نفس ندارد؛ درست برخلاف حرکت معنوی و صوفی‌گری در شرق اسلامی.

همینطور در غرب کارهایی که مردم در انجام آن جان و روح‌شان را فدا می‌کنند، در نهایت به اهداف مادی مانند ماجراجویی و انتشار شهرت و نام و آوازه جاودانگی نام در تاریخ، نمایان و برتر شدن در میان مردم و مورد بزرگداشت و نکوداشت ملت واقع شدن و مباحثات کردن میهن به وی ختم می‌شود؛ درست برخلاف کارهایی که جهت جلب خشنودی خداوند انجام می‌گیرد و مسلمان در هراس است که مبادا عملش با ریا و خودنمایی، مخلوط شود و در نتیجه حبط و نابود شود. مسلمانان همواره این فرموده‌ی الهی را می‌شنود:

﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا ﴿١١٣﴾ الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا ﴿١١٤﴾ أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِمْ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْنًا ﴿١١٥﴾﴾ [الكهف: 105].

«بگو: ایا شما را از زیانکارترین مردم آگاه کنیم؟ آنان کسانی‌اند که تلاش و تکاپویشان در زندگی هدر می‌رود و حال آن که خود گمان می‌برند که بهترین وجه کار نیک می‌کنند. اینان‌اند که به آیات پروردگارشان و دیدار او کفر ورزیدند؛ پس در نتیجه اعمال‌شان باطل و هدر می‌رود و در روز رستاخیز ارزشی برایشان قایل نمی‌شویم.»

نیز این فرموده‌ی خداوند عزوجل:

﴿وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُورًا ﴿٢٣﴾﴾ [الفرقان: 23].

«ما به سراغ تمام کارهایی که آنان در دنیا کرده‌اند می‌رویم و همه را همچون ذرات غبار پراکنده در هوا می‌سازیم.»

از رسول الله ﷺ در مورد مردی که شجاعانه بجنگد و دیگری که ریاکارانه بجنگد، سؤال شد که کدام یک در راه خدا خواهد بود؟ رسول الله ﷺ فرمود:

«مَنْ قَاتَلَ لِتَكُونَ كَلِمَةً لِلَّهِ هِيَ الْعُلْيَا فَهُوَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ»^(۱).

هر کس برای کلمه الله بجنگد در راه خداست.

حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه در دعایش می‌فرمود:

«اللَّهُمَّ اجْعَلْ عَمَلِي كُلَّهُ صَالِحًا وَاجْعَلْهُ لَوَجْهِكَ خَالِصًا وَلَا تَجْعَلْ لِعَيْرِكَ فِيهِ شَيْئًا».

«بار الها! همه‌ی عمل مرا صالح فرما و همه‌ی آن را به خاطر خود خالص گردان، و در آن

چیزی برای غیر خود قرار مده».

تلاش صالحان این امت برای نهمان نکته‌داشتن عبادت و صداقت‌شان، در کتاب‌های تاریخ

و سیره مشهور است.

تصوف مادی غرب و وحدة الوجود اقتصادی

نظر و تفکر مادی اروپا تا حدی پیش رفت که به درجه‌ی استغراق و فنا و فراموشی غیر

مادیات رسید؛ برای نمونه شاهده‌ی از روش و عقیده‌ی کارل مارکس (۱۸۸۳ - ۱۸۱۸ م)

بنیانگذار فلسفه‌ی کمونیسم می‌آوریم:

مارکس معتقد است که نظام اقتصادی روح و بنیان هر اجتماعی است و دین و تمدن و

فلسفه‌ی زندگی و هنرهای زیبا همه برخلاف این نظام اقتصادی است، وی می‌گوید: در هر

عصر و دورانی از تاریخ روشی خاص برای تولیدات صنعتی وجود دارد و طبق آن مناسبات

اجتماعی نیز شکل می‌گیرد، ولی بعد از مدت اندکی این ارتباطات اجتماعی هماهنگی و

تناسب خود را با راه‌های تولید اقتصادی از دست می‌دهند. اینجاست که بعضی از مردم تلاش

می‌کنند، برای ایجاد این ارتباط یک سازمان و نظام جدیدی پایه‌ریزی کنند و این همان

چیزی است که در تاریخ به انقلاب و تحولات شناخته می‌شود. این در حالی است که مؤرخ

(۱) - روایت شده در کتاب‌های صحیح.

ماهیت آن‌ها را نمی‌شناسد. عدم شناخت وی نیز عجیب نیست؛ زیرا کسانی که در این انقلاب‌ها شرکت می‌کنند خود از هدفی که برای آن مبارزه می‌کنند غافلند. زیرا کسانی که در این انقلاب‌ها شرکت می‌کنند خود از هدفی که برای آن مبارزه می‌کنند غافلند. ولی این امکان برای ما وجود دارد که این معماها را حل کنیم و بشناسیم که ارتقای سیاسی و ایجاد اصلاحات و تعدیلات در نظام‌های سیاسی و تغییراتی که بر آن‌ها وارد می‌شود و پیشرفت‌هایی که انجام می‌گیرد، چیزی جز به صورت‌هایی جدید برای اجرای ارتباط اجتماعی نیست که به سبب ایجاد تناسب و سازگاری بین این ارتباط اجتماعی و راه‌های تولید به شیوه‌ی جدید بروز می‌کند. چون تفاوت بین روش‌های تولیدات صنعتی و ارتباطات اجتماعی که براساس تولیدات صنعتی استوار است همواره وجود دارد. بنابراین، تلاش‌های گسترده جهت تطبیق بین آن دو همواره برپاست و زمانی که اختلاف شدید شود و به اوج خود برسد، به صورت انقلاب ظهور می‌کند، ولی در صورت عدم شفافیت اختلافات برای ما شایسته نیست وجود آن‌ها را نفی و انکار کنیم، باید توجه داشت که اختلاف بین روش‌های تولید صنعتی و ارتباطات اجتماعی در جنگ طبقاتی ظاهر می‌شود؛ چرا که تمام طبقات اجتماعی اجزای نظام اقتصادی هستند.

کار مارکس از این سخنان نتیجه می‌گیرد که تاریخ بشر جز زمانی که حیات بشری در مرحله‌ی طفولیت به سر می‌برد، چیزی جز سرگذشت جنگ طبقات اجتماعی مختلف نیست. مارکس اینگونه جز ناحیه‌ی اقتصادی، تمام نواحی زندگی بشر را انکار می‌کند و هیچگونه توجهی به غیر آن نمی‌کند و برای دین، اخلاق، روح، قلب و حتی عقل هیچ ارزش و بهایی قابل نیست و اعتراف نمی‌کند که هیچکدام از این‌ها عاملی از عوامل تاریخ‌اند و تمامی انقلاب‌ها و جنگ‌ها در تاریخ جز انتقام شکمی از شکمی دیگر و نیز جز جهاد و تلاش در راه تنظیم نظام اقتصادی جدید و راه‌های پیشرفت صنعت نبوده است. حتی جنگ‌های دینی نیز از نگاه مارکس چیزی جز جنگ‌های طبقاتی اقتصادی که یکی به مراکز ثروت و ابزارهای آن و راه‌های تولید دست یافته است و دیگری به رقابت به آن پرداخته و

می‌خواهد به سهم خویش دست یابد و اصلاحاتی به وجود آورد و در نتیجه جنگ بروز می‌کند، چیزی دیگر نیست. بنابر نظریه‌ی مارکس جنگ‌های بدر، احد، احزاب، قادسیه، یرموک و وقایع و جنگ‌هایی که تاریخ آن‌ها را حفظ کرده، باید مشمول همین انگیزه باشد. این بود تصوف مادی غرب چنانچه مشاهده نمودید و این است فلسفه‌ی وحده‌الوجود مادی در نر آن‌ها، یعنی وحده‌الوجود اقتصاد. از آنجایی که روح دینی بر شرقیان غالب است، انسان‌های وارسته و مغلوب وجود هرچیزی جز الله را نفی کرده‌اند و در موقع سکر و بی‌خودی شعار می‌دادند که لا مجود إلا الله؛ «هیچ موجودی جز الله وجود ندارد». و هنگامی که متفکران اروپایی تفکر مادی بر آنان غلبه یافت وجود هرچیزی را به جز ناحیه‌ی اقتصادی نفی کردند و شعار دادند: لا مجود إلا البطن والمعدة؛ «هیچ موجودی جز شکم و معده وجود ندارد». فلسفه‌ی صوفی‌گری شرق انسان را موجودی ملکوتی و آسمانی معرفی می‌کرد، در صورتی که مادی‌گرایان غرب هیچ توجهی به انسان نمی‌کردند، جز آن که او را موجودی حیوانی و شکم‌پرست می‌دانستند.

نظریه‌ای داروین و تأثیر آن بر افکار و تمدن

نظریه‌ای که در قرن نوزدهم در باره‌ی سیر تکامل انسان ظهور یافت و انسان را حیوانی تکامل یافته نسبت به حیوانات دیگر معرفی کرد، اروپاییان را در دیدگاه‌شان نسبت به مسایل انسان تقویت کرد و بر مشکل افزود. در این نظریه انسان مراحل مختلف حرکت نوعی خویش را پشت سر گذاشته است؛ از یک حیوان تک سلولی (Amoeba) به میمون و از میمون به انسان، تا این که به کمال نوعی خود رسیده است. پیشوا و قهرمانان این نظریه داروین^(۱) است؛ کسی که کتابش **اصل انواع** (Origin of Species) در سال ۱۸۹۵ م

(۱) - چالرز رابرت داروین، طبع‌دان و بیولوژیست معروف انگلیسی به سال ۱۸۰۹ م زاده شد. نظریات وی در کتاب معروف **اصل انواع** و دیگر کتاب‌ها آمده است. طبق دیدگاه داروین تمام موجودات هستی

انتشار یافت و به زودی سخن روز مجالس و مجامع قرار گرفت. این نظریه توجه جدیدی بود که در مسایل بشری و زیرمجموعه‌ی آن سابقه نداشت؛ سیر تفکر را واژگون کرد و نظر و توجه انسان را در مورد خودش و سرگذشتش از انسانیت به سمت حیوانیت برگرداند. این نظریه انسان را و او می‌دارد که معتقد شود، در حرکت این هستی عنایت الهی وجود ندارد و در این آفرینش هیچ علتی جز قوانین طبیعی نیست و ارتقای موجودات از مراتب زندگی اولیه به مراتب عالی‌تر، یک عمل فطری تدریجی و عاری از عقل و حکمت است. انسان و سایر حیوانات در اثر آفرینش ذاتی صانع و حکیم به وجود نیامده‌اند، بلکه نتیجه‌ی قانن طبیعی بوده است که در اثر تنازع بقا و قانون انتخاب اصلح که در آفرینش حاکم است، منجر به وجود انسان ناطق و دارای اراده شده است، ناگفته پیداست که تناقض این نظریه با عقل و دین در مبادی، غایات و نتایج فکری و اخلاقی و آثار عملی کاملاً روشن است و اساساً این فرضیه آیین جدید بود که آیین قدیم را از ریشه و اساس منهدم می‌کرد و جایگزین آن می‌گرداند. با پیدایش این افکار جدید اگر روحانیون آشفته شوند و باری نظریه‌ی داروین حسابی خاص بازکنند و از سرانجام دین در اوپا بیم‌ناک شوند، تعجبی ندارد.

استاد جود (Jood) در کتابش می‌نویسد:

«در حال حاضر بسیار برای ما سخت است که حیرت و تعجب اجداد خویش را در موقع انتشار کتاب **اصل انواع** و نتایجی که دربر داشت، درک کنیم؛ هنگامی که داروین ثابت کرد یا این که گمان می‌کرد ثابت کرده است که عمل تکامل حیات بر روی این سیاره‌ی زمین همیشه و به طور مستمر و متوالی از زمان پیدایش آمیب (Amoeba) و ستاره‌ی دریایی (Jelly fish) از شکل‌های اولیه تا شکل‌های تکامل یافته که برترین و بالاترین اشکال زندگی هستند، این پیشرفت و تکامل از آمیب تا زمان ما انسان‌ها پیوسته و لاینقطع ادامه

نخست شکل و وضعیت دیگری داشته‌اند و به مرور زمان تکامل یافته‌اند و به شکل و وضعیت فعلی رسیده‌اند، وی به سال ۱۸۸۲ م درگذشت. (د.ن.)

داشته است. برعکس، کسانی که در عصر ویکتوریا^(۱) زندگی می‌کردند، پذیرفته بودند که انسان نوع مستقلى است و معتقد بودند که انسان فرشته‌ای است از مقام خود فرود آمده است، ولی زمانی که در مقابل تفکر داروین قرار گرفتند که می‌گفت: انسان چیزی جز میمونی که ترقی کرده، نبوده است مردمان عصر ویکتوریا نتوانستند تحمل کنند که انسان به جای این که فرشته‌ی منزل باشد، این نظریه (نظریه‌ی داروین) برایشان خوشایند نبود، از این رو تلاش کردند انسان را از توهینی که براساس این عقیده به وی نموده بودند نجات دهند و به این منظور پیشنهادهای مطرح کردند^(۲).

روی آوردن توده‌ی مردم به نظریه‌ی تکامل

علی‌رغم ضعف‌ها و کاستی‌هایی که این نظریه از لحاظ علمی داشت، توده‌ی مردم - فهمیده یا نفهمیده - آن را پذیرفتند. گویی اذهان، آماده‌ی چنین نظریه بودند. انگار مردم چنین نظریه‌ای را رقیب دین و رجال دین یافتند، برای رجال دین بسیار مشکل و سنگین بود که با این جریان خطرناک از افکار و سلیقه‌های مردم و یان سیل انبوه از کتاب‌ها، نشریه‌ها و بحث‌ها معارضه کنند. بنابراین، کلیسا در این جنگ وارد نشد؛ حتی موقعی که داروین در سال ۱۸۸۳ م مرد، کلیسای انگلیس بزرگترین افتخار را که به انسان می‌دهد، به وی داد؛ بدین معنا که اجازه داد وی در وست مینسترابی^(۳) محل دفن رهبران دینی دفن شود. نظریه‌ی

(۱) - ملکه‌ی معروف انگلستان، به سال ۱۸۱۹ م زاده شد. از سال ۱۸۳۷ تا هنگام مرگ ملکه‌ی انگلستان بود، وی با پسر عموی خود، پرنس آلبرت ازدواج کرد. وصلت او موجب اتحاد خاندان انگلیس با روسیه، آلمان، یونان، دانمارک و رومانی شد. وی از جنگ کریمه پشتیبان کرد و چون شوهرش مرد مدت سه سال در انزوا به سر برد و سپس از انزوا خارج شد، دوران سلطنت او یکی از طولانی‌ترین و بهترین ادوار حیات سیاسی و اجتماعی انگلستان به شمار می‌رود.

(۲) - Guide to modern wickedness, pp.235 - 36

(۳) - West minsterabbey صومعه‌ای در لندن که مقبره‌ی رجال بزرگ انگلستان است، ساختمان آن مربوط به اوایل سده‌ی هفتم میلادی است. (د. ن.)

داروین تأثیر ژرفی در اندیشه، فرهنگ، ادب، سیاست، اخلاق و آداب مردم و انگیزه‌های بازگشت به فطرت و دورانی که انسان آزاد و عریان زندگی کرده است، گذاشت و در تعیین ارزش‌های کامل انسان و تمامی اعمال و اخلاق که منشأ آن پذیرش این دیدگاه است که انسان حیوانی است تکامل یافته، و در تباه کردن زندگی خانوادگی، نقشی اساسی داشت، تا آنجا که اشبرد، از دانشمندان انگلیسی، چنین می‌نویسد:

«در انگلیس نسلی از مردم پیدا شده است که از زندگی خانوادگی هیچ چیز نمی‌داند و جز زندگی حیوانی چیزی دیگر نمی‌شناسد».

جنایت‌های مادی‌گری

از نتایج ویرانگر مادی‌گری و تربیت بی‌دینی که در آن اخلاق و ترس از خداوند عزوجل و ایمان به آخرت جایی ندارد، این بود که صاحبان مراکز بزرگ و رجال سیاست و مسؤولان مردم در بعضی مواقع جنایت‌هایی را مرتکب می‌شوند که بزرگترین جنایتکاران جهان از انجام آن‌ها تن می‌زنند. آنان این اعمال وحشیانه‌ی خود را به نام مصالح پوچ سیاسی کشور و ملت و به خاطر ریاست شخصی یا سود مالی مرتکب می‌شوند. یکی از بزرگترین جنایت‌هایی که در تاریخ بشر از سنگدلی و ظلم ثبت شده این است که انگلیس در باره‌ی بنگال هند کار را به جایی رساند که مردم آن را در یک گرسنگی و قحطی ساختگی و غیر معمولی فرو برد. انگلیسی‌ها برای فشار به مردم هند از استفاده از قایق‌های کوچکی که در شالیزارها به کار می‌رفت، جلوگیری کردند. به دنبال آن چون خوراک عمومی بنگال برنج بود، نتوانستند محصول را جمع‌آوری کنند و دچار قحطی سختی شدند، مقدار انبوهی از حبوبات را برای سربازان خود ذخیره کردند و چیزی از آن‌ها در اختیار مردم نگذاشتند تا این که سرانجام همه فاسد شدند و از بین رفتند، صدها هزار انسان نیز از گرسنگی مردند؛ در حالی که حبوبات در کشور بسیار و راه‌های رفت و آمد باز بود و قطارها صبح و عصر حرکت می‌کردند، هند شکور حاصل‌خیزی بود که حتی می‌توانست کشورهای دیگر را نیز

سیر کند. همه‌ی این فشارها به خاطر این بود که مردم از خدمت سربازی روی گردان بودند و تا نشان دهند که دولت خودگردان در اداره‌ی کشور ناکام است.

گُرد ماونت لتین، حاکم انگلیسی هند در سال ۱۹۴۷ م نسبت به اعمال فشارهایی که بر مسلمانان دهلی و پنجاب شرقی وارد می‌شد توجهی نمی‌کرد. اخبار توطئه‌ها و نقشه‌هایی که بر ضد مسلمانان این ناحیه تدارک دیده می‌شد، به او گوشزد می‌شد و او را از وقوع یک آشوب خطرناک خبردار می‌کردند، اما او همچنان بی‌توجه بود و خود را به خواب غفلت زده بود؛ چون مسلمانان به او رأی نداده بودند و مثل مردم هند او را به عنوان حاکم پاکستان انتخاب نکرده بودند، از طرف دیگر چون خود عامل استعار بود، می‌خواست با این ناامنی‌ها و اغتشاش‌ها عملاً ثابت کند که این ملت شایستگی استقلال ندارد و باید در نظم و امنیت زیر سلطه‌ی انگلیس باشد. چنین شد که آن فاجعه‌ی خطرناک بشری که تاریخ نظیرش را به خود ندیده است، پدید آمد. تأیید و اشنگتن و رئیس‌جمهور امریکا نسبت به صهیونیسم و دولت اسرائیل در فلسطین و رویارویی با قضیه‌ی دولت‌های عربی که هیچ خُرده‌ای بر آن گرفته نمی‌شد آنهم جهت کسب عطوفت یهودیان و استفاده از نفوذ سیاسی، مالی و فرهنگی آن‌ها و همچنین همکاری قدرت‌های بزرگ غربی بر تجاوز و دشمنی، قضیه‌ای است که بیانگر ضعف اخلاق بزرگان اروپا و امریکا است و نشان‌دهنده‌ی این است که چرخش زندگی سیاسی در این کشورها براساس منافع است نه اصول و مبانی.

فصل دوم:

ملی‌گرایی و میهن‌پرستی در اروپا

فروپاشی و شکست کلیسای غرب، عامل تقویت عنصر ملی‌گرایی و میهن‌پرستی

پیش از این بیان کردیم که میهن‌پرستی، ملی‌گرایی و توجه زیاد به مردم و موقعیت جغرافیایی از ویژگی‌های سرشت اروپایی است که در مجرای روح اروپایی ساری و جاری شده و چون خون در رگ و پوستش جریان پیدا کرده است و سرشت دوم اروپا شده است، اما مسیحیت این سرشت را شکست داد؛ چون مسیحیت به رغم انحرافات و ناهنجاری‌هایش تا به امروز ردپایی از تعالیم به وجود آمده، هیچگونه تفاوت و تمایزی بین نوع بشر قابل نمی‌شود و با دیده‌ی تعصب به افراد جامعه نمی‌گنگرد و بین ملیت‌ها، رنگ‌ها و سرزمین‌ها هیچ فرقی نمی‌گذارد. این نگرش باعث شد که مسیحیت تمام ملت‌های اروپایی را در زیر سایه‌ی دین گرد آورد و از تمام جهان مسیحیت، یک امت و قوم متحد به وجود آورد؛ مردمان بسیاری را به فرمانبرداری از کلیسای لاتین واداشت و در نتیجه بر تعصب ملی و میهن‌پرستی چیره شد و مردمان را برای مدت درازی از ملیت و میهن‌پرستی روگردان کرد. اما زمانی که لوتر (۱۴۸۳ - ۱۵۴۶ م) به پا خاست و حرکت اصلاح دینی علیه کلیسای لاتین را به راه انداخت و به چاره‌اندیشی در این زمینه افتاد که برای نجات ملتش از خود آلمانی‌ها کمک بگیرد و در این کار خود به چنان موفقیت و پیروزی دست یافت که نمی‌توان دست کم گرفت؛ در نهایت کلیسای لاتین شکست خورد و حلقه‌ی پیوند آن را از هم گسست و مردمان مستقل و جدا شدند و هیچ ارتباطی باهم نداشتند و روز به روز در امور خود به استقلال و جدایی بیشتری دست می‌یافتند؛ تا آنجایی که مسیحیت در اروپا به کلی از بین رفت و جای آن را تعصب ملی و میهن‌پرستی گرفت.

دین و تعصب ملی به سان دو کفه‌ی ترازو بودند، به هر اندازه که یکی سنگین‌تر می‌شد دیگری سبک‌تر می‌شد و آنچه بدیهی است این که کفه‌ی دین هرروز سبک و سبک‌تر می‌شد و کفه‌ی رقیب سنگین‌تر.

دانشمند انگلیسی، لُرد لوتین (Lord lothian)، سفیر پیشین بریتانیا در امریکا در سخنرانی‌ای که در مراسم دانشگاه علیگره در ژانویه‌ی سال ۱۹۳۸ ایراد کرده به این حقیقت تاریخی اشاره کرده است:

«زمانی که جنبش لوتر با عنوان جنبش اصلاح دینی، وحدت فرهنگی و دینی اروپا را از بین برد، این قاره به حکومت‌های مردمی مختلف تقسیم شد و درگیری‌ها و رقابت‌های به وجود آمده در آن تبدیل به خطری همیشگی و ابدی برای امنیت جهانی شد.»

ثمره‌ی سقوط منزلت دینی و فروکش مبانی دین و اخلاق، برتری کفه‌ی میهن‌پرستی و ملی‌گرایی بود، لُرد لوتین در این سخنرانی می‌گوید:

«نتیجه‌ی انحطاط حاکمیت دینی که راهنمای ضروری انسان، تنها عامل رسیدن به اهداف اخلاقی و افتخار و اصالت معنوی در زندگی بشر است، این بود که جهان غرب شیفته‌ی آن دسته از مکاتب سیاسی شود که بر پایه‌ی تفاوت نژادها و طبقات استوار بود و با اثرپذیری از علوم طبیعی چنین اطمینان یابد که ترقی و پیشرفت مادی، هدف والا و خواسته و آرزویی بس بزرگ است، این امر است که همواره بر مشکلات، گرفتاری‌ها و سنگینی‌های زندگی می‌افزاید، از دیگر نتایج آن این بود که ایجاد هماهنگی و توافق بین روح و زندگی در اروپا بتواند آن را از موفقیت و ملی‌گرایی این بلا و بدبختی بزرگ عصر برهاند، مشکل شد»^(۱).

گونه‌هایی از تعصب ملی در اروپا

نتیجه‌ی فروپاشی نظام دینی و تقویت و رشد مبالغه‌آمیز ملی‌گرایی، این بود که:

(۱) Convocation address of lord Lothian at muslim university Aligrah.

اروپا تبدیل به پایگاهی نظامی در مقابل تمام شرق شد و خط فاصلی بین غرب و شرق یا به عبارت دیگر بین اروپا و سایر قاره‌ها و سرزمین‌ها پدید آمد، نژاد آریایی و نژادهای دیگر بشری از هم جدا شدند و اعتقاد به این که هر آنچه در دوران این خط قرار دارد بر هر نسل و مردم، فرهنگ، تمدن، علم و ادبی که در ورای آن قرار دارد برتری دارد و این که نژاد آریایی برای حاکمیت و برتری آفریده شده و غیر آریایی برای تبعیت و پیروی کردن. آریایی پابرجا و ماندنی است و باید شکوفا شود و دومی باید بمیرد و از بین برود.س

این عیناً همان امری است که یونان و روم در عصر خود بدان اعتقاد داشتند؛ تنها خود را پاک و آراسته می‌پنداشتند و هر چیزی دیگر جز خود را بیگانه می‌شمردند، به ویژه هر چه را که در شرق دریای آتلانتیک بود، بربر می‌نامیدند. نتیجه‌ی این ملی‌گرایی و تعصب علیه هر آنچه از بیرون می‌آمد و به اجانب نسبت داده می‌شد، این بود که برخی مردمان اروپا به مسیحیت و مسیح‌بودن به سان یک امر عارضی و گذرا نگرستند و در صدد طرد و بیرون‌راندن آن از کشورهای‌شان و رهایی از دست آن برآمدند. موضوع فوق با این گفته‌ی دانشمند آلمانی، پروفیسور اترنی، مطابقت دارد که می‌گوید:

«برای چه فرزندان ما تاریخ ملت‌های بیگانه را مطالعه می‌کنند و می‌خوانند و به چه منظور داستان‌های ابراهیم و اسحاق برایشان حکایت می‌شود؟ باید خدای‌مان نیز آلمانی باشد».

در آلمان تشکلی فکری رشد کرد که از حضرت صلی الله علیه و آله به سبب بنی اسرائیل بودنش دوری می‌جستند و کسانی هم که مدام دوستداری وی بودند و او را گرامی می‌داشتند، تلاش می‌کردند که آریایی‌بودن وی را ثابت کنند، در آلمان گرایش احیا و زنده‌کردن خدایان مردمی قدیم که ملت آلمان در روزگاران گذشته آن‌ها را می‌پرستید، ظهور کرد.

روسیه نیز در بازآفرینی تعصب نژادی و میهن‌پرستی دست کمی از رقیب دیرینه‌ی خود، آلمان نداشت. در روسیه مردم معتقدند که تمام نوآوری‌های بزرگ عصر جدید، ریشه در برتری روسیه دارد و برتری نهایتاً به آن‌ها باز می‌گردد.

پس لاوازیه^(۱)، در مورد ترکیب مواد، قانون جدیدی را پایه‌گذاری نکرده است، بلکه او مدیون و مرهون کار دانشمند روسی، میشل لوموتسف است. یا ادیسون^(۲) این که برق را اختراع کرد، جای برتری جستن برای وی نیست، چرا که شش سال قبل از او لووجین، دانشمند روسی، دست به چنین نوآوری زده بود، در همین راستا روزنامه‌ی پراوادا خبر می‌دهد که دانشمندان روسی به اختراع و ابداع تلگراف، قبل از مُرس^(۳) و به حرکت ماشین بخار قبل از استفان سن دست یافته‌اند، و مواردی دیگر از این قبیل چالش‌های تاریخی که همگی برگرفته از تعصب نژادی و بزرگنمایی روسیه است.

سرایت ملی‌گرایی به سرزمین‌های اسلامی

آنچه مایه‌ی تأسف و نگرانی است، این که این درگیری‌های قومی به برخی سرزمین‌های اسلامی که می‌بایست رهبری دعوت جهان اسلام را متولی شوند، پیام‌آور امنیت و آرامش

(۱) - آنتوان لوران دولوازیه، کاشف و دانشمند شیمی، فیزیک و اقتصاددان فرانسوی، وی به سال ۱۷۴۳ م زاده شد. لاوازیه از بنیانگذاران شیمی‌نویین است. او هوا را تجزیه کرد، عناصر تشکیل‌دهنده‌ی آن را شناخت و بدین‌سان گاز اکسیژن را کشف کرد و به ترکیب کردن هوا از عناصر اولیه‌ی آن موفق شد. این کشف لاوازیه دانش ترموشیمی را پایه گذاشت. لاوازیه در زمان انقلاب کبیر فرانسه به هواداری از رژیم مشروطه‌ی سلطنتی برخاست و به همین جهت به دست انقلابیون دستگیر شد و پس از محاکمه به سال ۱۷۹۴ م باگیوتین اعدام شد. (د. ن.)

(۲) - فیزیک‌دان معروف امریکایی به سال ۱۸۴۷ م زاده شد. وی برق و بسیاری از ابزارهای برقی را اختراع کرد. وی بود که نخستین فنوگراف را - که اساس آن را طرح کرده بود - اختراع کرد. ادیسون به سال ۱۹۳۱ م درگذشت. (د. ن.)

(۳) - ساموئل فیلی بریزمرس، نقاش امریکایی و مخترع تلگراف الکترومغناطیسی، به سال ۱۷۹۱ زاده شد. در سال ۱۳۸۵ م نخستین ایستگاه تلگراف را ساخت و الفبای مخصوصی را که هنوز هم به نا و «الفبای مرس» نامیده می‌شود برای مخابره ترتیب داد. وی در سال ۱۸۴۴ م خط تلگراف واشنگتن بالتیمور را دایر کرد و نخستین پیامی که از آن دستگاه فرستاد این بود: «چنین بود خواست خدا». وی سرانجام به سال ۱۸۷۲ م درگذشت. (د. ن.)

باشند و در مقابل ملی‌گرایی و میهن‌پرستی موضع‌گیری کنند، رسوخ کرده و حکمفرما شده است. این امر به سبب سست شدن و کم‌رنگ شدن مسایل دینی در این سرزمین‌ها بوده است. با اثرپذیری از فرهنگ اروپایی و تمدن غربی است که در ترکیه گرایش به تورانیسم «توران زمین» و فراخوان به زنده کردن نادانی‌های گذشته و رسوم و فرهنگ آن و نگرستن به دین اسلام به عنوان دینی که با تلاش عرب‌ها انتشار یافت، و شریعت اسلام، فرهنگ و زبان آن با نگاهی شبیه به آنچه در آلمان نسبت به ادیان الهی که توسط پیامبران غیر آریایی آورده شد و نسبت به رسوم و فرهنگ سامی‌ها وجود داشت، به وجود آمد. برخی نواندیشان در ترکیه‌ی جدید معتقد شدند که دین اسلام یک دین عارضی و بیگانه است که شایسته و دردبخور ملت ترک نیست، بلکه آنچه سزاوار ملت ترک است، این که به دین اولیه‌ی خود، بت‌پرستی، دینی که پدران‌شان پیش از دین اسلام داشتند، باز گردند.

بانوی دانشمند خالده ادیب هانم از ضیاء کوک آلپ که از بنیانگذاران بزرگ تعلیم و تربیت در ترکیه‌ی جدید است چنین سخن می‌گوید:

«ضیاء کوک آلپ می‌خواست ترکیه‌ای جدید که ارتباطی بین ترکان عثمانی و تورانیان گذشته باشد، به وجود بیاورد و با اطلاعات و آگاهی‌هایی که از لابلای تشکلات سیاسی و کشورداری دوران ترکان قبل از اسلام جمع‌آوری کرده بود، اصلاحاتی مدنی به وجود بیاورد. ضیاء اعتقاد داشت که اسلامی که عرب‌ها آن را به وجود آوردند در شأن و منزلت ما نیست و اگر نخواهیم به دوران جاهلی خویش بازگردیم راه چاره‌ای جز اصلاح مذهبی که با طبیعت و سرشت ما سازگار باشد نداریم»^(۱).

بدون تردید این گرایش و تمایل در میان ترکان و ایرانیان نیز در عصر حاضر پدید آمده است.

(۱) - مباحث خالده ادیب هانم، دانشگاه ملی دهلی.

مرحوم شکیب ارسلان علاوه بر تسلط زیادی که بر اوضاع و احوال عرب‌ها دارد، به دلیل ساکن بودنش در ترکیه و عضویت مجلس ملی، در مورد ترکان و آنچه بدانان مربوط می‌شود دانشمندی قابل اعتماد است، می‌گوید:

«اینجا (در ترکیه) گروه دومی وجود دارد که برخلاف گروه اول که در تمام آرای خود بر قومیت ترکان عثمانی تأکید دارند، ادعای تورانی بودن می‌کنند. از مشهورترین چهره‌های این گروه ضیاء کوک آلپ، احمد آغایف و یوسف آقشورا - که این دو نفر اخیر از روسیه آمده‌اند، جلال ساهر، یحیی کمال، حمدالله صبحی رئیس، تورک بوردی، محمد امین بگک، شاعر مردمی، و بسیاری از ادیبان و اندیشمندان و جمع کثیری از دانشجویان و نسل جدید هستند، اینان مدعی‌اند که ترکان از با سابقه‌ترین و اصیل‌ترین و پیشروترین مردمان در تمدن هستند و در اصل با قوم مغول یکی هستند و ب‌اید که به اصل واحد خود باز گردند که آن را جامعه‌ی تورانی می‌نامند، آنان در نسبت دادن خود تنها به ترکان سیبری، ترکستان، چین، ایران، قفقاز، آناتولی و روم ایلی بسنده نکردند، بلکه طبق اصل آنان این پیوند تا مغولان چین و مجارستانی‌ها و فنلاندی‌های اروپا و به هرجایی که به تبار تورانی نسبت داشت، گسترش یافت. ولی اینان برخلاف آنچه که قدما گفته‌اند می‌گویند: آن‌ها اولاً ترک‌اند و ثانیاً مسلمان‌اند، شعارشان بی‌دینی و بی‌بند و باری و زیر پاگذازدن جامعه‌ی اسلامی است، مگر این که جامعه‌ی اسلامی در خدمت انتشار ملی‌گرایی تورانی قرار بگیرد که در این صورت واسطه و وسیله خواهد بود نه هدف و غیات. بسیاری از هواداران این گروه در مورد تورانی بودن افراط و مبالغه‌گویی کرده‌اند تا جایی که گفته‌اند: ما ترک هستیم و کعبه‌ی ما توران است.»

اینان برای چنگیز مدیحه‌سرایی می‌کنند، به جهانگشایی مغول افتخار می‌کنند و چیزی از کارهای مغول (جور و ستم) را انکار نمی‌کنند و برای نوسالان و کودکان سرودهایی در

وصف رویدادهای چنگیزی تنظیم می‌کنند تا کارهای وی را مایه‌ی شگفت و انمود کنند و به واسطه‌ی کار آنان استعدادهای وجودی کودکان را ارتقا دهند»^(۱).

در جایی دیگر می‌گوید:

«از آنجایی که این عصر، عصر ملیت‌هاست و پیروی و متابعت مردمان مختلف از اروپاییان در این عصر قابل انکار نیست، بر کسی پوشیده نیست که ملی‌گرایی در ایران بیش از پیش رشد نموده است و این شبیه همان چیزی است که برای ترکان اتفاق افتاده، بسیاری از مردم ایران در جستجوی دین قدیمی ایران هستند، درست نظیر آنچه در میان ترکان پدید آمد، ترکان نیز به جستجوی آیین‌های گذشتگان‌شان و گرگ سفیدی که می‌پرستیدند افتادند و حتی در برخی از کتاب‌های جدیدشان این گرگ را به تصویر کشیدند.

مرحوم موسی کاظم شیخ الاسلام - که خود آن را برای من بازگو کرده است - به این دسته گفته است: عرب‌ها عبادات و پرستش‌های آنچنانی داشتند که بدن از شنیدن آن‌ها به لرزه می‌افتد، ولی آنان آن پرستش‌ها را با اسلام ریشه‌کن کردند و به این که خداوند در حق آنان لطف و احسان کرده و آنان از آن گرداب (گرداب بت‌پرستی) رهاشده و از آن فرومایگی و خواری به این درجه‌ی والا و عالی رسانیده، افتخار می‌کنند؛ اما شما، آیا می‌خواهید ایمان به خداوند باری تعالی را فراموش کنید و پرستش گرگ سفید را یادآور شوید؟! واقعاً متأسفم. آنچه در نزد ترکان به وجود آمد، در میان خویش پرداختند، یکی از این ادیان، دین کیومرثی است، دین بزرگداشت نور و رهایی و پرهیز از تاریکی، آتش‌پرستی در این دین ریشه دارد. یکی دیگر فرقه‌ی زرتشت است که به یگانگی و توحید خداوند فرا می‌خواند؛ و زرتشت می‌گوید:

«همانا او (خدا) آفریننده‌ی روشنی (نور) و تاریکی است و خیر و شر از به هم آمیختن این دو (نور و تاریکی) حاصل می‌شود و اگر آن دو به هم نمی‌آمیختند، جهان امکان وجود نمی‌یافت...»

(۱) - از پانوشته‌های امیر شکیب ارسلان بر کتاب **حاضر العالم الاسلامی**، جزء اول، صص ۱۵۸ - ۱۵۹.

و پاره‌ای دیگر از اینگونه اعتقادات و آدابی که گذشتگان ایرانیان داشته‌اند؛ ثنویت (اعتقاد به دو خدا)، زرتشتی، مانوی، مزدکی که به کفر و انکار هستی دعوت می‌کرد»^(۱).

اندیشه‌ی ملی‌گرایی در جنگ

اما آنچه از همه‌ی این مسایل بیشتر تلخ و مایه‌ی بدبختی است، این کینه‌های قوم‌گرایی در اواخر سده‌ی نوزدهم میلادی در میان عرب‌ها اثر گذاشت؛ عرب‌هایی که در طول سیزده قرن به سبب احکام و آموزه‌های دینی که خداوند آنان را برای این امر برگزیده بود و آن دستورات و آموزه‌های دینی با خون و گوشت ایشان آمیخته بود و سرشت جدانشدنی آنان گردیده بود و مردم را به برادری و برابری انسانی و بشری دعوت می‌کردند، اما اندیشه‌ی ملی‌گرایی به دلیل وجود عوامل داخلی و خارجی روی داد.

مهم‌ترین عوامل داخلی عبارتند از:

۱- نخوت و خودبینی ملی، برخی از فرمانروایان ترک به این بیماری مبتلا بودند و غرور و خودستایی در رفتار و کردارشان جلوه‌گر بود، بیشتر عرب‌ها که دارای حساسیتی زاید بودند، چنین برداشت می‌کردند که آنان ملتی درجه دو به شمار می‌آیند و از طرفی بوی استعمار را نیز از رفتار ترکان احساس می‌کردند، به خصوص بی‌توجهی آنان به زبان عربی و نگرستن به زبان ترکی به عنوان زبان رسمی و زبان رایج، و اشتباهات سیاسی دیگر که تأثیرات مهمی برجای گذاشت.

در دوران اخیر هنگامی که ترکان ندای جامعه‌ی اسلامی را سر دادند، کینه و نخوت عربی سخت برافروخته و مشتعل شد، برخی از تحصیل‌کردگان بزرگ مسیحی در ارض ریشه‌دار کردن این نفرت و کینه کوشیدند. اینان طبعاً از لحاظ عقیدتی و دینی و اخوت اسلامی، هیچ پیوندی با ترکان نداشتند و بهره‌ی کافی از فرهنگ غربی داشتند؛ یعنی همان

(۱) - پانوشته‌های حاضر العالم الاسلامی، جلد ۱، ص ۱۶۴ - ۱۶۵.

پدیده‌ای که بزرگداشت نژاد و ملیت در ادبیات، شعر، فلسفه و سیاست آن سخت جریان داشت.

۲- عامل دوم که خارجی است اینگونه تحقق یافت: دعوتگران و رهبران سیاسی غرب فرصت را غنیت شمردند و دست به اقدامات از یش طراحی شده‌ی خود زدند، اینان از دیرباز رؤیای فروپاشی امپراتوری عثمانی، از هم‌گسستن استحکام، از بین رفتن حاکمیت و نفوذ روحی و سیاسی آن را از شرق می‌دیدند. آنان این تفکر و اندیشه را (قوم‌گرایی) که در رگ بعضی از جوانان بلندپرواز عرب راه یافته بود، به عنوان ابزاری به دست گرفتند و شروع به تغذیه‌ی جوانان با کتاب‌ها و تألیفات و سیاحت و گردش در شهرهای بزرگ عربی و ارتباط با رهبران فکری و صاحبان قلم و سران قبایل و ایلات در جهان عربی نمودند، و به آنان از روی تظاهر به دوستی عرب و دفاع از حق ایشان پیشنهاد انتقال مرکز حکومت و خلافت از آستانه که در قرن دهم هجری فتح شده بود، به محل شرعی و طبیعی خود در یکی از دو حرم شریف (مکه و مدینه) یا یکی از پایتخت‌های سرزمین‌های عربی اسلامی، می‌دادند.

اما این که چگونه این اندیشه به اذهان عرب‌ها راه یافته و چگونه شروع به کار کرده و نقش اندیشه‌وران غربی در ایجاد، پرورش و تغذیه و انتقال آن از جایی به جای دیگر چه بوده است؟ این‌ها پرسشی‌هایی است که پاسخ آن‌ها را در کتاب **آینده‌ی اسلام Future Of Islam**، اثر مستر ولفرد بلنتی که در سال ۱۸۸۲ م نوشته، می‌یابیم. این کتاب از لحاظ دارا بودن مطالب آموزنده، آوازه و شهرت گسترده‌ای در محافل عربی و اسلامی پیدا کرده و به زبان‌های عربی و اردو ترجمه شده و چندین نوبت به چاپ رسیده است.

مستر بلنتی در مقدمه‌ی کتاب چنین می‌گوید:

«رهبران مصری در مقابل قضیه‌ی خلافت، راه معتدل و میانه‌ای را برگزیدند و توانایی‌های خود را بر مسأله‌ی آزطادی متمرکز و در برابر آن سخت‌گیری کردند و در مقام مقابله و برخورد با خلافت برنیامدند.

آنان در اسلام شکاف و رخنه‌ای ایجاد نکردند و خواستار چنین امری هم نبودند، به همین دلیل است که از سلطان عبدالحمید خان به عنوان امیرالمؤمنین (رهبر مسلمانان) نام برده می‌شود؛ چرا که وی بهترین و مناسب‌ترین فرد برای چنین منصب و مقامی است، مصر همچنین از شکل‌گیری دوم خلافت تجلیل کرد و تا زمانی که خلافت عثمانی خود بمیرد به این کار ادامه خواهد داد. چنین برخوردی با خلافت، موضع وزین و متین مصری‌هاست و به راستی که شایسته‌ی آنان بود که چنین کاری انجام دهند».

وی ادامه می‌دهد:

«امکان دارد که این پیروزی البته با بردباری و شکیبایی چندساله، به پیروزی چشمگیرتری تبدیل شود. شکی نیست که مرگ سلطان عبدالحمید یا برکناری وی از فرمانروایی حکومت، منجر به انتقال مرکز خلافت به قاهره خواهد شد و فرصتی برای عرب‌ها فراهم خواهد کرد تا رهبری از دست‌رفته‌ی دینی خود را دوباره بازیابند».

در جای دیگری از کتاب، در بخش «مکه، پایتخت حقیقی» می‌گوید:

«برای اندیشه‌وران مسلمان به صورت روشن و آشکار نمایان شده است که اگر به گذشته بازگردیم ناچار از پیمودن فاصله‌ای بسیار خواهیم بود که مرکز دین و پایتخت آن در جزیره‌ی العرب است و آنجا مهد و گهواره‌ی اسلام، مکان فرود وحی و الهام الهی است و تنها سرزمینی است که از تمام صفات حکومت دینی برخوردار است و توانایی گسترش آن به دورترین مرزها را دارد. در آن دیار پیروان مسیحیت و یهودیت یافت نمی‌شوند که نیاز به مخالفت و مبارزه با آن پیش آید، این در حالی است که جزیره‌ی العرب، سرزمینی حاصل‌خیز و ثروتمند نیست تا آب دهان دولت‌هایی غربی برای آن سرازیر شود. آنجا خلیفه از هشدارهای سفیر انگلیس یا فرانسه و تهدیدهای فرستاده‌ای بیگانه هم در امان است و آزادانه می‌تواند مقام جانشینی رسول خدا ﷺ را انجام دهد و اسلام در چنین وضعیتی، اسلامی صاف و پاک و به دور از هرگونه لوث و آلودگی خواهد بود، از این رو ممکن است که خلافت به صاحبان خود در مکه یا مدینه باز گردد».

در ادامه‌ی سخن می‌گوید:

«جابجایی پایتخت روحی و معنوی از قسطنطنیه به مکه، امری بدیهی و آسان است که در اذهان و افکار عمومی کنونی هیچ تغییری ایجاد نمی‌کند، بلکه با آرا، نظرات و گرایش‌های علما کاملاً همگام است، چون مکه و مدینه دو پناه‌گاه شرعی و روحی برای اهل حل و عقد هستند و دو مرکز توانمند روحی خواهند بود، تمام کسانی که در این زمینه با آنان گفت و گو کردم، در باره‌ی آن اتفاق نظر دارند و از ناحیه‌ی توافق و همفکری همگی علما، جز ترکیه و هواداران آن اطمینان دارند. من خود نیز معتقدم که مکه پایگاه اصلی خلافت است، دیر زمانی بود که این جمله‌ی جاری بر زبان‌ها را می‌شنیدیم که «روم پایتخت است» همانطور جمله‌ی «مکه پایتخت است» بر افکار و اذهان تأثیر بسزایی می‌گذارد. اگر بدان، جمله‌ی «خلافت از آن قریش است» افزوده شود، کمترین تأثیری که می‌تواند داشته باشد، این است که در عرب‌ها شور و حماسه ایجاد خواهد کرد، این حرکت در محدوده‌ی جغرافیایی از مراکش تا بوشهر ادامه خواهد داشت. مسلمانان هند و مالایو در این منطقه قرار دارند و گذشته از آن هر عنصری اسلامی هر جا که باشد بر محور این دایره گردش خواهد نمود، جز ترکانی که با گذشت هرچه بیشتر زمان اعتبار و ارزش ذاتی خود را از دست می‌دهند»^(۱).

جنگ جهانی اول که بین سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ رخ داد، فرصت مناسبی برای جدایی سرزمین‌های عربی از امپراتوری عثمانی فراهم کرد. در این میان، متفقین، این فرصت طلایی را غنیمت شمردند و شعار نژادپرستی سر دادند، در این میان لورنس^(۲) نیز غوغا پیا کرد و

(۱) - Future of Islam

(۲) - لورنس توماس ادوارد، معروف به لورنس عربستا، باستان‌شناس، افسر، سیاستمدار و نویسنده‌ی انگلیسی، به سال ۱۸۸۸ م زاده شد. در دانشگاه اکسفورد تحصیل کرد و به همراهی هیأت باستانشناسی و اکتشافی موزه‌ی بریتانیا، کنار رود فرات و کشورهای عراق، سوریه و فلسطین طی سال‌های ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۴ به کار اکتشاف پرداخت، اواخر عمرش در گمنامی و تهیدستی گذشت و سرانجام در سال ۱۹۳۵ در سن ۴۷ سالگی در یک تصادف موتورسیکلت درگذشت. (د. ن.)

تاب و تب نژادی را برافروخت و اعراب را بر ترکان شورانید. به عنوان مثال شریف حسین^(۱) در حجاز و مردمان شام در شامات علیه ترکان شوریدند و پیوستن به متفقین را بر ماندن در کنار ترکان مسلمان که رمز پیروزی و بزرگی و مجد اسلام بودند، ترجیح دادند، آنان متون قرآن و حدیث را در مورد نژاد پرستی از یاد بردند و به وعده‌های فریبنده و دلربا و سیاست دروغینی که جز رعایت مصالح و منافع آنان چیزی نبود و بر زور و قدرت پایدار بود، اعتماد کردند؛ نمونه‌ی زنده‌ی این امر شورش و برپایی حکومت عربی هاشمی در سوریه بود. شکستن پیمان‌ها از جانب متفقین و زیر پا گذاردن کامل آن‌ها و فروپاشی شتابناک این حکومت نمونه‌ی دیگر آن است.

پس از جنگ جهانی اول مفهوم جدیدی نقش بازی کرد: مفهوم ملی‌گرایی عربی که مفهومی کاملاً غربی و تفکری مستقل و فلسفه‌ای خودبنیاد بود، تمام ویژگی‌های حمیت و حرارت و آرمان‌ها و مقدساتی را که دین داشت، دارا بود. به همین سبب عرب‌های تحصیل کرده - به ویژه جوانان - که ارتباط و وابستگی دینی‌شان به دلایل فراوانی سست شده بود، در برابر آن سر اطاعت فرود آوردند و علاقه و اشتیاق شدیدی برای رسیدن به بزرگی و مجد و همگام‌شدن با ملت‌های آزاد و پیشرفته در میادین تمدن و پیشرفت، در آنان رشد کرد و برای رسیدن به چنین هدفی - به گمان خویش - راهی جز ملی‌گرایی عربی نیافتند، آنان از اوضاع حاکم بر جامعه احساس آشفتگی و نارضایتی داشتند و از دولت‌های غربی که دولت اسراییل را به وجود آوردند و همواره وی را فرزند خویش می‌نامیدند و بر وی شفقت می‌نمودند، ناامید شدند. بنابراین، عرب‌ها ناچار به ملی‌گرایی عربی به مثابه‌ی واکنشی شدید و انقلابی فکری پناه بردند، برخی از افراد افراطی در این راه دچار افراط شدند و سرانجام بدانجا رسیدند که جز ملی‌گرایی عربی، همه چیز را انکار کردند و به مقاومت پرداختند.

(۱) - حسین بن علی معروف به شریف مکه به سال ۱۹۱۶ م به قدرت رسید و در سال ۱۹۲۴ درگذشت. وی

پدر امیر فیصل، پادشاه عراق و امیر اردن بود، ابن سعود در مکه جانشین وی شد. (د. ن.)

اما این اندیشه که به عنوان قوی‌ترین سلاح در مقابل دشمن و بزرگترین ابزار برای بازیافت و استرداد شرف و عزت از دست‌رفته‌ی عرب‌ها برگزیده بودند، و چون حاصلی به بار نیاورد در جنگ عرب‌ها و اسرائیل به سال ۱۹۶۷ معجزه نکرد، آن شور و حماسه‌ی پیشین خود را نیز از دست داد.

دینداری ملی اروپا و ارکان آن

گام دوم در این راه این بود که مردمان و دولت‌های کوچک و بزرگ اروپا، هر کدام دنیای مستقلی شدند که جهان خارج از مرزهای طبیعی یا مرزهای سیاسی را که با اهداف استعماری کشیده بودند نمی‌دیدند و در غیر از محدوده‌های جغرافیایی خود به وجود آدمی در جای دیگر اذعان نمی‌کردند و نه به وی احترام می‌گذاشتند و نه او را می‌شناختند، نفس خود را مترادف با معبودی انگاشتند که عابدان پاکدل و مخلص به عبادت و تقدیس وی می‌پردازند، این نگرش بود که برای انسان، ریختن خون و گرفتن جان و مال و سرزمین دیگران را مباح می‌کرد، مبارزه در این مسیر، می‌طلبد که مرگ و زندگی باید برای این هدف انجام گیرد، آیین ملی‌گرایی حاوی دو جنبه‌ی ایجابی و سلبی است:

جنبه‌ی ایجابی یعنی ایمان و باور به این که مردم و ملت بالاتر و برتر از هر موجودی است و خداوند نیز - در صورتی که مردم به خداوند ایمان و اعتقاد داشته باشند یا این که مردم بخواهند از ایمان به خدا به نفع خویش بهره‌برداری کنند - برتر، اصیل‌تر و نجیب‌تر، باهوش‌تر، قدرتمندتر و شایسته‌تر از این مردم برای حکومت و سرداری و سرپرستی مردمان و یا پاسداری و جانب‌داری از جهان، نیافرده است. این ملت (اروپایی) امانت‌دار و جانشین و وصی خداوند در زمین است. خداوند سرزمینی دوست‌داشتنی‌تر از این سرزمین (اروپا) و خاکی پاک‌تر از خاک آن نیافریده. این دین ملی است که تا بدان ایمان‌نیآوری نخواهی توانست در دیارش زیست کنی. و جز در رک‌گویی و نفاق‌پیشگی، در مورد این دین نژادی هیچ‌کدام از مردمان اروپای کنونی و دولت‌های آن اختلافی ندارند؛ مثلاً بعضی بدان چه می‌گویند عمل می‌کنند و برخی دیگر بدون این که شعاری سر دهند عمل می‌کنند، از

زمانی که بذر ملی‌گرایی و میهن‌پرستی در زمین افشانده شود، دیری نمی‌پاید که بزرگ و بزرگتر شود و ریشه‌هایش در زمین جای گیرند و پس از چندی تبدیل به درختی تنومند شود و بر مردم سایه افکند، برای هیچ ملتی نیست ه نژاد پرست باشد و طغیان و سرکشی نکند و یا هوای طغیان، سرکشی و زور را در سر نپروراند، از دیگران بیزاری نجوید و آنان را تحقیر و خوار نگرداند؛ همانطور که برای فردی که در شراب خوردن زیاده‌روی می‌کند، امکان ندارد که مست نشود، و یاوه‌گویی نکند، شاعر می‌گوید:

ألقاه في البحر مكتوفا وقال له إياك إياك أن تتبل بالماء

«او را دست و پا بسته در دریا انداخت و بدو گفت: مواظب باش خیس نشوی.»

به ویژه زمانی که دانش، ادبیات، شعر، فلسفه، تاریخ و حتی علوم طبیعی در پرورش احساسات نژادی و مردم‌گرایی با نوعی استبداد و خودبینی و فخرجویی و مباهات به نیاکان و پیشینیان، همکار و همدست باشند و هیچگونه مانع اخلاقی و دینی هم نباشد و رهبری این اندیشه را کسانی عهده‌دار باشند که جز نژادپرستی و افتخارات نژادی، هدف و مرامی نمی‌شناسند، بیزاری و ترس از ویژگی‌های بارز این زندگی نژادپرستانه که عهده‌دار چیزی جز نژادپرستی نیست، هست و این جنبه‌ی سلبی در دین ملی‌گرایی است، چون شور و هیجان ملی تنها زمانی نمو و بقا می‌یابد که ملت از چیزی تنفر داشته باشد و از آن بترسد و نژادی نمایان و ماندگانه نخواهد بود مگر این که برای آن مردم، پدیده‌ای ماورایی وجود داشته باشد که از آن بیزاری و ترس به دل داشته باشند؛ رهبران، احساسات‌پنهانی و درونی آن ملت را برانگیزند و آن غیرت آرام و ساکت را یادآور شوند و همواره روی نقطه‌ی حساس نفرت و ترس، انگشت بگذارند. مسلماً اگر این الگوی بیزاری و ترس نبود نژادپرستی کنار می‌رفت و سیلاب آن فرو می‌کاست.

استاد جود تحلیلی فلسفی و روانی از این مسأله ارائه کرده است و می‌گوید:

«از احساساتی که بین مردم، عمومی و مشترک است و به آسانی می‌توان آن‌ها را برانگیخت، احساس بیزاری و ترس است که به جای مهربانی، بخشش و محبت، با تحریک

آن‌ها می‌توان دسته‌های بزرگی از مردم را برانگیخت. پس کسانی که می‌خواهند برای هدفی خاص بر مردم حکومت کنند، جز با یافتن پدیده‌هایی که مردم از آن بیزار و بیم‌ناکند، پیروز و موفق نخواهند شد، اگر من خواستار اتحاد مردم باشم باید دشمنی در سیاره‌ای دیگر - مثلاً کره‌ی ماه - برایشان اختراع کنم که مردم از آن بترسند، شگفت‌آور نیست که امروزه حکومت‌های ملی و نژادی در رفتار و روابطشان با دولت‌های همسایه با استفاده از چنین عواطفی (بیزاری و ترس) مردم را رهبری می‌کنند و مردمانی که بر آنان حکومت می‌کنند؛ با چنین عواطفی زندگی می‌کنند و براساس همین عواطف نیز همبستگی مردمی تقویت خواهد شد»^(۱).

راه حل اسلامی برای مشکل جنگ و درگیری مردمی

آن راه حلی که استاد جود برای مشکل ملت‌ها و معضل جنگ و درگیری‌های مردم پیشنهاد کرده است، راه حلی عادلانه بود و رویکردی عاقلانه دارد. دشمنی‌های مردم با یکدیگر تنها زمانی از بین می‌رود که دشمنی خارجی و بیگانه که در دشمنی و بیزاری و ترس از وی مشترک باشند، وجود داشته باشد و در مبارزه علیه وی باهم همکاری کنند، این امر نیاز به ابداع و نوآوری و پردازش ذهنی ندارد که دشمنی فرضی برای وی از کرات دیگر مانند کره‌ی ماه و مریخ در نظر گرفته شود، مگر امکان دارد که بر چنین دشمنی دسترسی داشته باشند؟ بلکه دین هشدار می‌دهد به این که چنین دشمنی برای نوع بشر و فرزندان آدم در خود زمین نیز یافت می‌شود و انسان مکلف است که با وی دشمنی کند و از خود در مقابل وی حفاظت و پاسداری و در مبارزه و دشمنی با وی با هموعان خود همکاری کند، قرآن‌کریم می‌فرماید:

﴿إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا إِنَّمَا يَدْعُوا حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحَابِ السَّعِيرِ﴾ [فاطر: 6].

«بی‌گمان اهریمن دشمن شماست، پس شما هم او را به دشمنی بگیرید، او پیروان خود را فرامی‌خواند تا از صاحبان آتش سوزان جهنم شوند».

در آیه‌ی دیگری می‌فرماید:

﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اَدْخُلُوا فِي السَّلَامِ كَآفَّةً وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ ﴿٢١٨﴾ [البقرة: 208].

«ای کسانی که ایمان آورده اید! یکدست به اسلام درآیید و از گام‌های اهریمن پیروی نکنید؛ بی‌گمان او دشمن آشکار شماست».

اسلام جهان بشری را به دو قسمت تقسیم کرده است:

۱- دوستان و یاران خدا و حق.

۲- دوستان و حامیان شیطان و باطل.

اسلام هیچ‌گونه جنگ و جهادی تحت هیچ عنوانی، مگر علیه یاران باطل و دوستداران شیطان در هر مکانی و هر کسی که باشند، دستور نداده است، در همین راستا خداوند می‌فرماید:

﴿الَّذِينَ ءَامَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا ﴿٧٦﴾ [النساء: 76].

«کسانی که ایمان آورده‌اند در راه یزدان می‌جنگند و کسانی که کفرپیشه‌اند در راه شیطان می‌جنگند؛ پس با یاران شیطان بجنگید، بی‌گمان نیرنگ شیطان همیشه ضعیف بوده است».

تمامی جنگ‌هایی که در صدر اسلام رخ داده، واقعی‌ترین و درست‌ترین رویدادهایی است که تاریخ به خود دیده است و از لحاظ خونریزی و تلفات جانی در کمترین درجه قرار دارند، این جنگ‌ها در راستای مصلحت عمومی خیر مشترک و خوشبختی همگانی بوده‌اند و رقم‌کشته‌شدگان دو طرف (مسلمان و کافر) در تمام غزوات و سرایا و زد و خوردهایی که

از سال دوم هجری شروع شده و تا سال نهم ادامه یافته، بیش از ۱۰۱۸ نفر^(۱) نیست؛ از این تعداد، ۲۵۹ نفر مسلمان و ۷۵۹ نفر کافر بودند، این در حالی است که شمار زخمی‌های جنگ جهانی اول (۱۹۱۸ - ۱۹۱۴ م) دقیقاً بالغ بر ۲۱ میلیون نفر بود و کشته‌شدگان ۷ میلیون نفر بودند^(۲).

مستر مکستن، عضو پارلمان انگلستان ارزیابی کرده که در جنگ جهانی دوم (۱۹۳۹) حدود ۵۰ میلیون نفر مجروح شدند، هزینه‌ی کشتن هر فرد در جنگ جهانی اول ده هزار جنیه (یک میلیون تومان) بود و در کل، هزینه‌ی جنگ جهانی اول بالغ بر ۳۷ میلیارد جنیه (۳۷۰ میلیارد تومان) و هزینه‌های جنگ جهانی دوم در هریک ساعت یک میلیون جنیه بوده است^(۳).

گذشته از آن، جنگ‌های دینی اسلامی، پاسدار خون‌ها، حامی جان‌ها و مال‌ها و فاتح و سرآغاز روزگار خوشبختی و شادمانی در جهان بودند، ولی جنگ رقابت و غیرت جاهلی که منجر به جنگ بزرگ جهانی شد، دریچه و مقدمه‌ای بود برای جنگ‌های پیاپی. حال آنچه را که مستر لوید جورج، قهرمان جنگ جهانی دوم و نخست وزیر وقت انگلستان در این زمینه گفته است ذکر می‌کنیم:

«اگر سرور ما، حضرت ﷺ به دنیا باز گردد، چند صباحی بیشتر نمی‌تواند زندگی کند، چرا که او خواهد دید که انسان بعد از گذشت ۲۰۰۰ سال هنوز هم در گیر و مشغول تبهکاری، بزهکاری، کشتار، خونریزی، خون‌آشامی فرزندان هم‌نوع خویش و تاراج و چپاول

(۱) - ارقام فوق برگرفته از کتاب *سیره رحمة للعالمین اثر سیرت نگار مشهور، قاضی محمد سلیمان منصور پوری* است، این سیره‌نگار هیچ غزوه و سریه‌ای را فرو نگذاشته، در حالی که مؤرخان دیگر ارقام کمتری را بیان کرده‌اند.

(۲) - ای، اچ، تاونسند در مقاله‌ای که در روزنامه‌ی انگلیسی زبان هندو در ۳۱ ژانویه ۱۹۴۳ م منتشر کرده، تحقیق کرده که شمار کسانی که در جنگ جهانی اول از جنگ آسیب دیدند از ۳۷۵۱۳۸۸۶ تن کمتر نیست که از این میان شمار کشتگان ۸۵۴۳۵۱۵ است.

(۳) - از مقاله‌ی تاونسند در روزنامه‌ی هندو.

است. از طرفی بزرگترین جنگ که در تاریخ رخ داده خون از جسد آدمی مکیده و آبادانی و آدمیان را به بدبختی و هلاکت و قحطی و خشکسالی دچار کرده است.

راستی، عیسی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چه خودهد دید؟ آیا مردم را خواهد دید که مانند برادر و دوست دست در دست هم نهاده اند؟

او قطعاً آنان را در حالی خواهد دید که مشغول آماده‌شدن برای جنگی سخت‌تر از نخستین و ویرانگرتر و کشنده‌تر از آن هستند و در ساختن ابزار و آلات آتشین و عذاب‌آور باهم رقابت دارند»^(۱).

سرگرم کردن این مردمان به دشمنی و جنگ‌های داخلی بر سر مسایل موجود و نژادپرستی و میهن‌پرستی و... چیزی نیست جز روی گردان کردن و غافل کردن ایشان از دشمنی و ستیز با دشمن واقعی و از بین بردن آن. آتش اگر چیزی نیافت خود را می‌خورد، همانطور که شاعر جاهلی می‌گوید:

وَأَحْيَاناً عَلَى بُكْرِ أَخِينَا إِذَا مَالٌ نَجِدُ إِلَّا أَخَانَا

«بسا اوقات بر برادرمان، بکر حمله می‌آوریم اگر غیر از برادرمان کی دیگر را نیابیم».

بنابراین، ارگ این ملت دشمن و ضرر و زیان آن و خطر و توانایی او را بشناسد، یک نوع اشتغال فکری برای وی به وجود خواهد آمد که وی را از تمام جنگ و جدل‌ها، تنگ‌نظری‌ها و رقابت‌ها، کینه‌توزی‌های بی‌اساس و تبهکاری‌های ساختگی باز می‌دارد. عرب‌ها در ضرب المثلی چنین می‌گویند:

«هنگام نیاز جهت محافظت ناموس و غیره... دشمنی‌ها از بین می‌رود».

(۱) - فراست و دوراندیشی وی به حقیقت پیوست و آنچه را وی پیش‌بینی کرده بود با چشمان خویش مشاهده کردیم؛ چرا که جنگ جهانی دوم چه خونریزی و عذابی و چه ویرانی که روح و جان کشورها از آن در امان نبوده‌اند به راه انداخت، رخدادهایی که جوانان از ترس شروع آن پیر شدند، قیمت‌ها بالا رفت، تورم اقتصادی پیش آمد و مردم سرزمین‌های مختلف به قحطی‌های شدید دچار شدند.

بدین سان است که پیامبر اسلام، حضرت محمد مصطفی ﷺ از قبیله‌های عرب که دشمن سرسخت هم بودند و خون‌شان از نوک شمشیرهای‌شان می‌چکید؛ مانند اوس و خزرج در مدینه، بنی عدنان و بنی قحطان در جزیره و اقوام مختلفی در جهان آن روزگار امتی متحد و یکپارچه و پایگاهی منسجم در برابر کفر و جاهلیت به وجود آورد؛ چون حضرت برای این قبایل در خارج از وجودشان دشمنی که از آن بیزار بودند و می‌ترسیدند، (این دشمن همان طاغوت و پاسداران و یاوران آن بودند) مردم را با خواندن این آیه به جنگ فرا می‌خواند که می‌فرماید:

﴿الَّذِينَ ءَامَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا﴾ [النساء: 76].

«کسانی که ایمان آورده‌اند در راه یزدان می‌جنگند، و کسانی که کفرپیشه‌اند در راه طاغوت می‌جنگند، پس با یاران شیطان بجنگید، بی‌گمان نیرنگ شیطان همیشه ضعیف بوده است.»

امت تا زمانی که از دشمنی و مبارزه با دشمن غافل نبود کینه‌ها و دشمنی‌های بیهوده و تبه‌کاری‌هایش را به دست فراموشی سپرد، اما به محض غفلت از دشمن واقعی و مبارزه با وی جنگ‌ها و آشوب‌های داخلی در گرفت که همه بر آن واقفند.

تبلیغات ملی‌گرایان و زیان‌هایشان بر ملت‌های کوچک

ملی‌گرایان در داخل و خارج کشورها پیوسته برای ملت‌های کوچک قومیت و ملی‌گرایی از زیبا جلوه می‌دهند و ادبیات، زبان، فرهنگ و آموزش و تربیت هر ملت را می‌ستایند و تاریخ آن را ستایش می‌کنند، تا این که آن ملت سرمست احساسات و عواطف ملی و غرور و نخوت و تکبر شود و به خود ببالد و گمان برد که دارای دژهای تسخیرنشدنی و ابزارهای فراوان جنگی است. لذا از جهان می‌گسلد و بسا اوقات از روی خودبینی و غرور به دولت‌های بزرگ تعرض می‌کند، یا آن کشورها بر وی حمله‌ور می‌شوند که در اندک

زمانی از بین می‌رود و قربانی ملی‌گرایی محبوس مانده در دایره‌ای تنگ می‌شود، مسؤولان این قربانی توان هیچ دفاعی از وی را ندارند. قرآن‌کریم می‌فرماید:

﴿كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنْكَ﴾ [الحشر: 16].

«[داستان منافقان با یهودیان] همچون داستان اهریمن است که به انسان می‌گوید: کافر شو.

اما هنگامی که کافر می‌شود اهریمن می‌گوید: من از تو بیزار و گریزانم!».

این بلا بر سر بولاندا، بلژیک، هلند، یونان، دانمارک، ایران و عراق نیز آمد.

جاه‌طلبی‌های دولت‌های بزرگ

دولت‌های بزرگ بسط و گسترش سلطه‌ی خویش را در گسترده‌ی پهناوری از جهان و به اهتزاز در آوردن پرچم‌هایشان را بر سرزمین‌های وسیعی حتی اگر صحراها و بیابان‌های خالی بیش نباشند، از لازمه‌ی نژادپرستی‌شان می‌دانند، تا در قاره‌های مختلف مستعمرات و ثروت‌های هنگفتی داشته باشند؛ هرچند این مستعمرات جهت نگهداری و پاسداری، هزینه‌های هنگفت و ارتش‌های زیادی بطلبد و در عین حال سود و منفعتی آنچنانی عایدشان نکند، تمام این اندیشه‌ی توسعه‌طلبانه را نظام ملی‌گرایی بر آنان تحمیل می‌کند و هیچ هدف اخلاقی و نتیجه‌ی ادبی جز شرف و بزرگی قومی ندارند^(۱).

استاد جود عزّت و افتخار ملی را چنین شرح می‌دهد:

«عزّت قومی و ملی یعنی این که آن ملت دارای چنان توانی باشد که هر وقت احساس نیاز رکد هوس‌ها و خواسته‌های خود را بر دیگران تحمیل کند. برای قباحت آنچه ایده‌آل کامل امت یا افتخار ملی می‌نامند، همین بس که با فضایل اخلاقی و صفات نیکو در تضاد است. بنابراین، اگر مردم کشوری، در گفتار راستگو و به وعده‌ها پایبند باشند و با متضعان به عنوان انسان برخورد و رفتار کنند، از این نگاه سطح عزت آنان در پایین‌ترین درجه خواهد

(۱) - از مثال‌های بارز آن دخالت امریکا در جنگ ویتنام است که هزینه‌های هنگفت جانی و مالی به همراه داشت.

بود. شرافت و بزرگی - همانطور که مستر بلدون گفته است - عبارت است از چنان قدرت و توانی که ملت بدان وسیله به بزرگی، عزت و افتخار برسد و چشم‌ها بدان خیره شوند و اذهان بدان مشغول شوند. روشن است این توانایی که مردم بدان، به این درجه از مجرد و عزت می‌رسند منوط به داشتن بمب‌های آتشین، شعله‌های فروزان و عشق و اشتیاق میهن‌پرستانه‌ی جوانانی خواهد بود که خواستار افکندن این بمب‌ها بر دیگر شهرها هستند. بنابراین، عزت و افتخاری که با آن یک ملت ستایش می‌شود، با ویژگی‌ها و خصوصیات اخلاقی و ستایش برانگیز افراد در تضاد است. ولی من معتقدم که هر قومی به هر میزان از این شرف برخوردار باشد، باید بی‌تمدن و آموزش نیافته (وحشی) به شمار آید؛ زیرا شرفی که انسان یا قومی با حيله و فریب و ستم بدان دست یابد، شرف نیست»^(۱).

در قسمتی دیگر می‌افزاید:

«کبر و خودپسندی - بیش از حرص و آز - طبقه‌ی حاکم دولت بریتانیا را واداشته تا نقشه‌های خطرناک جنگی بکشند، این نقشه‌ها با شعار صلح و دوستی که به ریا سر می‌دهند، همخوانی و سازگاری ندارد، فردی را در نظر بگیرد که از زمامداران و حاکمان بریتانیایی می‌خواهد مختصری از ثروت و مستعمرات و سرزمین‌هایی ار که اندازه و حدود مشخصی ندارد و بیابان‌ها و زمین‌های بی‌آب و علفی بیش نیست فرو گذارند، خواهی دید که قهرمانان محافظه‌کار، از خشم و نفرت، زمین و زمان را به هم می‌زنند و روزنامه‌های میانه‌رو انگلیسی نیز از خشم درهم می‌لولند. با این وصف این محافظه‌کاران نه تنها حریص و آزمندند، بلکه مستکبر و معاند نیز هستند»^(۲).

رقابت استعمارگران بر سر مستعمرات و بازارها

(۱) - Guide To Modern Wickedness p.153

(۲) - Guide To Modern Wickedness p.180

در استعمارِ ملت‌های ضعیف، دولت‌هایی پیشقدم و دولت‌هایی دیگر عقب‌مانده‌اند. بعدها این دولت‌های به‌جامانده از قافله با هدف قرار گرفتن در ردیف امپراتوری‌های بزرگ به مطالبه‌ی سهام و رقابت با دولت‌های بزرگ پیشین به پا خاستند و در جستجوی مستعمرات و بازارهایی برای کالاهایشان و تپه‌هایی جهت برافراشتن پرچم‌های‌شان برآمدند. دولت‌های پیشرو برای خنثی کردن این خواسته‌ی دولت‌های به‌جامانده با کارهای ریاکارانه در قالب بشردوستی و پشتیبانی از مظلومان، به دفع آن‌ها پرداختند، ولی عموم مردم، چه از خودشان و چه از بیگانگان به سوء نیست و اهداف شوم و شیطانی این دولت‌ها پی برده‌اند.

استاد جود می‌گوید:

«انگلیسی‌ها آگاه یا ناآگاه از مسایلی که منجر به تقسیم ناعادلانه‌ی عمران شد و بی‌توجه به نارضایتی برخی ملت‌ها نظیر ژاپن، بر این باورند که مردم انگلیس آدم‌هایی صلح‌طلب هستند و ژاپنی‌ها را به جنگ‌طلبی و آتش افروزی نبرد متهم می‌کنند، این درست است که انگلیسی‌ها مردمی صلح‌طلب هستند ولی صلح‌طلبی آنان مانند صلح‌طلبی دزدی است که از شغل قدیمی خود (دزدی) دست شکیده و در سایه‌ی ثروت‌های دزیده‌ی سابق، عربت و بزرگی می‌نماید و از این که جدیداً کسانی می‌خواهند به شغل قدیمی وی (دزدی) پردازند، خشمناک می‌شود، او خود سرمایه و غنایم انبوهی در اختیار دارد که از مصرف آن‌ها تن می‌زند ولی کسانی را که می‌خواهند در این ثروت‌ها و املاک با وی شریک شوند، جنگجو و جنگ‌طلب می‌خواند»^(۱).

بسا بین آن استعمارگران قدیمی و این استعمارگران تازه از راه رسیده بر سر حکمفرمایی و استعمار هرچه بیشتر، جنگ و درگیری رخ می‌دهد، ولی این درگیری‌ها با جنگ‌هایی که به منظور مقابله با ظالم و ستمگر و دفاع از حقوق مظلومان و برپایی عدل و داد انجام می‌گیرد قابل مقایسه نیست، در این باره خداوند می‌فرماید:

(۱) - همان، ص ۱۸۰.

﴿وَإِنْ طَافَتَا مِنْ الْمُؤْمِنِينَ أَقْتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقْتِلُوا الَّتِي تَبَغَىٰ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَآءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ ﴿٩﴾﴾ [الحجرات: 9].

«هرگاه دو گروه از مؤمنان باهم به جنگ پرداختند، در میان آنان صلح برقرار کنید، اگر یکی از آنان در حق دیگری ستم کند و تعددی ورزد، با آن دسته‌ای که ستم می‌کند و تعدی می‌رورد بجنگید تا زمانی که به سوی اطاعت از فرمان خدا باز گردد و حکم او را پذیرا شود. هرگاه بازگشت و فرمان خدا را پذیرا شد در میان‌شان داد‌گرانه صلح برقرار کنید و عدالت به کار برید؛ چرا که خدا عادلان را دوست دارد».

اما این جنگ و درگیر جنگ رقابت و تنگ‌نظری و آزمندی، جنگ غیرت و حسادت است که جامعه‌ی ملل قدیم و جانشین، سازمان ملل جدید، بر آنها نظارت و سرپرستی می‌کند، همانطور که شکیب ارسلان گفته:

«این جامعه‌ی ملل شبیه بحور اوزان عروضی^(۱) است که خالی از آب است. این سازمان جز به خاطر پوشش قانون دادن تجاوز و جلوه‌دند کشورگشایی‌هایشان با تغییر نام آن به دفاع از خود به منظور دیگری به وجود نیامده است. تنها قشر مستمند و ستم‌دیده و ناتوان از آن پیروی می‌کنند و گرنه بر دولت‌های قدرتمند و زورمند هیچ تسلطی ندارد».

یا به قول دانشمند بزرگ اسلام، دکتر محمد اقبال:

برفتد تا روش رزم درین بزم کهن دردمندان جهان طرح نو انداخته‌اند
من بیش از این ندانم که کفن دزدی چند بهر تقسیم قبور انجمنی ساخته‌اند^(۲)

(۱) - در زبان عربی واژه‌ی «بحر» همچنان که به معنای «دریا» است، اصطلاحی است که اوزان عروضی و شعری را با ن می‌سنجد و شامل ۱۹ بحر است. در اینجا تشابه صرفاً لفظی است و از لحاظ معنایی همگونی بین آنها نیست. نویسنده جامعه‌ی ملل را به همان «بحر» که اصطلاحی خاص برای سنجش اوزان عروضی است تشبیه می‌کند. (د. ن.)

(۲) - کلیات اقبال، ص ۲۶۰.

استاد جود انگلیسی می‌گوید:

«جنگی که با نظارت و سرپرستی سازمان ملل متحد صورت می‌پذیرد در راستای اقامه‌ی عدالت نیست که تحت نر پلیس بین‌الملل برای گرفتن حق ستم‌دیده از ستمگر و مجازات آن و در نهایت برپایی عدالت وارد عمل شده باشد، بلکه این جنگ و درگیری چیزی جز ایجاد دشمنی بین اقوام و ملت‌های رقیب بر سر زور و قدرت نیست، یکی برای حفظ سهم بیشتری از ثروت‌های جهانی (استعمار سرزمین‌های بیشتر) و دیگری برای به دست آوردن آن‌ها تلاش می‌کند.

در حقیقت این جنگ با جنگ‌هایی که میان ملت‌های رقیب در گذشته یا جنگ‌هایی که بین اتریش و آلمان^(۱) و جنگ‌هایی که در طول هفت سال بین فرانسه، روسیه، سوئد، آلمان و ایتالیا روی داده و با جنگ‌های ناپلئون بناپارت و جنگ جهانی اول، جز در اسم تفاوتی دیگر ندارند، اما این که این جنگ‌ها به خاطر دفاع از دموکراسی، دفاع از سازمان ملل و برای مبارزه با فاشیسم و یورشگری به وجود آمده است، ادعایی بی‌اساس بیش نیست»^(۲).

حکومت باجگیر یا حکومت رهگشا

روایت شده است که عمر بن عبدالعزیز، خلیفه‌ی مسلمانان به عامل خود چنین فرمود: «وای بر تو! حضرت محمد ﷺ برای هدایت و راهنمایی مردم برانگیخته شده نه برای جمع‌آوری باج و مالیات»^(۳).

(۱) - خاستگاه جنگ‌های هفت‌ساله، رقابت و حرص و آز بود. در این جنگ‌ها، فرانسه، اسپانیا و انگلیس برای به دست آوردن غنایم شرکت کردند، در این جنگ‌ها قلمرو و املاک اتریش کاهش یافت. جنگ‌های مزبور پس از مرگ فردریک، پادشاه اتریش و بر تخت نشستن دخترش ماریا ژوزفا (مهندوشس) به وصیت پدر و موافقت دولت، به سال ۱۷۴۰ م آغاز شد و به سال ۱۷۴۸ پایان پذیرفت.

(۲) - Guide to Modern Wickidness, p.191

(۳) - ويحك إن محمداً بعث هادياً ولم يبعث جابياً.

این جمله‌ی عمر بن‌العزیز، چهره‌ی حقیقی حکومت دینی را که طبق روش پیامبر بنیان گذارده شده و بر آثار و خط‌مشی سایر پیامبران در حرکت است، نمایان می‌کند، توجه و اهتمام این حکومت به دین، اصلاح اخلاق ملت، منافع و مضرات اخروی، بیشتر است تا توجه به امور باجگیری، خراج و انواع درآمدها. این نوع حکومت به تمام مسایل سیاسی و اقتصادی ریوکرد دینی دارد و اصول دین و اخلاق را بر منافع و مصالح مادی برتری می‌دهد، پس خوردن شراب، زنا و هر نوع هرزه‌کاری و شهوت‌رانی و هر معامله‌ی فاسدی که عفت جامعه را تهدید کند و به زیان جامعه و نفع شخصی باشد ممنوع کرده است، گرچه قماربازی و ربا برای عده‌ای سودآورد است و در عین حال ممانعت از آن‌ها در ظاهر به حکومت خسارت مالی فاحشی می‌رساند، ولی حکومت دینی اینگونه کارهای را به زیان جامعه تشخیص می‌دهد و از آن ممانعت می‌کند و راهکارهای اصلاح و مراقبت اخلاقی یعنی تزکیه و تهذیب نفس را ارائه می‌کند؛ هرچند عملی کردن این امور هزینه‌ی هنگفت و پشتوانه‌ی زیادی می‌طلبد، نتیجه‌ای که از این نوع حکومت‌ها به دست می‌آید اگر در سرزمین نافذ شوند، چنان است که قرآن خود بیان نموده و مهاجرین نخستین را از آن خبر داده است. آنجا که می‌فرماید:

﴿الَّذِينَ إِن مَّكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ ۗ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ﴾ [الحج: 41].

«کسانی هستند که هرگاه در زمین ایشان را قدرت بخشیم، نماز را برپا می‌دارند و زکات را می‌پردازند و امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند. و سرانجام همه‌ی کارها به خدا باز می‌گردد.»

اما حکومت‌های مادی که برای باجگیری نه برای راهنمایی و برای سودبردن نه برای سود و منفعت‌رسانی تشکیل شده‌اند، طبیعی و بدیهی است که هدف این نوع حکومت‌ها جمع‌آوری مالیات، محصولات و غلات است و چه بسا این اهداف پوچ به قیمت اخلاق، فضایل و نظام خانوادگی تمام شود و به این نحو بسیاری از کارهای زشت و ناپسند و غیر

اخلاقی مباح می‌شوند؛ مثلاً به خاطر سودجویی، شهوت‌رانی را مباح می‌کنند و بسیاری از جنایات و جرایم اخلاقی را با تغییر نام برای دست آوردن مصالح و منافع خویش تجویز و برخی دیگر را که در تضاد با منافع خویش می‌بینند، محدود می‌کنند.

حکومت‌های مالیاتی تنها به جایز شمردن و رواج شراب خواری و مصرف مشروبات الکلی بسنده نمی‌کنند، بلکه خود متصدی خرید و فروش و تجارت آن می‌شوند و هر کس اعتراض کند شدیداً مورد بازخواست و مجازات قرار می‌گیرد. گاهی اوقات برخی از کشورها را مجبور به خرید مواد مخدر (تریاک، هرویین، دخانیات و غیره که خود صادرکننده‌ی آنند) می‌کنند. چنانچه برخی از دولت‌های اروپایی در چین چنین رفتار کردند. بدیهی است که این نوع ملت‌های محکوم، از لحاظ دین و اخلاق دچار تباهی می‌شوند و از نظر روحی و قلبی شکست می‌خورند، مردمان این کشورها صرفاً به سبب معاشرت و رفت و آمد با کشورهای حاکم از نظر اخلاقی به پایین‌ترین درجه تنزل می‌کنند. تمام بیماری‌های اخلاقی رایج در کشورهای اروپایی که دستاورد تمدن مادی‌شان است در این کشورهای محکوم، سرایت می‌کند. این چیزی است که خود بدان اقرار و از آن شکوه دارند.

حکوم‌های اروپایی، ناهنجاری‌ها، تباهی‌ها و هرزگی‌های تمدن غربی را با خود به همراه دارند. از این دولت‌ها چگونه انتظار و چشمداشت شکوفایی اخلاق و اعمال پسندیده چشم نمی‌خورد و در اصل این امور برای آن‌ها فاقد اهمیت هستند و در قبال آن احساس مسؤولیت نمی‌کنند و جزو امور اعتقادی و ارزشی آنان نیست، استعداد و سطح اخلاقی مردم پیشرفت خواهد کرد؟! چرا که از کوزه همان تراود که در اوست.

نتیجه می‌گیریم که همیشه راه و روش پادشاهان و جهانگشایان جدای از سیره و روش پیامبران، هدایت‌گران و مصلحان بوده و این حقیقتی است که قرآن از زبان پادشاه سبا بازگو می‌کند؛ حقیقتی است که همیشه تازه است و زمان و مکان در آن تغییر ایجاد نمی‌کند:

﴿إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً﴾ [النمل: 34].

«پادشاهان هنگامی که وارد منطقه و آبادی شوند، آن را به تباهی و ویرانی می‌کشاند و عزیزان اهل آنجا را خوار و پست می‌کنند.»

فصل سوم: اروپا به سوی خودکشی

دوره‌ی کشف و نوآوری

اگر دوره‌های تاریخی با ویژگی‌هایش دقیقاً تقسیم‌بندی شود، این دوره را می‌توان دوره‌ی کشف و نوآوری و نبوغ و تخصص دانشمندان اکتشاف و نوآوری و اختراع آنان، امری است بدیهی و غیر قابل افکار.

اما با وجود تمجید و ستایش‌های اغراق‌آمیز از صنعت‌های غرب و اختراعات جدید در اروپا و شگفت‌زدگی ما و ستایش از مخترعان و مکتشفان، این نکته نباید فراموش شود که این صنعت‌ها و نوآوری‌ها، خود هدف اصلی و مقود به ذات نیستند، بلکه وسایل و دستاویزهایی برای رسیدن به اهداف دیگری است که ما با خوب یا بدبودن و سود و زیان اهداف، آن وسایل را می‌سنجیم؛ اگر این هدف‌ها، عالی و خوب بوده باشد، آن وسایل نیز عالی خواهند بود و با در نظر داشتن مطابقت این وسایل با اهدافی که رای تحقق آن‌ها در نظر گرفته شده‌اند و با توجه به دستاوردهایی که از آن ابزارها حاصل آمده و نقشی که در زندگی مردم، جامعه، اخلاق و امور سیاسی آنان بازی کرده است، به موفق‌بودن و ناکامی این ابزار حکم می‌کنیم.

غایت صنایع و نوآوری‌ها و موضع اسلام در این زمینه

هدف اختراعات و نوآوری‌ها - به عقیده‌ی من - پیروزی بر مشکلات و واپس‌ماندگی‌های ناشی از نادانی و ضعفی که در گذر زندگی به وجود آمده و بهره‌برداری از توانمندی‌ها و پتانسیل‌های موجود در طبیعت و استفاده از گنجینه‌های سرشار و نهفته‌ی زمینی و کاربستِ آن‌ها برای اهدافی است که به دور از اخلاص‌گری و فساد در روی زمین باشند.

برای نمونه آدمی در زمان‌های قدیم با پای پیاده مسافرت می‌کرد، سپس به فکر آن افتاد که برای این کار از حیوانات استفاده کند. پس گاوی و کالسکه‌هایی را با رام کردن حیوانات به کار گرفت و بعداً به فکر استفاده از ماشین و اتومبیل افتاد؛ آنگاه به تدریج به فکر استفاده از هواپیما، کشتی‌های بادی و بخاری افتاد که در این امور جای نگرانی و مشکل نیست.

ای کاش! همه‌ی نوآوری‌ها و اختراعات در راستای اهداف درست و صحیحی به کار گرفته می‌شد و انسان برای رسیدن به آن اهداف با آن‌ها از جایی به جای دیگر مسافرت می‌کرد و بارهای سنگینی را که در سابق جز با سختی‌ها امکان جابجایی و انتقال آن‌ها نبود با آن وسایل جدید از شهری به شهر دیگر می‌رساند و با این کار در وقت و نیرو صرفه‌جویی می‌کرد و از این صرفه‌جویی بهره می‌برد. همین‌طور سایر امور و نیروهای طبیعی و نوآوری‌های جدید که آدمی از آن‌ها استفاده‌ی مشروع و مفید می‌کند و آن‌ها را برای رسیدن به اهداف والای خود به کار می‌برد، از این دسته‌اند.

موضع اسلام در مقابل نوآوری آشکار است. اسلام از جانشینی انسان در روی زمین خبر می‌دهد و خداوند، جهان را برای اهداف صحیح و سالم آدمی، چه به تصرف انسان و چه بدون تصرف وی مهیا کرده است و می‌فرماید:

﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا﴾ [البقرة: 29].

«اوست که هر چه در زمین است برای شما آفریده است.»

و یا در آیات ۳۲ تا ۳۴ سوره‌ی ابراهیم چنین می‌فرماید:

﴿اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ ۗ وَسَخَّرَ لَكُمْ الْفُلْكَ لِتَجْرِيَ فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ ۗ وَسَخَّرَ لَكُمْ الْأَنْهَارَ ۗ ﴿۳۲﴾ وَسَخَّرَ لَكُمْ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَائِبَيْنِ ۗ وَسَخَّرَ لَكُمْ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ ۗ ﴿۳۳﴾ وَعَاتَلَكُمْ مِنَ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ ۗ وَإِنْ تَعَدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا ۗ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ ۗ ﴿۳۴﴾﴾ [إبراهيم: 32-34].

«خداوند همان است که آسمان‌ها و زمین را آفرید و از آسمان آب فرستاد و با آن از میوه‌ها و محصولات مختلفی برای شما روزی ایجاد کرد و کشتی را برایتان رام ساخت تا به

حکم او در دریا روان با شد. و همچنین خورشید و ماه را که پویسته دوانند برایتان رام کرد و روز و شب را برای شما مسخر گرداند، و از هر چه از او خواسته بودید به شما داد و اگر بخواهید نعمت های خداوند را بشمارید، نخواهید توانست. به راستی که انسان ستمگر و ناسپاس است.»

در جایی دیگر می فرماید: ﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَهُمْ مِّنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا ﴿۷۰﴾﴾ [الإسراء: ۷۰] باید خواننده ی این آیه توجه کند که این قول مطلق خداوند مطلق است: ﴿وَحَمَلْنَهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ﴾ و یا ﴿وَرَزَقْنَهُمْ مِّنَ الطَّيِّبَاتِ﴾ و نیز می فرماید:

﴿وَالْأَنْعَمَ خَلَقَهَا لَكُمْ فِيهَا دِفْءٌ وَمَنْفَعٌ وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ ﴿۷۱﴾ وَلَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ حِينَ تُرِيحُونَ وَحِينَ تَسْرَحُونَ ﴿۷۲﴾ وَتَحْمِلُ أَثْقَالَكُمْ إِلَىٰ بَلَدٍ لَّمْ تَكُونُوا بِلَاغِيهِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ إِنَّ رَبَّكُمْ لَرءُوفٌ رَّحِيمٌ ﴿۷۳﴾ وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا وَزِينَةً وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿۸﴾﴾ [النحل: ۵- ۸].

«و چهارپایان را آفریده است؛ در آنها برای شما وسیله ی گرما و سودهایی دیگر است و برخی از آنها را می خورید، و برایتان در آنها مایه ی زیبایی است بدانگاه که آنها را شامگاهن از چرا باز می آوردی و آنگاه که آنها را بامدادان به چرا روانه می کنید، آنها بارهای سنگین شما را به سرزین و دیاری حمل می کنند که جز با رنج فراوان خود بدان نمی رسیدند، بی گمان پروردگارتان دارای رأفت و رحمت زیادی است، و خدا اسبان و قاطران و خران را آفریده است تا بر آنها سوار شوید و نیز زینتی باشند، و خداوند چیزهایی را برای حمل و نقل و طی مسافت می آفریند که شما [هم اینک] چیزی از آنها نمی دانید.»

خداوند در این آیه بر انسان منت نهاده تا این که رسیدن به هدف برایش بدون سختی و مشقت ممکن باشد و از این آیه به رأفت و ترحم خویش استدلال می کند، در جایی دیگر می فرماید:

﴿وَالَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا وَجَعَلَ لَكُم مِّنَ الْفُلْكِ وَالْأَنْعَامِ مَا تَرْكَبُونَ ﴿١٢﴾ لِيَتَسَوَّأَ عَلَىٰ ظُهُورِهِمْ ثُمَّ تَذْكُرُوا نِعْمَةَ رَبِّكُمْ إِذَا اسْتَوَيْتُمْ عَلَيْهِ وَتَقُولُوا سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ ﴿١٣﴾ وَإِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ ﴿١٤﴾﴾ [الزخرف: 12-14].

«و همان کسی که همه‌ی گونه‌ها [نرها و ماده‌ها اعم از انسان‌ها و حیوانات و گیاهان] را آفرید. و برایتان از کشتی و چهارپایان چیزی تهیه دیده است که [بر آن‌ها] سوار می‌شوید. [خداوند این مرکب‌ها را آفریده است] تا بر پشت آن‌ها قرار گیرد و هنگامی که بر آن‌ها سوار شدید نعمت پروردگار خویش را یاد کنید و بگویید: پاک و منزّه خدایی است که این‌ها را به زیر فرمان ما درآورد، و گرنه ما بر [رام کردن و نگهداری] آن‌ها توانایی نداشتیم، و ما به سوی پروردگارمان باز خواهیم گشت.»

چه نیکو و شایسته است که امروزه انسان هنگام سوارشدن ماشین یا هواپیما بگوید: «سبحان الذي سخّر لنا هذا وما كنا له مقرنين» بعید به نظر می‌رسد که انسان این وسایل یا قطعات آلومینیوم و آهن را که اجسام غیر زنده و بی‌حرکتند، رام کرده باشد و آن‌ها را به هر شکلی که دوست دارد مورد استعمال قرار دهد. وی نباید فراموش کند که روزی به سوی خدا باز می‌گردد و براساس استعداد و قدرتی که خدا به وی عطا کرده، محاصبه و بازپرسی خواهد شد و اگر استعمال این قدرت و امکان را در راه و راستای هدفی ناصالح و ناشایست به کار گیرد، کیفر و بازجویی خواهد شد.

همچنین فراموش نمی‌کند که وی بنده‌ی گوش به فرمان خدا و پیرو حکم اوست که نه مالک مرگ است و نه حیات و مبادا طغیان و سرکشی کند؛ چرا که انسان زمانی که احساس بی‌نیازی و غنا کند، سرکشی می‌کند.

خداوند چنین می‌فرماید:

﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ ﴿٢٥﴾﴾ [الحديد: 25].

«ما پیامبران مان را با دلایل روشن فرستادیم و با آنان کتاب [آسمانی] و میزان [و مقیاس] فرو فرستادیم تا مردم به داد [و عدالت] بپردازند و [همچنین] آهن پدید آوریم که در آن [ابزار] جنگ و ستیز و [نیز] بهره‌هایی برای مردم است تا خداوند بداند چه کسانی او را و فرستادگانش را در نهان یاری می‌کنند، بی‌گمان خداوند نیرومند و چیره‌دست است.»

پس با این توضیح آهن دارای فایده‌های فراوانی است که مهم‌ترین و بزرگترین آن به کارگیری آن برای یاری و کمک خدا و پیغمبرش است، و بی‌جهت نیست که در این آیه بعد از ذکر رسالت پیامبران و کتاب‌های آسمانی آمده است.

در نتیجه انسان مسلمان باید از هر آنچه خداوند آفریده و از قدرت و استعدادی که خداوند در وجود وی به ودیعه نهاده، در رسالتی جهاد در راه خدا و نشر و گسترش دین او و همگانی کردن آن - به معنای عام کلمه - او اعتلای کلمه‌ی (لا إله إلا الله) به کارگیرد و از تجارت و کسب حلال، سفر نیک و مصالح روا که خداوند بدان‌ها ترغیب و تشویق نموده، بهره‌گیرد.

از شماس است که بر شماس است

فرآورده‌های صنعتی هیچ‌گانه‌ی ندارند؛ چرا که آن‌ها تحت فرمان و اراده و اسیر و فرمانبر عقل و اندیشه و اخلاق انسان هستند؛ آن‌ها ذاتاً نه خیرند نه شر. این انسان است که با به کارگیری آن‌ها در راستای اهداف خود آن‌ها را به خیر و شر تبدیل می‌کند. چه بسا که در وجود این دستاوردهای صنعتی خیر و جود دارد، اما آدمی با سوء بهره‌برداری، بداندیشی و تربیت منفی، آن‌ها را به بدی تبدیل می‌کند، این دستاوردها و اختراعات به خودی خود دارای مقام و اهمیتی نیستند، بلکه اهمیت آن‌ها مربوط به افرادی است که این دستاوردها و بمب‌افکن‌هایی که خانه‌ها، روستاها و شهرها را ویران و منفجر می‌کنند و از زیر دریایی‌هایی که کشتی‌های تجارتي و مسافرتی را نابود می‌کنند و از بی‌سیم‌هایی که دروغ و افترا پخش می‌کنند و مفاسد اخلاقی و بی‌آبرویی را گسترش می‌دهند، باید خطاب به چنین کسانی که از این ابزارها شکایت دارند، آن‌ها را ملامت می‌کنند و نسبت به آن‌ها احساس بدشگونگی

می‌کنند، چنین بگوییم: ﴿ظَهِّرْكُمْ مَعَكُمْ﴾؛ بدفالی با خود شماست؛ از شماست که بر شماست.

چرا که علوم طبیعی قدرت مادی را برای انسان فراهم می‌سازند، ولی شیوه‌ی به کارگیری قدرت و توانایی را به انسان نمی‌آموزند؛ برای مثال کبریت که وسیله‌ی ایجاد آتش است تو می‌توانی با آن خانه‌ای را با ساکنانش آتش بزنی و بسوزانی، یا این که از آن برای پختن غذا استفاده کنی، یا این که از آتش برای ایجاد گرما و حرارت، بهره‌گیری، اما آن که شیوه‌ی بهره‌برداری و به کارگیری این قدرت را به انسان می‌آموزد، دین و علوم دینی است.

دین در راستای استفاده و بهره‌گیری درست و مفید از این توانایی و قدرت، انسان را راهنمایی می‌کند که شکر قدرت دهنده را به جای آورده و وی را از این که این قدرت را برای کمک و مساعدت ستم، تبهکاری، گناه و دشمنی به کار گیرد، برحذر می‌دارد. همانطور که موسی گفت:

﴿رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيرًا لِلْمُجْرِمِينَ﴾ [القصص: 17].

«پروردگارا! اکنون که به من نعمت داده‌ای هرگز پشتیبان جنایتکاران نخواهم شد.»

سلیمان نیز چنین گفت:

﴿هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ﴾ [النمل: 40].

«این [امر] از لطف خدای من است، تا مرا امتحان کند که آیا [در برابر این نعمت] سپاسگزاری می‌کنم و یا آن که ناسپاسی [نعمت] می‌کنم، آن که شکر [خدا را] به جای آورد به نفع خود شکر نموده، و هر کس ناسپاسی کند، به راستی خدای من [از او] بی‌نیاز و بزرگوار است.»

به هم آمیختگی وسایل و اهداف

اروپاییان خود را از دین و امور دینی بی‌بهره کردند؛ هیچ وسیله‌ی بازدارنده‌ی دینی و اخلاقی از گناه و فساد در بین آنان باقی نمانده است. راهنما و ارشادگری خدایی که آن‌ها را به خوبی و مسیر درست رهنمون شود نیز وجود ندارد. پس هدف آفرینش منشأ و سرنوشت و مأوای خویش را فراموش کردند و گفتند:

﴿إِنَّ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا وَمَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ﴾ [الأَنْعَام: 29].

«بیش از این زندگانی دنیای، [امری] وجود ندارد و ما [پس از مرگ] برانگیخته نخواهیم شد.»

طبعاً چنین پنداشتند که غیر از لذت، خوشگذرانی، بهره‌مندی مادی و فساد و تبهکاری در جهان چیزی وجود ندارد و جهان مانند مملکتی بی‌صاحب و سرپرست است که حکمرانی بر آن، سودجویی از امکانات و ثروت‌های نهفته در آن، مقصد است و هدف دیگری در کار نیست. پس این قدرت و علم و دانش را در جهت به دست آوردن لذت‌ها، حکمرانی و غلبه بر مردم و شکست رقیبان به کار بردند و در نورآوری فرآورده‌های صنعتی که بدان وسیله به خواسته‌ها و آرزوهایشان برسند و دیگران را تابع خود بکنند با یکدیگر به رقابت پرداختند.

اروپاییان پیوسته این چنین فکر می‌کردند، تا این که وسایل را با اهداف و آرمان‌ها یکی پنداشتند و معتقد شدند که وسایل همان اهداف‌اند و شیفته‌ی مخترعات و اکتشافات شدند، بدین تصور که آن‌ها ذاتاً هدف‌اند. بنابراین، سرگرم و مشغول آن‌ها شدند؛ همانطور که بچه‌های کوچک سرگرم بازی و عروسک اسباب‌بازی می‌شوند، اروپاییان معتقد شدند که تمدن یعنی آسایش و رفاه، ولی بعدها که پیشرفت کردند تغییر عقیده دادند و معتقد شدند که تمدن یعنی سرعت.

در این زمینه استاد جود می‌گوید:

«دیسرایلی (Disraeli) می‌گوید: جامعه‌ی عصر او معتقد است تمدن یعنی آسایش و رفاه، ولی ما معتقدیم که تمدن یعنی سرعت، پس در این عصر، سرعت، خدای جوانان

ماست و آسایش، آرامش، صفا، امنیت و دستگیری از دیگران را معبد سرعت قربانی می‌کنند»^(۱).

نابرابری قدرت و اخلاق در اروپا

اروپا توان و برابری بین قدرت و اخلاص و دانش و دین را از قرن‌ها پیش فراموش کرده است، در اروپا پس از نهضت جدید قدرت و دانش به حساب دین و اخلاق رشد نموده‌اند، سیر قدرت و دانش، صعودی و دین و اخلاق، نزولی بوده و این سیر شکاف عمیقی بین این دو دسته انداخته است و نسلی رشد کرده که بسان ترازویی است که یکی از کفه‌های آن به زمین چسبیده (کفه‌ی قدرت و دانش) و کفه‌ی دیگر آن (کفه‌ی دین و اخلاق) بی‌نهایت سبک شده و بالا آمده است، این نسل در عین حال که در زمینه‌ی ابتکارات تکنولوژی و نوآوری‌های جدید و تسخیر ماده و نیروهای طبیعی در راستای پیشبرد مصالح و منافع خود در نگاه شخص، فرا انسانی می‌نماید، اما در اهداف و اعمالش، طمع و آزش، سبک‌عقلی و بی‌نزاکتی‌اش و سنگدلی و ستمش، با حیوانات و درندگان چندان تفاوتی ندارد، و با این که همه‌ی امکانات و لوازم زندگی زیر فرمان و نظر اوست، راه چگونه زیستن را نمی‌شناسد و با این که در اسباب رفاه و آسایش و وسایل لوکس و زینتی به آخرین درجه رسیده است، ولی اصول اولیه و اساسی انسانیت، بدیهیات زندگانی و اخلاق را از یاد برده یا اصلاً نمی‌داند.

وی که هنوز آنچه را مربوط به زمین است یاد نگرفته و زیر پاهایش را اصلاح نکرده است، می‌خواهد گنبد مینا (آسمان) را بخرشد و در آن نفوذ کند و ستارگان و کرات دیگر آسمانی را تحت کنترل خود آورد. با وجود دستیابی به توانمندی‌ها و قدرت‌های زیاد به کودکی کوچک، دیوانه و نادان می‌ماند که زمام کارها و کلیدهای گنجینه‌ها در دست اوست، ولی بدیهی است راه بهره‌برداری و استفاده از آن‌ها را نمی‌داند و فقط با جواهر گرانبها و کالاهای نفیس و قیمی بازی می‌کند و به خونریزی و کشتن مردم سرگرم می‌شود.

قدرت خدایان و خرد کودکان

استاد جود انگلیسی می گوید:

«علوم طبیعی قدرت‌های خدایان را به ما داده، ولی ما با خرد کودکان و درندگان، از آن‌ها بهره‌برداری می‌کنیم»^(۱).

استاد جود در ای دیگر کتاب خود چنین می گوید:

«ما با این تفاوت چشمگیر بین دستاوردهای حیرت‌انگیز علمی و کودکی شرم‌آور اجتماعی مان، در تمام زمینه‌های زندگی مان، رویاروی هستیم. ما می‌توانیم از فراسوی قاره‌ها و دریاهای دوردست جهان، [با دیگران] سخن بگوییم. با تلگراف عکس بفرستیم و در خانه‌یمان بی‌سیم [و تلفن] نصب کنیم، و در سیلان صدای زنگ زدن ساعت بزرگ لندن (Big BEN) را بشنویم. روی دریا و زمین و زیر آن دو مسافرت کنیم، فرزندان ما با سیم‌های تلگرافی و ابزارهای نوشتاری با همدیگر سخن گویند، دندان‌ها بدون درد پر شوند و کشاورزی به کمک برق رشد کند، خیابان‌ها با آسفالت و... فرش شوند. ما با اشعه‌ی ایکس داخل بدن خود را می‌بینیم، عکس‌ها و تصاویر متحرک [کارتون] ما با سخن می‌گویند و آواز می‌خوانند، از طریق بی‌سیم جنایتکاران و جاسوسان شناسایی می‌شوند، زیردریایی‌ها، قطب شمال و هواپیماها قطب جنوب را می‌پیمایند؛ اما با این که شرق و غرب را تسخیر کرده‌ایم و از تمام موجودات به نفع خود استفاده می‌کنیم، قادر به ساختن میدانی برای بچه‌های تهیدست و فقیر نیستیم که با آسایش و امنیت بازی کنند. در نتیجه سالیانه دو هزار نفر از آن‌ها را به کشتن می‌دهیم و نود هزار نفر از آن‌ها را مجروح و زخمی می‌کنیم.

یک فیلسوف هندی با انتقاد شدید از سخنان من در مورد شگفتی‌های تمدن مان که برخی از رانندگان اتومبیل توانستند مسافت ۳۰۰ تا ۴۰۰ (.../۶۰ تا .../۸۰۱ متر) را در یک ساعت بر روی ریگزارهای (Pendine) پیمایند و هواپیمایی از مسکو تا نیویورک به مدت ۲۰ یا ۵۰ ساعت (به خاطر ندارم) پرواز کند. گفت: آری، شما می‌توانید مانند پرندگان در هوا پرواز

کنید و بسان ماهی زیر دریا بروید، ولی تاکنون آداب و رسوم راه‌رفتن بر روی زمین را نیاموخته اید»^(۱).

آنچه را زیان‌آور است می‌آموزند

اگر استفاده‌کنندگان اختراعات و نوآوری‌های امروزی با خیر و نیکی آشنایی داشتند و راه خیر را در پیش می‌گرفتند، قطعاً بهره‌ی زیادی به انسانیت می‌رسید؛ اما امروزه به گونه‌ای شده است که زیان‌شان از سودشان به مراتب بیشتر است. چنانچه قرآن در مورد سحر می‌گوید:

﴿وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ﴾ [البقرة: 102].

«و آنچه را می‌آموختند که به آنان زیان می‌رساند و به آنان سود نمی‌بخشید».

به عنوان بهترین شاهد از خودشان یعنی استاد جود که قبلاً ذکر گذشت و شدیداً اختراعات جدید را مورد انتقاد قرار داده و حقیقت را آشکار کرده است، توجه کنید:

«ما با سرعت زیادی توانستیم از جایی به جای دیگر مسافرت کنیم، ولی جاههایی که ما بدان‌ها سفر می‌کنیم شایستگی سفر را ندارند. زمین برای جهانگردان جمع شده است، مردمان به هم نزدیک شده‌اند و به سرزمین‌های یکدیگر رفت و آمد می‌کنند، ولی این آمد و شدها به جای این که ارتباط‌ها و پیوندها را محکم و مردمان را باهم صمیمی کند به عکس، موجب آشفته‌گی رابطه‌ها شده و بدتر از پیش شده است. ابزارها و امکاناتی که با آن‌ها توانستیم با همسایگان مان ارتباط برقرار کنیم، موجب ایجاد آشوب و تخریب عالم شده‌اند. رادیو را کشف کردیم و با سرزمین‌های همسایه و دوست خود با آن سخن می‌گوییم، ولی نتیجه این شد که پس از چندی از همین اشعه‌های هوایی برای سرکوب همدیگر استفاده کردیم و مردم

را آزرديم؛ زیرا هر کشوری می‌خواهد دیگری را تسلیم نظام و سیستم سیاسی خود گرداند»^(۱).

«نگاهی به پرواز هواپیماها بیافکن که به ما گوشزد می‌کنند که سازندگان آنها از دانش و مهارت بالایی برخوردار بوده‌اند و قدرت توانایی فوق بشری داشته‌اند، شکی نیست آنان که نخستین بار در هواپیما نشستند و پرواز کردند دارای جرأت زیاد و شجاعت بی‌سابقه‌ای بودند، ولی اگر امروزه هدف استفاده از هواپیما را بنگرید و بررسی کنید می‌بینید برای بمب‌افکنی و نابودی آدمی به کار می‌رود تا بسوزاند، خفه کند، میکروب‌ها را انتشار دهد و بی‌پناهان را تکه تکه کن، آیا این اهداف کوتاه‌نظران، سبک‌سران و اهریمنان نیست؟!»^(۲).

«فردا تاریخ‌نویسان و وقایع‌نگاران در مورد معادن طلا و... چه خواهند نوشت؟ یادآور خواهند شد که ما با وسایل جدید مانند بی‌سیم، معادن طلا را کشف و شناسایی کردیم. آنها تصاویری را که بیانگر مهارت و شایستگی بانکداران در شمارش و وزن طلا بود، بررسی خواهند کرد، و خاطر نشان خواهند نمود که ما چگونه در انتقال طلا از پایتختی به پایتخت دیگر، قانون جاذبه را هم زیرپل گذاشتیم، آنان ثبت خواهند کرد که وحشی‌صفتانی که در فتوحات صنعتی ماهر و گستاخ بودند، چگونه از همکاری بین‌المللی که خواست طبیعی کشف و استخراج طلا و تقسیم درست آن بود، عاجز بودند و جز به دفن و نمان کردن معادن با سرعت هرچه بیشتر به چیز دیگری نمی‌اندیشیدند؛ طلا و معادن را از سرزمین‌های جنوب افریقا استخراج می‌کردند و در بانک‌های لندن، نیویورک و پاریس ذخیره می‌نمودند»^(۳).

دکتر آلکسیس کارل (Alexis Carrel) دانشمندی که با علوم فلسفی و علوم طبیعی کاملاً آشناست، در تحلیلی دقیق و با سبکی عمیق، در کتاب **انسان، موجود ناشناخته**

Guide To Modern Wickedness p.247 - (۱)

Guide To Modern Wickedness p.262 - (۲)

Guide To Modern Wickedness p.262 - (۳)

ضمین بیان تفاوت بین دانش و تکنولوژی و بین اخلاق انسانی و ناتوانی و عدم موفقیت تمدن جدید در ادای مأموریت خود، می‌نویسد:

«بدیهی است که تمدن عصر ما نمی‌تواند مردان نابغه و با شجاعتی پیرو RAND. در هر جا که بنگرید افرادی که زمامدار و اداره‌کننده‌ی امور هستند از لحاظ اندیشه و اخلاق در انحطاط شدیدی به سر می‌برند، ما می‌بینیم که این تمدن نتوانسته به آرزوهای بزرگ انسانیت جامعه‌ی عمل بیوشاند و در پرورش افراد با هوش و با جرأتی که بتوانند در این مسیر پرخطر و لغزان، تمدن را همراهی کنند، ناکام مانده است، و یقیناً انسانیت هرگز به آن سرعت سرسام‌آوری که مؤسسه‌های برآمده از اندیشه‌ی انسانی بدان دست یافته‌اند، نرسیده است و این خود دلیلی است بر کمبودهای فکری و اخلاقی رهبران سیاسی و نادانی‌شان که جهان را در معرض خطر قرار داده است. فضایی که علوم طبیعی و تکنولوژی برای انسان فراهم آورده است با حالات و اخلاقیات و روحیات انسان‌ها سازگار نیست؛ چرا که این جنبش و پیشرفت‌ها خرسند و دلخوش نیستیم؛ زیرا در یک فرومایگی اخلاقی و فکری افتاده‌ایم، و بدون تردید مردمانی که در تمدن فعلی به پیشرفت‌ها و شکوفایی‌هایی دست یافته‌اند، از لحاظ اخلاقی از آنچه قبلاً بوده‌اند ضعیف‌تر و پست‌ترند و با شتاب شگفت‌انگیزی به سوی وحشی‌گری و درنده‌خویی در حرکتند و خود نمی‌دانند»^(۱).

«این ملت‌ها از اقیانوس خروشان‌ی که علوم طبیعی پیرامون‌شان پدید آورده است، هیچ امنیت و اطمینانی ندارند، حقیقت امر این است که تمدن امروزها - مانند سایر تمدن‌های کهن - شرایط و محدودیت‌هایی بر زندگی تحمیل کرده که زندگی را بنا به دلایلی که همچنان ناشناخته‌اند مشکل و غیر ممکن می‌سازد، ما در عین حالی که در مادیات و تکنولوژی پیش رفته‌ایم، در نحوه‌ی زندگی کردن بس عقب مانده‌ایم و همین واپس‌ماندگی ما را بیچاره و بی‌خانمان کرده است»^(۲). کثرت و فراوانی شمار اختراعات و نوآوری‌های اتوماتیکی هیچ

(۱) - Man the unknown p.33

(۲) - منبع پیشین، ص ۳۸

سودی به دست نمی‌دهد، این که برای اکتشافات و اختراعات در علوم طبیعی، نجوم و علم شیمی اهمیت فوق العاده قایل شویم، هیچ سودی دربر ندارد».

هنگامی که در اثر ضعف و ناتوانی خویش نتانیم از این امکانات استفاده‌ی بهینه کنیم و در جهت مصلحت خویش سوق دهیم، آسایش و عزت فراوان، زیبایی، خوش‌سیمایی و تجملات و پدیده‌های لوکس تمدن‌مان چه سودی خواهد داشت؟! یقیناً تحکیم راهی که در آن عنصر اخلاقی کنار زده شود و عناصر مهم امت‌های بزرگ نادیده گرفته شود، هیچ خیری برای آدمی ندارد».

«آنچه سزاوار حال ماست، این که به روح و وجود خود توجه کرده و بیش از آن که به ساختن کشتی‌های سریع السیر و ماشین‌های خوش سفر، رادیوهای ارزان و تلسکوپ‌هایی که برای بررسی و جستجوی شکل و ساختمان «سدیم» از مسافت دور به کار می‌رود پردازیم، به افکار و درون خود مشغول شویم، مگر میزان پیشرفت و ترقی واقعی چیست که در کمترین زمان هواپیمایی ما را از اروپا به چین منتقل می‌کند؟ آیا حتماً لازم است که فروآورده‌های تولیدی را بدون توقف همچنان ادامه دهیم تا انسان بتواند حجم بیشتری از کالاها و چیزهای بی‌فایده را مصرف کند؟ آیا جای شک است که علوم مکانیک، علوم طبیعی و شیمی نمی‌توانند به ما هوش، نظام اخلاقی، تندرستی و سلامتی، تعادل عصبی و امنیت و صلح و آرامش بدهند؟»^(۱).

اروپا در آستانه‌ی خودکشی

نتیجه‌ی این همه نوآوری و اختراع و اکتشاف صنعتی و عدم به کارگیری صحیح آن‌ها این شد که اروپاییان بعد از این که گرایش به درستی و علاقه به نیکی را از دست دادند، مبانی اخلاقی و فاضیل انسانی را زیرپا گذاشتند، افکار و عقایدشان دستخوش تغییر و فساد شد و ذایقه‌ی‌شان از کار افتاد و بیمار شد، دانش و پیشرفت آن در غرب جز زیان و بدبختی

(۱) - منبع پیشین، صص ۵۰ - ۵۱.

مردم، چیز دیگری دربر نداشت؛ مانند بیمار مبتلا به وبا که غذاهای سالم در بدنش، مرض و فسادش را ازدیاد می‌بخشد، امکانات و اختراعات، جز قدرت و سرعت در نابودی و خودکشی، نتیجه‌ای دیگر برایشان نداشت.

ایدن، نخست وزیر پیشین انگلستان در یکی از سخنرانی‌های خود در سال ۱۹۳۸ م این وضعیت را به بهترین وجه بیان کرده است:

«مردمانی که امروزه در اروپا به سر می‌برند در دهه‌های پایانی این سده در آستانه‌ی آن قرار دارند که به دوران وحشی‌گری باز گردند و زندگی‌ای - از لحاظ اخلاقی - مشابه زندگی غارنشینان و زاغه‌نشینان داشته باشند. بسی خنده‌آور است که کشورها و دولت‌های حاکم بر زمین میلیون‌ها دلار خر و هزینه‌ی حفاظت خود از وسیله‌ای خونریز که خود ساخته‌اند می‌کنند؛ این در حالی است که برای کنترل آن هزینه نمی‌کنند.

گاهی وحشت‌زده با خود می‌گویم: اگر مسافری از یکی از ستارگان آسمان به کره‌ی زمین آید چه خواهد دید؟ ما را در حالی خواهد دید که به فکر نابودی همدیگریم و قدرت‌های کشنده را علیه یکدیگر به کار می‌بریم و همواره از چگونگی نابودی همدیگر و به کارگیری این ابزارهای جهنمی و خانمان‌سوز به همدیگر خبر می‌دهیم».

بمب اتم و پیامدهای وحشتناک آن

شاید آقای ایدن هنگام سخنرانی خود نمی‌دانست که زنده خواهد بود دید که جهان متمدن و در رأس آن، امریکا - پیام‌آور امنیت و یکه‌تاز جهان و طلایه‌دار تمدن - در بحران جنگ دست به استعمال ابزاری می‌زند که در ویرانگری، کشتار و تشویش اذهان انسان و به وحشت‌انداختن آن روی هر وسیله و اسباب جنگی را سفید می‌کند.

این ابزار جنگی، بمب اتم بود که امریکا بار اول آن را در بیابان نیو مکزیکو، و بار دوم بر سر مردمان شهر هیروشیما و آخرین بار بر ناکازاکی که دو شهر ژاپن‌اند، آزمایش کرد.

شهردار هیروشیما در ۲۰ اگوست ۱۹۴۹ خبری انتشار داد که شمار افراد ژاپنی کشته شده در روز ۱۶ اگوست ۱۹۴۹ م بین ۲۱۰ تا ۲۴۰ هزار نفر در نوسان است (ب - ت). استوارت

گیلدر (Stuart Gilder) در مقاله‌ای در روزنامه‌ی انگلیسی زبان هند (States man) در شماره‌ی روز ۱۶ سپتامبر ۱۹۴۵ راجع به زیان‌های بهداشتی بمب اتمی از پروفیسور پلچ (Plesch) نقل کرده چنین می‌نویسد:

«مردمانی که در فاصله‌ی صد میلی (۲۰ کیلومتری) محل انفجار بمب زندگی می‌کنند از تأثیر آن ایمن نیستند و باید از آن‌ها آزمایش طبی به عمل آید؛ زیرا دور از انتظار نیست که مردم روزی در روزنامه بخوانند که ابتلاء به بیماری طاعون اتمی در کسانی که در هزاران میلی ژاپن زندگی می‌کرده‌اند بروز کرده است، پروفیسور م.ی. اولی فنیت، استاد دانشگاه پیر منگهام و عضو هیأت صنعتی بمب اتم می‌گوید: یکی از امور خرافاتی و بی‌اساس این است که برخی‌ها معتقدند انگلستان یا دولت دیگری می‌تواند راز بمب اتم را مخفی نگه دارد؛ زیرا اصول ساخت بمب اتم تجربه‌های پیشینان، استفاده کردند و در ساخت بمب اتم به آخرین حد از پیشرفت رسیدند، ولی هیچگاه این رمز، جز برای مدتی کوتاه، پنهان نخواهد ماند؛ چرا که همه‌ی کشورهای صنعتی و پیشرفته می‌توانند طی پنج سال مقدمات ساختن آن را تهیه کنند و در مدت ۲ سال دیگر بعد از تلاش‌ها و زحمت‌های لازم آن را در پیشرفته‌ترین صورتش بسازند».

وی همچنین می‌گوید:

«به عقیده‌ی من بعد از گذشت مدت زمانی کوتاه، در صحنه‌ی نمایش جهانی، بمب‌هایی تهیه و ساخته خواهد شد که از لحاظ قدرت انفجار ده هزار تن از بمب‌های اولیه برتری دارند و به دنبال آن بمب‌هایی ساخته خواهد شد که دارای قدرت یک میلیون تن باشند و آن زمان است که دیگر احتیاط و دفاع جهت حفاظت سودی نخواهد داشت و برای نابودی تمام انگلستان فقط شش بمب کافی خواهد بود، دانشمندان روسی در مدت کوتاهی موفق به تهیه‌ی بمب‌های اتمی خواهند شد».

امریکا نوع دیگری از بمب را ساخته که از لحاظ قدرت و نیروی تخریبی بر بمم اتم برتری دارد، این همان بمب هیدروژنی (Hydrogen Bomb) است که برای دومین بار آن را در ۲۶ مارس ۱۹۵۴ میلادی در اقیانوس آرام آزمایش کرد.

آقای جالرز. ای. ویلسون (Charles .E. Wilson) سخنگوی وزارت دفاع یادآور شد که نتایج این بمب غیر قابل باور بوده است، آقای لوئیس استراس (Lewis Strauss) رئیس کمیته‌ی انرژی اتمی در امریکا نیز گفته که یک بمب هیدروژنی می‌توان مساحت شهر بزرگ نیویورک را نابود کند.

دانشمند نامدار علوم طبیعی و رئیس شورای امنیت، سرهنگ سینگ در دهلی نو گفت: چهار عدد از بمب‌های هیدروژنی که هر کدام صد تن وزن داشته باشد می‌توانند تمام افراد روی زمین را بکشند و از بین ببرند. اخیراً شایعه شده که روسیه بمب نیتروژنی (Nitrogen Bomb) را کشف کرده است که به مراتب از بمب هیدروژنی هولناک‌تر است.

از کوزه همان تراود که در اوست

از آنچه به تفصیل گفته شد روشن شد که اساس تمدن اروپا متزلزل و سست شده است و ساختمان تمدن اروپا به رغم افزایش شکوه و زیبایی خود در حال ریزش و فروریختن است، زیرا تخم و دانه‌ای که ناپاک است به هنگام میوه‌دهی، میوه‌ی آن نیز فاسد و ناپاک خواهد بود، خداوند نیز در این باره می‌فرماید:

﴿وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ وَيَأْتِي بِذُرِّهِ وَالَّذِي خَبَثَ لَا يُخْرِجُ إِلَّا نَجَسًا﴾ [الأعراف:

[58].

«رستنی زمین خوب به فرمان پروردگارش برمی‌آید، اما [رستنی] زمین بد [شوره‌زار] جز بد بر نمی‌آید».

حقیقت این مطلب را استاد ابوالاعلی مودودی به صورت مختصر در یکی از فصل‌های کتاب **تنقیحات** به زبان اردو اینگونه توضیح داده است:

«تمدن غرب در میان ملتی پیدا شد که هیچ بهره‌ای از منبعی شفاف و سرچشمه‌ای شیرین از حکمت الهی نداشتند، گرچه در میان آنان رهبران دینی وجود داشتند، ولی آن‌ها دارای حکمت، علم و شریعت الهی نبودند و از دین شبحی وجود داشت که اگر می‌خواست بشریت را در عمل و اندیشه به راه راست هدایت کند، توانایی نداشت. و قدرت و توانایی آن را نداشت که نقطه‌ی عطف و عاملی برای پیشرفت دانش و حکمت باشد، در نتیجه کسانی که خواهان پیشرفت علمی بودند دین و مسایل دینی را کاملاً کنار زدند و راه آمایش و تجربه و استقرا را در پیش گرفتند و به دلایل و قراین آزمایشگاهی که خود نیازمند نور و راهنمایی هستند، اطمینان کردند و برای به کار بردن آن در زمینه‌های فکری، پژوهشی، اکتشافی، ساخت و ساز و برنامه‌ریزی سخت به تلاش افتادند، اما نخستین گام آنان در هر جهت و هر زمینه اشتباه برداشته شد و تمام فتوحات‌شان در میدین علم و تحقیق و کوشش‌هایشان در راه فکر و اندیشه به هدفی نادرست انجامید، آنان حرکت‌شان را از نقطه‌ی الحاد و مادیت شروع کردند و با دید منکر به جهان هستی نگریستند؛ به طوری که قایل به خدایی برای جهان هستی و حقیقت آفاق و انفس نبودند و چیزی غیر از مشاهده و تجربه را نپذیرفتند.

اروپاییان از راه آزمایش و استقرا، قوانین فطرت را درک کردند، اما به آفریدگار فطرت دست نیافتند، آنان موجودات را در تسخیر داشتند و از موجودات برای رسیدن به آرزوهای مادی خود استفاده کردند، اما نفهمیدند که آنان خدا و مدبر موجودات نیستند، بلکه جانشین وی هستند و مالک اصلی خداست. از این رو خود را نسبت به موجودات موظف ندانستند و هیچ نوع تعهد و مسؤولیتی را متوجه خویش ندانستند.

در نتیجه‌ی این تصور اشتباه بود که اساس تمدن، فرهنگ و اخلاق آنان در هم فرو ریخت و از خداپرستی به خودپرستی روی آوردند و هواهای نفسانی خویش را به خدایی بر گرفتند. این خدای جدید آنان را شیفته‌ی خویش کرد، عبادت این خدا در تمام زمینه‌های فکری و عملی به شیوه‌ی نادرست، منحرف، فریبنده و جذاب رسوخ کرد و نهایتاً آنان را به سوی هلاکت و نابودی کشاند. همین خودپرستی و هواهای نفسانی بود که اهداف علوم

طبیعی را دگرگون کرد و آن‌ها وسیله‌ی هلاکت و نابودی بشر گردیدند و اخلاق در قالب شهوات، ریا، مکر و بی‌بند و باری در آمد و در زندگی، شیطان، خودخواهی، بخل و از بین بردن هم‌نوع، مسلط شد و این بیش‌نادرست در رنگ و پوست جامعه، سم نفس‌پرستی، خودخواهی، خوشگذرانی و راحت‌طلبی را تزریق کرد و سیاست را با نژادپرستی، ملی‌گرایی، تبعیض نژادی و قدرت‌پرستی آلوده کرد و بزرگترین مصیبت را برای انسانیت به ارمغان آورد.

در نتیجه دیری نپایید که تخم ناپاکی در خاک اروپا در دوره‌ی نهضت دومش افشانده شد و درختی خبیث از آن رویید که میوه‌اش شیرین اما زهرآگین بود، گل‌هایش زیبا ولی خاردار بود، شاخه‌هایش سرسبز بود اما گاز سمی از آن برمی‌جهید که با چشم دیده نمی‌شد ولی خون بنی نوع انسان را زهرآلود می‌ساخت.

بنابراین، غریبان که خود این درخت بدسرشت را کاشته‌اند، اینک از ثمره‌ی آن نالان و گریزانند؛ چون این درخت در گوشه و کنار زندگی، چنان مشکلات و گرفتاری‌هایی به بار آورد که هنوز یکی را حل نکرده‌اند، مشکلی دیگر جایش را پر می‌کند، هنوز شاخه‌ای را هرس نکرده‌اند که شاخه‌های خاردار بسیار دیگری سر برمی‌آورند.

آنان در حل مشکلات و اصلاح امورشان به پزشکی می‌مانند که درد را با درد درمان می‌کند و خار را با خار می‌کشد؛ خواستند سرمایه‌داری را از بین ببرند که کمونیزم از آن زاده شد. خواستند دموکراسی را ریشه کن کنند که دیکتاتوری سربرآورد. خواستند مشکلات تمام جامعه را حل کنند که ناگهان فمینیسم (feminism)^(۱) پدید آمد. خواستند

(۱) - فمینیسم جنبشی است که برای استقلال و تساوی اقتصادی، سیاسی و جنسی زن با مرد فعالیت می‌کند، «موج اول» فمینیسم برای اشاره به جنبش‌های فمینیستی اواخر سده‌ی نوزدهم و اوایل سده‌ی بیستم به کار می‌رود که کارشان کسب حقوق مساوی برای زنان، به ویژه حق رأی بوده است، فمینیسم «موج دوم» به از سرگیری فعالیت فمینیستی در اواخر دهه‌ی ۶۰ و تمام دهه‌ی ۷۰ اشاره دارد، در این موج نیز پیرامون مسأله‌ی عدم تساوی زنان و فقدان حقوق سیاسی، عرصه‌های خانواده، مسائل جنسی و کسب و کار

قوانین و مقرراتی بگذارند که مفسد اخلاقی را ریشه کن کند که به طغیان، سرکشی و تبهکاری منتهی شد، خلاصه این که هر منکری به کار بدتر و زشت تر از آن تبدیل شد، و از فساد، فسادی بزرگتر زاید. این درخت از ریشه فاسد، هر روز میوه‌ای از مصیبت‌ها و مفسد به بار می‌آورد و جامعه غرب را به لاشه‌ای زخمی و نمک به زخم پاشیده تبدیل کرده که هر عضو و اندامی از دردی می‌نالند، پزشکان از درمان درد عاجز ماندند، آب از سرگذشت و مردمان غربی از این ناکامی و بدفرجامی سخت در رنج و زحمتند.

ملت‌های اروپایی در یک زندگی طاقت‌فرسا قرار گرفته‌اند که درد از هر گوشه در آن آشکار است. این درد، دانشمندان و معاجلان را به ستوده آورده است. قلب‌هایشان پریشان و روح‌شان تشنه است. آنان در جستجوی آب حیات می‌گردند ولی از این منبع حیاتی بی‌خبرند. گاهی افراد سرشناس آنان به گمان می‌افتند که سرچشمه‌ی همه‌ی بدبختی‌ها در شاخه‌های این درخت تمدن نهفته است. بنابراین، آن قسمت‌ها را قطع می‌کنند و از درخت جدا می‌نمایند و وقت و کوشش‌های خود را تلف می‌کنند، اما به نتیجه‌ای نمی‌رسند؛ چرا که از این غافل‌اند که منبع فساد در اصل و ریشه‌ی درخت نهفته است.

نهایت نادانی و کودنی است که انسان از ریشه‌ی فاسد و پلید، رشد شاخه‌ای پاک و مفید انتظار داشته باشد. تنها گروه اندکی از عالمان و آگاهان اروپا هستند که به فساد ریشه‌ی این تمدن پی برده‌اند، ولی چون این تمدن جدید و آثارش با پوست و گوشت آنان آمیخته است نمی‌توانند قایل به وجود اصلی دیگر غیر از تمدن اروپا باشند که بتواند مردم را راهنمایی و هدایت کند. بنابراین، آنان که می‌دانند مشکل و گیر کار کاست ولی اقدام نمی‌کنند با آنان که نمی‌دانند یکسانند؛ زیرا هر دو گروه به دنبال راه‌حلی هستند که دردهایشان را درمان کند و آنان را از این بیچارگی و درماندگی برهاند ولی آن را نمی‌یابند»^(۱).

اعتراض شده است. جنبش‌های فمینیستی به سر گروه نامنسجم: فمینیسم لیبرال، فمینیسم مارکسیستی یا

سوسیالیستی، و فمینیسم رادیکال تقسیم شده‌اند. (د. ن.)

(۱) - تنقیحات، مقاله‌ی ملت‌های بیمار عصر، صص ۲۴ - ۲۶.

فصل چهارم:

مصیبت‌های معنوی انسانیت در دوران استعمار اروپا

در صدد بحث از مصایب شرق و آسیا که از غرب متوجه ما شده است نیستیم و نمی‌خواهیم از این ناگواری‌های سیاسی، اقتصادی، تجاری و صنعتی سخن بگوییم. نمی‌خواهیم زیان‌های کشورها و سرزمین‌های آسیا و شرق را بنویسیم و شکست پی در پی آنان را منعکس کنیم، نمی‌خواهیم در باره‌ی پیروزی‌های سیاسی و مادی اروپا که به دنبال آن آسیا و شرق شکست می‌ورد بحثی به میان آوریم؛ زیرا این بحث‌ها مفصل است و این کتاب مختصر نمی‌تواند حق آن مطالب را ادا کند، دانشمندان شرق و غرب در باره‌ی این موضوعات کتاب‌ها نوشته و در کتاب‌های کوچک و بزرگ داد سخن داده‌اند.

مقصود من این است که زیان جهان را از ناحیه‌ی ضعف و انحطاط مسلمانان و پیشرفت اروپا باز بتابانم؛ زیرا زیان ضعف مسلمانان متوجه جهان بشریت است. چون روح و معنویات بشر و خلاصه سرمایه‌های بشری و آنچه از ماده و مادیات فراتر است، در برابر سیل خانمانسوز تمدن و نفوذ اروپا در معرض خطر قرار گرفته است.

این بدبختی‌ها مصیبتی نیست که با تسلیت تسکین پذیرد، زخمی نیست که با مداوا و معالجه بهبود یابد، کسانی که این مصیبت را درک کرده‌اند معدودند و کسانی که از این مصیبت سخن گفته‌اند به مراتب کم‌ترند.

با توجه به این که نظام اسلام و نظام جاهلیت باهم رقینند. بنابراین، اگر روزی نظام و احکام جاهلیت به قدرت رسد، مصیبت مسلمانان بیش از سایر ملت‌ها خواهد بود و سهم آنان از این فاجعه‌ی جهانی افزون‌تر خواهد بود. اسلام و جاهلیت مانند دو کفه‌ی ترازو هستند که هر کدام سنگینی کند، به همان نسبت، دیگری سبک خواهد شد. اکنون یکایک این مفسد و بدبختی‌ها را بررسی می‌کنیم:

از بین رفتن شعور دینی

دنیا به کجا منتهی می‌شود؟ فرجام آن چه خواهد بود؟ آیا بعد از زندگی این جهان، زندگی دیگری هست؟ و اگر باشد چگونه خواهد بود؟ آیا در زندگی دنیا آموزه‌ها و رهنمودهای مربوط به مسایل آخرت موجود است؟ راه صحیحی که انسان را به زندگی رضایت بخش و ابدی آخرت برساند چیست؟ و نقطه‌ی شروع این راه کدام است؟ بهترین راه برای رسیدن به نعمت‌های ابدی و بی‌پایان آن جهان، کدام است؟ این راه از کجا به دست آوریم؟

اینگونه پرسش‌هاست که شرقیان فرزند از پدر به ارث برده‌اند و خاطر آنان را به خود متوجه داشته و اندیشه‌ی‌شان را در طول قرون متمادی به خود مشغول کرده است، شرقیان هیچگاه قادر نبودند این پرسش‌ها را فراموش کنند، حتی در حالت خوشگذرانی و غم، لهو و لعب و اندوه، همیشه و همه جا با این افکار دست به گریبان بوده‌اند.

این پرسش‌ها در روح مردم شرقی جای مهمی برای خود باز کرده است. آنان از هزاران سال قبل در حال رد و یا تأیید این موضوعات بوده‌اند. هیچگاه نتوانسته‌اند آن‌ها از نادیده گیرند، بلکه با میل و رغبت به آن‌ها روی آورده‌اند. از هزاران سال قبل اینگونه پرسش‌ها مکان اول را در زندگی آنان داشته است، آنچه را که ما به نام «متافیزیک»، «ماوراء الطبیعه»، «الهیات»، «اشراق»، «ریاضت نفس»، «علم»، «حکمت» و امثال آن می‌نامیم فقط عکس العمل چنین پرسش‌هایی است که خواسته‌اند پاسخی برای آن‌ها مهیا سازند و در این راه تاریک و طولانی قدم گذارند، تاریخ فلسفه‌ی شرق شاهد گویایی است که شرق به این مسأله چقدر اهمیت می‌دهد.

این روحیات به تمام معنا قبل از ظهور تمدن غرب، در شرق و در بین اکثر افراد بشر از سرزمین‌های معتدل رواج داشته است، اگر این رویه را در قالب اصطلاحات فلسفی بریزیم باید بگوییم: شرق غیر از حواس پنجگانه دارای حس ششمی است به نام «حس دینی»؛ زیرا همان طوری که سایر حواس انسان دارای محدوده‌ی کاری خاصی است که طی آن

محسوسات ویژه‌ای از آن حاصل می‌شوند، این حس نیز دارای محدوده‌ی کاری خاصی است. اگر چشم می‌بیند، گوش می‌شنود، بینی می‌بوید و دهان تلخی و شیرینی را به ما اطلاع می‌دهد، حس دینی نیز آثار مخصوص به خود دارد که هیچگاه شرق آن را رها نکرده است. همانطوری که چشم، شعاع فعالیتی دارد و اگر انسان آن را از دست داد نمی‌تواند آن منافی را که از دست داده از سایر حواس خود تأمین کند، جز از طریق معجزه، همچنین اگر کسی در اثر امری عارضی یا کمبودی فطری، حس دینی‌اش را از دست داد، از تمام نتایج مخصوص به آن حس محروم می‌شود و هیچگاه نمی‌تواند آن‌ها را تصور و یا تصدیق کند. مانند کوری که اجرام و رنگ‌ها را ندیده و چه بسا در انکار آن‌ها لجاجت نیز می‌ورزد و یا مانند کر مادرزادی که دنیای پریها در گوش او شهر مردگان است و گویا سخنگویی وجود ندارد.

به همین شکل آنان که حس دینی ندارند منکر غیب‌اند؛ مسایل مربوط به مارواء الطبیعه را قبول ندارند و مفاهیم دینی را درک نمی‌کنند و نمی‌توانند علل مهربانی قلب و جاری شدن اشک را بفهمند.

مرده از زخم وارده بر آن هرگز متأثر نمی‌شود

بزرگترین مشکلی که پیامبران و داعیان دین با آن روبرو بوده‌اند و با دعوت و سخنرانی و پند و اندرزهای آنان مبارزه و کارشکنی می‌کرده است، مبارزه‌ی مردمی بوده است که از حس دینی محروم و یا این که آن را به طور کامل از دست داده بودند.

آنان که مغز و اندیشه‌ی‌شان حالت جمود به خود گرفته و حس دینی نداشتند و تصمیم گرفته بودند که در امور دینی و اخروی فکر نکنند، مصیبت بزرگی برای رهبران الهی بوده‌اند، آنان که وقتی سخنان امثال رسول خدا ﷺ را می‌شنیدند و با این که قلوب دیگران نرم می‌شد، قلب آنان نه تنها نرم نمی‌شد، بلکه به سرپیچی خود می‌افزودند و با کمال بی‌اعتنایی می‌گفتند:

﴿إِنْ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ﴾ [المؤمنون: 37].

«زندگی منحصر به همین دنیاست، می میریم و زنده می شویم و قیامتی وجود ندارد».

هنگامی که بیان شیرین، رسا و ساده ی رسول خدا ﷺ را که از نظر سادگی برای کودکان خردسال نیز قابل درک بود و به زبان فصیح خودشان نیز بود، می شنیدند، می گفتند:

﴿مَا نَفَقَهُ كَثِيرًا مِّمَّا تَقُولُ وَإِنَّا لَنَرِيكَ فِينَا ضَعِيفًا﴾ [هود: 91].

«ما بسیاری از سخنان تو را نمی فهمیم و ما تو را در میان خود ضعیف می بینیم».

﴿وَقَالُوا قُلُوبُنَا فِيْ اَكْتَتَةٍ مِّمَّا تَدْعُونَا اِلَيْهِ وَفِيْ ءَاذَانِنَا وَقْرٌ وَمِنْ بَيْنِنَا وَبَيْنِكَ حِجَابٌ فَاعْمَلْ اِنَّا عَمِلُوْنَ﴾ [فصلت: 5].

«و گفتند: دل های ما را آنچه ما را به آن می خوانی در پرده هایی است و گوش هایمان سنگین است و میان من و تو حجابی است، پس [به روش خود] رفتار کن که ما نیز [به شیوه ی خود] کار می کنیم».

جای تردید نیست که در آغاز نهضت جدید علمی اروپا اینگونه پرسش ها و مطالب معنوی، موضوع مطالعه و مورد توجه اندیشه وران و دانشوران بوده است، ولی هرگامی که به سمت تمدن جدید برداشته می شد، یک گام از این مباحث و پرسش ها که بر محور معنویات دور می زد دور می شدند، وقتی خصوصیات نهان تمدن جدید کاملاً خودنمایی کرد، این صدا که از اعماق قلب و وجدان زنده ی بشر سرچشمه می گرفت، خاموش شد.

جای انکار نیست که این مطالب اکنون نیز در دانشگاه ها و مراکز علمی، در رشته ی فلسفه و علوم ماوراء الطبیعه تدریس می شود و متخصصان و فلاسفه در باره ی آن ها بحث می کنند و کتاب می نویسند ولی حکومت و قدرت خود را بر افکار و دل ها از دست داده اند و مانند گذشته نیست که هر فرد انسانی در برابر پرسش های پیش گفته – همانطور که قطار در برابر اشاره ها و علامت ها می ایستد – بایستد، تا در باره ی آن ها بیاندیشد، دیگر این پرسش ها ذهن و قلب انسان ها را همچون پدران شان به خود مشغول نمی کند و از روی ایمان، انشراح صدر، آرامش دل و دست یافتن به نتیجه ای صحیح و قطعی طرح نمی شوند.

باید قبول کرد که امروز این مسایل فلسفی و الهی جای خود را به مسایل علمی و مادی داده است و فرزندان قرن نوزدهم و بیستم اندیشه‌ی خود را در باره‌ی مسایل مادی صرف می‌کنند و کاری به این که آیا جهان دیگری هست یا نیست ندارند؛ زیرا انسان امروزی نسبت به این مسایل کاملاً بی‌طرفی اختیار کرده و زندگی دوباره، بهشت و جهنم، ثواب و عقاب و نجات و هلاکت برایش مهم نیست، چون این امور به مسایل روزانه و آخر ماه و خانواده‌ی وی متعلق نیست، اصلاً برای آن‌ها وقت صرف نمی‌کند. امروزه طرز تفکر مردم این است که نقد را نباید به نسیه تبدیل کرد و این مباحث و موضوعات را باید به دانشمند فلسفه و فیلسوف وا گذاشت که او خود بیانده‌اشد، فکر کند و کتاب بنویسد.

آری، جوان امروز مرد کار و کوشش است. زندگی را جز در کارخانه‌ها، ادارات و به کارنداختن ماشین‌ها و گرفتن سود و یا حقوق آخر هفته و ماه و سلامتی و زندگی خوش چیز دیگری نمی‌داند و فقط به تن‌آسایی در آخر روز و خواب آرام در آخر شب و مزد آخر هفته یا حقوق آخر ماه و سود آخر سال و بازگرداندن جوانی در آخر عمر می‌انیشد؛ اما جهان دیگر از نظر او معلوم نیست و شاید از وهم و خیال فرا نگذرد. خدا در باره‌ی این دسته می‌فرماید:

﴿بَلْ أَدْرَاكَ عِلْمُهُمْ فِي الْآخِرَةِ بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْهَا بَلْ هُمْ مِّنْهَا عَمُونَ ﴿٦٦﴾﴾ [النمل: 66].

«بلکه دانش‌شان در [باره‌ی] قیامت آرام آرام ته کشید، بلکه آنان از [رخ‌دادن] آن در تردید هستند. بلکه آنان از [پذیرفتن] آن کورند».

این دسته از مردم به سبب تأثیرات تمدن غرب در هر ملت و کشوری افزایش و اهمیت می‌یابند. ولع و سرگرمی‌های مادی آنان، اجازه نمی‌دهد که به سراغ دین بروند، کسی که بخواهد آنان را به سوی دین و زندگی آخرت فرا بخواند، مانند سندبار سرگردان خواهد شد. همانطوری که سندباد چون با تخم سیمرغ مواجه می‌شود و تصور می‌کند، یک بنای سنگی است، چندین مرتبه دور آن می‌چرخد و راهی برای داخل شدن پیدا نمی‌کند، مبلغان دینی هم اطراف مغزها و عقل‌های دنیازدگان می‌چرخند و به فکر به دست آوردن راه نفوذ هستند، تا

بتوانند به مغزها وارد شوند و افکار دینی و الهی را در قلب‌ها جای دهند، ولی زندگی مادی درهای عقل و وردی‌های اندیشه را مسدود کرده است. همانطوری که اگر کسی ذوق ادبی نداشته باشد، اشعار خوب و اوزان بلاغی را صرفاً صداهایی بدون فن و هنر می‌داند، همچنین کسانی که حس ششم دینی را از دست داده‌اند دعوت انبیا و سخنانی‌های گویندگان مذهبی و کتاب‌های آسمانی برای آنان اثری ندارد و سخنان بزرگان نسبت به آنان مانند دمیدن در خاکستر و فریاد در بیابان است، شاعر می‌گوید:

لَقَدْ أَسْمَعْتَ لَوْ نَادَيْتَ حَيًّا وَلَكِنْ لَا حَيَاةَ لِمَنْ تُنَادِي

«اگر زنده‌ای را صدا می‌کردی، قطعاً او را می‌شنویدی، ولی کسی را که فریاد می‌کنی

زنده نیست.»

خلاصه، قلب‌ها، گوش‌ها، چشم‌ها و عقل‌های آنان تسخیر شده و مطالب دین را درک نمی‌کنند و سخن پیامبران و رهبران دینی و گویندگان مذهبی در مغز آنان اثری ندارد. شرح این نوع آیات در قرآن کسی می‌داند که اینگونه اشخاص را دیده باشد و در تفسیر این آیات مفسرانی که با این دسته از انسان‌ها دچار نشده‌اند، نمی‌توانند به تجزیه و تحلیل بپردازند:

﴿حَتَّمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشْوَةً﴾ [البقرة: 7].

«خداوند بر دل‌ها و گوش‌های‌شان مهر زده است و بر چشمان‌شان پرده‌ای است.»

﴿أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا﴾

﴿[الفرقان: 44].﴾

«آیا گمان می‌بری که بیشتر آنان می‌شنوند یا می‌فهمند؟ [نه] ایشان همچون چهارپایان

هستند بلکه گمراه‌تر.»

﴿وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَنِدَاءً صُمُّ بِكُمْ عُمِّيُّ﴾

﴿فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾ [البقرة: 171].﴾

«مثال [دعوت‌گر] کسانی که کفر ورزیده‌اند [و راه حقیقت و هدایت را ترک گفته‌اند] همچون مثال کسی است که چیزی را که جز صدا و ندایی نمی‌شود، بانگ زند. کر، گنگ و کورند؛ چرا که آنان خرد نمی‌ورزند».

یکی از بیماری‌های سخت و بی‌درمان این عصر، بیماری «بی‌نیازی از دین» است، رنج‌هایی که مردان الهی و دعوت‌گران دینی امروز از دعوت این دسته از مردم می‌کشند، در هیچ دوره‌ای از ادوار فسق و فجور و در تاریک‌ترین زمان‌های معصیت و غفلت نکشیده‌اند؛ زیرا این دسته از انسان‌ها چنان غافلند که نسبت به مسایل کلامی هیچ توجهی سلبی یا ایجابی ندارند.

خداوند در باره‌ی این دسته به پیامبرش می‌فرماید:

﴿إِنَّكَ لَا تَسْمِعُ الْمَوْتَىٰ وَلَا تَسْمِعُ الْقُتَمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ ﴿۸۰﴾﴾ [النمل: ۸۰].

«بی‌گمان تو نمی‌توانی مردگان [مرده‌دلان] را بشنوانی و ندای [دعوت خود] را به گوش کران برسانی، وقتی که پشت می‌کنند و می‌گریزند».

یکی از دانشمندان غرب که در یکی از دانشگاه‌های اروپا فلسفه و روانشناسی تدریس می‌کند، به این تفاوت اساسی بین روحیه‌ی بشر عصر حاضر و بشر قدیم پی برده است و به طور اختصار آن را بیان کرده است:

س.م. جود می‌گوید:

«در گذشته اعتراض و تردید در باره‌ی پرسش‌های دینی به میان می‌آمد و گاهی سؤال‌کنندگان به پاسخ‌ها، قانع نمی‌شدند، ولی نسل جدید به چنین پرسش‌هایی اهمیت نمی‌دهد و در ذهنش نیز خطور نمی‌کند».

از بین رفتن عاطفه‌ی دینی

اخیراً هنگامی که دریای مادیات طغیان کرد و کشورهای اسلامی نیز در امواج آن فرو رفتند، دعوت‌گران دینی جزیره‌های کوچکی در این اقیانوس مادی تدارک دیدند تا انسان‌های خداجو و گریزان از مادیات و غفلت، به آن‌ها پناه برند، آن‌ها مانند نورافکن‌های قوی بشریت

را از تاریک‌نای مادیت و فرورفتن در آن، نجات می‌بخشیدند و مردم را با تربیت‌های دینی و اخلاقی آشنا و قلب‌های آنان را روشن می‌ساختند.

آری، در جهان اسلام حرکتی مستمر مشاهده می‌شد که به سمت این جزیره‌های نجات در حال سفر بود، این کاروان‌ها به منظور به دست آوردن راه نجات و تربیت دینی از شرق و غرب و دوترین نقطه‌های شمال و جنوب جهان‌الام به این نقطه درآمد و رفت بودند و برای رسیدن به این جزیره‌ها از سرحدات و مرزهای سیاسی و جغرافیایی در حال عبور بودند.

تنها این جزیره‌ها مستعمرات دینی مسحوب می‌شدند. اختلافات نژادی و ملی در آن‌ها نابود می‌شد و در حقیقت موزه‌ای انسانی بودند که شرقی و غربی، بخارایی، مرکشی، اهل ترکیه و اندونزی همه و همه در آن جمع بودند، همه از فتنه‌های اجتماع گریخته و به پروردگار خود پناهنده شده بودند، بامدادان و شامگاهان خدا را می‌خواندند و فقط منتظر رضایت او بودند، آن‌ها تربیت‌های دینی را فرا می‌گرفتند و در گوشه و کنار جهان پخش می‌شدند، تا مردم را به سمت سعادت و نجات رهبری کنند، و تا این که مردان خدا را بیابند و زمین مرده‌ی دل‌ها را زنده کنند و در آن تخم دین و تقوا بپاشند.

بدین ترتیب در کنار بزرگ‌ترین قدرت‌ها و دولت‌ها، آن‌ها دولت‌هایی روحی بودند که از قدرتی به مراتب بیشتر از قدرت مادی دولت‌ها برخوردار بودند، در این دولت‌های روحی افرادی بودند که دنیا با ذلت تمام و شاهان و فرمانروایان با نهایت فروتنی به سوی آنان می‌آمدند. تشکیلات این دولت‌های روحی [مخصوصاً در هند] طوری بود که همانند دولت‌های مادی، نمایندگان خود را به مراکز مختلف اعزام می‌کردند، عزل و نصب در دست خودشان بود و دارای کنسولگری و سفیر بودند.

گویی نقشه‌ی جهان اسلامی در دست آنان بود، هرگاه یکی از مرزهای اسلامی خالی می‌شد و بی‌دفاع می‌ماند، بی‌درنگ مجاهدی دینی در آنجا می‌گماردند تا آنجا را از غفلت و گناه و جهل و طغیان حراست کند^(۱).

تشکیلات و اداره‌ی داخلی این دولت‌های روحی «مخصوصاً در هند» به هیچ مقامی وابسته نبود. شاهان و فرمانروایان در آن دخالت نمی‌کردند و دگرگونی‌های سیاسی و رخدادهای منطقه‌ای هیچ تأثیری در آن نداشت؛ برای نمونه چند جمله در باره‌ی غیاث پور که به دست شیخ نظام الدین بدوانی هندی (متوفی ۷۲۵ هجری) در پایتخت هند بنا شده است نقل می‌شود:

شیخ با هفت نفر از پادشاهان هند از زمان غیاث الدین بلبن (۶۶۴ - ۶۸۴) تا غیاث الدین تغلق (۷۲۰ - ۷۲۵) معاصر بود. وی در طول این مدت استقلال این بنا را حفظ کرد و هرگز نگذاشت این مرکز عظیم تربیتی مورد دستبرد حکام قرار گیرد. در این پایگاه تربیتی اشخاصی از رجال دولت سنجر ایران تا رجال دولت اوره در شرق هند مشغول بودند، مراکز دینی و افراد وابسته به آن در نظر مردم محترم بودند، با این که از ثروت بی‌بهره بودند، مردم احترام فوق العاده‌ای برای آنان قایل بودند، گاهی این احترام به جایی می‌رسید که مورد حسادت ریاستمداران وقت قرار می‌گرفتند. برای نمونه:

سید آدم بنوری (متوفی ۱۰۵۳ هـ) که در بقیع دفن شده است همه روزه هزار نفر بر سر خوان طعام و غذا می‌خوردند و هزاران نفر از مردان با شخصیت و صدها نفر از دانشمندان، ملتزم رکاب او بودند. موقعی که سید در سال ۱۰۵۳ وارد لاهور گردید هزاران نفر از اشراف

(۱) - شیخ سید ابوالحسن علی هجویری (مدفون در لاهور) می‌گوید: شیخ مرا به لاهور اعزام کرد و دستور داد تا آنجا اقامت کنم، من معذرت خواستم؛ زیرا دوستم، شیخ حسین زنجانی در آنجا بود، اما شیخ دستور داد باید حتماً آنجا بروی. سرانجام من دستور شیخ را پذیرفتم و عازم لاهور شدم و شب آنجا رسیدم. دروازه‌ها بسته بود، شب را بیرون از قلعه سپری کردم. چون صبح شد، متوجه شدم که مردم دارند جنازه‌ی شیخ حسین را تشییع می‌کنند، آنگاه بود که دستور شیخ را درک کردم. وارد شهر شدم و به ارائه‌ی کار شیخ یعنی دعوت الی الله پرداختم. رک: هجویری، **کشف المحجوب**.

و دانشمندان در رکاب او بودند. وقتی شاه جهان، سلطان هند این وضعیت را دید، از موقعیت سید ترسید؛ لذا از در خدعه وارد شد و مقداری پول برای او فرستاد و گفت: حج خانه‌ی خدا بر شما واجب گردیده، عازم مکه شوید. سید مقصود پادشاه را درک کرد و عازم حجاز شد و آنجا را از دنیا رفت^(۱).

شیخ محمد معصوم (۱۰۷۹ هـ) فرزند شیخ بزرگ امام احمد سرهندی نه صد هزار نفر با او بیعت کردند و به دستش توبه کردند و هفت هزار نفر در دعوت و تربیت دینی مردم جانشین وی شدند^(۲).

شیخ سیف الدین سرهندی (م ۱۰۹۶ هـ) همیشه بر سر سفره‌ی او هزار و چهار صد نفر غذا می‌خوردند و خودشان غذا سفارش می‌دادند^(۳).

شیخ محمد زیبر سرهندی (م ۱۱۵۱ هـ) هرگاه از منزل خود خارج می‌شد مردم شال و حله‌های خود را زیر پاهای شیخ می‌انداختند که پایش را روی زمین نگذارد و هرگاه به عیادت مریضان یا برای کار دیگری بیرون می‌رفت و سوار می‌شد، ثروتمندان و سیاستمداران ملتزم رکاب او بودند، خلاصه تشریفات حرکت وی مانند اسکورت‌های سلطنتی بود^(۴).

مقصود از ذکر این نمونه‌ها فقط عظمت دین و احترام دانشمندان در نظر مردم بود، آن قدر رفت و آمد بر در منازل علمای دینی زیاد بود که ماند آن بر در منازل سلاطین دیده نمی‌شد.

آنچه بیان شد نمونه‌هایی بود که صرفاً جهت بیان عظمت، جایگاه و مقام دین در نظر عموم مردم تقدیم حضورتان شد و این که رجال دینی و نمایندگان دین تا چه میزانی مورد

(۱) - التذکرة الأدمية (فارسی).

(۲) - نزهة الخواطر، ج ۵، اثر علامه عبدالحی حسنی، والد بزرگوار مصنف رحمته.

(۳) - ذیل الرشحات (فارسی).

(۴) - دار المعارف (فارسی)، نزهة الخواطر (عربی).

توجه مردم بودند و مردم به جای قدرتمندان چقدر از دین اطاعت می‌کردند و چقدر شیفته‌ی امور دینی و برنامه‌های آن بودند.

باید توجه داشت که نمونه‌های فوق صرفاً از تاریخ دوران اسلام هند به صورت گذرا، اقتباس شده است و اگر از سیرت علما و رجال تاریخ عمومی اسلام مانند رجال سرزمین شام، مصر، مغرب دور و عراق نمونه‌هایی را درمی‌آوردیم، لزوماً کتابی بزرگ پدید می‌آید، اما در اینجا فقط به ذکر شیخ خالد شهرزوری (م ۱۲۴۲ هـ) کسی که در بغداد مورد استقبال مردم قرار گرفت و از گوشه و کنار، مردم جهت استفاده و توبه بروی هجوم می‌آوردند، اکتفا می‌کنیم:

وی در نامه‌ای که به استادش می‌نویسد چنین خبر می‌دهد که صد تن از علمای بزرگ از محضرش بهره‌مند شدند، ۵۰۰ نفر از علما با وی بیعت نمودند و تعداد عوام و خواص که به وی مراجعه کردند، قابل شمارش نیست^(۱).

تا اوایل دوره‌ی استعمار اروپا، این گرایش دینی، هجرت در طلب علم نافع و عمل صالح تحمیل دشواری سفرها و خطرها، جهت تزکیه‌ی نفس و تهذیب اخلاق و رسیدن به هدایت و آمادگی برای آخرت، ادامه داشت. در هر گوشه‌ای از جهان اسلام مراکز دینی و پناه‌گاه‌های روحی وجود داشت که جویندگان از گوشه و کنار به آن‌ها پناه می‌آوردند، دنیا و پست‌های عالی حکومت‌ها بدانان روی می‌کرد، اما آنان جز گریز از آن و پناه آوردن به این اقیانوس آرام روحی، کار دیگری نمی‌کردند و به اصلاح باطن خویش و مبارزه با وسواس شیطان مشغول می‌گردیدند.

هنگام پیدایش تمدن یعنی اواسط سده‌ی سیزدهم، زمانی که انگلیس هند را به تصرف خویش آورده بود و هنوز تمدن و فلسفه‌ی زندگی‌شان در زندگی توده‌ی مردم اثر نگذاشته

بود، بقایای زندگی دین را مشاهده می‌کنیم. یکی از مؤرخان^(۱) از خانقاه شیخ غلام علی دهلوی (م ۱۲۴۰) چنین می‌گوید:

«در این خانقاه با چشم سر افرادی از روم، شام، بغداد، مصر و حبشه دیدم که با شیخ بیعت می‌کردند و زانوزدن در برابر وی را برای خویش سعادت و از بهترین حسنات می‌دانستند، زایران از کشورهای مجاور مانند هند و افغانستان چون مور و ملخ سرازیر بودند. کسانی که در این خانقاه مقیم بودند از ۵۰۰ نفر کمتر نبودند که خانقاه مزبور مخارج آن‌ها را تأمین می‌کرد»^(۲).

شیخ رؤوف احمد مجددی در تاریخ ۲۸ جمای الاول ۱۲۱۳ هـ. ق از خانقاه مذکور دیدن می‌کند و افرادی را از شهرهای ذیل در آن مشاهده می‌نماید. سمرقند، بخارا، تاشکند، حصار، قندهار، کابل، پشاور، کشمیر، ملتان، لاهور، سرهند، امروهه، سنهبل، رامپور، بریلی، لکهنؤ، جایس، بهرایج، کرو کهبور، عظیم‌آباد، دهاکه، حیدرآباد، بونه و غیره^(۳).

فراموش نکنید که این سفره‌های دور و دراز در شرایطی بوده است که راه‌های ارتباطی جدید وجود نداشته است و مسافرت پیاده و در رکاب کاروان‌ها انجام می‌گرفته است.

منظره‌های اخیر این دوران در حال اتمام، در زمان مصلح بزرگ هند و مجاهد مشهور، امام احمد بن عرفان شهید رحمته‌الله (۱۲۲۴ هـ) نمایان می‌شود، اگر تاریخ این بزرگ‌مرد و سفرهای وی در هت جهت انتشار دعوت به سوی توحید و پیروی از سنت و جهاد مورد مطالعه قرار گیرد، روشن خواهد شد که چگونه هزاران انسان به دست وی از گناهان، شرک و بدعت‌ها توبه می‌کنند؛ به گونه‌ای که مغازه‌ها تعطیل و مساجد پر می‌شود و برای پذیرایی از او و همراهانش که صدها تن بودند، مردم با یکدیگر به رقابت می‌پردازند، تا آنجا که بسا

(۱) - مؤرخ مزبور سید احمد خان است؛ کسی که مردم را به سبک آموزش انگلیسی در هند فرا می‌خواند و دانشگاه مشهور علیگره را تأسیس کرد.

(۲) - آثار الصنادید (اردو).

(۳) - دار المعارف (فارسی).

اوقات جهت کسب نوبت اول، بین یکدیگر قرعه کشی می‌کنند و بدین ترتیب اموال و دارایی خویش را با طیب خاطر در راه خدا خرج می‌کنند، در این زمان است که مسلمانان از شهامت‌دینی، همت بالا و مردانگی برخوردارند که بعد از آن تاریخ، دوباره به چنین صفاتی دست نیافتند.

در سال ۱۲۳۶ هـ هنگامی که سید به اتفاق یارانش عازم حج شد و تعدادشان ۷۰۰ نفر بود، از رای بریلی، محل سکونتش، تا کلکته که از آنجا سوار کشتی‌ها شدند، از هر منطقه‌ای که می‌گذشتند، مورد پذیرایی مسلمانان قرار می‌گرفتند، هنگامی که به ادله آباد اقامت نمودند، شیخ غلام علی از آن‌ها به مدت پانزده روز پذیرایی نمود، مردم از تمام قریه‌ها و اطراف آنجا جمع شده بودند و بهترین غذا را بر سفره‌ی شیخ تناول می‌کردند، این پذیرایی جدا از هدایا، توشه و لباس بود که به اهل کاروان می‌داد.

کاروان مزبور هنگام برگشت از سفر چون در مسیر کلکته و رای بریلی به شهر مرشدآباد رسید، غلام علی مرتضی پذیرایی آن‌ها را به عهده گرفت و اعلان کرد: هر کس از افراد کاروان چیزی از بازار می‌خرد و نیازی دارد، پولش را من می‌پردازم. چون سید در این مورد با وی صحبت کرد، گفت: برای من جای بسی شکر و افتخار است که در خدمت حجاج هستم، در این سفر هزاران انسان توبه کردند و رقت قلب، اطاعت از حق و خضوع در برابر شرع به گونه‌ای وصف‌ناپذیر نمایان بود، مردم از هر ناحیه‌ی دسته دسته می‌آمدند و در راه خیر داخل می‌شدند، حتی بیماران بیمارستان بنارس به سید چنین پیام فرستادند: ما خانه‌نشین و افتاده در بستر بیماری هستیم. اگر سید صلاح بداند، سری به ما بینویان بزند تا به دست وی توبه کنیم، سید در پاسخ آنان به بیمارستان تشریف برد و آنان با وی بیعت کردند.

دو ماه در کلکته اقامت گزید، چنین محاسبه می‌شود که کسانی که روزانه با وی بیعت می‌کردند کمتر از ۱۰۰۰ نفر نبودند، و بیعت تا نصف شب ادامه داشت. ازدحام زایران به حدی زیاد بود که جداگانه با هر نفر بیعت نمودن ممکن نبود، آنان ۷ الی ۸ عمامه را پهن

می‌کردند و مردم به عمامه‌ها دست می‌انداختند و توبه می‌کردند و با خدا عهد می‌بستند. هر روز ۱۷ یا ۱۸ مرتبه این عمل تکرار می‌شد.

مدت ۱۵ یا ۲۰ روز سید در کلکته مردم را ارشاد می‌نمود و علاوه بر توده‌ی مردم حدود ۲۰۰۰ تن از علما و شیوخ در موعظه‌هایش حاضر می‌شدند. همینطور شیخ عبدالحی برهانوی همراه سید روزهای جمعه و سه شنبه بعد از نماز ظهر تا عصر به ارشاد مردم می‌پرداخت، و روزانه ۱۰ الی ۱۵ نفر مسلمان می‌شدند.

از تأثیرات این موعظه‌ها و توجه مردم به دین و اطاعت‌شان از شریعت، بازار تجارت شراب در کلکته که یکی از بزرگ‌ترین شهرهای هند و مرکز انگلیس بود، تعطیل شد. بازار می‌فروشی‌ها و شرابخانه‌ها کاسد شد و به سبب کساد بازار و تعطیل شدن بازار شراب، فروشندگان از پرداخت مالیات به حکومت امتناع ورزیدند. زمانی که سید مردم را به جهاد فرا خواند، مردم طبقات مختلف با نشاط و حماسه دعوتش را لبیک گفتند و به وی پیوستند. کشاورزان کشاورزی‌شان را رها کردند، بازرگان مغازه‌هایشان را بستند و مردم خانه‌هایشان را ترک کردند و غربت در راه خدا را برگزیدند و به پست سرشان هرگز ننگریستند و تا آنجا پیش رفتند که سرانجام در سال ۱۲۴۶ هـ در وادی بالاکوت در سنگرهای جهاد به شهادت رسیدند، باقی مانده‌ی شان نیز به قله‌های کوه‌ها پناه بردند و به جهاد خویش ادامه دادند.

این در حالی بود که تمدن اسلامی در هند نفس‌های اخیرش را می‌کشید و حکومت اسلامی در حال فروپاشی بود. اما هنوز در بین مردم غیرت اسلامی و شعور دینی، انابت به سوی خدا و گریختن به سوی او شتاب به سوی داعی خدا، نادیده گرفتن زندگی دنیا و گذشتن از جان و مال وجود داشت.

سرانجام جای پای انگلیس در این سرزمین محکم شد و سیستم آموزشی‌اش که بزرگترین سلاح‌شان بود، داشت نتایجش را می‌داد. افکار و تمایلات انگلیس در بنی مردم سرایت نمود و بدون این که خود احساس کنند، نظام زندگی و نظام فکری در هند کاملاً تغییر کرد. همت‌ها در باب دین فرو نشست، شعله‌های دل‌ها خاموش شد، گرمای زندگی

دینی سرد شد، رغبت‌ها، خواست‌ها و رقابتِ طبیعی که مهم‌ترین انگیزه در راستای پیشرفت و ابتکار است، از دین و روحانیت به سوی زندگی و مادیت برگشت، از انگیزه‌های کوشش در باب دین، علم و آنچه مربوط به روح و قلب است کاسته شد و در عوض موانع و بازدارنده‌ها افزوده شدند، و اسباب و عوامل ضد دین و معنویت افزایش یافت. موج نبوغ، نوآوری، ذکاوت و تیزهوشی که تا به حال به سوی علوم مربوط به دین و روح متوجه بود، به سوی علوم مربوط به زندگی و فراهم کردن اسباب رفاه و آسایش متوجه شد.

با این وصف این دوران در حال اتمام، اندک رمقی داشت و با مرگ دست و پنجه نرم می‌کرد، مردانی که همچنان به سوی دین، اصلاح نفس، تزکیه، تهذیب اخلاق و آراستن آن دعوت می‌کردند و یادگاران گذشتگان در بی‌رغبتی به دنیا و توجه به آخرت و اخلاص و اتباع سنت بودند، وجود داشتند. آنان همچنان در بین مردم دارای دعوت بودند و مسلمانان ارتباط با آنان و تمسک به سیرت‌شان را از واجبات زندگی و حقوق دین خویش می‌دانستند، حتی برخی از فرمانروایان و سرمایه‌داران و صاحبان دنیا، نسبت به حسن خاتمه‌ی خویش، امر و آخرت، اصلاح قلب و عمارت باطن توجه زیادی داشتند، اما تمام این موارد در این برهه از زمان چیزی شبیه شعله کشیدن چراغ قبل از خاموش شدن بود؛ زیرا ریشه‌ی درخت دین خشکیده بود، آب زندگی از آن قطع شده بود و گردبادی آتشین بر آن وزید بود.

متأسفانه در مراکز دینی و خاندان‌های اصیل در دین و علم به سبب تأثیرات محیط و آموخته‌های انگلیسی، تردید و بدگمانی سرایت نمود، اعتماد به خدا، اعتماد به صفات و وعده‌هایش ضعیف شد. پدران از این که فرزندان‌شان را به تحصیل علوم دینی بفرستند، تن زدند و به آنان علوم مربوط به زندگی و زبان‌های غربی را آموختند، آنهم نه به سبب تحصیل یک علم و فن مفید و نافع و یا به سبب دفاع از اسلام، بلکه به خاطر بی‌رغبتی در دین و فرار از خطرات آینده که مبادا جگر گوشه‌هایشان از فقر و ناداری ضایع شوند، این علوم را آموختند.

به این شکل این نسل مبارک منقرض و بساطش جمع شد. این دوران روحی آخرین نفس‌هایش را کشید و پشت سرش دوران مادی‌گری پدید آمد و دنیا چون بازاری شد که جز خرید و فروش چیزی دیگر در آن نیست.

فَورَانِ مادِه و شکم

روایت کرده‌اند که کبشه بنت معدیکرب برادرش، عمرو بن معدیکرب را به سبب پذیرفتن خونبهای برادر کشت شده‌اش مورد سرزنش قرار داد و چنین گفت:

وَدَعَّ عَنْكَ عَمْرًا أَنْ عَمْرًا مَسَالِمٌ وَهَلْ بَطْنٌ عَمْرٍو غَيْرِ شَبْرٍ لِمَطْعَمِ

«عمرو را بگذار که وی سازش کار است، مگر شکم عمرو بیش از یک وجب برای خوراک است؟».

اگر وی معده‌ی انسان قرن بیستم را می‌دید که چقدر بزرگ و وسیع شده است، زمین را در خود جای داده است و جز خاک [گور] چیز دیگری آن را پر نمی‌کند، چه تصور می‌کرد؟ آری، معده‌ی آز و ولع انسان به قدر بزرگ شده است که با مقدار اندکی از مال سیر نمی‌شود و به چنان حرص و عطشی دچار شده است که به سادگی سیراب و قانع نمی‌شود، هر انسان در وجود خویش جهنمی دارد که همواره فریاد «هل من مزید» سر می‌دهد، بر اقشار مختلف مردم شیطانی از حرص و فزون‌طلبی مسلط شده است؛ گویا جن زده شده‌اند، و انسان چنان حریص و آزمنده شده است که می‌خواهد دنیا را فرو ببلعد و از هر طریقی که شده - چه حلال چه حرام - زراندوزی کند، اما هرگز نه نیازهایش برآورده می‌شود و نه به آرامش دست می‌یابد. علت اساسی، طبیعت و ساختار زندگی مادی کنونی است که به آخرت باور ندارد. بدیهی است کسی که جز دنیا به زندگی دیگری اعتقاد ندارد و اولین و آخرین زندگی‌اش دنیای کنونی است، این زندگی را سرمایه، مهم‌ترین هدف و خواسته و نهایی‌ترین دستاوردش قرار می‌دهد و از لذت‌ها و منافع آن چیزی را به تعویق نمی‌اندازد و فرصتی را از دست نمی‌دهد. کسی که به جهانی دیگر غیر از این جهان ایمان ندارد، برای چه جهانی می‌خواهد پس انداز کند؟

طرف بن عبد، شاعر جوان دوران جاهلی با صراحت و سادگی تمام از این روحیه اینگونه تعبیر نموده است:

فإن كنت لا تستطيع دفع منيتي فدعني أبادرها بما ملكت يدي
كريمٍ يروِّي نفسه في حياته ستعلم إن متناغداً أينما الصّدي

«اگر نمی‌توانی مگر را از من دور کنی، مرا بگذار تا با آنچه دارم با مرگ مقابله نمایم، انسان بزرگوار خود را در زندگی سیراب می‌کند، فردا که مردیم خواهی دانست کدام یک از ما تشنه است.»

امروزه تمام انسان‌های متمدن، جز کسانی که مورد لطف خداوند قرار گرفته باشد و به نعمت ایمان از اینگونه نگرش مصون مانده باشند، چنین تصور و نظریه‌ای دارند؛ فقط با این تفاوت که برخی شهادت آن را دارند که آشکارا از آن سخن بگویند و برخی هم دارای زبان بلیغی که بازگوکننده‌ی خواست‌های درونی‌شان باشد، نیستند.

علت دیگر ادبیات معاصر است که جز از ماده و صاحبان آن از چیزی دیگر حسن نمی‌گوید؛ ادبیاتی که در برابر سرمایه‌داران، محتکران و تولیدکنندگان، ذلیل شده است؛ ذلتی که هرگز زینده‌ی ادبیات گرانقدر نیست، جزئیات زندگی اینگونه افراد را به رشته‌ی تحریر درمی‌آورد، القاب و اسامی‌شان را با قلم‌های عریض و درشت منتشر می‌کند و نهایتاً این که ستایش و تمجید و... هر فصل از داستان به نتیجه‌ای مادی یا به قهرمانی از قهرمانان مادی‌گری ختم می‌شود و برای خواننده گاهی آشکارا و گاهی به اشاره مکتب اپیکوری را تزیین می‌کند، و ادبیات با نثر و نظم‌ش، فلسفه و داستانش، تجزیه و تحلیلش، جوانان را به دست یافتن به لذت‌های زندگی و خوشگذرانی‌های زودگذر ترغیب می‌کند و خوانندگان در پایان جز به روحیه‌ی مادی و تقدیس رجال مادی‌گری، به چیزی دیگر دست نمی‌یابند، جامعه‌ای که جز سرمایه‌دار نازک‌طبیعت، به کسی دیگر ارج قایل نیست و از رذایل اخلاقی و تبار پست و اخلاق نادرست آن چشم‌پوشی می‌کند و در عین حال انسانی که هرچند دارای استعداد، خلاقیت، اصالت و جوهر باشد، اما چون با معیارهای او منطبق نیست، مورد بی‌مهری

قرار می‌گیرد و از طرفی به اشاره و چه بسا اوقات به صراحت حق حیات را از فقیر می‌گیرد و چون سگان، ستوران و چهارپایان با وی برخورد می‌کند. بدیهی است که اگر انسان بر چنین جامعه‌ای نشورد، ناگزیر خودش را با معیارهایش تطبیق می‌دهد، از طرفی معیارهای ارزش و ظرافت در چنین جامعه‌ای همواره در حال تغییر است و خواسته‌ها و مطالباتش متنوع و زیاد است؛ به گونه‌ای که انسان چنان در تنگنا قرار می‌گیرد که مجبور می‌شود جهت به دست آوردن مال به راه‌های نادرست روی آورد و با رنج‌ها و مشقات دست و پنجه نرم کند که مصیبت‌ها و غم‌های بی‌شماری به دنبال دارد.

رقابت بی‌وقفه‌ی کارخانه‌ها، تولیدگران و سازندگان، مشکل را چند برابر کرده است، هر صبح در هر شهر سیلی جدید از تازه‌ترین تولیدات، ماشین‌های مدل بالا، انواع سیگارها، کفش‌ها، وسایل بهداشتی و آرایشی، ابزار آلات زینتی و دستگاه‌های مدرن سرازیر است که هیچکدام نیز جزء ضروریات و لوازم اولیه نیست و صرفاً جهت منفعت صنعتی و احتکار تجاری تولید می‌شوند، اما دیری نمی‌گذرد که این ابزار آلات غیر ضروری در ردیف نیازهای اولیه درمی‌آیند و هر کس به آن‌ها دسترسی نداشت گویا از مردگان است.

با توجه به این عوامل و عوامل دیگر، ارزش مال و دنیا در نظر مردم خیلی بالا رفته - در حالی که در گذشته چنین نبوده است - و به درجه‌ای رسیده است که در هیچ دوره‌ای از ادوار مدون تاریخ تا آنجا که ما سراغ داریم، نرسیده است. مال به سان روحی شده است که در کالبد جامعه‌ی بشری جاری و ساری است و مهم‌ترین انگیزه‌ی مردم در راستای اعمال و فعالیت‌های مدنی به شمار می‌می‌رود. پول است که مخترع را به اختراع وامی‌دارد و سازنده را به سازندگی، پول است که شخص سیاسی را به ایراد سخنرانی وامی‌دارد و نماینده را به کاندیدا شدن، عالم را به نوشتن وامی‌دارد و فرماندهان نظامی را به شورش. خلاصه این که تنها محوری است که مرکز تمام حرکات زندگی کنونی قرار گرفته است. چنانچه استاد جول، معلم فلسفه و روانشناسی در دانشگاه لندن می‌گوید:

«نظریه‌ی حاکم بر عصر کنونی، نظریه‌ی اقتصادی است؛ شکم و جیب میزان هر حرکتی است که با توجه به میزان ارتباط آن حرکت با جیب و شکم، به همان اندازه آن حرکت را مورد توجه قرار می‌دهند».

اگر بخواهید با نادیده گرفتن زندگی و بر مبنای تألیفات و مقالاتی که در زوایای کتابخانه‌ها نگاشته شده است، در سرشت و افکار عصر خویش داوری کنید، سخت در اشتباه خواهید بود؛ زیرا در کتاب‌های فلسفی و مقالات تحلیلی و علمی مطالبی دیده می‌شود که انسان فکر می‌کند در عصری خیلی پیشرفته زندگی می‌کند؛ عصری که معیارهای اخلاقی در آن حاکم است، ارزش‌های والای انسانی در آن رواج دارد، ابرهای فضیلت و بزرگواری بر آن سایه افکنده است و روح علم و دیانت در آن می‌چرخد. اما واقعیت چیزی دیگر است؛ زیرا این کتاب‌ها در عالم خیال – که اغلب نویسندگان در آن زندگی می‌کنند – نوشته شده است؛ آخر نویسندگان همواره دارای عالمی خیالی هستند که از تصورات و خیالات‌شان شکل می‌گیرد و آنان همواره آن عالم خیالی را توصیف می‌کنند.

اما اگر از نزدیک، نه از لابلای کتاب‌ها، با زندگی در ارتباط باشید و با مردم نشست و برخاست داشته باشید و به سخنان‌شان در خانه و قطار، باغ و بستان و در سفر و حضر گوش داده باشید، متوجه خواهید شد که سخن مجالس و مشغله‌ی زبان‌ها، خواست دل‌ها و آغاز و فرجام هر موضوع و مرکزی که زندگی به گردن آن می‌چرخد، پول است.

شاعری عرب، فقیری را که جز لباس و طعام به چیزی دیگر نمی‌اندیشد، سرزنش می‌کند و می‌گوید:

لحاً لله صعلوكاً مناه وهمه من العیش أن یلق لبوساً ومطعها

«خدا لعنت کند مسکینی را که آرزویش در زندگی فقط لباس و غذاست!».

چگونه بود اگر این شاعر سر از خاک درمی‌آورد و تمدن کنونی را مشاهده می‌کرد؟ فیلسوفان و سیاستمداران، نابغه‌ها و اشراف، سرمایه‌داران و مستمندان، همه و همه در پی

هدفی هستند که از لباس و غذا فرا نمی‌گذرد، هرچند هم به شکل‌ها و القاب مختلف یاد می‌شود؛ گویی زندگی پیکاری است بی‌امان در راه خوراک و پوشاک.

فروریختن اخلاق و جامعه

شرق اسلامی را بیگانگان در حالی مورد تجاوز قرار دادند که جامعه‌ی اسلامی شرق در اخلاق و امور اجتماعی دچار انحطاط شدید شده بود، امراض اخلاقی و اجتماعی دامگیرش شده بود، این پدیده مهم‌ترین عامل در فروپاشی کشورهای اسلامی و شکست ملت‌های شرقی محسوب می‌شد.

اما با این وصف نیز جامعه‌ی اسلامی در شرق با تمام کاستی‌هایش هنوز به برخی از اصول والای اخلاقی و ویژگی‌های برتر اجتماعی که نظیرش در جوامع دیگر یافت نمی‌شود، پایبند بود. هنر اخلاق در نزد شرقیان چنان پخته و کامل شده بود و به درجه‌ای از ظرافت، دقت و لطافت رسیده بود که مغزهای کنونی تصورش را هم نمی‌کنند و غربیان جز در شعر و ادبیات به خیال‌شان هم خطور نمی‌کند.

بسا اوقات انسان داستانی از استحکام روابط اجتماعی و روابط بین افراد یک خانواده و استمرار این روابط تا قرن‌های متمادی به دور از هر نوع مصلحت و منفعت مادی می‌خواند یا می‌شنود که برای نسل‌های کنونی هرگز قابل تصور نیست؛ همچون شفقتِ پدران بر فرزندان، احسان فرزندان به پدران، احترام کوچکان نسبت به بزرگان و شفقتِ بزرگان بر کوچکان، عفت و پاکدامنی زنان، وفای زنان، امتنت‌داری خدمتگزاران، پایداری جوانان بر اخلاق نیکو، برخورد اشراف با یکدیگر، محافظتِ اخلاق و عادات خود، رعایت پوشش، شعایر و برخورد اسلامی، ایثار و خیرخواهی نسبت به دوستان.

محبت فرزندان با پدران و نیکی به آنان و تلاش در ادای حقوق آنان به دوران حیات‌شان خلاصه نمی‌شد، بلکه بعد از مرگ‌شان با حفظ ارتباط با دوستان پدر و مادر و ادن هدایا به

اولاد و خانواده‌ی آنان، این محبت و احسان استمرار می‌یافت؛ زیرا پیامبر خدا ﷺ فرموده بود: «إِنَّ مِنْ أَبْرَأِ الْبِرِّ صِلَةَ الرَّجُلِ أَهْلَهُ وَدَّ أَيْبِهِ بَعْدَ أَنْ يُؤْتَى»^(۱).

«بهترین نیکی به پدر بعد از مرگش، ارتباط برقرار کردن با دوستان وی است».

با توجه به این حدیث رسول خدا ﷺ: «أَنْتَ وَمَالُكَ لِوَالِدِكَ»^(۲) «تو با آنچه داری مال پدرت هستی». احسان به فرزندان و اطاعت‌شان از پدران به حد از خود گذشتگی و جان نثاری رسیده بود، محبت خالصانه و خیرخواهانه‌ی پدران نسبت به فرزندان‌شان ضرب المثل بود، پدر و مادر جهت تربیت، اصلاح و تعلیم فرزندان‌شان تمام خواسته‌ها، تمایلات، راحت و لذت مادری و پدری را فدا می‌کردند، حتی پدران و مادران بی‌سواد در این مسیر، ظلم معلمان و ضررهای واردشده از ناحیه‌ی آنان بر بدن فرزندان را حیثاً تحمل می‌کردند و به خاطر رشد و نبوغ فرزندان‌شان هر نوع سختی و رنج را تحمل می‌شدند، تا آنجا که خاندان‌های شریف و طبقات متوسط و پایین بر این نکته اتفاق نظر داشتند و کسی که برخلاف این عمل می‌کرد، او را پست و فرومایه می‌دانستند.

تنبیه و وصیت هارون الرشید به دو فرزندش، امین و مأمون در مورد خدمت به استادشان، کسائی، در تاریخ مشهور است.

یکی از موارد عجیبی که در این موضوع روایت می‌کنند و بیانگر طبیعت شرقی در این زمینه است این که تاج الدین آلدز، فرمانروای افغانستان بعد از شهاب الدین غوری، فرزندش را به معلمی می‌سپارد، معلم پسر را چنان کتک می‌زند که می‌میرد. چون تاج الدین از این موضوع اطلاع حاصل می‌کند، به معلم دستور می‌دهد تا فرار کند و به وی چنین می‌گوید: از ناحیه‌ی مادر پسر نمی‌توانم امنیت تو را تضمین کنم، امکان دارد باعث رنجش تو شود.

(۱)- روایت مسلم از طریق ابن عساکر.

(۲)- روایت ابوداود از طریق عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده به صورت مرفوع.

رابطه‌ی کوچک و بزرگ در جامعه‌ی اسلامی براساس تعالیم ارزنده‌ی شریعت بود: «مَنْ لَمْ يَرْحَمْ صَغِيرَنَا وَيَعْرِفْ حَقَّ كَبِيرِنَا فَلَيْسَ مِنَّا»^(۱).

«هرکس بر کوچک ما رحم نکند و هرکس حق بزرگ را رعایت نکند، از ما نیست.» یکی از ویژگی‌های تمدن شرق، یکنواختی در زندگی و محافظت از یک رنگ و یک شکل است. هرکس کاری را شروع می‌کرد و یا در شکل و قالبی خاص در برابر دیگران نمایان می‌شد، به همان نحو تا پایان آن را ادامه می‌داد، اگر عادت‌ی یا هیأت خاصی از پوشش را انتخاب می‌کرد و یا این که با کسی به روش خاصی برخورد می‌کرد، تا آخرین لحظات عمر بر آن ثابت قدم می‌ماند، بدون این که رویدادها، مصلحت‌ها، تغییرات جوی و بیماری‌های جسمی، بر آن اثر گذارد.

در زندگی قبایل و خاندان‌ها، معیار شرف و احترام، داشتن ثروت زیاد نبود، در یک خاندان، سطح مالی اختلاف فاحشی داشت؛ اعضای یک قبیله یا طایفه از لحاظ ثروت و مقام بسیار باهم تفاوت داشتند؛ مثلاً یکی بسیار ثروتمند بود و دیگری بی‌نهایت بینوا بود؛ اما کسی نمی‌توانست بین آنان تفاوت قایل شود و برخی را به سبب تفاوت اقتصادی بر دیگران بالا برد. در خانواده‌ها، خاندان‌ها و رسومات، چنین چیزی وجود نداشت. هرگاه کسی از جانب فردی بوی تبعیض و تفاوت و یا برخوردی تحقیرآمیز را حس می‌کرد، چون شیر خروشان می‌شورید، و یا اگر مهمانی از صاحب خانه و میزبان به چنین واکنشی دست می‌یافت، همگی از آن ضیافت دست می‌کشیدند و رابطه‌ی خود را با میزبان قطع می‌کردند، آنان در کنار برادر مظلوم و ستم‌دیده‌ی خویش یک دست بودند.

فقیر در مانده از یک قبیله با جرأت تمام در حالی که به وجود خویش می‌بالید، با ثروتمندان همان قبیله رو به رو می‌شد و به سبب فقر خویش احساس هیچ نوع ضعف و حقارتی نمی‌نمود؛ از سوی دیگر ثروتمند و حتی حاکم، فقیر مزبور را مورد اکرام قرار می‌دادند و جایگاهی که مناسب با شرف، نسب و فضیلت ذاتی‌اش بود؛ قطع نظر از ظاهر

(۱) - روایت ابوداود از طریق عبدالله بن عمر.

ژولیده، قیافه‌ی درهم ریخته، بحران عارضی اقتصادی که بر اصالت بزرگ، ذخیره‌ی بی‌آلایش، رویشگاه پاک، دین متین و علم وافرش سایه افکنده بود، برایش قایل بودند، فقیر نیز در پناه نگه‌داشتن تنگدستی و تنگی معیشت خویش فوق‌العاده تلاش می‌کرد و صبر و پایداری در پیش می‌گرفت و حتی از این که کسی متوجه وضعیت وی بشود، ناراحت می‌شد. انسان آزاده وجدانش چون دین و ناموسش عزیز و محترم بود؛ به هیچ قیمتی فروخته نمی‌شد و هرگز در معرض فروش قرار نمی‌گرفت. افرادی بودند که با گفتن یک دروغ و خیانتی جزیبی می‌توانستند خود را از مرگ حتمی نجات دهند، اما مرگ سرخ را برمی‌گزیدند و چنین حرکتی نیم‌کردند، تاریخ هند در این مورد مطالب دلپذیری را نقل کرده است که قطعاً امثالش در تاریخ تمام کشورهای اسلامی به کثرت وجود دارد:

شیخ رضی الدین بدوانی در سال ۱۸۷ م به جرم شرکت در شورش علیه حکومت انگلیس بازداشت و در یکی از دادگاه‌های انگلیس که حاکم آن شاگردش بود، محاکمه شد. حاکم مزبور از طریق دوستان شیخ به وی اشاره نمود که اگر شیخ اتهام مرود نظر را انکار کند، آزاد می‌شود. اما شیخ خودداری کرد و چنین گفت: من در شورش علیه انگلیس شرکت کرده‌ام، چگونه می‌توانم این واقعیت را انکار کنم، سرانجام حاکم ناگزیر حکم اعدام شیخ را صادر نمود، هنگامی که شیخ را برای اجرای حکم روی سکوی اعدام بردند، حاکم گریست و گفت: اگر اکنون هم ادعا کنی که اتهام من کذب و دروغ بوده است، من برای نجات و آزادی‌ات تلاش می‌کنم. استاد خشمگین شد و گفت: آیا می‌خواهی علمم را با گفتن دروغ، محو کنم؟ در این صورت هم زیان دیده‌ام و هم اعمالم از بین رفته است. آری، من در شورش شرکت داشتم، هرچه دل‌تان می‌خواهد انجام دهید، وی سرانجام اعدام شد.

صداقت و اعتراف‌شان در کردار و معتقدات‌شان منحصر به چیزی نبود که مربوط به خودشان می‌شد، بلکه در برابر امت و ملت نیز صداقت داشتند، آنان از تعصبات نژادی، قومی و ملی که امروز ترویج یافته است، کاملاً به دور بودند، آنان شهادت دروغ را به نفع امت،

ملت و وطن رذیلت و گناه بزرگ می‌دانستند و باور داشتند که احکام شرع، فرد، امت، امور شخصی و مسایل اجتماعی را شامل می‌شود و همواره بر این آیه متمسک بودند:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَىٰ أَنفُسِكُمْ أَوِ الْوَالِدِينَ وَالْأَقْرَبِينَ إِن يَكُنْ غَنِيًّا أَوْ فَقِيرًا فَاللَّهُ أَوْلَىٰ بِهِمَا فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَىَٰ أَن تَعْدِلُوا وَإِن تَلَوُّا أَوْ تُعْرَضُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا ﴿١٣٥﴾﴾ [النساء: 135].

«ای کسانی که ایمان آورده اید! به عدل و داد استوار [و] برای خدا گواه باشید، و هر چند [شهادت‌تان] به زیان خودتان یا پدر و مادر و خویشاوندان بوده باشند. اگر [کسی که به زیان او شهادت داده می‌شود] دارا یا نادار باشد [رغبت به دارا یا شفقت به نادار شما را از ادای شهادت حق منصرف نکند] که [در هر حال] خداوند به آنان مهربان‌تر است. پس از هوا و هوس پیروی نکنید که [از حق] بگذرید. و اگر زبان [از ادای شهادت] بیچانید یا [از آن] روی بگردانید، خداوند به آنچه می‌کنید آگاه است.»

﴿وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ ءَعَلَىٰ ءَلَّا تَعْدِلُوا ءَعْدِلُوا هُوَ ءَأَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ وَاتَّقُوا اللَّهَ﴾ [المائدة: 8].

«دشمنی قومی شما را بر آن ندارد که دادگری نکنید، دادگری کنید که آن به پرهیزگاری نزدیک‌تر است»

﴿وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَن تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ﴾ [النساء: 58].

«و هنگامی که در میان مردم به داوری نشستید، این که دادگرانه داوری کنید.»

﴿وَإِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ﴾ [الأنعام: 152].

«و هنگامی که سخنی در کار داوری یا شهادت گفتید دادگری کنید، هر چند محکوم علیه از خویشاوندان باشد.»

چنانچه بزرگان ما نقل می‌کنند: باری اختلافی بین مسلمانان و هندوها در مورد زمینی در قریه‌ی کاندله از توابع مظفرنگر در هند به وقوع پیوست. هندوها ادعا داشتند که این زمین مربوط به معبد آن‌هاست و مسلمانان مدعی بودند که مربوط به مسجد آن‌هاست. جهت حل و

فصل قضیه به دادگاهی که حاکمش انگلیس بود رفتند، حاکم، قضیه و دلایل طرفین را استماع نمود، اما به نتیجه‌ای دست نیافت. حاکم از هندوها سؤال کرد: آیا در این قریه مسلمانی را سراغ دارید که صداقت و امانتش مورد اعتماد باشد و طبق نظر وی حکم صادر نمایم؟ آن‌ها جواب دادند: آری، اسم یکی از علما و نیکان مسلمان را ذکر کردند، قاضی فردی را دنبال عالم مورد نظر فرستاد، تا در دادگاه حاضر شود، هنگامی که قاصد پیام قاضی را به وی داد، او گفت: من سوگند یاد کرده‌ام که به چهره‌ی انگلیسی نگاه نکنم.

قاصد قاضی برگشت و موضوع را به وی اطلاع داد، قاضی گفت: اشکالی ندارد فقط حاضر شود و نظرش را بیان کند، کافی است.

عالم مزبور به دادگاه آمد و در حالی که صورتش را از حاکم برگردانیده بود، گفت: در این قضیه، حق با هندوهاست و زمین از آن‌هاست.

قاضی نیز طبق نظر وی فیصله کرد و در این قضیه مسلمانان متضرر شدند، اما از طرفی این قضیه بر هندوها تأثیرات عمیقی بر جای گذاشت و گروهی از آنان به اسلام گرویدند، مردم علم را امانت و عاریه‌ای مقدس از جانب خدا می‌دانستند و چون سایر کالاها آن را در بازار نمی‌فروختند، هرگز علم‌شان را در خدمت گناهکاران و متجاوزان قرار نمی‌دادند و هیچگاه راضی نبودند که حکام ظالم و یا حکومت‌های غیر اسلامی از علم آنان به نفع خویش کار گیرند.

یکی از مواردی که افراد مرد اعتماد برای ما حکایت کرده‌اند و در تاریخ خوانده‌ایم، ماجرای ذیل است: شیخ عبدالرحمین رامپوری (م ۱۲۳۴ هـ) در شهر رامپور در برابر حقوقی خیلی ناچیز که از طرف امارت اسلامی دریافت می‌نمود و بیش از ۱۰ روپیه نبود، مشغول تعلیم بود، حاکم انگلیس مستر هاکنس با حقوقی خیلی بالا یعنی ۲۵۰ روپیه در دانشکده‌ی بریلی به وی پیشنهاد تدریس داد. این مبلغ در آن زمان مساوی با ۵۰ جنبه بود و در ضمن وعده‌ی افزایش حقوق بعد از گذشت مدتی از کارش را هم به وی داد.

شیخ از پذیرفتن پیشنهاد مسترهاکنس عذرخواهی نمود و گفت: من اکنون ۱۰ روپیه دریافت می‌کنم و اگر پیشنهاد شما را بپذیریم از حقوق کنونی خویش نیز محروم خواهیم شد. حاکم انگلیسی تعجب نمود و گفت: عجیب است من چندین برابر حقوق را به تو می‌دهم، تو از این مبلغ صرف نظر می‌کنی و به حقوق ناچیز خودت اکتفا می‌کنی؟

شیخ عذرخواهی و اظهار تعلل نمود، مبنی بر این که در منزلش درخت سدري دارد که شدیداً به میوه‌ی آن علاقمند است و اگر پیشنهاد حاکم را بپذیرد و در بریلی اقامت گزیند از این نعمت محروم می‌شود.

حاکم انگلیس متوجه منظور شیخ نشد و گفت: من متکفل میوه‌ی درخت هستم که از رامپور به بریلی برایت بفرستم. شیخ برای بار سوم عذر آورد مبنی بر این که شاگردانی دارد که در این شهر نزد وی می‌آیند و از او علم فرا می‌گیرند، اگر پیشنهاد حاکم را بپذیرد درس آنان تعطیل می‌شود.

حاکم انگلیسی ناامید نشد و گفت: من ترتیب ادامه‌ی درس آنان را در بریلی می‌دهم که درس‌هایشان به تعویق نیافتد.

اینجا بود که شیخ آخرین تیرش را به هدف زد و گفت: فردای قیامت پروردگارم را چه پاسخ ده‌م، اگر از من سؤال نماید که چگونه در برابر علمت اجرت گرفتی؟ حاکم انگلیسی مبهوت شد و خود را باخت و به روحیه‌ی عالم مسلمان پی برد، سرانجام شیخ خویش را با همان ۱۰ روپیه سپری نمود.

این روحیه‌ی والا و قلب بزرگ را که حاضر نیست علم چون کالایی به معرض فروش گذاشته شود و غیرتش اجازه نمی‌دهد تا عقیده و کرامتش با مال و منفعت مبادله شود، با پستی و فرومایگی امروز اهل علم و دانش و صنعت مقایسه کن که چگونه بسیاری از آنان علم، عقل و دستاوردهای خویش را چون کالایی در بازارها به معرض فروش می‌گذارند تا با بیع مزایده به هر کس که آن را گران بخرد، بفروشند و در این معامله عقیده و هدف و نتیجه برایشان اهمیت ندارد، آنچه برایشان مهم است پولی است که مشتری می‌پردازد.

هرروز در این زمینه به خبرهای خنده‌آور و گریه‌آور دست می‌یابیم، استادی که دیروز در یک مرکز اسلامی مشغول تدریس تاریخ و علوم اسلامی بوده است، امروز فلان دانشکده‌ی کاتولیکی با پرداخت شهریه‌ای بیشتر به وی از آنچه تا به حال دریافت می‌نموده، وی را به آنجا کشانده است. فلان آقا که سابقاً در بخش آموزش و پرورش مشغول بوده و جوانی روشن، عالم و علاقمند به تحقیق و پژوهش بوده و در مجلات زنده دارای مقالات و بحث‌هایی بوده، ناگهان خبر می‌رسد که در اداره‌ی صدا و سیما یا دفتر هواپیمایی استخدام شده است، سؤال می‌کنیم چه شده است فلانی را که اینگونه مسیر زندگی‌اش را عوض کرده است؟ خبر می‌دهند که وی در شغل جدید ۱۰ روپیه بیشتر می‌گیرد. فلان محقق و پژوهشگر که مقاله‌ای در زمینه‌ی تصوف اسلامی نوشته بود و از طرف اندیشه‌وران مورد تقدیر قرار گرفته بود، اکنون در وزارت خارجه استخدام شده و مترجم یکی از دولت‌های اروپایی شده است، آنهم صرفاً به سبب دریافت چند درهم اضافه از کارمزد سابقش.

آیا جز این است که پول همه چیز شده است؟ و پول است که در تمام ابعاد زندگی نقش دارد و بر روح و روانی مردمان حاکم گشته است؟

در تاریخ اسلامی خوانده‌ایم که منصور، خلیفه‌ی مشهور عباسی از ابن طاووس در مجلس خود خواست تا شیشه‌ی دوات را به وی بدهد که مطلبی بنویسد. ابن طاووس از دادن دوات امتناع ورزید. خلیفه از وی علت امتناع و عدم امثال دستور خلیفه را پرسید. او پاسخ داد: ترسیدم مبادا گناهی را ثبت کنی و در نتیجه شریک جرمت شوم و مددکارت در اثم و عدوان باشم.

آنان تا این حد به این آیات عمل می‌کردند:

﴿وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ ۖ وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ﴾ [المائدة: 2].

«به نیکی و تقوا همکاری کنید و در گناه و تجاوز همکاری نکنید».

موارد امتناع و ورزیدن‌شان از پذیرفتن مقام‌های قضایی در نظام‌هایی که مورد قبول‌شان نبود به قدری زیاد است که به حد تواتر رسیده و در تمام دوره‌های نخستین زندگی اسلام نمایان است.

این نوع احتیاط و اجتناب از همکاری در گناه و تجاوز و این نوع کناره‌گیری از مشارکت در نظامی‌های نادرست و نپذیرفتن کوچک‌ترین مساعدت در راستای اهدافی که با مصالح امت اسلامی سازگار نیست و یا به زیان امت تمام می‌شود و یا در آن خدعه و نیرنگ علیه امت نهفته است را مقایسه کنید با ذکاوت، زبان چرب، قلم‌رسا و زبان‌گویا که در راستای اهداف و مصالح بیگانگان در اختیارشان قرار گرفته است.

جوانانی مسلمان و نویسندگانی ماهر تحریر روزنامه‌ها و مجلاتی را عهده دارند که حکومت‌های اجنبی جهت نشر تبلیغات‌شان در کشورهای اسلامی و اثر گذاشتن بر روحیه و تفکر مسلمانان و تحریف حقایق، آنهم با استفاده از توانایی‌های خود مسلمانان انتشار می‌دهند. دسته‌ای از فاضلان هستند که از لحاظ نسب از عرب‌های اصیل و خالص‌اند و به خاندان‌هایی نسبت دارند که در عظمت، اخلاص و اسلام ریشه دارند، پدران‌شان در راه حق و نابودی باطل پیکار کرده‌اند، نسبت‌هایی که در اسامی این فاضلان است برای ما یادآورد تاریخی است با شکوه از پدران‌شان که سرشار از شاهکارهاست، عزیزانی که خون این پدران در رگ و ریشه‌ی‌شان سرایت کرده و اکنون آثار آن در سیما و چهره‌ی این فاضلان نمایان است، اما این عزیزان امروز در حکومت‌های اجنبی مشغول خدمت هستند و به زبان فصیح مضری سخن می‌گویند؛ زبانی که قرآن به آنازل شده است و پیک‌های مسلمان در محافل شاهان ایران و روم به آن سخن می‌گفتند و رسالت اسلام را ادا می‌نمودند و در دل دشمن وحشت و رعب می‌انداختند، زبانی که فرماندهان و سلح‌شوران مسلمان با آن حماسه‌ها و خطبه‌های جهاد را ایراد می‌نمودند. آری، با این زبان پرافتخار که جز دلاوری و شجاعت اسلامی برای بیان چیزی دیگر نمی‌زبید و با این واژگان رسا و دلکش که جز برای بیان حق و جهاد رد جایی دیگر شایسته نیست، این‌ها دارند برای حکومت‌های اجنبی که مسلمانان را

بازیچه‌ی خویش قرار داده‌اند و سیاست، استقلال، ایمان، فکر و اقتصادشان ضربه وارد نموده‌اند و چه کارهای دیگر که نکرده‌اند تبلیغات می‌کنند.

بارها از چنین افرادی شنیده‌ایم که در باره‌ی حکومت‌های اجنبی می‌گویند: آن‌ها در راه مصالح عربیت و اسلام و ترقی آن دو تلاش‌های قابل تقدیری را انجام می‌دهند. این نوع حکومت‌ها: «در جهانی که تاریکی مطلق بر آن حاکم است، نور آزادی و آزادگی هستند. بارها شنیده‌ایم که خدمات مهم و همکاری‌های قابل توجه رسانه‌های بریتانیایی در جهت نهضت کشورهای عربی، وحدت افکار و فرهنگ آنان، تحکیم روابط متقابل، نشر فرهنگ عربی و اسلامی، آگاه‌نمودن مسلمانان از تاریخ با عظمت و تمدن شکوهمندشان و اطلاع‌رسانی به جهان عرب از جریانات و رویدادهای موجود با صداقت و خلوص تقدیر و بزرگداشت می‌کنند»^(۱). و بسا اوقات می‌شنویم یا می‌خوانیم که این افراد باور این حکومت‌ها را نسبت به دموکراسی صحیح و تلاش آنان را در راه تحقق امنیت عمومی، صلح جهانی، آزادی ملت‌های مستضعف و کشورهای محکوم به شکست، تأیید می‌کنند و به این که نان پرچمدار عدالت و مساوات، ظلم‌ستیزی و حق‌طلبی هستند، کاملاً باور دارند و...

واقعاً اگر وجدان این افراد با گفته‌هایشان همسویی ندارد و می‌دانند که چنین کلماتی در غیر موضع‌شان استعمال شده است و صرفاً در جهت منافع مادیشان بوده است، پس ای وای بر شرافت انسانی، ای وای که کالاهای گرانبها چه ارزان شده‌اند، ای وای که واژگان سرشار از مفاهیم چه زود از دست رفتند و ای وای بر نگون‌بختی زبان عرب و مردمان عرب؟! و اگر واقعاً با اعتقاد و اعتماد و از روی درک و فهم اظهار شده‌است پس این چه جهالتی است نسبت به حقایق و این چه انکاری است نسبت به مشاهدات عینی و این چه مسخ‌ی است که قلب‌ها به آن دچار شده‌اند؟

امروز عصر تناقض‌گویی است. بسا اوقات ادیب یا روزنامه‌نگاری مشاهده می‌شود که در مورد یکی از قهرمانان جهاد اسلامی یا یکی از مجددان اسامی موضوعی حماسی می‌نویسد،

(۱) - جملات داخل پرانتز عیناً نقل شده است.

اما هنوز جوهر نوشته‌هایش نخشکیده است که با همان قلم به تقدیر و ستایش یکی از خائنان به این امت می‌پردازد و یا به خاطر مصالح سیاسی و منافع مادی به تأیید موردی از عملکردهای اجانب روی می‌آورد، و این عملش را نیز تناقض نمی‌داند.

یکی از پادشاهان عرب اسبی از یک شاعر عربی خواست. شاعر مزبور از دادن اسب خودداری ورزید، هرچند که در مقابل پول گزافی پرداخت شود و چنین گفت:

أبيت اللعن إن سكا ب علق نفيس لا تُعَار ولا تُباع
 «از لعن و نفرین به دور باش، **سکاب** گوهری است گرانبها که نه عاریه داده می‌شود و نه فروختنی است».

گویا وجدان اینگونه افراد که در خدمت حکومت‌های بیگانه و یا حکومت‌های ملی و ظالم که برگردی مسلمانان حاکمند، درآمده‌اند و از رسانه‌های آن‌ها موضوعاتی منتشر می‌کنند که نه وجدان‌شان راضی است و نه علم‌شان آن را تأیید می‌کند و در برابر دریافت کارمزد ماهیانه کتاب می‌نویسند و روزنامه‌نگاری می‌کنند، گویا وجدان این افراد از اسب آن شاعر جاهلی به مراتب پست‌تر و ارزان‌تر است که وجدان این‌ها فروخته می‌شود و به عاریه داده می‌شود، اما آن اسب نه فروخته می‌شد و نه عاریه داده می‌شد.

در شرق اغلب ارتباط‌ها و وابستگی‌ها بر بنیانی غیر مادی استوار بود؛ بنیانی عقلی، یا روحی و یا وجدانی که خودخواهی و خودپرستی در این ارتباطات جایی نداشت. به همین دلیل ارتباط و وابستگی‌هایی پدید می‌آمد که نمی‌توان آن‌ها را مادی یا منفعت‌طلبی، تحلیل کرد. این روابط سخت ریشه‌دار بود؛ به عنوان مثال ارتباط شاگرد و اخلاصش نسبت به استاد چنان بود که امروز ارتباط فرزند با پدر چنین نیست. خبر وفات استاد مشهور، علامه نظام الدین لکهنوی (متوفای ۱۱۶۱ هـ) صاحب برنامه‌ی درسی مدون که در حالی حاضر در مدارس هند و خراسان^(۱) اجرا می‌شود انتشار یافت. هنگامی که خبر درگذشت او به

(۱) - این برنامه‌ی درسی اکنون در هند و پاکستان، بلوچستان ایان و در برخی از مدارس دینی اهل سنت خراسان همچنان مورد توجه و عملی است و برنامه‌ی درسی نظامی به ایشان منسوب است.

شاگردش، سید کمال‌الدین عظیم‌آبادی رسید، از ثروت شدت غم و اندوه در جا وفات نمود و شاگرد دیگرش، ظریف عظیم‌آبادی از شدت گریه بینایی‌اش را از دست داد. مدتی نگذشت که معلوم شد، انتشار خبر وفات استاد نادرست بوده است^(۱).

شاید ذهنیت معاصر وجود چنین روایتی را نپذیرد؛ اما کی که از طبیعت شرقیان و رابطه‌ی عمیق شاگرد با استاد و محبت آن اطلاع دارد، چنین روایتی را نه عجیب می‌داند و نه دروغ می‌پندارد.

افراد آگاه به تاریخ و فلسفه‌ی اخلاق می‌دانند که چهار قرن قبل از مسیح در اروپا مکتبی پدید آمد که تا سده‌ی نوزدهم میلادی دارای طرفداران و هوادارانی از فلاسفه‌ی بزرگ و دانشمندان اخلاق بود. این مکتب با اعتقاد به لذت جسمی، آن را میزان اخلاق و معیار تمام اعمال می‌دانست و به پیروانش تأکید می‌نمود تا فرصت‌ها را غنیمت شمارند و حد اکثر لذت و بهره را از زندگی دنیا ببرند.

پیروان این مکتب به دو دسته تقسیم شدند: دسته‌ی نخست؛ لذت طلبان، معتقد بودند که باید بین انسان و خواست‌هایش هیچ مانعی وجود نداشته باشد تا انسان بتواند به تمام شهوت‌ها و لذت‌های مورد نظرش برسد. می‌گفتند: سعادت یعنی اشباع شهوت‌ها، برآوردن نیازهای نفس و رسیدن به لذت و خوشی.

دسته‌ی دوم؛ نفع طلبان بودند. آن‌ها معتقد بودند که رسیدن به منفعتی که سبب لذت و خوشی توده‌ی زیادی از بشر بشود، وظیفه‌ی ماست. به همین دلیل از نظر آنان اخلاقاً تنها زمانی ارزش داشت که سبب فراهم‌نمودن منافع و خوشی انسان‌ها باشد، آن‌ها چنین می‌پنداشتند که سعادت یعنی فراهم‌نمودن شادی و لذت برای بشریت و زدودن رنج و درد از آنان.

خواننده‌ی محترم روح مادی و روح شیفته‌ی لذت و آسایش را کاملاً در پیکر، تمایلات و گرایش‌های این مکتب اعم از پست‌ترین دسته تا مترقی‌ترین آن مشاهده می‌کند، این

(۱)- رک: الحسنی، عبدالحی، *فزهة الخواطر*، ج ۶.

روحیه با طبیعت شرق و ادیان آسمانی آن کاملاً تفاوت دارد. این گرایش مادی در فلسفه، اخلاق، ادبیات و تمدن غرب عمیقاً تأثیر گذاشته و همواره بر زندگی غربی و معاشرت آن حاکم بوده است.

گذشته از آن غربیان برای شناخت منفعت و ارزیابی آن قبل از هر چیز به مادیت روی می‌آورند، زیرا آن‌ها با به داوری نشانیدن اذهان و عقل‌های مادی محض خویش به هیچ حقیقتی که ماورای حس، اندازه، شمارش و وزن باشد اعتقاد ندارد و هرگز به نیرویی که سبب جلب لذت و آسایش نباشد باور ندارند، ایقور^(۱) (متوفای ۲۷۱ ق. م) تصریح نموده است که منفعت اساس شناخت اعمال است و منفعتی که سبب جلب لذت و سرور نباشد، ارزشی ندارد. بدین ترتیب طبیعت و عقل غربی با گذشت قرن‌ها و سال‌ها به گرایش‌های مادی روی آورد، نهایتاً نتیجه‌ای که پدید آمد این بود که ذهنیت غربی و منطق معاصر از رهنمون شدن به منفعت‌های غیر محسوس که جلب‌کننده‌ی لذت و سرور ظاهری نیست، عاجز ماند و عقلیت اروپایی به مقام دفاع از مادیت برخاست و معیار حسن و صحت اخلاق را وابسته به میزان جلب منافع مادی و رسیدن جامعه به لذت و آسایش و دست‌یافتن افراد به خوشی و شادی، دانست. سود مادی معیار تشخیص اخلاق و بازشناسی خیر از شر شد و اخلاق که در میزان مادیت جایگاهی ندارد، ارزش خود را از دست داد و فقط ارزش دینی و اخلاقی آن‌هم به اصطلاح قدیم باقی ماند که هر روز دایره‌ی سلطه‌اش در قلب‌ها و عقل‌ها محدودتر می‌شود و هوادانش را از دست می‌دهد و صرفاً در ردیف خاطرات گذشته و شعایر قدیم قرار می‌گیرد.

(۱) - فیلسوف یونانی و بنیانگذار مکتب ایقوری، به سال ۳۴۱ ق. م زاده شد و به سال ۲۷۰ یا ۲۷۲ درگذشت، وی شاگرد اقسنوقراطیس و پیرو ذیمقراطیس بود. او لذت را غایت مطلوب بشر می‌دانست و می‌گفت: لذت خیر مطلق است. (د. ن.)

آدابی مانند شفقت و محبت پدران به فرزندان، وفای همسران و حفاظت از ناموس شوهر در غیاب وی ویره، جایش را به سنت، اختراع، تولید، ملی‌گرایی و نژاد می‌دهد و اصطلاحات جدید روز به روز رشد می‌کند و ارزش می‌یابد.

جامعه‌ی معاصر با تشکل‌های اجتماعی و ملی که براساس خطوط سیاسی، صنعتی و اقتصادی طرح شده است، روز به روز از روابط خانوادگی و رشته‌های قرابت خونی می‌کاهد، در جامعه‌ی کنونی چگونگی برخورد فرزند با پدر و زن با شوهر تا زمانی که در دایره‌ی مدنیت وجود دارد و سبب آشفته‌گی اوضاع و شورش علیه نظام و ایجاد مشکل در مسیر مدنیت نشود، اهمیتی ندارد. بنابراین، در این جامعه نافرمانی پدر، ظلم شوهر، بی‌عفتی زن، فساد مرد و خیانت همسر، امری عادی است.

باب پنجم:

اسلام و رهبری جهان

* فصل اول: خیزش جهان اسلام

* فصل دوم: رهبری جهان عرب

فصل اول: خیزش جهان اسلام

رویکرد تمام جهان به سوی جاهلیت

بنابر عوامل تاریخی، عقلی، طبیعی و جبری پیش گفته، اروپای مسیحی به جاهلیت مادی تبدیل شده است. از آموزه‌های روحی، فضایل اخلاقی و اصول انسانی باز مانده، از پیامبران کاملاً دست شسته و اینک در زندگی انفرادی جز لذت و منفعت مادی، در زندگی سیاسی جز قدرت و غلبه و در زندگی اجتماعی جز ملی‌گرایی و نژادپرستی ظالمانه، به چیزی دیگر باور ندارد. در برابر طبیعت انسانی و اصول اخلاقی سر به عصیان برداشته است، به ابزار [وماشینیزم] سخت دل بسته و از اهداف و مقصود روی رتافته است و به کلی هدف زندگی را به فراموشی سپرده است.

اروپا با تلاش مستمر در زندگی و کوشش خستگی‌ناپذیر در راستای فن‌آوری و تکنولوژی و در عین حال با نادیده گرفتن تربیت اخلاقی، تغذیه‌ی روح، انکار دستاوردهای پیامبران و پرداخت بیش از حد به مادیات و با توانایی‌های هولناک فاقد انگیزه‌ی دینی و حصار اخلاقی، تبدیل به فیلی خشمگین شده است که ضعیفان را پایمال می‌کند و آبادانی و نسل بشر را نابود می‌کند، از یک سو با کناه‌گیری مسلمانان از صحنه‌ی زندگی، شانه‌خالی کردن از رهبری جهان و پیشوایی ملت‌ها و کوتاهی‌شان در امر دین و دنیا و جنایتی که در حق خود و بنی نوع انسان مرتکب شده‌اند، و از سوی دیگر، افتادن زمام ملت‌ها به دست اروپا و جانسپین شدن اروپا به جای مسلمانان در رهبری جهان و به حرکت درآوردن کشتی زیستی و مدنی که سگان دار حقیقی‌اش کنار رفته، اینک جهان با تمام ملت‌ها و تمدن‌هایش به سان قطاری است که جاهلیت و مادیت، لکوموتیو آن است و با سرعت تمام دارد آن را به سوی هدفی نامعلوم می‌کشاند، این در حالی است که مسلمانان مثل ملت‌های دیگر، سرنشینان این کشتی هستند و هیچ اختیاری از خود ندارند.

اروپا از لحاظ قدرت و سرعت به هر میزانی پیشرفت کند و تجهیزات و وسایلیش افزایش یابد، به همان میزان سرعت قطار بشری به سوی هدف جاهلی، آنجا که آتش و نابودی و اضطراب و قتل و کشتار، هرج و مرج اجتماعی، نابهنجاری اخلاقی، بحران اقتصادی و فقر روحی در انتظار اوست، افزایش می‌یابد.

اکنون اروپا سرعت سریع‌ترین قطارها را کند می‌داند و می‌خواهد به سوی هدف خویش نه با سرعت هواپیما بلکه با سرعت اتم جلو رود.

تسلط فلسفه‌ی مادی اروپا بر جهان

امروز در روی زمین اعم از اروپا، امریکا، افریقا و آسیا امت و یا جماعتی به چشم نمی‌خورد که با عقاید و نظریات غریبان مخالفت ورزد و با روند حرکت و دیدگاه‌های آن‌ها مبارزه کند و اصول فلسفه‌ی جاهلی و سیستم زندگی آن‌ها را مورد بررسی قرار دهد.

اختلافات سیاسی و تنش‌هایی که احياناً مشاهده می‌شود صرفاً از نوع رقابت بر سر قدرت است و این که چه کسی باید در دنبال کردن هدف مشترک مورد نظر، رهبری را ر عهده داشته باشد. بدین جهت بود که ابر قدرت‌ها از یرباز دوست نداشتند که هم پیمانان و متحدان به تنهایی افتخار رهبری جهان و درآمدها، منابع، بازارها و مستعمرات آن را در دست داشته باشند؛ نظر به این که این ابر قدرت‌ها از لحاظ قدرت، دانش، تکنولوژی، سازمانی‌دهی، نبوغ و هوشیاری، نه تنها از آن متحدان کمتر نبودند، بلکه برتر نیز بودند. ولی این که ابر قدرت‌ها در صدد آن باشند که به سوی هدفی دیگر گام نهند و کاری را که عیسی مسیح انجام می‌داد اینان نیز انجام دهند، در زمین عدل و داد را استوار و برقرار کنند، ملت‌ها را به سوی دین و تقوا سوق دهند و از مادی‌گری به سوی درون‌گرایی و اخلاق برگردانند، کاری بس بعید بود!

نظام کمونیستی روسیه نیز چیزی جز ثمره‌ی تمدن غربی نیست که اینک به حد کمال و پختگی خویش رسیده است. تنها تفاوتی که نظام کمونیستی روسیه با دیگر کشورها و دولت‌های اروپایی دارد، این است که روسیه پرده‌ی نفاق و تزویر را کنار زده است و آنچه

را غربیان مدت‌ها پنهان نموده بودند و در اخلاق و اجتماع خویش بدان اعتقاد داشتند اجرا نموده است. روسیه حرکت کشورهای غربی را به سوی الحاد، بی‌دینی، بی‌بند و باری، مادی‌گری و بهیمیت کند می‌دانست. بنابراین، اینک با شتاب و صراحت تمام به سوی هدف مشترک، حرکت می‌کند و می‌خواهد بشر را به آنجا برساند که خود رسیده است.

ملت‌ها و کشورهای آسیایی

اما ملت‌ها و دولت‌های آسیایی و شرقی در حال حرکت به سوی هدفی هستند که ملت‌های اروپایی در تمدن و سیاست خویش بدان رسیده‌اند و در اخلاق، آداب و اجتماع خویش به چیزهایی باور دارند که اروپاییان به آن‌ها روی آورده‌اند. در مورد زندگی و هستی نیز باورهایی شبیه باورهایی اروپاییان دارند. در بعد اخلاق، سیرت و تهذیب به چیزی خود را می‌آریند که اروپاییان به آن خود را آراسته نموده‌اند. البته یک نکته هست و آن این که کشورهای آسیایی و شرقی حاضر نیستند بیگانگان فرومایه بر آنها مسلط باشند و آن‌ها را به سان انسان‌های سفیه از تصرفات‌شان باز دارند، و یا این که اروپاییان بر آنها دولت‌ها و امپراتوری‌های خویش از آنچه اروپاییان مدت‌ها در خارج از کشورهایشان به آن دست یافته بودند، محروم بمانند. اما این مطلب که آسیایی‌ها و شرقیان مادی‌بودن اخلاق و رفتار اروپاییان را نکوهش کنند و از فلسفه و مبانی‌شان ایراد بگیرند، موضوعی است که نه تنها هیچگاه تصورش را نمی‌کنند، بلکه صفات اروپاییان به گونه‌ای برایشان آراسته شده است که آن‌ها را با دید تقدیر و تمجید می‌نگرند.

هرگاه این دسته از کشورها به استقلال دست یافتند و زمام امور خویش را به دست گرفتند، آن وقت است که اخلاق و اصول‌شان نمایان می‌شود و سیرت جاهلی آن‌ها در شکلی طبیعی و حقیقی خویش بروز می‌کند و معلوم می‌شود که بدترین و فجیع‌ترین شکل از سنگدلی، بازی کردن با خون انسان‌ها، هتک ناموس، ربودن اموال، قتل، کشتار و نابودی در تاریخ است.

در برخی از کشورهای آسیایی در پی استقلال از سلطه‌ی بیگانگان، جنایات و فجایعی رخ داده است که حیوانات و درندگان نیز چنین نمی‌کنند و گوش‌ها حاضر به شنیدن نیستند، با برخی از شهروندان و هم‌وطنان خویش چنان برخورد کردند که نظیرش در تاریخ تکرار نشده است؛ فرزندان شیرخوار کشته و تکه تکه شدند، زنان هتک حرمت شدند و با سنگدلی تمام به قتل رسیدند، قنوات و چاه‌ها آب، زهر آلود شدند، خانه‌ها ویران گردیدند، بمب‌ها فرو ریخته و آتش‌ها شعله‌ور گردیدند، به هر قریه‌ای که درآمدند ساکنانش را به خاک سیاه نشانند و همه را از دم تیغ گذرانند.

انسان‌های وحشی با خون و حرمت مردم بازی کردند و چاه‌ها از زنانی که مرگ را بر هتک حرمت خویش ترجیح داده بودند، پر شد. این علاوه بر زنانی است که با وحشی‌گری و به طرزی فجیع و بی‌سابقه در تاریخ کشته شدند، جنایاتی که شاید کشورهای اسلامی و کشورهای متمدن دنیا در مورد وقوع آن‌ها دچار شک و تردید شدند، دردآورتر از آن فشارهای دینی و تحریم‌های اجتماعی است که گروه‌های فوق در داخل کشورهایشان از دست صاحبان قدرت تحمل می‌کنند و فرنگ و دیانت‌شان مورد تهاجم قرار می‌گیرد و اغلب از آزادی فرهنگی و حتی زبان باستانی خویش محروم می‌شوند و وادار به پذیرفتن زبانی پوسیده و ساختگی می‌شوند، در این کشورهای تازه به دوران رسیده، زورمندان می‌کوشند هر نوع اثری از فرهنگ و تمدن گروه‌های ضعیف را محو کنند و با جعل اکاذیب و جنایات، فرهنگشان را بی‌اعتبار سازند، هر روز حکایت گرگ و بره را تکرار می‌کنند، کارمندان را از کار برکنار می‌کنند و راه‌های تجارت و کسب درآمد را بر رویشان می‌بندند، مغازه‌ها و اماکن تجاری‌شان را تعطیل و با دلایل مضحک و واهی املاک و دارایی‌هایشان را مصادره می‌کنند.

از طرفی ملت‌های فوق از نظر دین و اخلاق شدیداً تهی و شیفته‌ی مال و ماده شده‌اند و شیطان‌میت و حرص بر آن‌ها تسلط یافته است؛ به گونه‌ای که حکومت‌ها را نیز خسته کرده‌اند و به فریاد واداشته‌اند. نرخ‌ها به شکل سرسام‌آور بالا رفته است؛ هرگاه حکومت‌ها به

نرخ گذاری روی می آورند، کالاها و مواد از بازار ناپدید می شود و مردم برای خوراک و پوشاک شان چیزی نمی یابند و مجبور می شوند به همان قیمتی که مورد نظر فروشندگان است تن در دهند و آنگاه است که بازار سیاه رواج پیدا می کند و خیانت، جنایت، رشوه خواری و قاچاق شایع می شود و حکومت و تجار به مانند دو اسب و یا دو قهرمان می مانند که در میدان مسابقه قرار گرفته اند و هریکی در صدد استفاده از فرصت و ضربه ی فنی کردن حریف خویش است. در این میان مردم بیچاره مانند دانه ای هستند که بین دو سنگ آسیاب قرار گرفته است و در زندگی خویش سرگردان و پریشان اند.

اصلاحگران و دینداران بارها کوشیدند تا در کالبد چنین امت، هایی، حیاتی جدید بدمند و روح اخلاق، فضیلت، امانت و اقتصاد صالح را در آنها ایجاد نمایند، اما با شکست مواجه شدند و چنین نتیجه گرفتند که ایجاد امتی مستقل و جدید آسان تر است از اصلاح و تهذیب چنین ملت هایی که اجل شان فرا رسیده و مدت دوام شان به سر رسیده است.

تنها راه حل بحران های جهان

تنها راه حل، انتقال رهبری جهان و انتقال سکان زندگی از آن دست گنه کار و خاین که وظیفه اش را بد انجام داده، به دست پاک و ماهر است.

زیرا انتقال رهبری انگلیس به امریکا و یا از هردو به روسیه هیچ نتیجه ای ندارد و در اوضاع هیچ تغییری به وجود نمی آید. این نوع تحول مانند انتقال پارویی است که از دست راست به دست چپ سپرده می شود و یا برعکس. امریکا، انگلیس و روسیه همه دست های یک فرد هستند که در سکان داری زندگی متناوباً عمل می کنند و در حرکت دادن کشتی بر یک خط و به سوی یک هدف، یکی بعد از دیگری پارو را به دست می گیرند.

تحول اساسی و مؤثر، انتقال رهبری است از اروپا به معنای وسیع کلمه یعنی امریکا، انگلیس، روسیه در تمام ملت های آسیایی و شرقی که مانند اروپاییان می اندیشند و جاهلیت و مادی گری، رهبری آنها را به دست دارد، به جهان اسلام که سیدنا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله با رسالت ابدی و دین فرزانه اش رهبری آن را به دست دارد.

این است تنها تحولی که می‌تواند جهت تاریخ را عوض کند و مسیر تمام امور را تغییر دهد و جهان را از آن لحظه‌ی خطرناکی که در انتظارش هست، نجات دهد. به راستی که جهان اسلام باید در انتظار و آرزوی در اختیار گرفتن این مقام بزرگ باشد، باید هر کشور و ملت اسلامی برای چنین مهمی کمر همت را ببندد و هر مسلمانی باید در راه چنین هدفی با جان و مالش پیکار کند؛ زیرا این همان وظیفه‌ی مبارکی است که از روز پیدایش امت اسلام در صحنه‌ی روزگار و از روز نمایان شدن نخستین هسته‌های امت اسلام در شبه جزیره‌ی عربستان بر دوشش گذاشته شده است.

حرکت جهان اسلام به دنبال اروپا

از واقعیت‌های شگفت‌انگیز این که در دوران اخیر مسلمانان در گوشه و کنار جهان حتی در مراکز و سرزمین‌های اسلامی، تبدیل به هواداران جاهلیت اروپایی و سپاهیان داوطلب آن شده‌اند، تا آنجا که برخی از ملت‌ها و دولت‌های اسلامی، ملت‌های اروپایی را که از چندین سده رهبری حرکت جاهلیت را به عهده دارند و احیاگر جاهلیت جدید هستند و در شرق و غرب پرچم‌های الحادی خویش را برافراشته‌اند، آن‌ها را مددکار مسلمانان و حامی اسلام، حامل پرچم عدالت در جهان و برپادارندگان عدالت، می‌دانند.

عموم مسلمانان به جای این که فرماندهان سپاه اسلام باشند، به این دلخوش داشتند که دنباله‌روان لشکر جاهلیت باشند، اخلاق جاهلی و اصول فلسفه‌ی اروپایی به سان آب در برگ‌های درخت و الکتریسته در سیم‌های برق، در وجودشان راه یافت. از این رو در کشورهای اسلامی در بسیاری از مظاهر و آثار مسلمانان، مادی‌گری غربی نمایان است؛ از آن جمله است روی آوردن به شهوات، حرص و آز برای زندگی، درست به سان کسی که جز زندگی دنیا به زندگی دیگر و به آخرت ایمان ندارد و به فکر ذخیره‌ی هیچ خیر و عملی نیک نیست. در جاه طلبی و زراندوزی درست به سان کسانی که فقط به دنیا و اسباب آن ارزش قایل هستند، رقابت وجود دارد. در ترجیح مصالح و منافع شخصی بر اصول و اخلاق، مانند کسی هستند که به هیچ پیامبر و کتابی ایمان و به آخرتی امید ندارند و از هیچ حسابی

بیم‌ناک نیستند، حب دنیا و فرار از مرگ، همانند کسی که دنیا تنها سرمایه و آخرین آرزو و نهایی‌ترین درجه‌ی درک اوست، شفته‌شدن به مظاهر توخالی و زیبایی‌های پوچ مانند ملت‌های مادی که از واقعیت‌های زنده و اصول اخلاقی بی‌بهره هستند، کرنش در برابر انسان، ذلت در برابر حکام، رجال حکومت و پست‌های دولتی و تقدیس و تمیجدشان مانند بت‌پرستان و ملت‌های مشرک، همه جا نمایان است.

مسلمانان با تمام کاستی‌هایشان، پناهگاه بشریت و آرزوی آینده هستند

علی‌رغم تمام ضعف‌ها و نارسایی‌هایی که مسلمانان به آن دچار هستند، آن‌ها تنها امت روی زمین هستند که طرف و رقیب غربیان در رهبری ملت‌های جهان محسوب می‌شوند و تنها امتی هستند که دین‌شان آن‌ها را موظف نموده تا حرکت جهان را زیر نظر داشته باشند و جهانیان را بر اخلاق، کردار و تمایلات‌شان محاسبه نمایند و به سوی فضیلت، تقوا، سعادت و رستگاری در دنیا و آخرت سوق دهند، و تا آنجا که توانایی دارند بین انسان‌ها و جهنم فاصله ایجاد کنند. آری، مسلمانان تنها امتی هستند که دین‌شان و ساختار و فطرت آیین‌شان به آنان اجازه نمی‌دهد تا تماشاگر انتقال ملت‌های دیگر به سوی جاهلیت باشند.

این است تنها امتی که هر آن احتمال دارد برای نظام جاهلیت، نظامی که اروپا آن را در شرق و غرب گسترانیده است، مهم‌ترین خطر باشد؛ خطری که می‌تواند تمام تلاش‌های جاهلیت را نابود سازد.

شاعر اسلام، دکتر محمد اقبال رحمته‌الله در قصیده‌ی بی‌نظیرش تحت عنوان «پارلمان ابلیس» این خطر را از زبان ابلیس باز گفته است. وی در این قصیده آورده است که شیاطین و شاگردان و همکاران ابلیس در جلسه‌ای مشورتی یکجا جمع شدند و در مورد سیر جهان، خطرهای و فتنه‌های آینده و آنچه نظام اهریمنی را تهدید می‌کند، و همینطور پیرامون وظایف شیطانی‌شان به مذاکره پرداختند، فتنه‌ها و خطرات زیادی را که نظام شیطانی‌شان را دربر گرفته بود و آن را تهدید می‌نمود، یادآوری کردند و از عواقب نافرجام‌شان هشدار دادند.

یکی از آن‌ها نظام جمهوری را متذکر شد و مورد تأکید قرار داد.

دومی گفت: از جمهوری زیاد بیم نداشته باشید؛ زیرا جمهوری فقط پوششی است بر ملوکیت و این ما بودیم که ملوکیت را در لباس جمهوری درآوردیم. هنگامی که پی بردیم اکنون انسان آگاه شده و به ارزش و کرامتش پی برده است و امکان دارد علیه نظام ما دست به شورش برند و پیامدهای ناگواری را به بار آورد، وی را با جمهوری سرگرم نمودیم، مسلم است که صرفاً نام ملک یا امیر چندان اهمیتی ندارد. از طرفی ملوکیت در وجود شخصی مستبد منحصراً نیست، بلکه ملوکیت آن است که انسان در زندگی خویش نیازمند دیگران باشد، این نیازمند چه فرد باشد یا ملت، تفاوتی ندارد. مگر نظام جمهوری غرب ظاهرش درخشان و روشن نیست، در حالی که باطنش از باطن چنگیز هم تاریک‌تر است؟

دیگری گفت: چندان مهم نیست، مشروط بر این که روح ملوکیت باقی ماند. اما جناب رییس! در مورد فتنه‌ای خطرناک که کارل مارکس یهودی به وجود آورده است، این فرد باهوش که نبی نیست، اما در بین هوادارانش دارای کتابی مقدس است، چه می‌گویید؟

آیا جناب رییس در جریان امر قرار دارد که این فرد جهان را تکان داده است و بردگان را علیه مالکان‌شان شورانده است و اساس امارت و اقایی را متزلزل نموده است؟ دیگری خطاب به رییس مجلس گفت: عالی جناب! افسون‌گران اروپایی، هر چند مریدان مخلص شما هستند، اما من به هوش و فراست‌شان اعتماد ندارم. سامری یهودی، مارکس مزبور که کپی مزدک است، با اصول کمونیستی خویش، نزدیک است بر جهان چیره شود. همه زبان درآورده‌اند، مستمندان با آقایان رقابت می‌کنند. ما در بدو امر این حرکت را چندان اهمیت ندادیم و اکنون به جایی رسیده است که در آینده امکان دارد، بر زمین و بر جهانی که جنابعالی حکومت داشتید مسلط شود، شاید علیه شما قیام نماید و نظام دنیا واژگون شود.

رییس مجلس، ابلیس، شروع به سخن گفتن نمود و چنین گفت: من زمام امور دنیا را به دست دارم و هر گونه بخواهم تصرف می‌نمایم. جهان شگفت زده خواهد شد، آنگاه که اروپاییان را به جان یکدیگر می‌اندازم و چون سگ برهم حمله‌ور شوند و چون گرگان درنده

یکدیگر را پاره کنند، زمانی که در گوش رهبران سیاسی و پیشوایان مسیحی زمزمه نمایم، عقل‌شان را از دست خواهند داد و دیوانه خواهند گردید.

اما در مورد نظام کمونیستی که بر اصل اشتراک استوار است، مطمئن باشید که منطق مزدکی و فلسفه‌ی اشتراکی به هیچ وجه نمی‌تواند، فاصله‌ای را که فطرت بین انسان‌ها ایجاد نموده است، از بین ببرد. من از این کمونیست‌های کودن و بیچاره هیچ بیمی ندارم، واقعاً اگر من هراس دارم، هراسم از امتی است که تا هنوز شرارهای حیات و بلندپروازی در خاکسترش وجود دارد، امتی که دارای افرادی است که شبانگاهان از رختخواب‌هایشان فاصله می‌گیرند و سحرگاهان اشک بر رخسارشان سرازیر است.

بر کارشناسان باهوش مخفی نیست که خطر آینده و مصیبت فردا، اسلام است؛ نه کمونیسم. من می‌دانم که این امت قرآن را ترک نموده است و چون امت‌های دیگر به زراندوزی و جمع‌آوری دنیا شیفته شده است، می‌دانم که اکنون شب شرق تاریک و ظلمانی است و علما و شیوخ اسلام دارای ید بیضایی که تاریکی‌ها را بزدايد و جهان را منور گرداند، نیستند؛ اما با این وصف من بیم دارم از این که نابسامانی‌ها و صحنه‌های تکان دهنده‌ی این عصر، امت مزبور را بیدار کند و آن را به سوی شریعت محمد ﷺ متوجه گرداند.

من شما را بیم می‌دهم از دین محمد ﷺ دین حامی حقوق انسان‌ها و محافظ نوامیس و ارزش‌ها، دین کرامت و شرف، دین امانت و عفت، دین جوانمردی و قهرمانی، دین مبارزه و جهاد، دینی که تمام انواع بردگی و آثار به بردگی کشاندن انسان‌ها را لغو می‌کند، بین مالک و مملوک فرق قایل نیست، پادشاه و فقیر را در یک صف قرار می‌دهد، اموال را از هر نوع پلیدی و آلودگی پاک می‌گرداند و صاحبان ثروت و دارایی را بر اموال‌شان مسلط می‌کند و آن‌ها را امانتداران و وکلاء بر مال قرار می‌دهد:

﴿وَأَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلِفِينَ فِيهِ﴾ [الحديد: 7].

«از آنچه خداوند شما را در آن جانشین دیگران نموده است، انفاق کنید.»

کدام نهضت و انقلاب شدیدتر و خطرناک‌تر از انقلابی است که این دین در عالم انیدشه و عمل به وجود آورد. زمانی که فریاد برآورد: زمین از آن خداست؛ نه از آن پادشاهان و سلاطین.

تمام تلاش‌هایتان را به کار گیرید، تا این دین از چشم مردمان پنهان بماند. از این که مسلمان اعتمادش به پروردگارش ضعیف است و ایمانش به دینش نارساست، شادمان باشید. به نفع ماست اگر مسلمان به مسایل علم کلام، الهیات، تأویل کتاب خدا و آیات قرآن، مشغول باشد.

بانگ اذان مسلمان را مورد تهاجم قرار دهید که وی می‌تواند با اذان و تکبیرش طلسم‌های جهان را درهم شکند و افسون ما را باطل نماید.

بکوشید تا شب مسلمان طولانی شود و سحرش به تعویق افتد.

برادران! مسلمان را از جدیت و کوشش باز دارید تا در صحنه‌ی رقابت جهانی، بازنده باشد. بازهم به نفع ماست اگر مسلمان برده‌ی دیگران گردد، دنیا را رها کند و از فاصله گیرد و به قصد زهد و اجتناب از خطرات دنیا، دنیا را به دیگران واگذارد. افسوس از آن روزی که این امت بیدار شود و دینش وی را وادارد تا جهان را مورد مراقبت شدید قرار دهد.

رسالت جهان اسلام

جهان اسلام تنها می‌تواند با همان رسالت خویش که بنیانگذرش به وی سپرده است و با ایمان و از خودگذشتگی در راه آن رسالت، به پا خیزد. رسالتی است بس نیرومند، روشن و تابناک که جهان عادل‌تر، برتر و خجسته‌تر از آن را برای بشریت سراغ ندارد.

این درست همان رسالتی است که مسلمانان در فتوحات نخست خویش حامل آن بودند، یکی از مسلمانان در مجلس یزدگرد، پادشاه ایران اینگونه آن را خلاصه نموده است:

«اللّٰهُ ابْتَعَثَنَا لِنُخْرِجَ مِنْ شَاءَ مِنْ عِبَادَةِ الْعِبَادِ إِلَى عِبَادَةِ اللَّهِ وَحْدَهُ، وَمَنْ ضَيَّقَ الدُّنْيَا إِلَى سَعْتِهَا، وَمَنْ جَوَّرَ الْأَدْيَانَ إِلَى عَدْلِ الْإِسْلَامِ».

«الله ما را فرستاده است تا کسی را که بخواهد از عبادت بندگان به عبادت خدای واحد و از تنگنای دنیا به فراخنای آن و از جور ادیان به عدالت اسلام، درآوریم».

رسالتی که به هیچ نوع فزونی و کاهشی نیاز ندارد و بر قرن بیستم چنان انطباق دارد که بر قرن ششم مسیحی انطباق داشته است، گوی تاریخ برگشته است و به مانند آن روزی شده که مسلمانان جهت نجات جهانیان از چنگال بت پرستی و جاهلیت از جزیره‌ی خویش بیرون آمدند.

امروز نیز مردمان به پرستش تب‌هایی که خود تراشیده‌اند و یا در قبر هستند و یا نصب شده‌اند، دل بسته‌اند، عبادت خدای یگانه هنوز غریب و مغلوب است، فتنه‌ها همچنان پابرجاست، خواسته‌های نفسانی به سان خدا مورد پرستش قرار می‌گیرد، راهبان و دانشمندان، پادشاهان و فرمانروایان، صاحبان قدرت و ثروت، رهبران و احزاب سیاسی به جای خدا مورد تعظیم و تمیجد قرار می‌گیرند و پیشانی‌ها در برابرشان به خاک گذاشته می‌شود.

امروز جهان با وجود وسعت و وفور اسباب سفر و حمل و نقل و گسترش شبکه‌ی ارتباطات کشورها و ملت‌ها، به مراتب از دیروز بر جهانیان تنگ‌تر است.

جهان امروز را مادی‌گری تنگ نظر که جز سود صاحبش به چیزی دیگر نمی‌اندیشد و جز شهوت و پرستش لذت‌ها چیزی دیگر نمی‌شناسد، تنگ کرده است. جهان امروز را خودخواهی و انانیت که اجازه نمی‌دهد و در اقلیمی وسیع دو انسان بگنجد، خفه کرده است، همینطور ملی‌گرایی به بیگانه با چشم حقارت می‌نگرد و از هر حق و فضیلتی آن را محورم می‌گرداند.

از طرفی سیاستمداران مسلط بر این زندگی مادی که ابزار حیات و رزق را احتکار نموده‌اند، برای هر کس که خود بخواهند زندگی را تنگ می‌کنند و برای هر کس که بخواهند فراغ می‌کنند، به خیال خود برای برخی روزی را فراوان می‌کنند و برای برخی دیگر اندک.

بدین ترتیب شهرهای وسیع و بزرگ تبدیل به سوراخ حشرات شدند و مردم مانند کودکان و نادانان از تصرف در اموال‌شان بازداشته شدند، زمین با همه‌ی فراخی‌اش بر مردم تنگ گردید و مردم نیز از زندگی خویش بیزار شدند، مردم در سایه‌ی تمدن و پیشرفت در بندها و زنجیرها درآمدند و همواره مورد تهدید قحطی‌های ساختگی و حقیقی، جنگ‌های خارجی و داخلی، اعتصابات هفتگی و روزانه شدند.

آری، اسلام مردمان را از ظلم ادیان به عدالت اسلام کشاند. در عصر پیشرفته و متمدن کنونی آیین‌هایی وجود دارد که افکار انسان‌ها را بازیچه قرار داده است و چون ستوران و حیوانات مسخر خویش نموده است، بسا اوقات به پیروانش اجازه می‌دهد تا صدها نفر را به خاطر ذبح شدن گاوی در روز عید قربان و یا به خاطر شکستن درختی مقدس، بکشند.

اکنون نیز ادیانی، البته بدون نام دین، در دنیا وجود دارد که در نفوذ و قدرت، جور و تعدی، بازیچه قرار دادن افکار پیروان و داشتن عجایب، از ادیان قدیمی کمتر نیستند، این ادیان همان نظام‌های سیاسی و نظریات اقتصادی است که مردم چون دین و رسالت به آن‌ها ایمان دارند؛ مانند نژادپرستی، ملی‌گرایی، دمکراسی، کمونیسم، دیکتاتوری و...

اگر دقت شود مکتب‌های فوق در برابر رقیبان و کسانی که به آن‌ها باور نداشته باشند، به مراتب سخت‌تر و شدیدتر از ادیان جاهلی قدیمی هستند.

فشارهای سیاسی امروز به مراتب فجیع‌تر از فشارهای سیاسی قرون وسطی است، اگر یکی از احزاب ملی بر رقیبانش پیروز شود و یا اصلی از اصول سیاسی روی کار یاد و یا در انتخابات کاندیدای گروهی بر گروه دیگر فایق آید، رقیبش را کاملاً حذف می‌کند و شدیداً او را مورد شکنجه قرار می‌دهد. جنگ‌های داخلی اسپانیا که مدت‌ها به طول انجامید و خون‌های زیادی ریخته شد و همینطور جنگ‌های چینی‌های جمهوری خواه و کمونیست، و جنگ‌های دو کره‌ی شمالی و جنوبی و جنگ ویتنام، همه جز اختلاف سیاسی و نظریات اقتصادی نتیجه‌ی چیز دیگری نیست.

رسالت جهان اسلام، دعوت به سوی خدا و پیامبر و روز آخرت است، جایزه‌ای که جهان اسلام در این راستا دریافت می‌کند، عبارت است از: درآمدن از تاریکی‌ها به سوی نور، از عبادت مردمان به سوی عبادت خدای یگانه، از تنگنای دنیا به فراخنای آن و از ظلم ادیان به سوی عدالت اسلام.

امرو از هر روزی دیگر عظمت این رسالت نمایان‌تر و درکش آسان‌تر گردیده است و برعکس، جاهلیت رسوا گردیده، نارسایی‌هایش عیان گشته و تنفر مردم از آن افزایش یافته است.

اکنون هنگام آن رسیده است که رهبری جهان از جاهلیت به اسلام انتقال یابد مشروط بر این که جهان اسلام به پا خیزد و با اخلاص و عزم راسخ و شجاعت تمام این رسالت را به آغوش گیرد و آن را به عنوان تنها رسالتی که می‌تواند جهان را از فروپاشی و نابودی نجات دهد، بپذیرد.

آمادگی روحی

جهان اسلام هرگز رسالتش را بامظاهر تمدنی که اروپا بر جهان عرضه داشته است و با فراگرفتن زبان‌ها و آداب زندگی آن‌ها به انجام نخواهد رساند؛ بلکه جهان اسلام رسالتش را با روح و قدرت معنوی به انجام خواهند رساند؛ پدیده‌ای که هر روز فقر و محرومیت اروپا از آن رو به افزایش است.

جهان اسلام با ایمان، نادیده گرفتن زندگی، اجتناب از شهوات، شوق شهادت، اشتیاق به بهشت، روی برتافتن از کالای دنیا و تحمل شکنجه‌ها در راه خدا با صبر و احتساب، می‌تواند به پیروزی رسد:

﴿وَلَا تَهِنُوا فِي ابْتِغَاءِ الْقَوْمِ ۗ إِن تَكُونُوا تَأْلَمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَمَا تَأْلَمُونَ وَتَرْجُونَ مِنَ اللَّهِ مَا لَا يَرْجُونَ﴾ [النساء: 104].

«در جستجوی قوم سستی نکنید، اگر از جنگ و جراحات درد می‌کشید آنان هم مثل شما درد می‌کشند و رنج می‌برند، ولی فرق شما با آنان این است که شما چیزی از خدا امید دارد که آنان امید ندارند».

قدرت انسان مؤمن و راز پیروزی او در ایمان و امید به اجر الهی نهفته است. اگر جهان اسلام جز به آن نیاندیشد که اروپا در مورد دنیای نقد می‌اندیشد و دل نبندد جز به آن کالای دنیا که اروپا بدان دل بسته و چشم ندوزد جز به آن امور حسی و مادی که اروپا بدان باور دارد و به چیز دیگری ایمان ندارد، در این صورت شکی نیست که اروپا با قدرت مادی‌ای که دارد بر جهان اسلام که از نظر قدرت مادی و بدنی از اروپا به مراتب عقب‌مانده است، سزاوارتر و برازنده‌تر به پیروزی و رهبری است.

بر جهان اسلام تاریخی گذشت که مسلمانان نسبت به قدرت معنوی توجه نکردند و بقایای این قدرت را نیز تقویت نمودند، تا این که به مرور آثار آن در قلب‌هایشان خشکید. زمانی که جهان اسلام با صحنه‌های تکان دهنده دچار گردید، صحنه‌هایی که نیاز به ایمان، صبر، استقامت، تحمل مشکلات و مصیبت‌ها داشت و مسلمانان تا حدی لرزه بر اندام شدند و جهان اسلام به قدرت پنهان معنوی در وجود مسلمانان روی آورد، آن قدرت چون آبنمایی بود که انسان تشنه آن را آب می‌پندارد و چون به آن نزدیک می‌شود چیزی را نمی‌یابد. آنگاه بود که جهان اسلام به جنایت بزرگی که با نادیده گرفتن و ضایع‌نودن قدرت روحی مرتکب شده بود، پی برد. در تیر دانش هرچه جستجو کرد چیزی نیافت که جای آن قدرت معنوی را بگیرد و وی را از آن بی‌نیاز کند.

جهان اسلام در میدان نبردهای سخت و سرنوشت‌سازی قدم گذاشت؛ چه می‌پنداشت مسلمانان برمی‌آشوبند، برای دفاع از اسلام و نجات سرزمین‌های مقدس‌شان به پا می‌خیزند و به خاطر اسلام و حریم آن خشمگین می‌شوند، کشورهای اسلامی یکپارچه شعله‌ور می‌شوند و از غیرت و حماسه به جوش می‌آیند، اما با کمال تأسف انتظار می‌رفت، تحقق نیافت و فجایع دردناک در جهان اسلام تأثیر مطلوبی بر جای نگذاشت و مسلمانان طبق معمول، در

لذت‌ها و شهوات سرگرم بودند؛ گویی چیزی نشده است و رویداد مهمی به وقوع نپیوسته است. اینجا بود که پی برد غیرت دینی در جهان اسلام سست گردیده است و آتش جهاد به خاموشی گراییده است، آن وقت بود که جهانیان به ضعف و زبونی جهان اسلام پی بردند. در شرایط کنونی وظیفه‌ی مهم رهبران جهان اسلام سازمان‌ها و دولت‌های اسلامی، کاشتن ایمان در قلوب مسلمانان، برافروختن عواطف ایمانی، گسترش دعوت به سوی خدا و رسول و ایمان به آخرت با همان روش نخستین دعوت اسلامی است. در این مسیر از هیچ تلاشی نباید دریغ ورزند، باید از کلیه‌ی ابزارهای جدید و قدیم راه‌های نشر و تعلیم، مانند دید و بازدید دعوت‌گران دینی از شهرها و روستاها، ترتیب درس‌ها و سخنرانی‌ها، انتشار کتاب‌ها و مقالات، بازخوانی کتاب‌های سیره، اخبار صحابه، غزوات پیامبر و فتوحات اسلامی، شرح حال شهیدان و قهرمانان اسلام، بررسی مسایل جهاد و فضایل شهیدان و همینطور از رسانه‌های گروهی مانند صدا و سیما، روزنامه‌ها و تمام تجهیزات جدید استفاده شود.

قرآن و سنت پیامبر اسلام ﷺ دو نیرو عظیمی هستند که می‌توانند در جهان اسلام آتش حماسه و ایمان را برافروزند و در هر شرایطی علیه دوران جاهلی انقلابی بزرگ به راه اندازند و از امت زبون و خوار، امتی بیدار، سلحشور، برافروخته و سراپا خشم و غضب علیه نظام‌های ظالم پدید آورند.

امروز مشکل جهان اسلام دل‌خوش شدن و آرام گرفتن به زندگی دنیا و استراحت در کنار اوضاع فاسد و نابسامان است، نه فسادی وی را نگران می‌کند و نه انحراف و منکرات وی را برمی‌انگیزد و جز خوراک و پوشاک به چیزی دیگر نمی‌اندیشد.

اگر راه کتاب و سنت به دل‌ها باز شود، با تأثیری که می‌گذارند تنشی بین ایمان و نفاق، یقین و شک، منافع زودگذر و زندگی آخرت، استراحت جسم و شادی قلب، زندگی بطالت و مرگ با شهادت به وجود خواهد آمد؛ تنشی که هر پیامبری در زمان خویش به وجود آورد و یقیناً جهان نیز بدون ایجاد چنین تنشی اصلاح نمی‌شود، آنگاه است که در هر گوشه‌ای از

جهان اسلام و بلکه در هر شهر و خانواده‌ی مسلمان، چنین افرادی قیام خواهند کرد که قرآن در مورد آن‌ها می‌فرماید:

﴿فَتِيَّةٌ ءَامَنُوا بِرَبِّهِمْ وَرَدُّنَاهُمْ هُدًى ﴿۱۳﴾ وَرَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ لَنْ نَدْعُوَ مِنْ دُوْنِهٖ ۚ اِلٰهًا لَّقَدْ قُلْنَا اِذَا شَطَطًا ﴿۱۴﴾﴾ [الکھف: 13-14].

«آنان جوانی بودند که به پروردگارشان ایمان داشتند و ما بر هدایت‌شان افزودیم. ما به دل‌هایشان قدرت و شهامتی دادیم، آنگاه که به پا خاستند و گفتند: پروردگار ما پروردگار آسمان‌ها و زمین است. ما هرگز غیر از او معبودی را نخواهیم پرستید. اگر چنین بگوییم در این صورت سخنی گزاف و دور از حق گفته‌ایم».

اینجاست که یاد بلال،^(۱) عمار،^(۲) خباب،^(۳) خُیب،^(۴) صهیب،^(۵) مصعب بن عمیر،^(۱) عثمان بن مغطون^(۲) و انس بن نصر^(۳) زنده می‌شود و بوی بهشت و نسیم قرن اول وزیدن می‌گیرد و برای اسلام جهانی جدید که با جهان قدیم هیچ شباهتی ندارد، پدید می‌آید.

(۱) - بلال بن رباح حبشی، مودن، خازن و از یاران نزدیک پیامبر ﷺ، در همان سال‌های نخست قبل از هجرت، اسلام را پذیرفت و از مشرکان شکنجه‌ها دید. وی به سال ۱۸ یا ۲۰ هـ. ق در دمشق درگذشت. (د. ن.)

(۲) - عمار بن یاسر از یاران نزدیک پیامبر بود که در جوانی در مکه مسلمان شد و پدر و مادرش را زیر شکنجه‌ی مشرکان از دست داد. وی در جنگ صفین در کنار نیروهای علی بن ابی طالب به شهادت رسید. (د. ن.)

(۳) - خباب بن ارت، از پیشکسوتان اسلام بود. وی در راه اسلام شکنجه‌های بسیار دید، در جنگ‌های بدر، احد، خندق و دیگر جنگ‌ها حضور داشت. وی به سال ۳۷ هـ. ق در کوفه درگذشت و همان جا به خاک سپرده شد. (د. ن.)

(۴) - خُیب بن عدی انصاری، در سال‌های نخست هجرت به اسلام درآمد و در جنگ بدر حضور یافت. پس از آن وی به همراه دسته‌ای به فرماندهی عاصم بن ثابت انصاری در مأموریتی شرکت کرد و اسیر شد و در مکه به دار آویخته شد. (د. ن.)

(۵) - ابویحیی صعیب بن سنان بن مالک، صحابی پیامبر و از تیراندازان معروف عرب، وی به سال ۳۶ قبل از هجرت در موصل به دنیا آمد. در همان آغاز اسلام را پذیرفت و به حبشه نیز هجرت کرد و در جنگ‌ها

آمادگی نظامی و تکنیکی

وظیفه‌ی جهان اسلام بدین جا تمام نمی‌شود؛ اگر می‌خواهد پرچمدار رسالت اسلام باشد و رهبری جهان را به عهده گیرد، باید توانایی لازم و آمادگی کامل در علوم، صنعت، تجارت و فنون نظامی را داشته باشد و در تمام زمینه‌ها از غرب بی‌نیاز باشد، خوراک و پوشاکش را خود تهیه کند، تسیحاتش را خودش بسازد، امور زندگی‌اش را خودش بچرخاند، منابع زمینی خویش را خودش استخراج و بهره‌برداری کند، با افراد و دارایی‌های خودش حکومت‌هایش را اداره کند، با ناوگان‌ها و کشتی‌های خویش آب‌های اطرافش را بشکافد، با تانک‌ها، موشک‌ها و سلیحات ساخت خودش با دشمنش مبارزه کند، صادراتش بر وارداتش افزایش داشته باشد و مجبور نباشد تا از غرب درخواست وام کند و به اردوگاه‌های غربی بیوندد.

باید اذعان داشت تا زمانی که جهان اسلام در علم، سیاست، صنعت و تجارت به غرب متکی است، غرب نیز ناگزیر خونش را می‌مکد، زمینش را حفر می‌کند و آب حیاتش را

شرکت کرد و در زندگی راه زهد و پارسایی در پیش گرفت. وی به سال ۳۲ هـ. ق چشم از جهان فرو بست. (د. ن.)

(۱) - ابو عبدالله مُصْعَب بن عُمَیر قریشی، در آغاز بعثت اسلام را پذیرفت. خانواده‌اش که اطلاع یافتند مدتی او را زندانی کردند، سرانجام به حبشه هجرت کرد، مدتی بعد از بازگشت و پیش از پیامبر ﷺ به مدینه جرت کرد تا به تازه مسلمانان مدینه قرآن بیاموزد و با آنان نماز بگذارد. شماری زیادی از مردم مدینه به وسیله‌ی او مسلمان شدند، معصب در جنگ احمد به شهادت رسید. (د. ن.)

(۲) - عثمان بن مغطون قریشی، در همان آغاز بعثت مسلمان شد و پس از چندی به حبشه هجرت کرد و آنگاه به مکه بازگشت. پس از مدتی به مدینه هجرت کرد و در جنگ‌ها شرکت کرد، او در عبادت و روزه گرفتن بسیار کوشا و پایدار بود. وی به سال ۲۱ هجری در مدینه درگذشت. (د. ن.)

(۳) - انس بن نضر انصاری، در روزهای آغازین هجرت مسلمان شد. در جنگ بدر توانست شرکت کند. برای شرکت در جنگ احد شور و هیجان بسیاری داشت. در این جنگ رشادت‌ها کرد و زخم‌های بسیار برداشت و سرانجام جام شهادت نوشید. (د. ن.)

استخراج می‌کند، و هرروز دستاوردهای غرب بازارها و خانه‌های جهان اسلام را فتح می‌کند و تمام دارایی‌اش را به یغما می‌برد.

تا زمانی که جهان اسلام از غرب درخواست وام می‌کند و باری چرخاندن امور کشوری و آموزش سپاهیان‌ش از غرب کارشناس می‌طلبد و کالا و صنایعش را از غرب می‌خواهد و غرب را به عنوان استاد و مربی می‌داند و بدون اجازه‌ی غرب و بدون مشوره‌ی آن به هیچ کاری اقدام نمی‌کند، باچنین وصفی هرگز نمی‌تواند با غرب روبرو شود، چه رسد به آن که بر غرب پیروز شود.

این بود از ناحیه‌ی علمی و تکنیکی که جهان اسلام در گذشته نسبت به آن توجه نکرد و با بردگی درازمدت و زندگی پست روبرو شد. اکنون جهان اسلام به رهبری ستمگرانه‌ی اروپا که جهان را به سوی خودکشی، آتش و نابودی می‌کشاند، دچار شده است. اگر برای دومین بار جهان اسلام در آمادگی علمی، نظامی و استقلال در امور زندگی‌اش کوتاهی کند، بدبختی جهان ثبت و انسانیت به مصیبت و بلای طولانی گرفتار خواهد شد.

رهبری در علم و تحقیق

جهان اسلام و از جمله جان غرب مدت‌هاست که از جایگاه خویش یعنی مقام رهبری در علم، توجیه و استقلال فکری، عقب‌نشینی نموده است و شدیداً نیازمند غرب و جیره‌خوار وی حتی در ادبیات عرب و علوم عربی و علوم دینی مانند تفسیر، حدیث و فقه شده است. مستشرقان در تحقیق و تفحص تألیف و بررسی به عنوان مربی و راهنما پذیرفته شده‌اند و در استدلال و نظریات مربوط به اسلام و تاریخ، نظر آنان به عنوان مرجع و حجت تلقی می‌شود. در نقد و یا تأیید نظریات، سخن آنان ملاک قرار داده می‌شود. این در حالی است که تعداد زیادی از آنان کشیش و مبلغ متعصب یهودی و مسیحی هستند که نسبت به اسلام و صاحب رسالت آن، رسول خدا ﷺ بغض و عداوت و دشمنی دارند؛ فرهنگ اسلام را مورد تمسخر و استهزا قرار می‌دهند و در نصوص و منقولات خیانت می‌کنند و دست به تحریف می‌زنند. برخی از آنان نیز کسانی هستند که زبان عربی را کامل نمی‌دانند و در آن مهارت ندارند و به

همین دلیل در فهم نصوص و ترجمه‌ی آن‌ها دچار اشتباهات فاحش می‌شوند، افکار و تبلیغات‌شان در مراکز جدید علمی جهان اسلام شدیداً نفوذ نموده است و تبلیغات‌شان در موضوع جدایی دین از سیاست و این که دین یک قضیه‌ی شخصی است و با اجتماع ارتباطی ندارد و دین صرفاً عبارت از عقیده، عبادت و اخلاق است و با حکومت و سیاست رابطه‌ای ندارد و همینطور در فهم دین و احکام شریعت براساس تمدن و فلسفه‌ی غرب و افکار گوناگون دیگر که مستشرقان و شاگردان شرقی و به ظاهر مسلمان‌شان به آن فرا می‌خوانند، کاملاً روشن و واضح است.

متأسفانه نویسندگان مسلمان و متفکران در شرق، از رویارویی با فرهنگ غرب و نقد آزادانه و با جرأت بنیان‌ها و ارزش‌های آن، عاجز ماندند. برخی نیز در ضعف فکری و فرورفتن در تقلید کورکورانه‌ی خویش از غرب، به جایی رسیدند که فرهنگ غرب را واپسین دستاورد عقل بشری می‌دانند که ما ورای آن برتری وجود ندارد.

برخی نیز با تمام کاستی‌ها و نارسایی‌هایی که تمدن و فرهنگ غربی دارد، خواستار تطبیق آن در شرق به تمام و کمال هستند، برخی از کشورهای عربی نیز خود را جزیی جدایی‌ناپذیر از اجزای قاره‌ی اروپا می‌دانند و فرهنگ یونانی را که ریشه‌ی فرهنگ اروپایی است با کمال افتخار پذیرفته‌اند^(۱).

متأسفانه به استثنای افرادی نادر، در این طبقه نویسندگان اسلامی، ابرمردی به صحنه نیامده است که فرهنگ غربی، فلسفه‌ی حیات و ارزش‌هایش را با علم، بصیرت، اعتماد و عزت کاملاً تشریح کند.

اگر جهان اسلام می‌خواهد با عقل خویش بیاندیشد و روی پای خود بایستد، باید با این ذلت مبارزه کند و دارای شخصیت‌ها، مغزها و نویسندگانی باشد که فرهنگ غرب را مورد نقد و بررسی قرار دهند و نوشته‌های خورشناسان و نظریات‌شان را جرح و تعدیل کنند و در علوم اسلامی چنان مهارت داشته باشند که خاورشناسان بزرگ از آنان استفاده کنند و به مدد آنان

(۱) - در این زمینه رک: حسین، طه، مستقبل الثقافة فی مصر.

نظریات و اشتباهات‌شان را تصحیح نمایند و تشنگان علم و دانش و تحقیقات عالی اگر قبلاً به مراکز علمی اروپا و امریکا روی می‌آوردند، از این پس به کشورهای عربی و مراکز علمی جهان اسلام روی آورند.

یقیناً کشورهای اسلامی شایسته‌ی آن هستند تا مراکز فرهنگ اسلامی، علوم دینی و ادبیات عرب باشند؛ نه دانشگاه‌ها و مراکز اروپایی. واقعاً ذلت و زبونی است که اینگونه مراکز ریشه‌دار در علم و دین از رهبری علمی و جایگاه اصلی خویش عقب‌نشینى کنند.

سامان‌دهی علوم جدید

باید جهان اسلام علوم جدید را به گونه‌ای سامان‌دهی کند که با روح و رسالت وی هم‌نوا و هماهنگ باشد، جهان اسلام در گذشته با زعامت علمی خویش بر جهان قدیم تسلط داشته و به همین دلیل بود که در اندیشه و فرهنگ جهان نفوذ نمود و در دوران ادبیات و فلسفه‌اش راه یافت. مدت‌ها بود که جهان متمدن آن روز با عقل اسلامی می‌اندیشید، با قلم اسلامی می‌نوشت و با زبان اسلامی تألیف می‌نمود، تا آنجا که نویسندگان در ایران، ترکستان، افغانستان و هند، کتابی را که دارای اهمیت بود، به زبان عربی می‌نوشتند، برخی هم اصل کتاب را به زبان عربی و تلخیصش را به زبان فارسی می‌نوشتند، چنانچه امام غزالی^(۱) **احیاء علوم الدین** را به زبان فارسی تحت عنوان **کیمیای سعادت** تلخیص نمود.

(۱) - حجۃ الاسلام ابو حامد محمد بن محمد بن احمد غزالی طوسی، دانشمند معروف دوره‌ی سلجوقی، به سال ۴۵۰ هـ. ق (۱۰۵۸) در طابران طوس زاده شد. وی در فقه، حکمت، کلام و عرفان سرآمد دوران خود بود. غزالی پس از مدتی تحصیل در طوس و گرگان به نیشابور رفت و از محضر امام الحرمین بهره‌ها برد. سپس با نظام الملک ارتباط یافت و منصب تدرسی مدرسه‌ی نظامیه را از وی دریافت کرد و در پایان نیز به تصوف روی آورد و به طوس بازگشت. کتاب‌های **احیاء علوم الدین**، **تهافت الفلاسفة**، **المنقذ من الضلال** و **المستصفی من علم الاصول** از جمله آثار وی است. غزالی

اگرچه این حرکت علمی در ابتدای زمامداری عباسیان ظهور نمود و از یونانی‌ها و عجم‌ها متأثر بود و بر تفکر پاک و روح اسلامی اساس گذاری نشده بود و دارای ضعف‌هایی از نظر علمی و دینی بود، اما بر جهان آن روز با تمام قدرت و نشاط سایه افکند و نظام‌های علمی قدیم در برابرش فرو ریختند.

سرانجام نهضت علمی اروپا به میدان آمد و با آزمایش‌ها و نقد علمی خویش، نظام قدیم را منسوخ اعلام کرد و سبکی جدید برای علم و تحقیق وضع نمود، این سبک، کپی برابر با اصل از روح و اندیشه‌ی مادی آن بود، هیچ دانشجویی براساس این سبک تحقیق نمی‌نمود، مگر این که با روحیه‌ای مادی باز می‌گشت.

بنابراین، جهان برای بار دوم تسلیم چنین آموزشی شد و بالطبع جهان اسلام نیز از آنجایی که مدت‌ها دچار ضعف فکری و انحطاط علمی شده بود و جز اروپا مددکار و یاورى نداشت، این نظام آموزشی را با تمام نارسایی‌هایش پذیرفت و امروز در سطح جهان اسلام، این نظام حاکم است.

نتیجه‌ی طبیعی این نظام ایجاد تنشی بود که بین روحیه‌ی اسالمی و روحیه‌ی جدید، بین اخلاق اسلامی و اخلاق اروپایی، بین معیارهای گذشته در ارزشیابی اشیا و معیارهای جدید به پا خاست، و علاوه بر آن سبب شد تا در بین طبقات فرنگی و تحصیل کرده شک و نفاق به وجود آید و بی‌صبری، حرص زندگی، ترجیح دنیا بر آخرت و غیره - که نتایج طبیعی تمدن اروپایی است - ظهور کند. بنابراین، اگر جهان اسلام می‌خواهد زندگی‌اش را دوباره شروع کند و از قید بردگی درآید و آرزوی رهبری جهان را در سر دارد، باید دارای استقلال آموزشی باشد و بالاتر از آن باید رهبری علمی را عهده‌دار باشد. این کار زیاد مشکل نیست اگرچه نیاز به اندیشه‌ای ژرف، حرکت گسترده‌ی تدوین و تألیف و مهارت تاحد تحقیق و نقد علوم عصری همراه با فراگیری روح اسلام و ایمان راسخ به اصول و فرامینش دارد، مسؤولیتی است که باید چیره دست آن را به عهده گیرند. در واقع وظیفه‌ی حکومت‌های اسلامی است که در این زمینه جمعیت‌ها و انجمن‌هایی را تشکی دهند و استادانی ماهر در

رشته‌های مختلف انتخاب نمایند و طبق اسلوب آموزشی خاصی که محکّمات کتاب و سنت و حقایق ثابت دین و علوم مفید عصری و تجربیات جدید را در خود فراهم آورند و علوم عصری را برای جوانان مسلمان براساس اسلام و روح اسلامی به گونه‌ای تدوین کنند که تمام نیازهای نسل جدید مسلمان را برآورده نماید و آنان براساس چنین دستورالعمل‌هایی جامع بتوانند زندگی‌شان را منظم نمایند و هویت‌شان را حفظ کنند و از غرب کاملاً بی‌نیاز گردند، در موارد حسّاس آمادگی نظامی داشته باشند، منابع زیرزمینی خویش را خودشان استخراج کنند و از سرمایه‌های کشورهای‌شان خودشان بهره‌مند شوند، امور مالی کشورهای اسلامی را خودشان تنظیم کنند و حکومت‌هایشان را براساس اسلام چنان اداره کنند که برتری نظام اسلامی بر نظام‌های اروپایی روشن شود و مشکلات اقتصادی که اروپا در حل آن‌ها عاجز مانده است، به سهولت حل شود.

بنابراین، با آمادگی روحی و آمادگی تکنیکی و نظامی و استقلال آموزشی است که جهان اسلام می‌تواند به پا خیزد، رسالتش را ادا کند و جهان را از نابودی تهدید کننده نجات دهد. مسأله‌ی رهبری جهان امری ساده نیست، بلکه خیلی جدی است و نیازمند تلاش و کوشش گسترده، مبارزه و جهاد و آمادگی کامل است.

كُلُّ امْرِئٍ يَجْرِى اِلَىٰ يَوْمِ الْاِهِتِاجِ بِمَا اسْتَعَدَّ
 «در روز نبرد هر کس با آمادگی خود وارد صحنه می‌شود».

نقش رهبری جدید

اکنون جهان در نتیجه‌ی رهبری غرب بر دهانه‌ی آتشفشان قرار گرفته است. هر آن احتمال می‌رود این آتشفشان منفجر شود. یا حداقل بر لبه‌ی پرتگاهی قرار دارد که نزدیک است فرو ریزد. تا زمانی که غرب در وضعیت کنونی باشد، یعنی بر زندگی جهانیان مسلط باشد، منبع ارشاد، توجیه و اراده در تمام قاره‌ها و حکومت‌ها و سرزمین‌ها و حتی در وجود انسان‌ها باشد، نه جهان اصلاح خواهد شد و نه انسانیت تداوم خواهد یافت. غرب به سان غده‌ای است بدخیم در پیکر مارگزیده‌ی انسانی. این، منبع هر نوع اضطراب، پریشانی و تمام انقلاب‌ها در

خاور دور و گوشه و کنار جهان اسلام است، با چینی وضعیتی حرکت‌های اصلاحی بی‌نتیجه خواهد بود، حکومت‌های درست و نظامی‌های صالح برخلاف اراده و مصالح آن باقی نخواهند ماند، و اساساً هیچ نوع سعادت‌ی ممکن نخواهد بود، مگر با جابجایی رهبری و قدرت از غرب مادی و خودخواه که قادر به سعادت‌مند نمودن بشریت نیست و چنین تمایلی نیز ندارد، به دست کسی که برای جهان و بشریت حامل روحی جدید و تصمیمی نوین است، کسی که در این امر خود را در برابر خداوند مسؤول و مکلف می‌دارد، آن فرد جز انسان مسلمان که جهان در انتظار اوست، کسی دیگر نخواهد بود. شاعر اسلام دکتر محمد اقبال رحمته به این نکته اشاره دارد که می‌گوید:

دارای جهان را تو یساری تو یمنی	ناموس ازل را تو امینی تو امینی
صه‌های یقین درکش و از دیر گمان خیز	ای بنده‌ی خاکی تو زمانی تو زمینی
از خواب گران‌گران خیز	از خواب گران‌خواب گران‌خواب گران‌خیز
فریاد ز شیرینی و پرویزی افرنگ	فریاد ز افرنگ و دلاویزی افرنگ
معمار حرم باز به تعمیر جهان خیز	عالم همه ویرانه ز چنگیزی افرنگ
از خواب گران‌گران خیز	از خواب گران‌خواب گران‌خواب گران‌خیز

کلیات اقبال، زبور عجم، ص ۱۴۱.

فصل دوم: رهبری جهان عرب

اهمیت جهان عرب

در نقشه‌ی سیاسی جهان، جهان عربی از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است. علتش هم آن است که جهان عرب مسکن امتی است که بزرگترین نقش را در تاریخ بشری ایفا کرده است و منابع عظیم ثروت و از همه مهم‌تر انرژی نفت، این طلای سیاه، را در اختیار دارد که امروزه در کالبد صنعت و جنگ نقش خون را دارد. از طرفی جهان عرب پل ارتباط است بین اروپا و امریکا و خاور دور و در جهان اسلام به مثابه‌ی قلبی است تپنده که مسلمانان از نظر روحی و دینی به آن روی می‌آورند. شاید در آینده (خدا چنان نکند!) صحنه‌ی جنگ جهانی سوم باشد و تمام بازوان توانگر، مغزهای متفکر، انسان‌های مبارز، بازارهای تجاری و زمین‌های زراعی، در این خطه از جهان نهفته‌اند. مصر با نیلش و با تمام فرآورده‌ها، محصولات، سرزمین‌های سرسبز، ثروت، پیشرفت و تمدنش در آنجاست. همینطور سوریه، فلسطین و کشورهای مجاورشان با آب و هوای معتدل و دارای اهمیت و استراتژیک و عراق با دجله و فراتش و منابع نفت و مردم غیورش، و همچنین شبه جزیره‌ی عربستان با مرکز روحی و قدرت دینی‌اش و همایش سالانه‌ی حج که در دنیا بی‌نظیر است و ذخایر فراوان نفتی‌اش در آنجاست. تمام این ویژگی‌ها سبب شده است تا جهان عرب مورد توجه غربیان و صحنه‌ی رقابت آنان باشد، از آن طرف واکنشی که در جهان عرب به وجود آمد، نمایان شد احساسات شدید ملی‌گرای عربی، شعار **وطن عرب و مجد عربی** بود.

محمد، رسول الله ﷺ روح جهان عرب

نباید فراموش کرد که مسلمانان، جهان عرب را با دید متفاوت از آنچه یک اروپایی یا یک عرب میهن‌پرستی بدان می‌نگرد، نگاه می‌کند. مسلمانان، جهان عرب را به عنوان مهد اسلام،

سرچمه‌ی نور اسلام، پناهگاه بشریت و مرکز رهبری جهان می‌نگرد و معتقد است که محمد صلی الله علیه و آله، رسول الله روح، اساس و علت عظمت آن است و جهان عرب با تمام منابع ثروت و قدرتی که دارد و با تمام خیرات و برکاتی که از آن برخوردار است (خدا نکند!) اگر از رسول خدا صلی الله علیه و آله راهش را جدا کند و ارتباطش را با وی تعلیمات و دینش ببرد، شکی نیست که کالبدی بی‌روح و خطی نامشخص خواهد بود؛ زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که جهان عرب را به منصفی ظهور رساند و قبل از آن عرب‌ها گروه‌هایی جدا جدا، قبایلی متخاصم و ملتی استعمار شده، استعدادهایی در حال ضایع شدن و سرزمینی غوطه‌ور در تاریکی‌ها و جهالت بودند، آنان هرگز گمان نمی‌کردند که با امپراتوری روم و فارس درگیر شوند، اگر کسی چنین پیش‌بینی می‌نمود، تکذیبش می‌کردند. سوریه که در آن زمان پاره‌ای از جهان عرب بود، مستعمره‌ی روم بود و همواره از نظام ظالمانه و استبدادی روم عذاب می‌کشید و از آزادی و عدالت، محروم بود. عراق نیز تحت سیطره‌ی دولت اشرافی ایران مالیات‌های سنگین و کمرشکن را تحمل می‌کرد، مصر هم تحت تسلط رومی‌ها بود که چون شتری شیرده از وی استفاده می‌کردند و پشمش را می‌کنند و علوفه‌اش را کم می‌کردند و شدیداً از ظلم دینی و استبداد سیاسی در رنج بود.

دیری نیابید که در جهان از هم گیسخته و در حال فروپاشی، جهان مظلوم و تحت فشار، نسیمی از اسلام به دست محمد صلی الله علیه و آله رسول خدا، وزید. رسول خدا صلی الله علیه و آله این جهان را که در حال ضایع شدن و هلاکت بود کاملاً درک نمود، دستش را گرفت و به اذن خدا وی را زنده گردانید. نوری به وی ارزانی داشت که توانست با آن در دنیا به حرکت درآید و آن کتاب و حکمت آموخت و تزکیه‌اش گردانید.

جهان عرب بعد از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله، سفیر اسلام، پیام آور صلح و امنیت، پیش قراول علم و دانش، مشعل دار فرهنگ و تمدن، دادرس ملت‌ها و باران رحمت برای جهانیان بود، آنگاه بود که شام، عراق، مصر و جهان عرب مورد نظر پدید آمد.

یقیناً اگر پیامبر اسلام، رسالت و یا ملتش نمی‌بود، نه سوریه‌ای وجود داشت و نه عراقی و نه مصری و نه اساساً جهان عربی و تازه نه دنیا وضعیتی داشت که اکنون از نظر تمدن، عقل، دیانت و اخلاق دارد. هر کدام از کشورهای عربی خودش را بی‌نیاز از اسلام بدانند و به سوی غرب یا جاهلیت نخستین عربی بازگردند، یا این که اصول زندگی و سیاستش را از غرب و فرامینش دریافت نماید، یا این که زندگی‌اش را بر ناسیونالیسم عربی و ملیت عربی که هیچ ارتباطی با اسلام ندارد، پی‌ریزی نماید و پیامبر اسلام را به عنوان الگو، رهبر، امام و پیشوا نپذیرد، پس چنین دولت‌های باید نعمتی را که پیامبر به آنان ارزانی داشته به وی بازگردانند و به زندگی جاهلیت نخستین خویش برگردند و یا این که به نظام رومی و ایرانی که سراپا استبداد و بردگی، ظلم و ستم، جهل و گمراهی، غفلت و بطالت، انزوا از جهان، جمود و خشک‌اندیشی است، تن در دهند؛ زیرا این تاریخ با عظمت و این تمدن شکوهمند و این ادبیات غنی و اساساً این کشورهای عربی، جز برکتی از برکات محمد ﷺ رسول خدا، چیز دیگری نیستند.

ایمان، تنها نیروی جهان عرب

اسلام، ملیت جهان عرب است و محمد ﷺ روح جهان عرب و امام و پیشوایش. ایمان، قدرت جهان عرب است که با اتکا به آن با جهان بشریت به مبارزه پرداخت و پیروز گردید. امروز نیز چون دیروز، ایمان، قدرت و سلاح آن است که با آن می‌تواند دشمنانش را مغلوب کند، کیانش را مصون دارد و رسالتش را ادا کند. جهان عرب هرگز نمی‌تواند با صهیونیسم، کمونیسم و هر دشمنی دیگر با ثروتی که از جانب امریکا و روسیه به وی صدقه داده می‌شود و یا در عوض طلای سیاه به وی می‌دهند، مبارزه کند؛ بلکه جهان عرب، با ایمان و قدرت معنوی با روحی که در یک آن با دو امپراتور بزرگ یعنی فارس و روم جنگید و بر آنها پیروز شد، می‌تواند با دشمنانش مقابله کند، او هرگز نمی‌تواند با دشمنانش با قلبی که زندگی را دوست دارد و از مرگ می‌ترسد، جسمی که به رفاه و آسایش تمایل دارد، عقلی که شک و

تردید آن را فرا گرفته است، دستی لرزان و قلبی متردد و ضعیف‌الایمان، به صحنه‌ی جنگ حاضر شود.

وظیفه‌ی حکام، رهبران و مسؤولان آموزشی عرب است که نهال ایمان را در قلب توده‌ی مردم، مسؤولان امر، سپاهیان و فرماندهان، کشاورزان و بازرگانان و در تمام طبقات غرس نمایند و در وجود آنان شعله‌ی جهاد و اشتیاق به بهشت را برافروزند و نابودی دنیا و پوچی مظاهر توخالی آن را آشکار نمایند و به آن‌ها تعلیم دهند که چگونه برخواسته‌های نفس و وابستگی‌های زندگی چیره شوند و مصیبت‌ها را در راه خدا چگونه تحمل کنند، و چگونه از مرگ با لب خندان استقبال کنند و چون پروانه‌ها که عاشق شمع‌اند، چگونه به مرگ روی آورند.

فداکاری جوانان عرب پلی است فراسوی شادکامی بشر

پیامبر اسلام ﷺ در شرایطی مبعوث شد که انسانیت به آخرین درجه از بدبختی رسیده بود، مشکل انسانیت به مراتب عمیق‌تر از آن بود که انسان‌های خوشگذران و کسانی که با زیان‌ها و مشکلات دچار نشده‌اند، هم در دنیا آسایش داشته‌اند و هم آینده‌ی ایشان تضمین شده، بتوانند جهت حل آن به پا خیزند؛ بلکه این موضوع نیاز به انسان‌هایی داشت که امکانات و آینده‌ی خویش را در راه خدمت به بشریت و ادای رسالت مقدس‌شان فدا کنند و جان و مال و زندگی و تمام منافع دنیایی خود را در معرض خطر و از بین رفتن قرار دهند، و کسب و تجارت‌شان را در معرض کساد قرار دهند و آرزوهای دوستان و پدران خویش را به یأس تبدیل کنند و از طرف قوم خویش چنان مورد خطاب قرار گیرند که قوم صالح وی را خطاب می‌نمودند:

﴿قَالُوا يَلْصَلِحُ قَدْ كُنْتَ فِينَا مَرْجُوًّا قَبْلَ هَذَا﴾ [هود: 62].

«گفتند: ای صالح! پیش از این ما به تو امید ما بودی.»

قطعاً بدون وجود این مجاهدان و بدون دعوتی ارزشمند، انسانیت صلاحیت بقا ندارد، با بدبختی یک مشت از انسان‌ها به باور بسیاری از معاصران‌شان در دنیا، امت‌ها و انسانیت به

سعادت می‌رسند و برای این که جهان از شر به سوی خیر متحول شود، جای بسی سعادت خواهد بود که افرادی چند با بدبختی دچار شوند، اما توده‌ای از ملت‌ها به سعادت برسند، تجارت و دارایی برخی از افراد کاسد شود، اما انسان‌ها و روح‌هایی که شمارشان را فقط خدا می‌داند، از عذاب خدا و عذاب جهنم نجات یابند.

خداوند متعال هنگام بعثت پیامبرش ﷺ می‌دانسته است که رومیان، ایرانیان، امت‌های متمدن و حاکم بر جهان، با توجه به زندگی ساختگی و مرفه خویش، نمی‌توانند در راه دعوت، جهاد و خدمت به بشریت بیچاره خود را معرض خطر قرار دهند و مشکلات و مصیبت‌ها را تحمل کنند و اصولاً حاضر نیستند ظرافت‌های تمدن خود را در پوشاک و خوراک از دست دهند و از لذت‌ها و کامجویی‌های خود کناره گیرند، چه رسد به این که از نیازهای اولیه‌ی خویش دست کشند. خداوند می‌دانسته است که در بین چنین ملت‌هایی افرادی که بر شهوات خود غالب شوند، از بلند پروازی‌های خود بکاهند و از تجملات زندگی و آرزوهی دنیوی دست بشویند، یافت نمی‌شود.

بنابراین، خداوند متعال برای رساندن رسالت اسلام و مصاحبت پیامبرش، امتی را برگزید که مسؤولیت دعوت و جهاد را به عهده گیرند و توانایی فداکاری و ایثار را داشته باشند و این امت جز امت عرب چیزی دیگر نبود؛ امتی نیرومند و سالم که مورد هجوم تمدن‌ها قرار نگرفته بود و رفاه و آسایش در آن شکاف ایجاد ننموده بود.

اینانند یاران رسول الله ﷺ پاک‌ترین انسان‌ها از لحاظ قلب، عمیق‌ترین انسان‌ها از نظر علم و بی‌تکلف‌ترین انسان‌ها در زندگی.

پیامبر اسلام جهت ادای این دعوت به پا خاست و حقوقش را که عبارت از جهاد در راه اسلام، ترجیح آن بر تمام موانع و اجتناب از خواسته‌ها و شهوات بود، ادا نمود. او در این باره برای تمام جهانیان بهترین الگو و نمونه است، نمایندگان قریش با وی مذاکره نمودند و تمام آنچه اغلب می‌تواند جوانان را فریب دهد و دلدادگان را راضی گرداند، مانند مقام، ثروت و زن زیبا، به وی پیشنهاد کردند؛ اما او با قاطعیت و صراحت تمام کلمات زیبایش را در جواب

عمویش که می‌کوشید او را راضی گرداند، ایراد نمود: «يَا عَمَّ وَاللَّهِ لَوْ وَصَعُوا الشَّمْسَ فِي يَمِينِي، وَالْقَمَرَ فِي يَسَارِي عَلَى أَنْ أَتْرُكَ هَذَا الْأَمْرَ حَتَّى يُظَهِّرَهُ اللَّهُ أَوْ أَهْلِكَ فِيهِ مَا تَرَكْتَهُ».

«قسم به خدا ای عمر! اگر خورشید را در دست راستم و ماه را در دست چپم بگذارند، تا دست از این دعوت بکشم، هرگز چنین نخواهم کرد، تا این که خداوند این دعوت را پیروز گرداند یا این که من در راهش بمیرم».

رسول خدا ﷺ با داشتن سهم بسزایی از جهاد، ایثار، زهد و زندگی سخت، در زمان خویش و بعد از آن برای تمام انسان‌ها اسوه و الگوست. او با دعوتش در را بر روی خود بسته و تمام راه‌ها را مسدود نموده بود و نه تنها خودش چنین وضعیت سختی داشت، بلکه این وضعیت به خاندان و تمام کسانی که با وی ارتباط داشتند نیز سرایت نموده بود. نزدیک‌ترین و مرتبط‌ترین انسان‌ها با وی کمترین بهره را از دنیا و بیشترین بهره را از جهاد و ایثار داشتند، هرگاه می‌خواست چیزی را تحریم کند، قبل از همه از خانواده و اهل بیتش شروع می‌نمود.

خواست ربا را تحریم کند، قبل از همه متوجه ربای عمویش، عباس بن عبدالمطلب شد و با تحریم آن کار را شروع نمود، خواست انتقام‌ها و خون‌خواهی‌های جاهلیت را تحریم کند، قبل از همه خون ربیعه بن حارث بن عبدالمطلب را باطل کرد.

هنگامی که زکات را که منفعت عظیم مالی بود و تا قیامت ادامه دارد، مشروع گردانید، بر خاندان خویش یعنی بنی هاشم تا قیامت تحریم کرد.

روز فتح مکه حضرت علیؓ از وی خواست تا پرده‌داری و سقایی حرم را به بنی هاشم واگذار نماید، اما رسول خدا ﷺ عثمان بن طلحه را خواست و کلید را به وی سپرد و به او گفت: کلیدت را بگیر. امروز روز وفا و نیکی است. کلید را برای همیشه بگیر، هر کس آن را از شما بگیرد، قطعاً ستمگر خواهد بود.

ازواج مطهراتش را به تقوا و زندگی سخت واداشت و به آنها اختیار داد تا با وی با سختی و فقر زندگی کنند، یا بدون وی زندگی راحت و مرفهی داشته باشند و این آیات را بر آنها تلاوت نمود:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ إِن كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَأُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا ﴿٢٨﴾ وَإِن كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالذَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا ﴿٢٩﴾﴾ [الأحزاب: 28-29].

«ای پیغمبر! به همسران خود بگو: اگر شما دنیا و تجمل آن را می‌خواهید، بیاید تا به شما هدیه‌ای مناسب بدهم و شما را به طرز نیکویی رها سازم و اما اگر شما خدا و پیغمبرش و سرای آخرت را می‌خواهید، خداوند برای نیکوکاران شما پاداش بزرگی را آماده ساخته است.»

آنان خدا و رسول را برگزیدند.

حضرت فاطمه علیها السلام روزی خدمت پیامبر خدا می‌آید، از آبله‌ها و تاول‌های دستانش که بر اثر استعمال آسیب‌دستی به وجود آمده، شکایت می‌کند، او قبلاً از رسیدن بردگان غنائم اطلاع یافته بود، اما رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وی را به تسبیح، تمجید و تکبیر توصیه می‌کند و می‌فرماید: این‌ها از خادم برای شما بهتر است.

اینگونه بود رفتارش با اهل بیت و بستگان نزدیکش.

در مکه تعدادی از مردمان قریش به پیامبران ایمان آورده بودند و بر اثر آن امور اقتصادی آنان شدیداً متزلزل گردیده و بازارشان سقوط نموده بود و حتی برخی از آنان، سرمایه‌ای را که سال‌ها با مشکلات فراوان تهیه نموده بودند، از دست دادند، برخی نیز بر اثر اشتغال‌شان به امر دعوت، تجارت‌شان کاسد شد و مشتری‌های خویش را از دست دادند و تعدادی نیز از ثروت پدر محروم شدند.

هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه هجرت نمود و انصار از وی پیروی کردن، بر باغ‌ها و مزارع‌شان تأثیر گذاشت و تا حدودی از زندگی خویش عقب ماندند و چون خواستند به

اصلاح اراضی و باغ‌های خود بپردازند و مقداری از وقت‌شان را به این منظور صرف کنند، رسول خدا ﷺ به آنان اجازه نداد. خدوند اینگونه آنان را هشدار داد:

﴿وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ﴾ [البقرة: 195].

«در راه خدا انفاق کنید و با ترک انفاق، خود را با دست خویش به هلاکت نیافکنید.»

اینگونه بود که عرب‌ها و کسانی که مسؤولیت این دعوت را به عهده گرفتند، سهم آنان از دشواری‌های جهاد و زیان‌های انسانی و مالی بیش از هر امتی دیگر در جهان بوده است، آن‌ها را خداوند متعال اینگونه مورد خطاب قرار داده است:

﴿قُلْ إِنْ كَانَ ءَابَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ أُقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِينُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ ۗ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ﴾ [التوبة: 24].

«اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و قوم و قبیله‌ی شما و اموالی که فراچنگ آورده‌اید و بازرگانی و تجارتی که از بی‌بازاری و بی‌رونقی آن می‌ترسید و منازلی که مورد علاقه‌ی شماست، این‌ها در نظرتان از خدا و پیغمبرش و جهاد در راه او محبوب‌تر باشد، در انتظار باشید که خداوند کار خود را می‌کند و عذابش را می‌فرستد. خداوند کسان نافرمان را هدایت نمی‌کند.»

﴿مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَن رَسُولِ اللَّهِ وَلَا يَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَن نَّفْسِهِ﴾ [التوبة: 120].

و می‌فرماید:

﴿مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَن رَسُولِ اللَّهِ وَلَا يَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَن نَّفْسِهِ﴾ [التوبة: 120].

«درست نیست که اهل مدینه و بادیه‌نشینان دور و بر آنان از پیغمبر خدا جا بمانند و مبادا جان خود را از جان پیغمبر بیشتر دوست داشته باشند.»

یقیناً سعادت بشریت وابسته به ایثار، فداکاری و تحمل مصیبت‌ها و زیان‌ها بود:

﴿وَلْتَبْلُوْنَكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ﴾
[البقرة: 155].

«و قطعاً شما را با برخی از امور همچون ترس و گرسنگی و کمبودی در مال‌ها و جان‌ها و میوه‌ها آزمایش می‌کنیم».

در جایی دیگر می‌فرماید:

﴿أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا ءَامَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ﴾ [العنكبوت: 2].

«آیا مردمان گمان برده‌اند همین که بگویند: ایمان آورده‌ایم، به حال خود رها می‌شوند و ایشان آزمایش نمی‌شوند؟».

شکی نیست که شانه خالی کردن عرب‌ها و تردیدشان در این مهم، امتداد بدبختی بشریت و ادامه‌ی اوضاع نابسامان در جهان، می‌بود:

﴿إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ﴾ [الأنفال: 73].

«اگر چنین نکنید فتنه و فساد عظیمی در روی زمین روی می‌دهد».

در قرن ششم میلادی، جهان بر سر دو راهی قرار داشت: یا این که عرب‌ها بایستی جو می‌آمدند و جان، مال، فرزندان و عزیزان خویش را در معرض خطر قرار می‌داند و از چشمداشت‌های دنیایی دل بر می‌کنند و خودخواهی خویش را در راه منافع اجتماعی فدا می‌کردند، تا این که جهان به سعادت برسد، بشریت اصلاح شود، بازار بهشت گرم شود و کالای ایمان رواج پیدا کند و یا این که آنان باید خواسته‌ها، شهوات و منافع فردی خود را بر سعادت بشریت و صلاح جهان ترجیح می‌دادند و در نتیجه جهان در باتلاق گمراهی و بدبختی تا مدت‌های طولانی دست و پا می‌زد.

اما خداوند متعال خیر انسانیت را فیصله کرد و عرب‌ها با روحی که رسول خدا ﷺ از ایمان و ایثار، در آنان دمید و آنان را به آخرت و نعمت‌های آن شیفته گردانید، شجاع و دلیر شدند تا آنجا که جان خویش را برای بشریت فدا کردند و به قصد یافتن بر پاداش الهی و

سعادت‌مند شدن بنی نوع انسانی از دنیا بریدند، با مال و جان خویش در راه خدا جهاد کردند و تمام آنچه را که مردمان نسبت به آنان حرص دارند از قبیل خواسته‌ها، شهوات، آرزوها و آمال را فدا کردند و از آن طرف خداوند نیز پاداش دنیا و اجر نیک آخرت را به آنان ارزانی داشت، و خداوند نیکوکاران را دوست دارد.

امروز نیز باری دیگر چون زمان بعثت پیامبر ﷺ تاریخ تکرار شده است و جهان بر سر دو راهی قرار گرفته است: یا این که عرب‌ها که امت رسول و خاندان وی هستند باید وارد میدان شوند و امکانات، تمایلات و جان‌های خویش را به خطر اندازند و از دنیای وسیع، زندگی مرقه، ثروت‌های فراوان، فرصت‌های طلایی زندگی و ابزار و سامان مورد استفاده‌ی خویش دست کشند، تا به این ترتیب جهان به پا خیزد و زمین دگرگون شود، و یا این که عرب‌ها در آروزها و تمایلات، رقابت در پست‌ها و کارمزدها، اندیشیدن در افزون واردات و صادرات، ازدیاد در آمدها، سود تجارت‌ها و دست یافتن بر ابزار رفاه و آسایش دادمه دهند و جهان در لجزاری که قرن‌هاست در آن سقوط نموده، بماند.

جهان هرگز به سعادت نمی‌رسد، در حالی که بهترین جوانان عرب در کشورهای عربی در شهوات غرق‌اند و زندگی‌شان بر محور ماده و شکم می‌چرخد و جز آن دو به چیزی دیگر نمی‌اندیشند.

این در حالی است که برخی از جوانان ملت‌های جاهلی در راه مبانی و اصولی که به آن باور داشتند، به مراتب بیشتر از جوانان کنونی عرب، فداکاری می‌کردند و افق دیدشان به مراتب بالاتر بود؛ به عنوان مثال **امرء القیس، شاعر جاهلی** خیلی همتش بالاتر از این دسته جوانان است.

آنجا که می‌گوید:

ولو أني أسعي لأدني معيشة كفاني ولم أطلب قليلاً من المال
ولكنها أسعي لمجد مؤثل وقد يدرك المجد المؤثل أمثالي

«اگر برای مختصری از زندگی بکوشم، کفایت می‌نود و مال کم را جستجو نمی‌کنم، ولی کوشش من برای به دست آورد عظمت اصیل است که امثال من این عظمت را می‌یابند».

برای جهان هرگز ممکن نیست به سعادت برسد، مگر با عبور از پل جهاد و فداکاری‌هایی که جوانان مسلمان باید تقدیم کنند.

زمین سخت نیازمند کود است و کود زمین بشریت که با آن اصلاح شود و کشت با عظمت اسلام در آن جوانه زند، خواسته‌ها و تمایلات فردی است، باید جوانان عرب آن‌ها را در راه سربلندی اسلام، گسترش امنیت و صلح در جهان و انتقال مردمان از مسیر منتهی به جهنم به مسیر منتهی به بهشت فدا کنند.

یقیناً به دست آوردن چنین کالایی با ارزش، پول، قیمت ناچیزی است.

توجه به سوار کاری و زندگی نظامی

از واقعیت‌های دردناک این است که ملت‌های عرب بسیاری از ویژگی‌های نظامی خود را از دست داده‌اند، سوار کاری را که در جهان به آن شهرت داشتند، نادیده گرفتند، این بزرگترین زیانی است که به آن دچار شدند و از جمله نکات ضعف و عدم توانایی آنان در صحنه‌های جهاد است.

روح نظامی‌گری از هم گسیخته است، اندام جوانان ضعیف و ناتوان گردید و مردم در زندگی مرفه رشد نودند، وسایل نقلیه جای اسب‌ها را گرفته و نزدیک است که نسل اسب‌های عربی از جزیره العرب منقرض شود. مردم از کشتی، تیراندازی، اسب‌دوانی و انواع و اقسام ورزش‌های بدنی و تمرینات نظامی دست کشیدند و به بازی‌هایی روی آوردند که هیچ سوید برای آنان ندارد. مسؤولان آموزش و مربیان و رهبران کشورهای عرب باید جوانان عرب را بر اسب سواری، امور نظامی، سادگی در زندگی، عدم ظرافت در خوراک و پوشاک، تحمل رنج و مصیبت و صبر در برابر نابسامانی‌ها، تربیت کنند.

امیرالمؤمنین و مربی بزرگ، عمر بن خطاب رضی الله عنه خطاب به بعضی از کارمندان عربش در سرزمین عجم نوشت: «ایاکم والتمتع وزی العجم، وعلیکم بالشمس فینها حمام العرب،

وتمعددوا اخشوشنوا، واخشوشبوا، واخلقوا وأعطو الركب أسنتها، وأنزوا نزواً وارموا الأغراض»^(۱).

«از خوشگذرانی و پوشش عجم‌ها اجتناب کنید، از حرارت خورشید استفاده کنید که خورشید حمام عرب‌هاست، در زندگی شن و درشت باشید، در خوراک و پوشاک درشت و زبر را انتخاب کنید، همانند چوب سفت و سخت باشید، لباس‌ها را کاملاً کهنه کنید (زود بیرون نیاندازید)، بر پشت حیوانات سوار شوید، در هنگام سوار شدن پیرید و هدف‌ها را نشانه بگیرید.»

پیامبر اسلام ﷺ فرموده است: «ارموا بنی إسماعیل، فإنَّ أباکم کانَ رامياً»^(۲).
 «ای فرزند اسماعیل! تیراندازی کنید که پدرتان تیرانداز بوده است.»
 در جای دیگری فرمود: «أَلَا إِنَّ الْقُوَّةَ الرَّئِیَّةَ، أَلَا إِنَّ الْقُوَّةَ الرَّئِیَّةَ»^(۳).
 «هان! قدرت در تیراندازی است.»

از وظایف مسئولان و دست‌اندرکاران نظام آموزشی است که با تمام قوت با هر آنچه باعث تضعیف روح مردانگی و قدرت می‌شود و با هر آنچه موجب ایجاد روحیه‌ی نامردی و پستی می‌شود اعم از آب و عادات، مطبوعات و آموزش شدیداً مبارزه کنند، با مطبوعات بی‌بندوبار و ادبیات نادرست و الحادی که نفاق، فساد، لذت‌پرستی و شهوترانی را ترویج می‌کنند، برخورد کنند و به هیچ وجه به این دسته از بازرگانان که در صدد گسترش فحشا در صفوف مؤمنان هستند، اجازه ندهند تا در اردوگاه پیامبر اسلام، محمد ﷺ نفوذ کنند؛ پیامبری که جهت تکمیل مکارم اخلاق مبعوث شده است، با چنین تاجرانی که جهت دریافت جند ریالی می‌خواهند قلب و اخلاق نسل جدید مسلمان را فاسد گردانند و فسق و عصیان و فحشا را در نظرشان زیبا جلوه دهند، باید با قاطعیت برخورد شود.

(۱) - روایت از ابوعثمان نهدی.

(۲) - روایت بخاری.

(۳) - روایت مسلم.

تاریخ شاهد است که هرگاه مردان امتی در مردانگی و غیرت دچار ضعف شوند و زنانش در خوی و خصلت زنانگی و مادربودن دچار مشکل شوند و به بی حجابی، رقابت با مردان در تمام امور، ترک خانه و نازایی روی آورند، چنین امتی بختش نگون شده و خورشید آن غروب کرده و تباه شده است.

سرانجام یونیان، رومیان و ایرانیان، چیزی جز آنچه بیان شد نبود. اروپا نیز در همین مسیر و به سوی نابودی در حرکت است و باید جهان عرب از این فرجام وخیم سخت بیم‌ناک باشد.

مبارزه با اسراف و تفاوت عمیق بین دارا و نادار

بنابر عوامل متعدد و تأثیرات فرهنگ غربی، عرب‌ها به راحت‌طلبی و آسایش توجه زیاد به وسایل لوکس، و لخرجی، اسراف، خرج کردن سرمایه‌های خدادادی در راه ذلت‌جویی و شهوت، فخرفروشی و زینت‌طلبی عادت کرده‌اند.

از طرفی در کنار عیاشی و خوشگذرانی و ولخرجی و اسراف، گرسنگی، برهنگی و فقر کمرشکن وجود دارد که مظاهر ننگین آن را هر بیننده‌ای در مراکز کشورهای عربی می‌تواند مشاهده کند؛ صحنه‌هایی که چشم را اشکبار و قلب را اندوهگین و انسان را سرافکننده و شرمنده می‌گرداند.

در شرایطی که در چنین کشورهایی برخی از مردمان از چنان دارایی فراوان و خوراک و پوشاک زیاد برخوردارند و نمی‌دانند چگونه مصرف نمایند، بدوی‌هایی وجود دارند که قوت و غذای روزانه و پوشش به اندازه‌ی ستر جسم‌شان را هم ندارند، در حالی که در یک سو امرا و سرمایه‌داران عرب، ماشین‌های آخرین سیستم را سوار می‌شوند و گرد و غبار در فضا بلند می‌کنند، در سوی دیگر گروه‌هایی از زنان و فرزندان، با لباس‌های سیاه دنبال یک ریال و یک درهم می‌دوند.

تا زمانی که در کشورهای عربی در کنار قصرهای سر به فلک کشیده و ماشین‌های آخرین مدل، کلبه‌هایس محقر و آلونک‌های تنگ و تاریک وجود دارد و تا زمانی که در یک شهر مرضی ثقل معده از پرخوری و گرسنگی شدید وجود دارد، مسیر ورود کمونیسسم،

اضطرابات و پریشانی‌ها کاملاً باز خواهد بود و هیچ قدرتی و ابزاری تبلیغاتی نخواهد توانست آن را جلوگیری نماید.

اگر نظام اسلام با عدالت و زیبایی خویش نتواند از این مشکلات جلوگیری کند، ناگزیر نظام ظالمانه‌ای با ظلم و خشونت به عنوان عذابی از جانب خدا به صورت واکنشی شدید، جایگزین خواهد شد.

رهای از انواع تبعیضات

در تاریخ، بر جهان عرب دوره‌ای گذشته است که طی آن دوره یک فرد معین یعنی خلیفه یا پادشاه یا مشتی از افراد که وزرا و فرزندان پادشاه باشند، محور زندگی بودند؛ تمام کشور ملک شخصی و تمام مردمان جمعی از بردگان آن فرد خوشبخت بودند، او در اموال، دارایی‌ها، وجود و ناموس‌شان تصرف می‌کرد و ملت تحت سلطه و حکومت وی چیزی جز سایه‌ی آن شخص حاکم و زندگی‌شان چیزی جز امتداد زندگی آن مستبد، نبودند.

در آن دوره، زندگی با تاریخ، علوم، ادبیات، شعر و تمام تولیداتش از یک فرد سخن می‌گوید و یک فرد را مورد توجه قرار می‌دهد، اگر کسی تاریخ آن دوره و ادبیات آن برهه از زمان را بررسی کند، پی می‌برد که شخص مزبور مانند درختی بلند که بر علف‌ها و نهال‌های کوچک سایه افکنده و آن‌ها را از رسیدن نور و هوا محروم گردانیده است، بر جامعه و امت مسلط شده است و بدین ترتیب این امت در وجود شخص مزبور ذوب و مضمحل می‌شود و سرانجام تبدیل به امتی ناکارآمد، بی‌شخصیت و بی‌اراده، گرفتار و بی‌ارزش می‌گردد.

آن فرد تنها کسی است که چرخ زندگی به خاطر او می‌چرخد، کشاورز به خاطر او خسته می‌شود، تاجر به خاطر او دچار می‌کند، صنعتگر به خاطر او می‌کوشد، نویسنده به خاطر او می‌نویسد، شاعر به خاطر او می‌سراید، مادران به خاطر او می‌زایند، مردان به خاطر او خود را به کشتن می‌دهند، سپاهیان به خاطر او می‌رزمند و حتی زمین ذخایر و گنجینه‌هایش را و دریا مواد با ارزشش را به خاطر او بیرون می‌اندازد.

از آن سو امتی که صاحب تولیدات و صاحب فضل در تمام این امکانات است، همانند مستمندان و غلامان در بند، زندگی به سر می‌کند و گاه گاهی که از سفره‌ی پادشاه و باقی مانده‌ی اطرافیان بهره‌مند می‌شود، سپاس می‌گزارد و هرگاه محروم می‌شود صبر می‌کند، در این میان چه بسا انسانیت نابود می‌شود، اما لب به انکار نمی‌گشاید و در تملق و فرصت‌طلبی با یکدیگر رقابت می‌کنند.

این همان دورانی است که سال‌ها در شرق شکوفا بود و در زندگی این امت و روانش، ادب و شعرش، اخلاق و امور اجتماعی‌اش، رسوباتی را بر جای گذاشته است و آثاری ماندگار را در ادبیات عرب ثبت نموده است، از این آثار گویا می‌توان کتاب **هزار و یک شب**^(۱) اشاره کرد که با مهارت تمام تصویر جالبی از آن دوران را عرضه می‌نماید؛ روزی که شخص خلیفه در بغداد و یا پادشاه در دمشق و قاهره، قهرمان نمایش زندگی و مرکز دایره و همه‌کاره بوده است. دورانی را که کتاب **هزار و یک شب** با افسانه‌ها و داستان‌هایش و یا کتاب اغانی با تاریخ و ادبش به نمایش می‌گذارد، دوره‌ی اسلامی نبوده است و همچنین دورانی طبیعی و معقول و مورد تأیید اسلام و خرد نبوده است؛ بلکه اسلام برای نابودی و از بین بردن چنین عهدی آمده است. در واقع این همان دورانی است که رسول خدا ﷺ در آن مبعوث شد و آن را دوران جاهلیت نامید و شدیداً نقاداش کرد و شاهان آن دوره یعنی کسری و قیصر و همینطور تبعیضات و عیاشی آن‌ها را شدیداً نکوهش کرد.

چنین دولتی هرگز قابل بقا و دوام نیست، در هر زمان و مکانی که باشد. چنین دورانی تنها زمانی پدید می‌آید که آن امت دارای نارسایی عقلی، واپس مانده، بی‌احساس، غافل و از نظر جسمی و روحی، مرده باشد.

(۱) - هزار و یک شب، هزار افسانه، یا ألف لیلة و لیلة، دوران ساسانی را با داستان‌هایی از منابع عربی، ترکی و... درهم آمیختند و هزار و یک شب را پدید آوردند. در این کتاب ملکه شهرزاد هر شب به درخواست خواهر خود، دینارزاد داستانی می‌سراید، این کتاب در دوران قاجار به فارسی ترجمه و چاپ شد. به زبان فرانسه نیز به قلم گالان (۱۷۰۴ م) و به زبان انگلیسی به قلم ماردروس (۱۹۰۰ م) ترجمه شد. (د. ن.)

هیچ عقلی وضعیتی را تأیید نمی‌کند. واقعاً چه کسی حاضر است تأیید کند که فردی یا جماعتی از خوردن انواع و اقسام خوراکی‌ها و نوشیدنی‌ها به مریضی پرخوری مبتلا شود و در کنارش هزاران انسان از گرسنگی و تنگدستی جان دهند؟

چه کسی جایز می‌داند که پادشاه و یا فرزندانش با دارایی مردم دیوانه‌وار بازی کنند و توده‌ی مردم قوت لایموت و پواشک در حد ستر نداشته باشند؟

چه کسی جایز می‌داند که وظیفه‌ی یک طبقه که اکثریت هستند فقط تولید، تحمل رنج و کار کمرشکن بدون وقفه باشد و وظیفه‌ی طبقه‌ی دیگر تعدادشان از انگشتان دست هم بیشتر نیست، سرگرمی و بازی کردن با دسترنج گروه اول باشد، آن هم بدون هیچ نوع تقدیر و تشکر؟

چه کسی جایز می‌داند که صنعتگران، باهوشان، مجتهدان و صاحبان استعداد و اهل صلاح در بدبختی باشند و کسانی که جز اسراف و فسق و فجور و می‌خوارگی چیزی بلد نیستند، در رفاه و آسایش باشند؟

چه کی‌روا می‌دارد که صاحبان لیاقت و شایستگی، انسان‌های امانتدار و نابغه‌مورد جفا قرار گیرند و چون پلیدان از صحنه کنار زده شوند و در عوض گروهی از انسان‌های خسیس، نادان و بی‌احساس که هم و غمی جز اسراف اموال و ارضای شهوات ندارند و از هنرهای دنیا اهل هیچ هنر نیستند و جز چاپلوسی، خودنمایی و توطئه علیه بی‌گناهان کاری ندارند و جز بی‌شعوری و بی‌حیایی صفتی دیگر ندارند، اطراف شاه و امیر جمع شوند؟

یقیناً چنین وضعیتی صلاحیت یک روز ماندن را ندارد، چه رسد به این که سال‌ها ادامه داشته باشد.

اگر چنین وضعیت در دوره‌ای از ادوار تاریخ گذشته است و مدت زمانی طولانی نیز ادامه داشته است، ناگزیر به سبب غفلت امت، ضعف اسلام و قدرت جاهلیت بوده است. ولی چنین وضعیتی بدون تردید، در اسرع وقت با تابیدن خورشید اسلام، بیداری امت و زمانی که امت به محاسبه‌ی خود و افرادش پردازد، باید فرو پاشد. کسانی که تا هنوز در جهان هزار و

یک شب زندگی می‌کنند، آن‌ها در جهان خیالات به سر می‌برند، آنان در خانه‌ای سست‌تر از خانه‌ی عنکبوت زندگی می‌کنند، در خانه‌ای هستند که هر آن با خطرات فروریختن مواجه است و نمی‌دانند چه زمانی تیشه‌های فروپاشی‌شان در فرو ریختن آن‌ها به کار گرفته شود، اگر از تمام این تهدیدات در امان باشند، اما از این که چه زمانی سقف خانه بر سر آنان فرو ریزد اطلاعی ندارند؛ زیرا خانه‌ی آنان اساسی محکم و قوی ندارد.

آری، دوران **هزار و یک شب** گذشت. هیچ گروه خودشان را به چرخ‌های شکسته و از هم گسیخته وصل نمی‌کند، دوران استبداد و ملوکیت، فانوسی بود که سوختش به پایان رسید و فتیله‌اش کاملاً سوخت و اگر گردبادی هم نوزد، بازهم اکنون رو به خاموشی است. در اسلام هیچ نوع تبعیضی جایگاهی ندارد، نه تبعیضات فردی و نه تبعیضات قبیله‌ای نظیر آنچه در برخی از ملت‌های شرق و کشورهای اسلامی وجود دارد.

همینطور در اسلام تبعیضات مکتبی و سازمانی نظیر آنچه در اروپا، امریکا و روسیه هست، وجود ندارد. در اروپا برخی از احزاب سیاسی و در امریکا سرمایه‌داران بر دیگران برتری دارند، در روسیه اقلیت تندرو کمونیست که وجودش را بر اکثریت مطلق تحمیل نموده است و با طبقه‌ی کارگر چنان وحشیانه برخورد می‌کند که در تاریخ ظلم و ستم بی‌نظیر است، بر دیگران ترجیح داده می‌شود^(۱).

تبعیضات با تمام شکل‌هایش به زودی به پایان خواهد رسید و بشریت بر آن خواهد شورید و انتقام سختی از آن خواهد گرفت. برای هان، آینده‌ای جز نظام عادلانه، متوسط و فراگیر اسلام وجود ندارد، هر چند تبعیضات کنونی مدت زمانی به سرکشی و گمراهی خویش ادامه دهند.

تبعیضات چه فردی، چه قومی، حزبی و طبقاتی باشد، در زندگی امت غیر طبیعی است و امت در اولین فرصت، خودش را از آن نجات خواهد داد، تبعیض در اسلام و در هیچ جامعه‌ای در حال رشد توان بقا ندارد.

(۱) - در این زمینه رک: Forced Labour in Russia by Professor Ernest Tallgren

بنابراین، به نفع مسلمانان، عرب‌ها، رهبران و زمامداران آنان است که قبل از فروپاشی این نوع نظام‌ها که آن‌ها را نیز نابود خودهد کرد، خودشان را نجات دهند.

گسترش بیداری و آگاهی در امت

مهم‌ترین خطری که یک امت را تهدید می‌کند و در معرض هر خطری قرار می‌دهد و همین‌طور آن را شکار مافقان و بازیچه‌ی بازیگران می‌گرداند، عدم آگاهی آن امت، شیفته‌شدن به هر فراخوانی، همسوسدن با هر موجی، پیروی از هر سلطه‌گری، سکوت بر هر فاجعه‌ای و تحمل هر ستمی است و این که امروز خویش را درک نکند، هر چیزی را سر جایش نگذارد، دوست را از دشمن و خیرخواه را از فریبکار تشخیص ندهد، از یک سوراخ چندین مرتبه گزیه شود، از رویدادها درس نگیرد، از تجربه‌ها گشفت زده نشود، از فاجعه‌ها پند نگیرد، زمامش را به کسانی بسپارد که همواره شاهد فریبکاری، خیانت، تبعیض، خودخواهی، ناتوانی، بزدلی، حماقت و کودنی آن‌ها بوده و به کثرت سبب شکست و ذلت وی گردیده‌اند، با وجود این نسبت به چنین کسانی اعتماد کند و جان، مال، ناموس و کلیدهای مملکت خویش را به آنان بسپارد و به سرعت زیان‌ها و مصیبت‌هایی را که از دست آنان متحمل شده است به فراموشی بسپارد.

شکی نیست که در نتیجه‌ی چنین ساده‌لوحی‌ای، سیاستمداران حرفه‌ای و زمامداران خائن جرأت پیدا می‌کنند و از خشم و تعقیب امت احساس امنیت می‌نمایند و از سادگی، عدم آگاهی و جهالت امت سوء استفاده می‌کنند و به خیانت‌ها و جنایات خویش ادامه می‌دهند.

متأسفانه ملت‌های مسلمان و کشورهای عربی - اگر نگوئیم کاملاً آگاهی ندارند - یقیناً ضعف آگاهی دارند، آنان دو دست را از دشمن تشخیص نمی‌دهند، با دوست و دشمن برخورد مساوی دارند و چه بسا با دشمن برخورد بهتری دارند، تا با دوست خیرخواه، در مواردی دوست در طول زندگی با آنان دچار خستگی و مبارزه می‌شود، اما با دشمن چنین نیستند، از یک سوراخ هزار مرتبه گزیده می‌شوند، از رویدادها و تجربه‌ها عبرت نمی‌گیرند، حافظه‌ی‌شان ضعیف و فراموشکار است، رهبران و زمامداران گذشته و حوادث دور و

نزدیک راه، خیلی زود فراموش نموده‌اند، در آگاهی دینی و اجتماعی ضعیف‌اند و در آگاهی سیاسی ضعیف‌تر. یقیناً ضعف‌های مزبور سبب مصیبت‌ها و بدبختی‌های بزرگ شده است و رهبری نادرست را بر آنها مسلط و در هر صحنه‌ای آنان را ناکام نموده است.

اما اروپاییان به رغم محرومیت روحی و اخلاقی و به رغم نارسایی‌ها و ضعف‌های زیادی که دارند - و در این کتاب نیز به آن‌ها اشاره شده است - از آگاهی قوی برخوردارند، به خصوص آگاهی مدنی و سیاسی. آنان دارای رشد سیاسی هستند، نفع‌شان را از ضررشان باز می‌شناسند، بین خیرخواه و فریبکار، مخلص و منافق و همتا و بی‌کفایت فرق قایل می‌شوند، رهبری‌شان را صرفاً به افراد با کفایت، قوی و امانتدار می‌سپارند، زمامداران نیز رهبری آنان را با کمال دقت و ترس انجام می‌دهند، آنان هرگاه به عجز و خیانت زمامداران‌شان پی بردند، یا این که تشخیص دادند که زمامداران‌شان نقش خود را بازی کرده‌اند و دیگر زمان‌شان به پایان رسیده است، به سرعت آنان را کنار می‌زنند و افرادی قوی‌تر، با کفایت‌تر و شایسته‌تر را به رهبری اوضاع، جایگزین‌شان می‌کنند، و هرگز گذشته‌ی درخشان، کارنامه‌ی بزرگ، پیروزی‌های نظامی و موفقیت‌شان در قضایای خاصی، مانع برکناری و عزل آنان نمی‌شود.

بدین ترتیب آنان از سیاستمداران حرفه‌ای و زمامداری ضعیف و خیانتکار، محفوظ ماندند و زمامداران و مقامات نیز از نظارت ملت و گرفت توده‌ی مردم، بیمناک و با حذر شدند.

بنابراین، بزرگترین خدمت برای این مت که در پی آن از فاجعه‌ها و بحران‌هایی که هر روز وی راتهدید می‌کند، در امان خواهد شد، ایجاد بیداری و آگاهی در طبقات مختلف و تربیت فکری، مدنی و سیاسی توده‌ی مردم آن است.

نباید فراموش کرد که بیداری و آگاهی چیزی جز گسترش آموزش و رفع بی‌سوادی است، اگر چه بی‌سوادی نیز از مسایل مهم و اساسی است.

فرماندهان و رهبران سیاسی باید توجه داشته باشند، امتی که فاقدی بدیاری و آگاهی باشد، نمی‌واند مورد اعتماد قرار گیرد و به هیچ وجه تقدیس و احترام‌شان نسبت به رهبران و

مسئولان، در حالی که فاقد آگاهی هستند، نباید امیدوارکننده باشد؛ زیرا تا زمانی که از بیداری لازم برخوردار نیستند، در معرض هر نوع تبلیغات، تحریک و استهزا قرار دارند؛ مانند ریشه‌ی بی‌ثبات در فلاتی که در معرض وزیدن بادهای قرار داشته باشد.

استقلال مالی و بازرگانی کشورهای عربی

جهان غرب چون جهان اسلام باید در تجارت، دارایی، تکنیک و آموزش دارای استقلال باشد، توده‌ی مردم و ملتش را از محصول و دست‌یافتن بافت خودش بیوشاند و در تمم شئون زندگی و در تمام نیازهایش اعم از پوشاک و خوراک، وسایل صنعتی، تسیحات نظامی و دستگاه‌های اتوماتیکی و داروجات از غرب بی‌نیاز باشد و به هیچ‌عنوان جیره‌خوار آنان نباشد.

جهان عرب قطعاً نمی‌تواند با غرب وارد جنگ شود (اگر شرایط و زمینه‌ی درگیری پیش آید) تا زمانی که در مال، پوشاک و وسایل مورد نیاز، متکی به غرب باشد و تا زمانی که نمی‌واند قراردادهای خود را با غرب جز با قلمی که در غرب ساخته شده است امضا کند و نمی‌تواند جز با گلوله‌ای با غرب بجنگد که در غرب پر شده است.

واقعاً ننگ و عار است برای جهان عرب که خودش به تنهایی نمی‌تواند از منابع ثروت و انرژی خویش استفاده کند، آب حیات که در شریان‌ها و رگ‌های آن جریان دارد به اجسام بیگانگان می‌ریزد، نیروهای نظامی‌اش را افسران غربی آموزش می‌دهند و غریبان امور و مصالح کشوری‌اش را می‌چرخانند.

باید جهان عرب، خودش تمام آموزش - اعم از امور تجاری و بازرگانی، واردات و صادرات، صنعت، تکنیک، آموزش، خدمات نظامی، ساخت دستگاه‌ها و تجهیزات - را به عهه گیرد و به تربیت و پرورش افرادی همت گمارد که بتوانند تمام مهمات کشورداری و وظایف اداری را با کارشناسی دقیق مهارت فنی و امانتداری و خیرخواهی انجام دهند.

امید جهان اسلام به جهان عرب

جهان عرب با استعدادها، موهبت‌ها، ویژگی‌ها، موقعیت جغرافیایی و اهمیت سیاسی‌اش به بهترین شکل می‌توان مسئولیت رسالت اسلام را به آغوش گیرد و رهبری جهان اسلام را به عهده گیرد و بعد از آمادگی کامل با اروپا به رقابت پردازد و با تکیه بر ایمان، قدرت رسالت و نصرت الهی، بر اروپا غلبه کند و جهان را از شر به سوی خیر و از نابودی و آتش به سوی آرامش و سلامتی رهنمون شود.

رهبری بی‌نظیر جهان

چه تحول عظیمی با بعثت رسول خدا ﷺ در تاریخ عرب به وقوع پیوست! این تحول در سوره‌ی اسراء و داستان معراج با کلامی صریح و بلیغ و اسلوبی واضح و روشن بیان شده است^(۱). چه نعمت بزرگی را خداوند متعال به عرب‌ها عنایت فرمود!

آنان را از جزیره‌ای که آن با یکدیگر درگیر بودند، به سوی جهانی وسیع که رهبری‌اش را به دست گرفتند، و از زندگی محدود قبیله‌ای که در آن به تنگ آمده بودند به سوی انسانیت گسترده که توجیه و ارشاد آن را عهده‌دار بودند، منتقل گردانید.

عرب‌ها به جایی رسیدند که به فضل و برکت این تحول عظیم که ناگهان عرب‌ها و جهان را در نورید، با شجاعت و صراحت تمام خطاب به امپراتوری بزرگ ایران و ارکان دولت ایرانی گفتند: «اللّٰهُ ابْتَعَثْنَا لِنُخْرِجَ مِنْ شَاءَ مَنْ عِبَادَةَ الْعِبَادِ إِلَىٰ عِبَادَةِ اللَّهِ وَحْدَهُ، وَمَنْ ضَيَّقَ الدُّنْيَا إِلَىٰ سَعْتِهَا، وَمَنْ جَوَرَ الْأَدْيَانَ إِلَىٰ عَدْلِ الْإِسْلَامِ».

«خداوند ما را مبعوث گردانید، تا با کسی را که بخواهد از عبادت بندگان به سوی عبادت خدای یگانه و از تنگنای دنیا به فراخنای آن و از ظلم ادیان به عدالت اسلام درآورد».

آری، آنان نسخت خودشان از تنگنای دنیا به فراخنای آن درآمدند و سپس جهانیان را از تنگنای دنیا به فراخنای آن درآوردند.

(۱) - در سوره‌ی اسراء اعلان شده است که محمد ﷺ نبی قبلتین، امام مشرق و مغرب، وارث انبیای گذشته و امام نسل‌های آینده است.

آیا تنگ‌تر از زندگی قبیله‌ای و نژادی و فراخ‌تر از زندگی گسترده‌ی بشری، زندگی دیگری وجود دارد؟

آیا حیاتی که در آن فقط به مادیات ناپایدار و حیات فانی اندیشیده می‌شود و از حیات ایمانی آن تنگنای مبارزات سلطه‌جویی، تنگنای رقابت بر کالای اندک و سلطه‌ی ناپایدار و زندگی ذلت‌بار آن به سوی جهانی جدید از قدرت روحی، اخلاقی، علمی و سیاسی درآمدند.

در این دنیای جدید، رود دنواب خروشان، نیل با برکت، فرات شیرین، سند دراز، برکه‌هایی کوچک و جویبارهای ناچیز، بیش نیستند.

کوه‌های آلپ و البرز، عقاب لبنان و قله‌های هیمالیا، بیش از ته‌هایی کوچک و بندهایی حقیر، نیستند.

همینطور کشورهای بزرگی مانند هند، چین و ترکستان در این دنیای جدید، بیش از مناطقی کوچک و روستاهایی فشرده و نقاطی مجهول نیستند و اساساً تمام کره‌ی زمین از دید کسی که از قله‌ی این سروری به آن بنگرد، بیش از نقشه‌ای کوچک و رنگی که پرنده‌ی در حال چرخش در آسمان به آن بنگرد، نیست. همینطور جوامع بزرگ، ساکنان با فرهنگ و تمدن آن و آداب‌شان چون خانواده‌هایی کوچک در جمع امتی بزرگ هستند، جهان بزرگ جدید براساس عقیده‌ی واحد، ایمان عمیق و ارتباط قوی روحانی برپا گردید. این جهان وسیع‌ترین جهانی بود که تاریخ تا به حال آن را شناخته است، ملت‌های تشکیل‌دهنده‌ی این جهان، قوی‌ترین خانواده در تاریخ بوده است، خانواده‌ای که فرهنگ‌های مختلف و استعداد‌های گوناگون در آن ذوب گردید و نهایتاً تمدنی واحد که تمدن اسلامی باشد و همواره در وجود نابغه‌های بی‌شمار اسلام و آثار گرانمایه‌ی اسلامی چه علمی و چه عملی مرتباً ظهور نموده است، به وجود آمد.

در تاریخ رهبری، رهبری این جهان جدید از نظر لیاقت و شایستگی، بهترین و قوی‌ترین و بزرگترین رهبری بود، زمانی که عرب‌ها در راه رساندن دعوت اسلامی، خالصانه حرکت

نمودند و در این مسیر فنا شدند، خداوند متعال آنان را به این رهبری برگزید. مردم دنیا چنان نسبت به آنان محبت ورزیدند و به گونه‌ای از آنان تقلید نمودند که در جهان بی‌نظیر است، تمام زبان‌ها در برابر زبان‌شان، فرهنگ‌ها در برابر فرهنگ‌شان و تمدن‌شان سر تسلمی فرود آوردند، در جهان متمدن آن روز از گران تا کرانش زبان عرب‌ها زبان علم و نویسندگی بود، زبانی مقدس و محبوبی که مردمان بر زبان‌های مادری‌شان آن را ترجیح می‌دادند، بزرگ‌ترین و بهترین تألیفات‌شان را به این زبان می‌نگاشتند و چون صاحبان آن و بلکه بهتر آن را یاد می‌گرفتند. در این زبان چنان ادیبان و نویسندگان به میدان علم و ادب می‌آمدند که بزرگان جهان عرب به عظمت‌شان اعتراف و ادیبان و نقادان جهان عرب، به فضل و امامت‌شان اقرار می‌نمودند.

آری، تمدن عرب‌ها تنها تمدن نمونه‌ای بود که مردمان از آن به بزرگی یاد می‌کردند و به تقلیدش افتخار می‌نمودند، علمای دین این تمدن را بر سایر تمدن‌ها ترجیح می‌دادند و تمدن‌های منافعی با آن را به نام جاهلیت و عجمیت یاد می‌کردند و از تقلید شاعران و آثار آنان مردم را برحذر می‌داشتند.

این رهبری کامل و فراگیر مدت‌های طولانی ادامه داشت و مردم به فکر هیچ نوع انقلاب و شورش جهت‌رهایی از آن نبودند، نظیر آنچه در امت‌های مغلوب در تاریخ وجود دارد؛ زیرا رابطه‌ی مردم با این رهبری، رابطه‌ای امتی مغلوب با غالب، محکوم با حکم و غلام با آقای خشن، نبود. بلکه رابطه‌ی دیندار با دیندار و رابطه‌ی مؤمن با مؤمن بود. نهایت از این که رابطه‌ی تابع و متبوع بود؛ متبوعی که قبل از وی به شناخت حق و ایمان، دعوت و از خودگذشتگی دست یافته بود. بنابراین، دلیلی برای انقلاب، انزجار و ناسپاسی از خیر نبود، بلکه شایسته بود مردمان به فضل آنان اعتراف کنند و بر زبان، صیغه‌های شکر و دعا را برانند و چنین دعا کنند:

﴿رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ ﴿۱۰﴾﴾ [الحشر: 10].

«پروردگارا! ما و برادرانمان را که ایمان آوردن بر ما پیشی گرفته‌اند بیامرز و کینه‌ای نسبت به مؤمنان در دل‌هایمان جای مده، پروردگارا! تو دارای رأفت و رحمت فراونی هستی».

و چنین نیز شد. ملت‌های فتح‌شده چنان بودند که عرب‌ها را نجات دهنده‌ی خویش از جاهلیت و بت‌پرستی، دعوت‌دهنده به سوی دارالسلام، راهنما به سوی بهشت و معلم و استاد در ادب، می‌دانستند.

این بود رهبری جهانی، رهبری‌ای که با بعثت محمد فراهم گردید و در سوره‌ای اسراء اعلام گردیده است، این قیادتی است که عرب‌ها باید شدیداً آن را مورد توجه قرار دهند و از تمام موهبت‌هایی که خداوند به آنان عنایت کرده است در این مسیر دریغ نورزند و نسل اندر نسل این رهبری را سفارش کنند.

از نظر عقل، دین و غیرت، هرگز برای آنان جایز نیست که در هیچ زمانی از این رهبری شانه خالی کنند، این رهبری جایگزین هر رهبری دیگری و بلکه افزون از آن است و هیچ رهبری نمی‌تواند جای این رهبری را پر نماید، این رهبری است که تمام انواع رهبری‌ها را دربر گرفته و در این رهبری بیشتر تسلط بر قلب‌ها و ارواح است تا اجسام و اشباح. راه‌رسین به این رهبری برای عرب‌ها ساده و آسان است؛ چون، همان راهی است که در دوره‌ی نخست آن را تجربه نمودند و عبارت است از: اخلاص در راه دعوت اسلامی، فداکاری در این مسیر و اساس قراردادن و به عهده‌گرفتن مسؤولیت آن و ترجیح‌دادن آیین زندگی اسلام بر تمام آیین‌های زندگی.

بدین ترتیب بدون در نظر داشتن تسلط بر ملت‌ها و منصب رهبری، ملت‌های اسلامی در گوشه و کنار جهان به رهبری‌شان اعتراف خواهند کرد و در محبت و تعظیم و تقلیدشان خود را به کشتن خواهند داد و آنگاه است که درهای جدید و میادین تازه‌ای در شرق و غرب زمین که در برابر فاتحان و استعمارگران غرب سرسختی نمودند، در مقابل آنان گشوده خواهد شد و ملت‌های جدیدی به اسلام خواهند گروید، ملت‌هایی جوان در استعداد و انرژی و

منابع، ملت‌هایی که به ایمان جدید، دین جدید، روح جدید و رسالت جدید دست یابند، می‌توانند با اروپا در تمدن و علومش مقابله نمایند.

ای عرب‌ها! تا کی نیروهای عظیم خویش را که جهان قدیم را با آن‌ها فتح نمودید، در میادین تنگ و محدود صرف می‌کنید؟

این سیلِ خروشان که دیروز تمدن‌ها و حکومت‌ها را از پای درآورد، تا کی در این وادی تنگ محصور می‌شود و امواجش یکدیگر را می‌بلعد؟

این جهان وسیع بشری را دریابید؛ جهانی که خداوند شما را جهت رهبری و هدایت آن برگزید، در تاریخ امت شما و تاریخ کل جهان و در سرنوشت شما و سرنوشت کل جهان بعثت محمدی آغاز این دوران جدید بود. بار دیگر دعوت اسلامی را به آغوش بگیرید و در راه آن از جان خویش بگذرید و در این مسیر به جهادی بی‌امان روی آورید:

﴿وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِّلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَفِي هَذَا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَاعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ﴾ [الحج: 78].

«در راه خدا جهاد و تلاش کنید آنگونه که شایسته‌ی جهاد در راه اوست. خداوند شما را برگزیده است و در دین، کارهای دشوار و سنگین را بر دوش شما نگذاشته است، آیین پردتان، ابراهیم است. خداوند شما را قبلاً [در کتاب‌های پیشین] و در این [آخریت کتاب] مسلمانان نامیده است. تا پیامبر گواه بر شما باشد و شما هم گواه بر مردمان باشید. پس نماز را برپا دارید و زکات را بدهید و به [ریسمان] خداوند متعال چنگ زنید که سرپرست و یاور شما اوست. و چه سرور و یآوری نیک و چه مددکار و کمک‌کننده‌ی خوبی است!»^(۱)

(۱) - بازنگری، ویرایش و حذف و اضافات در ۱۹ محرم ۱۳۸۹ هـ. ق (۷ آوریل ۱۹۶۹ م) در قطار رانی بریلی - لکهنو انجام پذیرفت. والحمد لله أولاً و آخراً.

عبدالحکیم عثمانی / مقیم زاهدان

شب شنبه ۷ / محرم الحرام ۱۴۲۳ هـ. ق

منابع عربى

- طبرى ، ابوجعفر محمد بن جرير، جامع البيان فى تأويل القرآن
- الجوزيه، ابن القيم، زاد المعارفى فى هدى خير العباد
- ابن كثير الدمشقى، ابوالفداء اسماعيل بن عمر، البداية و النهاية
- دهلوى، ولى الله احمد بن عبدالرحيم، حجة الله البالغة
- طبرى، ابوجعفر محمد بن جعفر، تاريخ الرسل والملوك
- شهرستانى، ابوالفضل، الملل والنمل
- الوسى، محمود شكرى، بلوغ الأرب فى معرفة أحوال العرب
- اندلسى، صاعد، طبقات الأمم
- أيام العرب
- كردعلى، محمد، خطط الشام
- مقرىزى، ابوالعباس احمد بن على، الخطط
- دروزه، محمد عزت، بيئة النبى من القرآن
- كواكبى، عبدالرحمن، طبائع الاستبداد
- ارسلان، شكيب، (پانوشتها بر) حاضر العالم الاسلامى، تأليف لوترب، ترجمه عربى عجاج نويهض
- بيهم، محمد جليل، فلسفة التاريخ
- امين، احمد، ضحى الاسلام
- حسين، طه، مستقبل الثقافة فى مصر
- لوبون، گوستاو، تمدن غرب، ترجمه عربى عادل زعيتر
- بتر، الفرد. ج، فتح العرب لمصر، ترجمه به عربى محمد فريد ابوحديد

- آرتور کریستن سن، ایران در عهد ساسانیان، ترجمه از فرانسه به اردو دکتر محمد اقبال

منابع غير عربى

- The history of decline and fall of the Roman Empire . by Edward Gibbon.
- A short history of world. by H. G. Wells.
- The Making of hamanity. By Robert Briffault.
- The discovery of India. By Jawahar lal Neru.
- Islam at the cross roads. By Mohammad asad (Leapold weiss)
- Indian civilization and Islam . by N. C. Mehtd.
- Influence of iscam on Indian culture. By Dr. Tara chand.
- A survey of Indian history . by K. M. panikkar.
- Conflict of East and west in turkey. By Khalid a edib.
- History of european merals. By W. E. H. Lecky.
- Histoty of the conflict between religion and science. By Darabar.
- Guide to modern wickedness. By Joad.
- Philosophy fot out times. By Joad.
- Man the unknown. By Alexis carrel.
- Historians History of world.
- Encycloppeadia Britahicd.

مسلمانان حاملان رسالت پیامبرانند و برای تمام جهان به مثابه‌ی عامل تندرستی برای کالبد انسان به شمار می‌روند، این است که انحطاط آنان و زوال قدرت و ایستایی شوکت‌شان همسان با انحطاط ملت، نژاد و ملیتی دیگر نخواهد بود. اگر چنین بود، موضوعش بسیار آسان و ضربه‌اش بسی سبک بود؛ اما انحطاط مسلمانان به معنای انحطاط رسالتی بود که برای جامعه‌ی بشری به مثابه‌ی روح بود و نابودی پایه‌ای را نشان می‌داد که نظامی دین و دنیا بر آن استوار بود. اینک آیا انحطاط مسلمانان موضوعی است که باید پس از سپری شدن چندین قرن، مردمان مشرق‌زمین و مغرب‌زمین برای آن تأسّف بخورند؛ و آیا واقعاً جهان که آکنده از ملت‌هاست، با انحطاط این امت چیزی را از دست داده است؟ دنیا اکنون به چه نتیجه‌ای رسیده است؟ ملت‌های دنیا پس از این که رهبری‌شان به دست اروپاییان افتاد و آن‌ها نیز مسلمانان را از نفوذ جهانی برکنار کردند و بر ویرانه‌های دولت اسلامی حکومت گسترده‌ی خویش را تأسیس کردند، به چه سرنوشتی دچار شدند؟ این تحول بزرگ و رهبری ملت‌ها و جهان، چه اثری در دین، اخلاق، سیاست، زندگی عمومی و سرنوشت انسانیت داشته است؟ اگر جهان اسلام بار دیگر پیا خیزد و از غفلت درآید و زمام زندگی را به دست گیرد، چه خواهد شد؟

... این‌ها پرسش‌ها و مباحثی است که در نوشتار پیش رو به بررسی و پاسخگویی آن‌ها کوشش شده است.